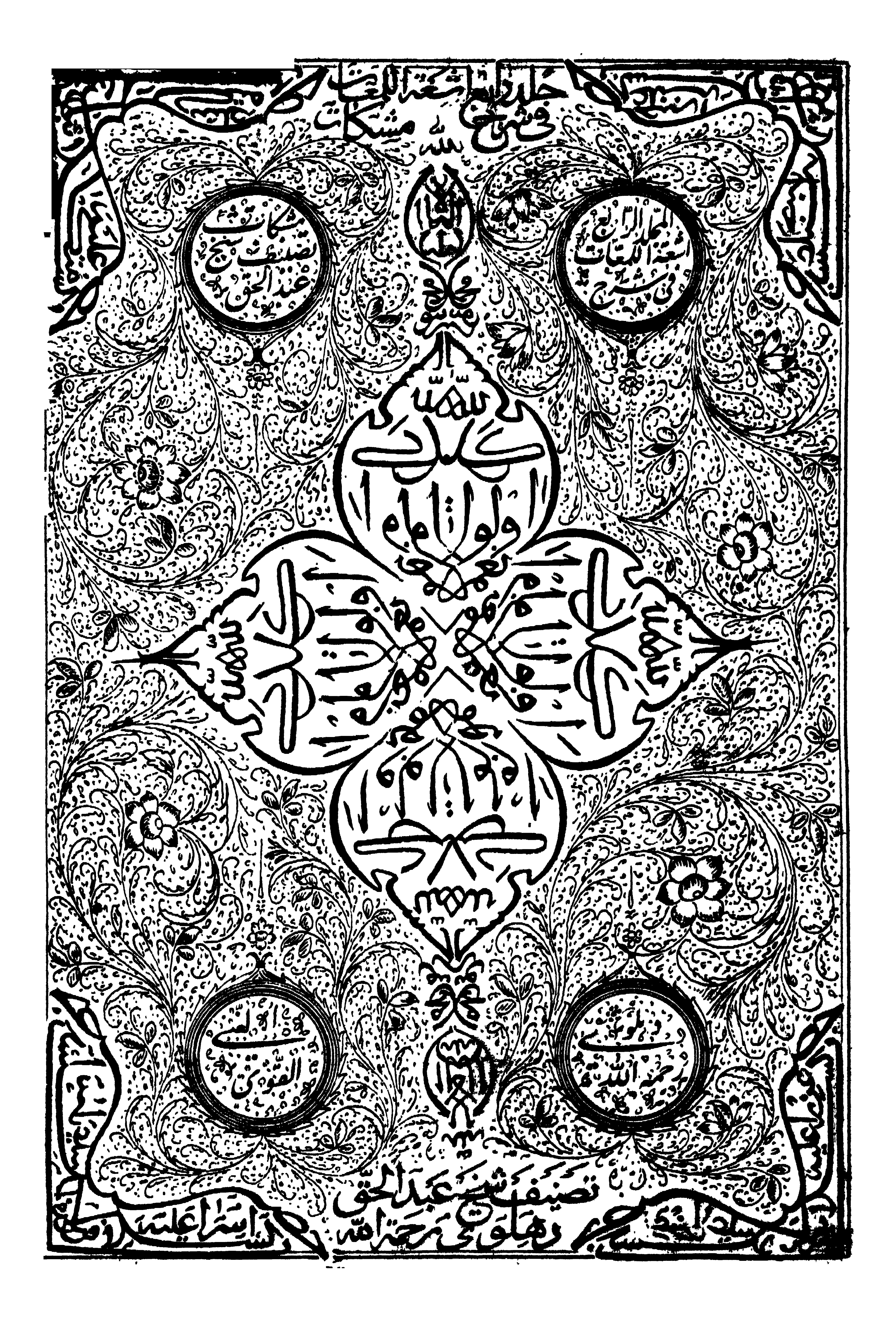
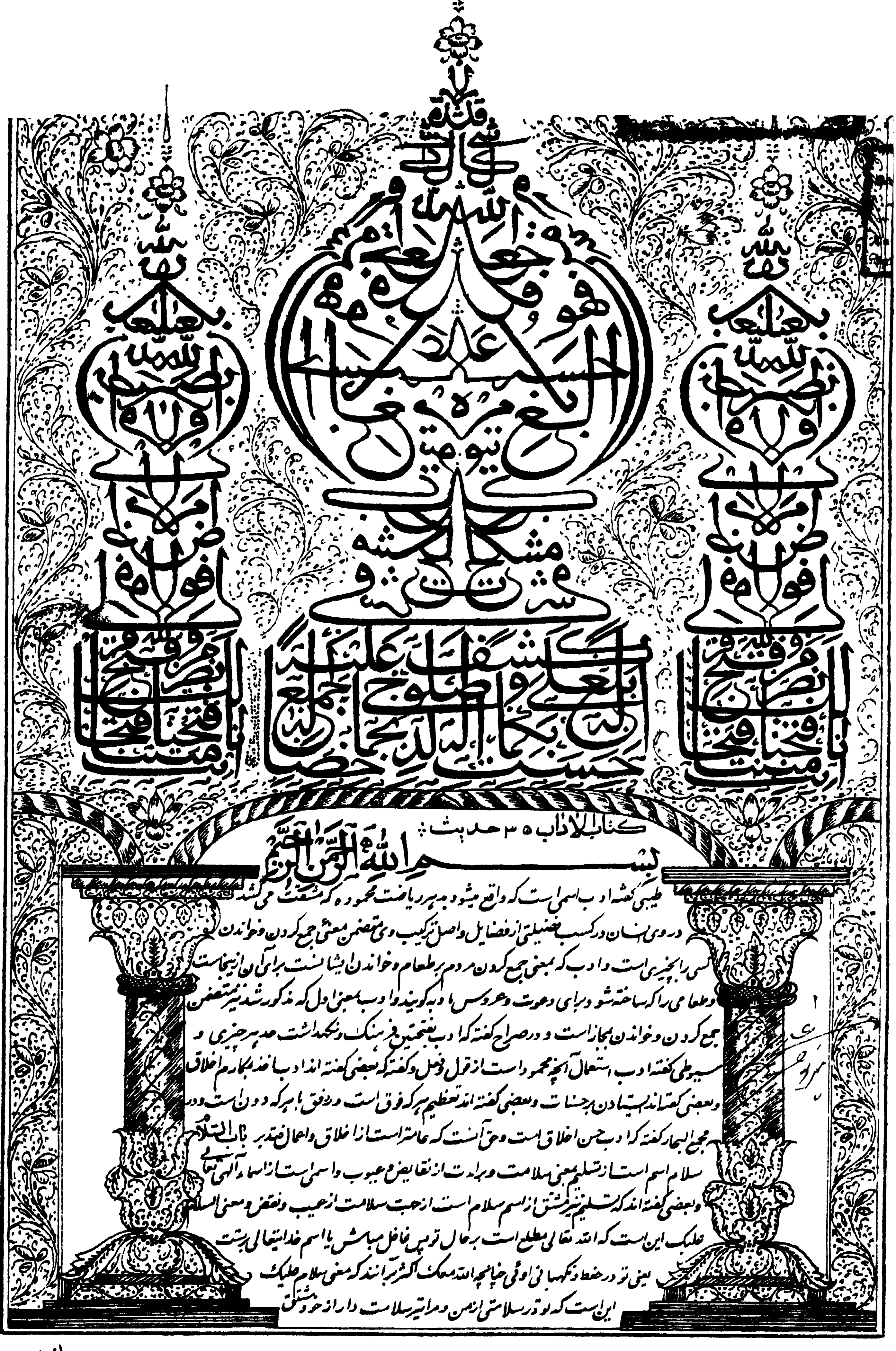

جلد رابع اشعۃ اللمعات
فی شرح مشکات
المجلد الرابع اشعۃ اللمعات فی شرح
مشکات تصنیف شیخ عبد الحق
تصنیف شیخ عبد الحق
دہلوی رحمۃ اللہ



کتاب الآداب ۵ ۳ حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

طیبی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بر هر ریاضت محموده که مشقت می کشد
در وی انسان در کسب فضیلتی از فضایل واصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن و خواندن
کسی را بچیزی است و ادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشانست برای آن و از اینجاست
و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس ما دبه گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن
جمع کردن و خواندن بمجاز است و در صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت حد هر چیزی و
سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق
و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است و رفق با هر که دون است و در
مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق است و حق آنست که عام تر است از اخلاق و اعمال فتدبر باب السلام
سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت و برائت از نقایض و عیوب و اسمی است از اسماء الهی تعالی
و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام
علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست
یعنی تو در حفظ و نگهبانی اوئی چنانچه الله معک اکثر برانند که معنی سلام علیک
این است که تو در سلامتی از من و مرا نیز سلامت دار از خود و مشتق

از سلم

ازمسلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من وایمن دار مرا و شرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا اول
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت **الفصل الاول** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدای تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس از آن بعضی تاویل کنند
وگویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است و بعضی
تاویل کنند و مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است و صورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ اوست پس گردانید او را عالم قادر مرید متکلم
سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
از نزد خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع با آدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن مضغه پس از آن چنین بعد از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جملهٔ
مخلوقات که هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص که گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی با طاعت یا صورت بمعنی امر و شانست که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بر روی
نزند و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را دید که بر روی غلامی میزد فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزئیف کرده اند با آنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون
ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع
در بازو و کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد از ابتدا برین صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر با الله
تعالی بیان صفت دیگر می شود مر آدم را اگر ضمیر راجع باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص باین طول بنابر آنکه جهت
بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملائکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان
بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده است و در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیة یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یاء مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و
ضم با از جواب و تحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا و تبقیه حیاک الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و به معنی سلام و ملک
و بقا نیز آمده و در التحیات لله همین معانی مراد داشته اند فانها تحیتک وتحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو و سلام اولاد تست و ذریه مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراگنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم ازینجا است فذهب پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام و

السلام علیک و رحمة الله قال گفت آن حضرت یار اوی فزادوه و رحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ و رحمة الله را و ع
ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گوید و علیک السلام و رحمة الله و اگر در سلام نیز و رحمة الله گفته شود در جواب او گویند و رحمة الله و برکاته و در
بعضی روایات زیاده و مغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شد که در جواب سلام و السلام علیک درست است چنانکه و علیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت
نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم و طوله ستون ذراعا پس هر که می در آید بهشت را بر صورت آدم
باشد و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد یا بن البندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت در بهشت در آید اما دوری بیان برای تبیح و اقطع صور باشد چنانکه دندان یکی قدر
کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمی و میان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم
شصت گز قامت داشت بعد از وی و میان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت در آیند بهمان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ و عن عبد الله بن عمرو
ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب
از خصال و آداب مسلمانی بهتر و فاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام و تقرء السلام خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را علی من عرفت و من لم تعرف بر آشنا و بیگانه
اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمده خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد
کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میل بعد این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجه آنکه در احادیث دیگر صفات
دیگر را افضل خصایل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر بیان ترغیب
و تحریص فرمود و تقری بالضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی این ظاهر تر است و با وجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقرا که
معنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میکرد و مسلم علیه را برد و سلام گو یا میخوانانید او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقرا مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را و الاقراء مناسب و ازین حدیث معلوم کرد که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عیادت
و مانند آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مسلمان را بر
مسلمان دیگر شش خصلت ثابت است اگر چه واجب نبود و لیکن بجهت مبالغه و تاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است و پرسیدن چون
بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض و می آید نزد وی باز بار میکرد و بوی و دیگری رسد و یشهده اذا مات
دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن و یجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت یا
وجود منت و مفاخرت و یسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان او رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی خود واجب است و لازم
است و یشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد و چنانچه بیاید در باب خود و تشمیت بشین معجمه
و سین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آمده و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی و ینصح له اذا غاب و شهد و ششم نیک خواهی کردن
مر مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند و اگر غایب بود در غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضرا و غایبا نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است
و در اصل لغت معنی خلوص آمده و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده
فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم و لا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است و لکن ذکره صاحب الجامع بروایة
النسائی و لیکن ذکر کرده آنرا صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی
تؤمنوا در نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید و لا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ و لا تؤمنون
آمده بنون و موافق قاعده همین است و لیکن و لا تؤمنوا بجهت مجانست و مقارنت حتی تؤمنوا است و از برای تفصیل سبب تحابب فرمود که او لا ادلکم علی شیء آیا راه ننمایم شما را
بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بینکم فاش و آشکارا کنید سلام را میان خودها و از فاش کردن
سلام چنان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا و بیگانه سلام گوید یا معنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه بشنود و آنکه گوی بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم
۵ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسی که سوار است بر کسی که پیاده است و الماشی علی القاعد و سلام کند
آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است و القلیل علی الکثیر و سلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرد ۶ و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر و المار علی القاعد و القلیل علی الکثیر رواه البخاری و گفته اند که این حکم نزد ملاقاتست یعنی چون دو کس ملاقات کنند
حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد است بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ و عن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم

وجزا عن المسلمين جزاء وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبدؤا اليهود ولا النصارى بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری
را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید و گفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید
گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار را باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و
فاسقان واذا لقيتم احدهم في طريق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصارا را در راهی فاضطروه الى اضيقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی مکانی که تنگ
تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ کرده راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن است تا یکسو شود و میان
راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا سلم عليكم اليهود چون سلام میکند بر شما یهود فانما يقول احدهم
السام عليك فقل وعليك پس نمی گوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که بمعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است بمسلمانان
پس آن حضرت بطریق خطاب عام میفرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمون است این حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم عليكم اهل الكتاب فقولوا وعليكم متفق عليه ولیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغه افراد است
و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغه جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مولف بواو است و روایت موطا علیک است بدون واو
و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت
مشترک است میان همه و بعضی گفته اند که واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز
است از جهت وقوع روایت بهر دو ۱۱ وعن عائشة رضي الله عنها قالت استاذن رهط من اليهود على النبي صلى الله عليه وآله وسلم روایت است
از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام عليكم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بر
مر اهل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد و اگر چه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد نیز آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد این
دعا بر ایشان بل عليكم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده
فقال پس گفت آن حضرت يا عائشة ان الله رفيق ای عائشه خدای تعالی رفیق است يحب الرفق في الامر كله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها
في الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفي القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا مرگ
کردند بر تو جای آنست که با ایشان درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم وعليكم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد هر چه
شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفي رواية عليكم ولم يذكر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق عليه
وفي رواية للبخاري و در روایت بخاری را ایچنین آمده که قالت گفت عائشه ان اليهود اتوا النبي بدرستیکه یهود آمدند پیغمبر را صلى الله عليه وسلم
فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعليكم فقالت عائشة السام عليكم ولعنكم الله وغضب عليكم فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا باش ای عائشه و آهسته باش يا عائشة عليك بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن واياك والعنف
والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در
قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعي ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت عليهم
رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بد انچه گفتند ایشان و گرد و نداز دعای بد فيستجاب لي فيهم پس استجابت کرده میشود مراد قبول کرده میشود دعای من در حق ایشان
ولا يستجاب لهم في و استجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفي رواية لمسلم و در روایتی مر مسلم را ایچنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تكوني فاحشة
مباش ای عائشه درشت گوی و تجاوز کننده از حد در بد گوئی فان الله لا يحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر بر زند و تفحش را
که بزور خود را فحش و بد گوی پندارد ۱۲ وعن اسامة بن زيد ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر بمجلس فيه اخلاط من المسلمين والمشركين
عبدة الاوثان واليهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت میکند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مخلوط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت
پرست و یهود فسلم عليهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و ازینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی
غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام على من
اتبع الهدى و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق عليه و اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند
پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا يغفر ان يشرك به گفته اند یا قول
وی والیهود عطف بالمشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بوده اند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طاء وراء فقالوا ای گفتند
یا رسول الله مالنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس های ما در راهها چاره و جدائی یعنی البته ما را می باید نشست فتحدث فیها حرف و حکایت میکنیم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبا می آرید از همه کارها و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح ابن الملک یعنی نشستن و در نسخه سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راهها و البته می نشینید فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطریق
گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و بیکسو افکندن آنچه ایذا کند و برنجاند گذرندگان را از سنگ و خار و پلیدی ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا نه سلام گفتن سلام زیراکه
سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و امر کردن مردم را بمعروف یعنی مشروع که شناخته شده است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه[۱۴] وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه
القصة و روایت است از ابی هریرة از آن حضرت در این قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از آن بدهید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و یکی حق طریق راه نمودن است مردم را که نمیدانند گم کرده اند رواه ابوداود روایت کرد این لفظ را ابوداود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابوسعید خدری همانجا چنین که ذکر کرده شده اه. وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المومنین عمر رضی
الله عنه از آن حضرت در همین قصه مذکوره همچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد میکند و حسرت
میخورد بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را و ارشاد سبیل عام تر است از راه نمودن گمراه رواه ابوداود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت
کرد این کلمات را ابوداود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین و نیافتم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح در فصل اول ذکر
کرده الفصل الثانی[۱۹] وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون بمعروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته
اذا مات آن شش حق این است که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گوئیم نماز فرض است از البته باید کرد و اگر چه بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتی در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی[۲۰] وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایت است از عمران بن حصین
صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پس تر نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء اخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد [illegible] سلام پس
بر وی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء اخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابوداود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و هم چنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آن حضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور
اگر چه در لفظ مختلف اند وزاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی اخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آن حضرت
در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل هم چنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر آن در سنت نیامده است رواه ابوداود فایده گفته اند که افضل سلام آن است
که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگر چه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام و علیکم السلام است و اگر واو را حذف کند کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید در آن دو وجه است کذا قالوا وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله بدرستیکه قریب تر و مخصوص ترین

مردم بجناب حق عز و علی من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید دران و مراد مردمانند که ملاقات کرده اند در راهی بیک دیگر چه دراین صورت برابر اند در حق سلام اما
اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید وابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرده
اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابوداود نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر
مسلمان است یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة
روایت است از جریر بن عبدالله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه
احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد
بیگانه مگر عجوز باشد و دور از مظنهٔ فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام
کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم وکفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و
فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا
روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرت است صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابو داود وقال و روایت کرد ابوداود و گفت رفعه
الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود واین حسن بن علی شیخ ابوداود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده وابوداود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا
من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه مکنید بیهود
وبنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت
کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه
فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بروی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد
از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس تر پیش آید یکی از ان دو مرد دیگری را باید که سلام کند بروی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابوداود ۹ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هر چه
شنید یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون درآئید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا
خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آئید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان
و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد و طیبی گفته تا رجوع کنید با ایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و درین تفاؤل است بسلامت
و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک
فسلم ای پسرک من چون درآئی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه
تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملایکه که آنجا باشند سلام برسد
۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از ان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه
الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و تحیه میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله
بک عینا انعم افعال از نعومه است بمعنی نرمی و نازکی و نیکوئی واین عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با معنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداناد خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد وایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن
گرداناد ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت
صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ انعم
در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از ان کلمات رواه ابوداود بدانکه
هر قوم را تحیتها بوده نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بوده و در عجم میگفتند زی هزار سال واین است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی
تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدا را و جز وی مستحق آن نه ولهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا الجلوس بباب الحسن البصری غالب
بن قطان البصری نسائی گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است تا تاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است
از وی شعبه و غیر وی گفت که ما هر آینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال گفت پدر من بعثني أبي إلى رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان اورا
سلام قال گفت پدر من فاتيته پس آمدم من آن حضرت را فقلت إن أبي يقرئك السلام پس گفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آن حضرت عليك
وعلى أبيك السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه أبو داود ازینجا معلوم شد که سنت آن است که چون یکی سلام دیگری برساند جواب سلام بر آنکه میرساند و سلام برآنکه از جانب
وی میرساند باید گفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴. وعن ابن العلاء بن الحضرمي وان العلاء الحضرمي نسخ اینجا مختلف واقع شده در بعضی نسخ اینچنین که
نوشته شد و در بعضی وعن أبي العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در تقریب گفته است علاء بن الحضرمي حلیف بنی امیه بود و صحابی بزرگ
عامل کردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را وابن العلاء بن الحضرمي مقبول است از طبقه ثالثه وكان میسر که نام او عبد الله است كان بود علاء بن حضرمي عامل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وكان اذا كتب اليه و بود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود و هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمي
الى رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابو داود وآن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس از آن سلام می نوشت بر وی
بخصوص اگر مسلمان بودی والا على العموم می نوشت سلام على من اتبع الهدى چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست متقدمه سلام چنانچه تصریح
کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که گاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است
عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث سارد در آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵. وعن جابر ان النبي صلى الله عليه
وآله وسلم قال اذا كتب احدكم كتابا فليتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بر وی یا مراد آنست که بر خاک اندازد
اورا فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و برآرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست
وبعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا است در ایصال آن بمقصد و بعضی گفته اند مراد
بتتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول
متعین است که بجاست و در معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح گفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده فليتربه
لکتاب فانه انجح للمراد و در قاموس گفته اتربه و تربه ریخت بر وی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذي وقال هذا حديث منكر ۱۶. وعن
زيد بن ثابت قال دخلت على النبي گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبين يديه كاتب و نزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته يقول پس شنیدم آن حضرت را
میگفت بآن کاتب ضع القلم على اذنك بنه قلم را بر گوش خود و در روایتی على اذنيك بلفظ تثنیه فانه اذكر للمآل زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را
یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانين و زبان ترجمان
دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست بخوبی نه
که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وفي اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد
و این منافات ندارد بصحت چنانکه در محل خود معلوم شده و لهذا گفت وفي اسناده ضعف و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷. وعنه قال امرني
رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السريانية بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفي
رواية انه امرني ان اتعلم كتاب يهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال گفت آن حضرت اني
ما آمن يهود على كتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش نویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بیاید
بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بي نصف شهر حتى تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشانرا فكان اذا
كتب الى يهود كتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم و اذا كتبوا اليه قرأت له كتابهم و چون می نوشتند
یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشانرا رواه الترمذي ۱۸. وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا انتهى احدكم الى
مجلس فليسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان يجلس فليجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فليسلم
پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن سنت است فليست الأولى باحق من الآخرة زیرا
که نیست تسلیمه اولی یا مرة اولی سزاوارتر و لایق تر از تسلیمه اخیره یا مرة اخیره و هم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذي وابو داود
۱۹. وعن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا خير في جلوس في الطرقات الا لمن هدى السبيل ورد التحية وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راه ها
مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشاند دیده را از نظر و اعان على الحمولة ویاری دهد بر حمولة که بفتح حاء مهمله چیزی که بر آن بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بارها یعنی یاری دهد و بردارد
بار بر بارگیر رواه في شرح السنة وذكر حديث ابي جري في باب فضل الصدقة و ذکر کرده شد حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل

الفصل الثالث ۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فيه الروح هرگاه که پيدا کرد خداي تعالى آدم را
و دميد در وي روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وي يعني اين حمد که آدم خداي تعالى را گفت به توفيق
و تيسير وي گفت زيرا که حمد وي امريست عظيم آسان نگردد مگر به تيسير وي فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او يرحمك الله وچون بيا موخت پروردگار تعالى آدم را ادب
عطسه خواست که بيا موزد او را ادب سلام پس گفت يا آدم اذهب الى اولئك الملائكة اي آدم برو بسوي اين فرشتگان الى ملاء منهم جلوس يعني بسوي جماعه عظيم
از ايشان که نشستگانند پس اين قول پروردگار تعالى باشد براي بيان ملائكه مشار اليهم واحتمال دارد که قول حضرت پيغمبر باشد صلى الله عليه وآله وسلم براي بيان آنکه قول وي سبحانه
اولئك الملائكة اشارت باين جماعه از ملائكه بود و ملأ اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ايشان باشند که رجوع همه بقول ايشان بود فقل پس بگو السلام عليكم پس گفت آدم بملائكه
السلام عليكم و در بعضي نسخ صريح آمده که فقال السلام عليكم قالوا گفتند فرشتگان عليك السلام ورحمة الله ثم رجع پس تر باز آمد آدم الى ربه بسوي پروردگار خود يعني
بمکاني که کلام کرده بود با وي پروردگار تعالى فقال پس گفت پروردگار تعالى ان هذه تحيتك وتحية بنيك بينهم بدرستيکه اين کلمات روش سلام تست وسلام
پسران تو ميان يکديگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خداي تعالى ويداه مقبوضتان و هردو دست وي تعالى بسته شده بود چنانکه کسي دست بسته چيزي در وي نهان
ميدارد اختر ايهما شئت اختيار کن هرکدام ازين دو دست را که ميخواهي يعني هرچه در يکي ازين دو دست فقال پس گفت آدم اخترت يمين ربي اختيار کردم من دست
راست پروردگار خود را وكلتا يدي ربي يمين مباركة و هردو دست پروردگار من راستند و مبارک اند اين کلام آدم است و يا حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم تو شده
نماند که اطلاق يد بر پروردگار تعالى از متشابهاتست و بازاين که هردو دست او يمين است متشابه ديگر و قوم را در شرح اين قول معاني و تاويلات است اول آنکه ثابت در حق تعالى
يد صفت است نه يد جارحه واين عبارت کنايت است از نفي يد جارحه يعني اگر يد جارحه ميبود يمين و شمال ميبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خير و برکت است که لازم يد
يميني و ماده استحقاق اوست ثاني آنکه شمال ناقص ميباشد در قوت و بطش پس بودن هردو دست يمين کنايت است از نفي نقصان از صفات وي تعالى و تقدس و بيان
کرد که صفات وي کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمتهاي پروردگار و بيان آنکه هرچه از جناب وي رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زيرا که
چون گفت اخترت يمين ربي متوهم گشت ترجيح صفات لطفيه بر قهريه پس بقول خود که گفت وكلتا يدي ربي مباركة دفع اين توهم کرد و از اختيار نفس خود بر آمد رابع
آنکه مقصود وصف باري تعالى است بغايت جود و کرم و احسان و تفضيل زيرا که عرب ميگويد مر کسي را که على الاطلاق نافع ست كلتا يديه يمين و مر کسي را که ضرر
ميکند مطلقا ميگويد بنصيب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر ميگويد فلان نه يمين دارد و نه شمال خامس آنکه يد را اطلاق ميکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدير اراده
قدرت عبارت است از خلق هدي و ايمان و ضلال و کفر و بر تقدير اراده نعمت عبارت است از فيض و الطاف باهل هدايت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل
و حکمت است زيرا که وي عزيز و غالب است تصرف ميکند در ملک خود و عليم و حکيم است ميداند چيزي را که اطلاع نيست بران غير او را چنانکه در آيت کريمه فرمود يضل من
يشاء ويهدي من يشاء وهو العزيز الحكيم ثم بسطها پس گشاد پروردگار تعالى دست راست را فاذا فيها آدم وذريته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد او ست فقال
پس گفت آدم اي رب ما هؤلاء اي پروردگار من چه چيزند و چه کس اند اينها که در دست تو اند قال هؤلاء ذريتك گفت پروردگار تعالى اينها ذريت تو اند فاذا كل
انسان مكتوب عمره بين عينيه پس ناگاه هر آدمي نوشته شده است مدت عمر وي ميان دو چشم وي فاذا فيهم رجل اضوءهم پس ناگاه ميان اين آدميان
مردي است روشن ترين ايشان او من اضوءهم يا از جمله روشن ترين مردم شک راوي است يعني در ميان ايشان جماعه بودند روشن ترين از ديگران و اين يک مرد
از جمله ايشان بود قال يا رب من هذا گفت آدم اي پروردگار من کيست اين مرد قال هذا ابنك داود گفت پروردگار اين پسر تست که داود نام دارد برين
تقدير اشکال ندارد اما در روايت اولي که افاده ميکند که اين مرد روشن ترين همه مردم بود اشکال است که اين مستلزم افضليت داود است بر ساير انبيا جواب ازين سخن آنست
که حق سبحانه ظاهر گردانيد داود را بر آدم عليه السلام بنوعي از امتياز در ظهور و نورانيت تا باعث شود بر سوال از حال وي و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و
هجو دو نسبت مراد با صوبت زيادت در جميع صفات کمال پس شايد که در صورت داود نوعي از ضوء و نورانيت دران عالم باشد يا درين عالم نيز که بوي ممتاز باشد از پيغمبران ديگر
و هريک از انبيا مخصوص اند بصفتي و ممتاز بوجهي و لازم نمي آيد ازين فضل بر ساير انبيا و نيز لازم نيست که باعث بر سوال از حال داود در روايت اولي ممتاز از کل بود بلکه تواند که
نظر بروي او لا اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و اين معني از لفظ حديث بطريقي که در اول کتاب در باب ايمان بتقدير روايت کرده مفهوم ميشود زيرا که لفظ در انجا اينست که
گردانيد خداي تعالى ميان دو چشم هر آدمي از ان جماعه درخشيدني از نور پس ديد مردي را از ايشان خوش آمد او را درخشيدن ميان دو چشم آن فافهم وقد كتبت له عمر اربعين سنة و گفت
حق سبحانه که بتحقيق نوشتيم مر داود را عمر چهل سال و در بعضي نسخ عمره اربعين سنة آمده قال يا رب زد في عمره گفت آدم اي پروردگار من زيادت کن در عمر وي چيزي قال گفت پروردگار
تعالى ذلك الذي كتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر و ديگر نميشود قال گفت آدم اي رب فاني قد جعلت له من عمري ستين سنة اي پروردگار من پس
من بتحقيق گردانيدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاك تو داني و مطلوب تو که بخشيدي از عمر خود شصت سال يعني اختيار تراست اگر بخشي چه مانع است قال گفت پيغمبر
حضرت ثم سكن الجنة پس تر ساکن شد آدم بهشت را ما شاء الله آن قدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس تر پايان انداخته شد آدم از بهشت وكان آدم يعد لنفسه و بود آدم که مي شمرد براي خود

یعنی سال عمر خود را تا رسیده نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که بتحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف
سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی پسر
خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی این قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید
من نبخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب بقصد و صریحا از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان
بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحا
و عمدا صدور می یابد ونسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کرد ذریت او و نسیان در طبیعت
ایشان از آنجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب
والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار نکنند رواه الترمذی ٢ وعن اسماء بنت یزید صحابیه
است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام
کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود وابن ماجه والدارمی واین مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ٣ وعن الطفیل بن ابی
بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازیین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت
او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر هیچ متاع کهنه فروشی سقط
بتحریک متاع بی بهره و دون و فروشنده آن را سقاط و سقطی گویند و لا علی صاحب بیعة و نمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح با و کسر آن هر دو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ
مسکینی ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر
مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق
و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می بر آیند هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی وانت لا تقف
علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسأل عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و
نمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر
یا ابا بطن ای صاحب شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم بامداد ببازار مگر بجهت سلام کردن
بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ٥ وعن
جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصی برد در بوستان
من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت
در بستان می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خود را قال لا گفت نمی فروشم
قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس ببخش مرا و ظاهر آن بعضی باشد که از فروختن عار داشته باشد یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشد و به بخشیدن راضی
شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت
باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را
که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آن حضرت
مر او را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون می کرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بریء من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت
میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فواید سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است
بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا
ملائکه که با او نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می درآمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آن را پرسیدند و گفت
تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب نمی دهند مهجور و اجابت کرده ما سلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب نه دهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من المعروف

لازم نکرده وازین جهت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد مسترد او کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن
سلام نباید گفت تا از قراءت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند بزبان که دل را مشغول تلاوت
دارد و بسلام وی التفات نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و
در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشروع یعنی
مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تأدیب
بجهر بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری
بود والله اعلم و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه
گویند اذن له فی الشی اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید
و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شد الفصل
الاول عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المؤمنین عمر کس فرستاد
بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت
پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس
گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم و قد قال لی رسول الله و بتحقیق
گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا استأذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یؤذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که او باز
برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر بر پا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و کسی
دیگر باید لکن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفتم من ابو موسی تو نیز شنیده ام این
حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر روم و گواهی بدهم قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من با ابی موسی فذهبت الی عمر پس رفتم من بسوی عمر فشهدت له
پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرأت نکنند
و در اطاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است و عن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت
ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و
خانهای آن حضرت را پرده بود از حصیر و ان تستمع سوادی و این است که می شنوی سواد و مراد سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می بینی که من با کسی
پنهان سخن میکنم هم می در آئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد بپنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگر چه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می در آئی چه جای آشکارا حاصل
آنست که هر گاه وجود مرا در خانه میشناسی می در آئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک الا که منع کنم ترا از در آمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با بن مسعود داشت
و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هر گاه که میخواهد می در آید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت
حجاب رواه مسلم وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دینی یا بسبب تقریب
دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده او را تنگ
گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیف کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان
که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد درین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد
فقلت انا پس گفتم من فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن
گفته اند که وی ازاله ابهام نمی کند و افاده تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعیین و تشخیص کند اگر چه گاهی بجهت شناخت آواز افاده
تعیین نیز می کند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و محتمل
که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن
علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابو بکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث یا آنکه از صحابه در مقام تفاخر
و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح دینی و عن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو هریره گفت در آمدم با آن حضرت یعنی در خانه وی داخل

لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال اباهر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و دریاب ایشان را فادعهم لی پس بخوان
و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بآمدن در خانه فدخلوا پس درآمدند و بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبود و اگر همراه آمدست
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد الفصل الثانی عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد و بعد فتح مکه و بود از مولفة القلوب و او آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسافی نمی کند با این عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلده می گوید صفوان
فرستاد بدست من بشیر و جدایة بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره بشش ماه یا بهفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر
آهو بره و ضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خورد که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت فی الصراح و ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و سین مهمله خیار و نام
الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آن را معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه ولم
اسلم ولم استاذن پس بی باک درآمدم من بر آن حضرت و نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و برو در و فقل پس بگو السلام علیکم اادخل آیا درآیم رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی
احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است در روایتی مر ابوداود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبدالله بن بسر صحابی است و پدر و مادر وی برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم یستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام
علیکم وذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود و آن روز بر آنها پردها رواه ابوداود وذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث
انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام علیکم ورحمة الله فی باب الضیافة الفصل الثالث عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت است از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آیا استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می درآید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها استیذان بکن بر وی اگرچه با اوئی در یکخانه چرا که این
مخصوص بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آن مرد انی خادمها من خادم او ام خود دم و شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم مدام و موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای آمدن بر وی
آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه و اگر فرضا بناگاه بر وی درآئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آن مرد نه دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان کن بر وی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی است
وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیرالمومنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنهار
درآمدنی بشب و درآمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون میدرآمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدرآمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اختلاف
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این را از برای آن گفتیم که احتمال دارد در دین نیز تنحنح لی را بر منع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدا بالسلام اذن نه کنید برای درآمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
المصافحة والمعانقة المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آن را گویند و در مصافحه کف یکی بعرض
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز بکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بجایی که شیر

آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمار داری خود بکرامی گرفت که پاچهای او را زیر میکرد و در سر او سپش میجست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد او را مصافحه بازن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد و آنکه دست دادن سنت است ولیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بره و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جایی است که
برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم باز اهد التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست و روی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و می فرمود که می یابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم الفصل الاول ۲
عن قتادة قال قلت لانس اکانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مراده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا او را و لا او رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند [illegible] نکند باری تعالی بروی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه و سنذکر و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکره و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که آن مناسب و موافق تر است الفصل الثانی عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله و حمد گویند خدای را واستغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از ان حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمان
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دو تا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند و انحنا میل کردانیدن سر و پشت است
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنه نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از اینها که منسوب بعلم و صلاح اند آنرا میکنند
اما اعتبار و اقتدا بدان نتوان کرد و در مطالب المومنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دو تا کند یا سر نگون کرد اند کافر نگردد بلکه آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته که الانحناء یکون کفرا والله اعلم قال گفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه کند و بوس نماید برادر و دوست را قال لا فرمود نکند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

چنانکه سابقا از امام ابوحنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه
و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل ید عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است و قد مر قال افیاخذ بیده ویصافحه
گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی
بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه
نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه
گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را متبنای آن حضرت میگفتند بمدینه و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
و آن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس بایستاد و رفت بجانب وی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عریانا برهنه یعنی بی آنکه بردا پوشیدن مقید گردد یجر ثوبه در حالی که میکشید آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله
ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود
مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آن حضرت زید
بن حارثه را و بوسه کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر
جایز است بی کراهت رواه الترمذی وعن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری است و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل
من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابوذر مالقیته قط الا صافحنی ملاقات
نکردم من آن حضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا وبعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و
بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که خانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را
و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر و سره تر از معانقه های هر دم یا از مصافحه
که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم گردد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده از برای اظهار محبت
و غایت رواه ابوداود وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن
من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر سواری که بهجرت آورد در حب مکان فراخ را گوئید و این دعاست بخوش آمدن و خوش حال [illegible]
و در جمع الجوامع از مصعب بن عبدالله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه بن ابی جهل
شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و پیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادرزاده ابوجهل بود
و آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضایل است و ذکر این حدیث درین باب
باعتبار مناسبت ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو
اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن و مزاح بضم میم نیز آمده و بینا
یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را از مزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی
مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی از این عالم ادای کرد و خوش خلقی نمود و از اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح است و انبساط با وضیع از شیم اشراف است و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانید فقال پس گفت اسید اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر
خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی اصبار و اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را
در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نمیشود فرفع النبی
پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه و
بوسه کردن گرفت آن مرد تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آن مرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوسه کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابوداود بدانکه لفظ حدیث برای جمعی که در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که رفع

شده

شده مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینا هو یحدث
القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق
آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است وجود این معنی از وی
مستبعد میدارند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت پیش آمد
جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصه قدوم وی است از حبشه چنانکه در حدیث
آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی
بفتح موحده و خفت مثناة تحتانیه و اعجام صاد منسوب است به بیاضة بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیراکه وی صحابی است و در جامع الاصول گفته
که بیاضی که مطلق مذکور کرده ولی تسمیه عبدالله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورده که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار رو
حدیث او مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبدالله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه
من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه
آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پستر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح
خیبر افرح ام بقدوم جعفر نمی دانم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام
راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد
مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرد او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است
اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و بسندی که داشت و مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی
وفد عبد القیس روایت است از زارع بروزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدم آوردیم ما بمدینه فجعلنا
نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم وا دور میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابو داود و روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس
آمدند چنانکه مذکور شد و او شوق و بیطاقتی و اضطراب دادند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامه سفید پوشید و بمسجد
شریف در آمد و دوگانه بگذارد پس بتانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بر وی ثنا کرد و این ادب را از وی بپسندید و فرمود
در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رأیت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم
هیچ یکی را مانند تر سمتا وهدیا ودلا از سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بروزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه
ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز بدین وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت منظر و
شمایل اند کذا فی الصراح و ازین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی توربشتی گفت سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار
و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش
سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در این امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از آن قرب محل و مکانت
فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قام
الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و
می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و
اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را
در مجلس نشست خود رواه ابو داود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی
خانه و منزل او را در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی
بتحقیق رسیده است عائشه را تب فاتاها ابو بکر پس آمد عائشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر عائشه را چگونه توای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد
رخساره عائشه را رواه ابو داود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

ان حضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق و صرف مال برغیر ایشان بخل میورزند بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند و مرد از جهاد و حرب می نشیند و میترسد مبادا کشته شود و ایشان بی کس مانند و مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون با بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی المعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة و رزق یا مراد ریحانست که از شمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود ازان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة هر دو صحابی اند کلام یکی ازین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا دویده رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف ماسبق که مراد مذمت و کراهتست رواه احمد وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عطا خراسانی که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس و ثلثین ومائة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا گردد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعاترا در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا و دو مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب سقوط جمیع گناهانست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهاست و در قول طیبی نظر است چه که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب القیام

مراد قیام است برای دخل مجلس چنانچه متعارف این زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود بر نه خیزید چنانکه اعاجم بر میخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح زیاده برین واقع شده است

الفصل الاول

عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست و پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان حلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند و کان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خورده بود بر اکحل در غزوهٔ خندق و خون از زخم وی روان بود و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد متبادر از مسجد مسجد شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشانرا محصر کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد مسجد جای دارند که آن حضرت در مدت اقامت آنجا نماز میگذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که دران مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن دران بقعه شریف مبنی است دران موضع باشد بهر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیله اوس باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه ومضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصه آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج کرده اند بسیاری از علمای کرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و ازان نهی واقع شده و خود که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد بندگانی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است عند فتن بسوی وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم سخن و بخدا توفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام و امر بتعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی وانسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم آنچه روایت کرده شد از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی و حضرت صفی را روایت کرده شد از عدی بن حاتم که گفت هیچ نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر آنکه می ایستاد و برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت در مقامیکه تقاضا کند حال و عکرمه [illegible]

بوده مدعی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یاد ریافت از جانب آنها مطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای حب
ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابق معلوم شد و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود
نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محی السنه محی الدین
نووی رحمه الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب
المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بر وی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده
شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن
وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده مکروه است در غایت کراهت و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مردی مردی دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس تر بنشیند خود در جای وی و لکن
تفسحوا و توسعوا و لیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ و لیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد راننده فراخ کنید جای را
و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من قام من مجلسه ثم
رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود و پس تر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد
اگر برخیزاند درست است و گفته اند که این بر تقدیری است که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست
و بکاری دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی
محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و کانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آن حضرت را برنمیخاستند و نمی ایستادند چنانکه
متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آن را یعنی ایستادن را رواه الترمذی و قال
هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرفین و تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود تمام
و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و ازینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میگردد تطبیق
و توفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر است بانکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از برخاستن
بجهت طلب رضا و اطاعت و ازینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بروشی که طیبی رفت همین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم
یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میگرداند او را بخدمت پیش ایستادن و بر جای خاستن مردم و را و قول وی قیاما مصدر است برای تاکید
یا جمع قایم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و ازینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه دوست داشتن
بر پا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی و ابوداود و عن ابی امامة قال خرج رسول الله
ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و ایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم بر نخیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمی از عظمای ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن وی
برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی بر پا ایستاده باشند چنانکه تلمیح بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغر اند بعضی
دیگر را که عظما و اکابر اند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تکبر باشد رواه ابوداود و عن سعید بن ابی الحسن
تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام پدر ایشانست وفات یافت و پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مایة روایت میکند از ابن عباس و ابو هریرة روایت میکند از وی
برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابو بکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابو بکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که
گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس ایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود و آمده تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابو بکره از نشستن
در آنجا و قال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا نشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این
است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم
و دیگر گفت و نهی النبی صلی الله علیه و سلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد
بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند الا اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این
جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود و عن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا جلس چون می نشست

تنبیه بر تعظیم
برای اهل دنیا
ممنوع است

وجلسنا حوله و می‌نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می‌خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس می‌خواست که باز آید به مجلس نزع نعلیه کشید نعل خود را و می‌گذاشت آن را
همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه مدرون می‌رفت او بعض ما یکون علیه یا می‌گذاشت بعضی چیز را که بر وی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بود وی و جز آن فیعرف ذلک
اصحابه پس می‌شناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس برجای خود می‌ماندند و متفرق نمی‌گشتند رواه ابو داود
وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبد الله بن عمر گفت روا نیست مر هیچ
مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله کرد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر فرضا وجود علاقه
میان آن دو کس معلوم است ننشیند و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم و نامعلوم است احتیاط در آنست که نه نشیند رواه الترمذی و ابو داود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابو داود الفصل
الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آن حضرت که می‌نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام
قمنا قیاما پس چون می‌ایستاد از مجلس می‌ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می‌ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای
زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است
قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به
جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون بیند آن
مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این را در یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و اعتنا نیز حق است
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشیند
است برای طعام و جز آن پس از آن بخواب میرود و پس برمیخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می‌کنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد
از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی است که حاصل میشود مدد قوای زیرا که از استرخاء اعصاب
بسبب صعود بخار از جوف بر سر الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم
آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند
بر زمین نهند یا نهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز دیده اند
کرده اند رواه البخاری وعن عباد بفتح عین و تشدید با ابن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است
روایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری است قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته
واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جائز است و گفته اند که این احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب
راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و الا عادت شریف برخلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت
خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری
پس تر نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها انچنان کرده اند که نهادن
یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه
یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار
یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از این
امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم
وقد اعجبته نفسه و بتحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی
یوم القیمة پس آن مرد می‌جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که می‌گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که
تکبر و افتخار و خرامیدن و سر افراختن در رفتار مذموم است و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی

بداست و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک رونده مردکانه و فسردکا. چون چوبی خشک بروند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هردو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی در قرآن مجید هون را ستایش کرده و بندکان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و کرانباری بی تعظیم و تکبر و بی مردکی و فسردکی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم کرده انشاء الله تعالی الفصل الثانی وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبدالله خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم متکئا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی ازینجا معلوم شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد چنانکه در مادهٔ طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه و را انها رأت رسول الله از قبیلهٔ عنبر یه تمیمیه روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد و حال آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هردو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هردو سرین و به چسپاند رانها را بشکم و احتبا کند بهردو دست یا بنشیند تکیه زده بر دو زانو و به چسپاند رانها را بشکم و در آرد کفهای هر دو دست را در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب است و غربا و مشغولان و نظارکیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آن حضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد و از خود رفتم رواه ابو داؤد و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده ۴ وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون می گذارد نماز فجر را و فارغ میشد از ان تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء بفتح حا و سکون سین و همزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون تحتانیه یعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابو داؤد وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را و وضع رأسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد در نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است و او را رضی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینهاست بر هر تقدیر روایت است از بعضی از اینها که گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامهٔ که افکندی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفه حمراء کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن به جهت اضطراب و قلت بخواطر فراهم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نه نمود آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت و در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه و آله وسلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بر لفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شده والله اعلم وکان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بر این وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن از حجره و سر را بجانب وی می کرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال رأی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آن حضرت مردی را خفتیده بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتیدن است که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذی و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگونساری می افکند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن یعیش بن طخفة بن
قیس الغفاری عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیه اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب وروی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل یحرکنی برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا یحبها الله یا انجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود وابن ماجة شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم وعن علی بن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفی روایة حجار در روایتی اینچنین آمده ظهر بیت لیس علیه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و فضل
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته بآنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد فافهم رواه ابو داود وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی
واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد به پرده و وجه پرده است اما بکسر معنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و حجا نیز نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میگردد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت حجار است چنانکه گفت وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامیکه سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذی وعن حذیفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بزبان
محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذی و ابو داود یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان بنهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته بنشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لابد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدانکه ایذای مردم بموجب شرع باعث لعنت و مذمت است و آنکه بعضی از شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و در عبارت ملعون علی لسان محمد آبی است از آن چه معنی وی آن است که در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد درمیان حلقه شخصی مسخره و مضحک وی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و درمیان حلقه می‌نشیند و مردم را می‌خنداند و ایشان او را مسخره می‌گیرند و می‌خندند
والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ‌ترین آنها است
یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و ایذا نکشند رواه ابوداؤد وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه واصحابه جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه‌حلقه و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را
برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می‌بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است بتخفیف
زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه
ابوداؤد وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس
بر آمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابوداود
روایت کرد این حدیث را ابوداود و این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره
حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس
الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را
چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه واله وسلم چنانکه ابوداود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه
فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت
القاء نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در
آفتاب است وبعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا
بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسراریست که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را بدرک
کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر
شد بدر و احد را و تمام مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آن حضرت را که میگفت سخنان
و امر و نهی میکرد بر مردم و هو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان
در راه فقال للنساء استأخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پس‌تر روید و دور روید از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمی‌رسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که
درمیانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه
حافة الوادی و کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و بر کرانه روند بود زن چون که در راه میرفت
می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت
از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که در میان دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه بگذارد و آن چیز دیگر است و ظاهر
عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز از خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این اختلاط
و اجتماع نزدیک‌تر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا
اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می‌نشست یکی از ما هر جا که می‌رسید مجلس و منتهی می‌شد
حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی‌کرد رواه ابوداود وذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول آن دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده
و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است
زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است و سنذکر حدیثی علی و ابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره
که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف
وی اولی و انسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را الثقفی طایفی معدود است در اصل طایف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه است

شنید از پدر خود وابن عباس رض و جز ایشان عن ابیه قال گفت شرید مر بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال
آنکه من نشسته ام همچنین که مینمایم بعد از آن بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری وحال آنکه بتحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی وتکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ انگشت است فی الصراح الیة سرین ودنبه والیة
گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است
بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس جزیست که دشمن دارد آن را حق
تعالی ولعنت کرده بر ایشان انتهی وغضب ولعنت در قرآن وارد است بر یهود ومراد بمن غضب الله علیه ولعنه که در قرآن مجید واقع است ایشانند ودر فاتحة
الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داؤد وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابو ذر غفاری
گفت گذشت آن حضرت بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة
اهل النار ای جندب نیست برین هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت وجندب نام ابو ذر است رضی الله عنه
رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است واسم تو با بضم تا وفتح واو ومد فی
وکسلی که عارض میگردد ودر وی اختیار دهن گشاده می شود بفارسی خمیازه وفاژه نیز گویند ووی مهموز است نه بواو وکرمانی گفته که بهمزه است بر قول اصح وبعضی بواو
گفته اند واز مغرب نقل کرده اند که بهمزه بعد الف وواو غلط است الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله
یحب العطاس ویکره التثاوب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را ومکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ وصفای قوای ادراکیه
است پس باعث ومعین میشود صاحبش را بر طاعت وحضور قلب مع الله وتثاوب ناشی میگردد از امتلا وثقل نفس وکدورت حواس وموجب غفلت وکسالت
وسوء فهم است ومانع است آدمی را از نشاط وطاعت پس شیطان بآن خوش گردد وراضی باشد واز ین جهت آن را از شیطان گفته ونسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت وکراهت
حق تعالی به عطاس وتثاوب را باعتبار ثمره ونتیجه آنهاست که نشاط در طاعت وکسالت در آن است فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما وثنا
گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله واگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود واگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی وحکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت
صحت دماغ وقوت مزاج است زیرا که موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت وقوت دارد از آن منع می کند ودفع میکند وقبول نمیکند وچون
ضعیف بود وقوت بر منع آن ندارد وعطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد وحمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق وواجب بر هر مسلمان که بشنود
حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله واین عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بر حمک الله فرض است بر هر
مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است وصحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایة اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط
گردد ودر روایتی مستحب است وصاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی وجواب یکی مجزی نیست از دیگران واین
قول جماعتی از اکابر علماست ومذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایة لیکن افضل آنست که هر یکی گوید ودر مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
واتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیر یست که عاطس حمد گوید وحاضر نشود واگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود واگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشود نیز جواب لازم نگردد
فاما التثاوب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس
باید که باز گرداند او را وبگذارد که بیاید تا آنکه تواند واگر نتواند دست بر دهان بنهد ویا باید که پشت دست چپ نهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاوب پس
بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند ودهن می کشاید ضحک منه الشیطان میخندد از ین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را چنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند وبعضی آه آه میگویند ضحک الشیطان منه میخندد شیطان از آن وعن
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وهم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید
الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه وباید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمان یا یار او شک راویست که خود گفت یا صاحبه یرحمک الله فاذا قال له پس چون
گفت برادر وی مر او را یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی ونیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را
خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم واحترام مخاطب است یا مراد تمامه امت مرحومه محمد صلی الله علیه وسلم
رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم فشمت احدهما ولم یشمت
الاخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را وتشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا
ولم تشمتنی تشمیت کردی این را وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله حمد

نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به
یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است بمصیبت بر
کسی و معنی تشمیت دعا کردن است بدور داشتن خدای تعالی ورا از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت
اعدا خلاص شد بنابر بودن صیغه تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چارپایان آمده گویا این دعاست به ثبات
قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و
هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد در منظر و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید
و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدای را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا
تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدای را جواب ندهید ورا رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیواری عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد
والا نه و منقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را شنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد
نگوید باید که حاضران مجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت همچنین
روایت نیامده و اگر تذکیر سنت وی و فضیلت و شتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة وعن سلمة بن الاکوع انه سمع النبی مروی است از سلمه که
وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری
پستر عطسه زد آن مرد بار دیگر با عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگرچه
صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بحسب عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است و فی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت
ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابوداود و ترمذی بیاید تا سه کرت
باید تشمیت کرد و زیاده بر آن اختیار دارد و اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم
چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی چون
گشاده دارد رواه مسلم الفصل الثانی وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد
میپوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی
رطوبات از دهان و بینی جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را و این نیز از حسن ادب
است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا
مردم بشنوند و ادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المؤمنین رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی ایوب ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید
کسی که جواب میگوید ورا یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام که با حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید وی یعنی عاطس بعد
از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله و یصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله
علیه وآله وسلم ابوموسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بر تکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم بامید آنکه بگوید آن حضرت
مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزی بعناد و استکبار خود و توقع خیر و برکت از حضرت وی می کردند هر چند
سود نداشت و آن حضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در رد تشمیت ایشان یهدیکم
الله و یصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابوداود وعن
هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رضی الله عنه را عجلی گفته او ثقه است
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع و سبعین و مائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است
فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم
وعلیک وعلی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از این سخن سالم که و علی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

در نفس خود وجد نبود و مخفی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد اثر آنرا و نیز در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم علیک
وعلی امک و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بروی وجواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی وابوداود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است وسلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لاید چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امک فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بآنکه این ادب زنانست
و کسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او به جهت سرایت صفات مادر او در وی پس مفتقر
شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک وعلی امک این چنین کرد علیک الویل وعلی امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجریست و در کاشف گفته که مر او را صحبت است و دو حدیث
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کن عاطس را سه کرت فما زاد پس آنان هر چه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر نخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن ان حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابو داود وقال و گفت راوی از ابی هریره که سعید مقبری باشد چنانکه از سنن ابو داود معلوم میگردد ولا اعلمه نمیدانم ابو هریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابو هریره نیست و ابو هریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول وابن عمر برای منع او بجهت ادب گفت و من نیز میگویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده چنانچه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی است
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم باب
الضحک و در ضحک چهار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اول و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده تمام در حالت ضحک و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد برای کاری و تمام
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا ببینم از وی لهوات
او را جمع لهاة است بفتح لام یعنی گوشت پاره که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری واین حدیث در شمایل شریف بیاید انشاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم از در آمدن بروی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هر چه از حضرت وی طلب کردم داد یا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهر تر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رانی الا تبسم
و ندید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهر زاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که میگذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع می کردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند ویتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة

للترمذی حتی تناشدون الشعر بخوانند شعر را درین جا از تحدث است باخبار جاهلیت و اشعار و ضحک بر آن و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود از
آن حضرت صلی الله علیه وسلم الفصل الثانی وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و در آخر همزه صحابی است زبیدی نسبت بزبید که یکی از یمن
او بوده بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من
هیچ یکی را زیاده تر از وی تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی الفصل الثالث عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری
ایشانا میخندیدند والایمان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی اینچنان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و
دل را میمیرانند و خللی در نور ایمان راه یابد وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبه او
در شام مانند حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معویه روایت میکند از وی اوزاعی و سعید بن یزید و عثمان بن مسلم و جز
ایشان توفی احد مائة وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشان را یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختنها
ویضحک بعضهم الی بعض وخنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کانوا رهبانا
می بودند راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع راکب و رهب
بفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارسای ترسایان و لا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک عمل و
پوشیدن پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن است و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت است رواه فی
شرح السنة باب الاسامی جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و
کدام بد الفصل الاول وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در روایتی فی البقیع
نام جایی است که مقبرهٔ مدینه در آنجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبی
پس برگشت و نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا انخوانده ام و ندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصی کرد
که آنجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام
من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی و کنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سموا باسمی
ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم
میان شما از جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم هر یکی را آنچه نصیب اوست و مستحق است مر آنرا و میکنم هر کس را در جای
که در مرتبه اوست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد
و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه از این دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم
خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم و کنیت آن حضرت هر دو در وی جمع کرد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و
و با بی حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را
ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکند فافهم و از محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمه
الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول را بامام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله
علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بر وی نام و
کنیت تو نهم و آن حضرت تجویز کرد و محمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیر المؤمنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد هست گویند که تسمیه باسم نیز
جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف
باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان قوی تر و سخت تر بود و همچنین جمع کردن میان نام و کنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی
الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه لعلی
که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا
و رسول وی و طلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام گردانید بر سایر امت
جز وی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا این قدر بس است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ان احب اسمائکم الی الله بدرستی که دوست ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی
است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسه وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند
مقصود اسما باشد که دران اضافت عبد است باسماء الهی عز و علا نیز صورتی دارد یارب مگر فرق کنند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد انها
انبیا است علیهم الصلوة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان است وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لا تسمین غلامک نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلام را این نامها نباید نهاد یسارا
ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و برآمد حاجت و افلح از فلاح
بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم هو زیرا که تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اهل خانه
خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا افلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی در اینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در اینجا و این
بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستنکره می افتد اگرچه مراد این جا ذات معین است رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامک رباحا ولا یسارا ولا
افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلک ظاهر چنانکه در حدیث
جابر بتصریح بدان آمده وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه واله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود
بیعلی و ببرکة و بافلح و بیسار و بنافع و بنحو ذلک ثم رایته سکت بعد عنها پستر دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسما یعنی از نهی از تسمیه بان
اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلک پستر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسماء آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث
معلوم میشود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات و علامات را دید و چیزیکه مشعر بدان باشد شنید و صریحا بران واقف نشد ولیکن نهی از ان در احادیث صحیحه واقع و ثابت
شده است و مثبت مقدم است بر نافی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اقبح الاسما یوم القیمة عند الله اقبح اسماء و فحش آن روز
قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسما یعنی خوارتر و زشت ترین نامها رجل یسمی نام مردیست که نام کرده میشود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کرده خود را ملک الاملاک
پادشاه پادشاهان و بفارسی شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه بخشم آرنده ترین مردم و خبیث ترین ایشان
بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بوده تسمیه کرده می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا که لا ملک الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه
چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت دران راه ندارد وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آن حضرت بود یعنی همراه مادر خود ام سلمه
در حجر تربیت آن حضرت درآمده بود گفت نامیده شده بودم من اول برة که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت لا
تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خداوند داناتر است به نیکوکاران از شما و در برة نام نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را
زینب ازینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهرات است
نامش در اصل برة فحول رسول الله پس تغییر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره
ان یقال و بود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد برة که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد ظاهر
مسلم اینجا این سبب فرمود و در ماده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد هر دو صلاحیت سببیت دارد و مانا که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در
تسمیه برة مدح و ثنای او بوده در اینجا و نیز این عبارت که درآمد آن حضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان در ازواج مطهرة مستعمل و متعارف بود و پس اینجا همین را گفت
والله اعلم و پوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا محتمل است و تزکیه و کراهت که اینجا اعتبار کردند آنجا نیز ممکن وعن ابن عمر رضی الله
عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت است از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند
بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون در اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و بر و مانستن آن بود ولیکن چون اصل غرض تغییر نام بد است بنام نیک اثرا ملاحظه نکرد و تغییر اسم بضد و مقابل شرط
نداشت با آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل خیر جمیل نیاید رواه مسلم وعن سهل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده
شد منذر بن ابی اسید نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون
و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن
اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آن حضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آنحضرت
او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران را هر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش آورده باشد نام او فلان

اسیت نامی که او را کرده بود وند برد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا کفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی
باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام و فقیه نهاد چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا و توهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بندهٔ من وکنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خداید وکل نسائکم اماء الله
وهمه زنان شما کنیزکان خدااند زیراکه در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار
رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی وفتائی وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است وفتی مرد جوان و فتات
زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است وفتی وفتاة از جهت آن گویند که داه و غلام هرچند پیر باشند با ایشان معاملهٔ جوانان میکنند و
حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک اطلاق می یابد پس صغیر باید اطلاق اینها بهتر از
اطلاق عبدی وامتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد وامة بر تقدیری است که بروجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق عبد وامة در قرآن
واحادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود بنگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد ونگوید مملوک مالک خود را ربی
زیراکه اگرچه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است
واین نیز اگر بطریق تعظیم بود والا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را نسبت بمملوک و لهذا
ازواج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت
بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای و در روایتی آمده که نگوید مملوک مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیراکه مولای حقیقی شما الله تعالی
است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگوئید انگور را یا درخت
انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیراکه کرم دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و
در روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة و لکن بگوئید عنب یعنی شجرهٔ عنب و بگوئید حبله بفتح حا و فتح
با موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد بآن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عرب
عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از ان حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از ان چه وصف چیزی که اصل ام
الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعهٔ مدح محرمات و تهییج نفوس و ترغیب دران نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی
و منبع اسرار و معارف است مناسب است ولفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کرد وی یکی را بکرم اثبات کرد وی او را تمامهٔ خیرات و
بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را متحلی دارند بمکارم
اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوارتر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را
مخصوص با و میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل الخ زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و
جل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است
از کرم بکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامراة کرم ورجلان کرم ونسوة کرم بفتح الراء و امکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی فعلا
من محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم ازینجا معلوم کرد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نه کنید و شکایت از
وی نمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیراکه خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید
در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام
نکند یکی از شما روزگار را زیراکه خداست تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد
و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک
معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود
متفق علیه و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت است یوذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آنرا در باب ایمان مناسب تر دید الفصل الثانی عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه شریح بن
هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است و کنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است و از جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت
میکند از پدرش که هانی است چون پدرش قدوم آورد پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنید آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند او را بابی الحکم بفتحتین فدعاه
رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع و منتهی است
حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم و چرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او و این صفت
خاصه جناب عزت او ست و لایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء
اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو
گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوبست این حال و شان که تو داری و این جواب از هانی مطابق
و دربرابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی و تقدس بازاین اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است
که بای کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا بدین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو است
ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس ازان خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لك من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا
اولاد متعدد است شریح و مسلم و عبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس کیست کلانترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است
قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح است و بعضی گفته اند که ما در ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست و توجیه
اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است می گوید
ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطانست و جدع در لغت در گوش و دو دست ولب بریدن و در قاموس
میگوید الاجدع الشیطان و والد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء آبائکم خوانده میشوید شما روز قیامت بنامهای شما و نامهای پدران
شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس بدان نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمده که روز
قیامت مردم را بنام مادران خوانند و گفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده و رسوا نشوند و نیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم علیهم که پدر ندارد و از برای اظهار
فضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما با ظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانچه
ابوین می گویند و شاید که گاهی بآبا خوانند و گاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران و بعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنین و در بعضی چنین والله اعلم رواه
احمد و ابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی عن ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که
آن حضرت نهی کرد از اینکه جمع کند احدی میان نام و کنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمد ابا القاسم و نامیده شود و کنیت کرده شود محمد نامی با بو القاسم این معنی
بر تقدیر یست که محمد مرفوع باشد و یسمی بلفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی و شرح السنة و اکثر نسخ مصابیح واقع شده و در جامع الاصول و بعض نسخ مصابیح محمدا واقع شده
بنصب و برین تقدیر یسمی بصیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را یا با القاسم رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة
ابی داود و در روایت ابی داود و ابن لفظ آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم من تسمی باسمی فلا یکتن بکنیتی کسی که نامدار شد بنام من
پس باید که کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی و کسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع
میان اسم و کنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد وعن عائشة ان امرأة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت
غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد و کنیت کرده ام او را ابا القاسم و جمع کرده ام میان نام و کنیت تو فذکر
لی انك تکره ذلك پس ذکر کرده شد و گفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام و کنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی
وحرم کنیتی چه چیز است که حلال و جایز گردانید نام نهادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی و احل اسمی شك
راویست که اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد بعد از وی حل اسم را مدلول هر دو عبارت یکی است و
تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة

غریب این حدیث را که ابوداود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم
کرده که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم و عن محمد بن الحنفیة عن ابیه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش
که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو
پسری اسمیه باسمک واکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این
حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه
در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی و کانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود و سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب
مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف و جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز و
جمع کردن ناجایز خواه در زمان شریف یا بعد از وی و عن انس قال کنانی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ببقلة کنت اجتنیها انس گفت کنیت
کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافت و حموضتی هست و بفارسی آن را تره
تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان گزشدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی و قال گفت
ترمذی هذا حدیث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی این حدیث
غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس و فی المصابیح صححه و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و تو حد طریق و
اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد و عن عائشة قالت ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی
و این را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از ان مولف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت و عن بشیر بن میمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون
بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و بفتح دال
مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و همین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است
بشیر بن میمون ان رجلا یقال له اصرم مردیکه او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله کان بود این مرد فی السفر الذین اتو رسول الله در جماعه که آمدند
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما اسمک چیست نام
تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بود بمعنی قطع و
بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آن را و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود و قال و گفت ابو داود
غیر النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم اطاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت
و انقیاد است و عزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است و عتلة و تغییر داد نام عتله را فی الفتحات که آلت
آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را میکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی را بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی
و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است و شیطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است و الحکم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست
مگر الله تعالی را و غراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری و حباب و تغییر داد نام
حباب را که نام شیطان است و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی و شهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده
میشوند بوی شیاطین و قال و گفت ابو داود و ترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در ان تغییر این اسما وارد یافته و مذکور شده از جهت اختصار
یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران و لیکن آن اسما را بایست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده نهار ابها
و عن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک آورد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را
گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفه بن
الیمان است چنانکه در آخر حدیث بگوید هما سمعت النبی چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ
و معنی وی که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النهایة و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر
و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که دران شک است پس حذیفه
از صحابی دیگر پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت بئس مطیة الرجل کذب

مرا است یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس مفرماید که زعموا
بد مرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی کویند که منشاء و مدار وی بر زعم و کمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی کویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی آید
که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط او تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة
الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و کمان بمردم کند و کوید زعم فلان کذا اگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ کوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب
واحتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب بکسی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را
ابو داود و قال وکفت آن اباعبدالله حذیفة ابو عبدالله که مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله
علیه وآله وسلم وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاتقولوا کفت آن حضرت که نکوئید ماشاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد
فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را باوی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ماشاء الله ثم شاء فلان یعنی اکر خواهید ناچار بکوئید و بدیگری
جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بکوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم کردد رواه احمد وابوداود
وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال کفت آن حضرت لاتقولوا ماشاء الله وشاء محمد مکوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد
وقولوا ماشاء الله وحده و بکوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیکری و در ینجا غایت بندکی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت کم
به طریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود آن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردکار تعالی تنها بی توهم شرکت رواه فی شرح السنة وعنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاتقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که کفت نکوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق
بظاهر نیز در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را نه کرد زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مکوئید
فانه ان یک سیدا زیرا که وی اکر باشد سید و مهتر شما فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردکار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را
بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را کویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردکار
تعالی است دیگر آنکه نکوئید منافق را سید زیرا که اکر بکوئید ناراض میسازید بجهت این کفتن پروردکار را و مراد بودن او سید کفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیه
تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اکر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که
نه مستحق تعظیم است و اکر نیست دروغ کفته فافهم رواه ابوداود الفصل الثالث عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبة بفتح
شین معجمه و سکون تحتانیه و بای موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند ازوی ابن جریج و ابن عیینه قال کفت جلست الی سعید
بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی
النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال کفت اسمی حزن نام من حزن است قال
کفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و بمعنی است از آسانی و نرمی قال کفت
حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال کفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان
ما درشتی و سختی عیش و زندکانی هنوز به جهت شومی این نام و قبول ناکردن جد ما نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی است
و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی تغییر
آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری وعن ابی وهب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی
و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن واصدقها و راست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث وهمام زیرا که حارث بمعنی
کاسب است فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اکر معنی زراعت ملاحظه نموده
بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و اهتمام بران اراده نمایند نیز درست باشد و اولا امر کرد تسمی باسماء انبیا و چون در وی شائبه عجب و تزکیه
نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبدالله و عبدالرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست
بجهت تقصیر بندکان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبهه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که بمعنی
از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و شناعت اند رواه ابوداود باب البیان والشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح
بیان سخن پیدا و کشاده کفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی کفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

وضبی گفته اظهار بابلغ لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر بمعنی دانا و زیرک و
در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نبود زیراکه وزن درانجا قصدی نیست یعنی که منظور
و مقصود این است و الا آنچه در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود الفصل الاول عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق گفت ابن عمر قدوم
آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح و منه خطب الخطیب علی المنبر فعجب الناس لبیانهما
پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی زبرقان بن بدر نام است که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و قاف و
زبرقه رنگ کردن و نسبت جامه را سرخ یا زرد و زبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه
عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس درآمده بود دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تای فوقانیه و اهتم مردی پیش دندان شکسته را گویند پس این دو کس
از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم به سخن درآمد و بکلام بلیغ جواب
او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضایل مرا میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث او شده است که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه
در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و روز دیگر آمده و ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول
مدح وی کردی و امروز ذم میکنی گفت راست گفته بودم روز اول را و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکوها که دیدم در وی و امروز غضبناک کرد
آورد مرا پس گفتم بدیها که دیدم در وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان من البیان لسحرا یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر
دارد در تغییر حال و صرف قلوب و مایل گردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز بمعنی صرف و تغییر آید زیراکه وی میگرداند مردم را از حالی بحالی و تغییر میدهد عادت و حال
او را هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل یا مانند استمالت قلوب نماید و مقبول گردانند
چه در نفس الامر باطل و ناحق بود ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیانست و ترغیب
بر تحسین و تحبیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آنست که متن حدیث بر وجهی که مولف آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان مشابه
سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بر این نمط که در حدیث دیگر آمده است که الشعر کلام فحسنه
حسن و قبیحه قبیح والله اعلم رواه البخاری وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من الشعر حکمة یعنی بعضی از شعرها است که
متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش و حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار
شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و حکمت بفتحتین کام لگام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است
چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و
بعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است برکسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرمود این چنین است بعضی بیانها مذموم هست
مشابه سحر و بعضی شعرها محمود و متضمن حکمت رواه البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هلک المتنطعون هلاک شدند
یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان در سخن قالها ثلاثا گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در وی
بلند و پست است و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و تنطع سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید
شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم و بدام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان
و افتادگانند در سخنان لاطایل و بیهوده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصدق کلمة قالها الشاعر راست ترین سخنی
که گفته است او را کسی از جنس شعرا که سخنان ناراست در کلام ایشان بسیار میباشد کلمة لبید سخن لبید است که صحابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف
بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلام این است که الا کل شیء ما خلا الله باطل دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز ما سوی حق است
جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست است متفق علیه و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی
روایات ترمذی این ابیاتست بیت وکل نعیم لا محالة زائل و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده است سوی جنة الفردوس ان نعیمها مگر بهشت
برین بدرستی و راستی که نعمت بهشت سیبقی و ان الموت لا بد نازل باقی و پاینده است و بتحقیق موت بر آدمی نازل فرود آینده است صدق صدق ان
الموت لابد نازل وعن عمرو بن الشرید عن ابیه عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طایفی معدود است در اهل طائف تابعی ثقه و ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است قال گفت شرید ردفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوما سوار شدم عقب آن
حضرت روزی فقال پس گفت آن حضرت هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کرده اند همزه را بها و وی نیز گویند بحذف ها آخر و معنی همه امر کردن بود بزیادت سخن یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم انشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مایة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و از اینجا معلوم شد که شنیدن شعر که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و بدین میورزید و ایمان ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره وکفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه وکفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیزها و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان میداشت که پیغمبر آخر زمان مگر وی خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد که کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آن را در جاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده ایم والله اعلم وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود و بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت اصبعه بدرستی که خون آلوده شد اصبع وی و حال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب با انگشت کرد و گفت آنحضرت هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی ضایع نیست و آن را جزایی است و این تلقین است از آن حضرت امت را در آنچه رسد از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است یعنی این جراحت و خون آلوده گی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه در اینجا اشکال آورده اند که این شعر است و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از آن و متصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آن است که از روی قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده نه بطریق انشا کذا ذکره السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشاء شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته اند که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه وسلم شعر لبید و غیره آن را ظاهر می گردد و بعضی گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نشمارند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آن را شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه وما علمناه الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه وما ینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی بندد قطعا والله اعلم وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت روز واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را معنی هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و تهجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا دشنام کردن بزبان شعر و فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبریل معک پس بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القا و الهام معانی و مضامین وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را بجبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا که می آمد و بر پیغمبران آنچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابدیست که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم از اینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان از امور مرغوب است و لیکن گفته اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم يقول لحسان ميگفت مر حسان را ان روح القدس لا يزال يؤيدك كه جبرئيل هميشه تائيد و تقويت ميكند ترا ما نافحت عن الله
ورسوله ما دام كه مدافعت و مخاصمت ميكنی از جانب خدا و رسول خدا از جهت ترك و تمهين است و از جهت آنكه سبب و اهانت رسول خدا مستلزم سبب و اهانت خدا و
دين اوست و نيز كافران نسبت بجناب عزت نيز نا سزا و ناشايسته می گفتند و ميكردند چنانكه نسبت ولد و فقر و اشراك اصنام وقالت سمعت رسول الله وگفت عائشه
شنيدم پيغمبر خدا را صلی الله عليه وآله وسلم يقول ميگفت هجاهم حسان هجو كرد كافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد يعنی مسلمانان را و اشتفی و شفا يافت
خود گويا آن سوزش دل و بدی حال كه مسلمانان را از شنيدن هجو كافران داشتند بيماری بود كه بهجو كردن وی مرايشان را زائل شد و تندرستی آورد رواه مسلم وعن البراء قال
كان رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم ينقل التراب يوم الخندق بود آن حضرت كه ميكشيد و دور می افكند خاك را بنفس شريف خود و كار ميكرد در خندق
يعنی دران زمان كه حفر ميكردند خندق را در غزوه احزاب حتی اغبر بطنه تا آنكه غبار آلوده شد شكم مبارك آن حضرت از كشيدن خاك يقول ميگفت و ميخواند آن حضرت
اين رجز را كه از عبد الله بن رواحه است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدينا بخدا سوگند اگر نمی بود هدايت ولطف خداوند تعالی راه راست نمی يافتيم ولا تصدقنا
ولا صلينا و نه تصديق ميكرديم و نه نماز ميگزارديم فانزلن سكينة علينا پس فرو آر خدايا آرام و آهستگی برما وثبت الاقدام ان لاقينا و برجای دار قدمهای ما
اگر ببينيم و پيش آئيم دشمنان دين را ان الاولی قد بغوا علينا بدرستی آن كسانی كه تحقيق ستم و افزونی كردند برما اذا ارادوا فتنة ابينا چون خواهند فتنه را يعنی
بازگردانيدن ما را از دين اسلام بكفر سر باز ميزنيم و امتناع می آريم و فتنه در اصل بمعنی آزمايش و گداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند ميكرد آن حضرت باين كلمات
آواز خود را و ميگفت ابينا ابينا و احتمال دارد كه ضمير بها راجع بابيات مذكوره كرده و ابينا ابينا اشارت بتكرار اين كلمه باشد متفق عليه وعن انس قال جعل المهاجرون
والانصار يحفرون الخندق گفت انس برايستادند و شروع كردند مهاجر و انصار كه ميكندند خندق را وينقلون التراب و برميداشتند خاك را وهم يقولون و ايشان
ميگفتند و ميخواندند اين رجز را نحن الذين بايعوا محمدا ما آن كسانيم كه بيعت كردند كسان محمد را علی الجهاد ما بقينا ابدا بر كارزار كردن با كافران مادام كه باقی
و پاينده ايم هميشه يقول النبی ميگفت پيغمبر صلی الله عليه وآله وسلم وهو يجيبهم و حال آنكه جواب ميداد آن حضرت ايشان را باين كلام اللهم لا عيش الا عيش
الاخرة خداوندا نيست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بيامرز انصار را و مهاجران را متفق عليه وعن ابی هريرة قال قال رسول الله
صلی الله عليه وآله وسلم لان يمتلی جوف رجل قيحا يريه هر آئينه پر شدن شكم مردی بزرداب كه فاسد كرداند شكم او را خير من ان يمتلی شعرا بهتر است از
پر شدن شكم از شعر يعنی مشغول و همه شعر باشد چنانكه از قرآن و ذكر خدا و علوم شرعيه باز دارد و يا اين مخصوص است بشخص معين و در حق خاص وی گفت چنانكه در فصل ثالث بيايد
و يا بمراد شعر زور است كه مشتمل باشد بر فحش و كفر و معانی ناشايسته متفق عليه الفصل الثانی عن كعب بن مالك انه قال للنبی صلی الله عليه وآله وسلم
كعب بن مالك نيز از شعرای اسلام است و گفته اند كه مشاهير شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و كعب بن مالك كعب میترسانيد كافران را
بحرب و جهاد و می افكند رعب در دل ايشان و حسان بن ثابت طعن ميكرد در انساب ايشان و عبد الله بن رواحه توبيخ و سرزنش ميكرد ايشان را بكفر پس كعب بن مالك
بقصد شكايت از قبح شعر و تأسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن و مذمت
آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل و علا است والشعراء يتبعهم الغاوون الآيات فقال النبی پس گفت پيغمبر صلی الله عليه وآله وسلم از برای تسليه وی در مدح
شعر ان المؤمن يجاهد بسيفه ولسانه بدرستی كسی كه ايمان دارد جهاد ميكند بشمشير خود و زبان خود يعنی شعر را كه بهجو كفار و تائيد دين اسلام مينمايد حكم جهاد دارد كه بشمشير تيز
ميكند اين چنين شعر گفتن مذموم نيست و قابل آن داخل شعرا كه در اين كريمه مذكور اند نه ولهذا استثنا كرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذين امنوا وعملوا
الصالحات وذكروا الله كثيرا الاية و فرمود آن حضرت در بيان بودن هجو كفار در حكم جهاد والذی نفسی بيده لكأنما ترمونهم به نضح النبل هر آئينه چنانچه
كه می اندازيد شما كافران را بهجو تير را كه انداخته ميشود در جهاد شعر زخم شمشير جان ستان نكند آنچه زخم زبان كند برمد نضح بفتح نون و سكون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه فی
شرح السنة روايت كرد اين حديث را محيی السنة در شرح السنة وفی الاستيعاب لابن عبد البر و مذكور است در استيعاب كه كتابی است مشهور در اسماء الرجال ابو عمرو
بن عبد البر انه قال كعب بن مالك گفت يا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه ميدانی و چه رای داری در حق شعر كه نيك است يا بد فقال پس گفت آن حضرت
ان المؤمن يجاهد بسيفه ولسانه وعن ابی امامة عن النبی صلی الله عليه وآله وسلم قال الحياء والعی بكسر عين و تشديد يا عجز و تنگی در سخن ضد بيان شعبتان من الايمان
دو شاخ اند از ايمان و عی بمعنی عجز و نارسائی و ناتجربه كاری و بی استحكامی در كارها نيز آيد و معنی اول اينجا مناسب تر است بقول وی كه فرمود والبذاء والبيان شعبتان من
النفاق و فحش در كلام و بيهوده گوئی و تكلف و تصنع و مبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حيا شعبه ايمان ظاهر است و گذشت ذكر آن در كتاب
الايمان و بودن عی و عجز در سخن شعبه ايمان و بودن بذاء و بيان شعبه از نفاق بجهت آن است كه مومن بسبب حيا و انكسار و سكنت و شغل بعبادت و اصلاح باطن و عدم
تشدق لسانی قدرت ندارد در تقرير و بيان و عاجز است از اثبات مدعا و مراد بر وجه مبالغه و طلاقت لسان بخلاف منافق كه فاحش و متفحش است و دلير و قادر است بر بيان
و تشدق پس مآل اين حديث آن كرده كه در حديث ديگر آمده است المؤمن غر كريم والمنافق خب لئيم فرمود مسلمان فريب خورنده و ساده دل است و منافق فريبنده و

عی را بر مجرد تا تجربه کاری عمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد عی
آن بود که بجهت تامل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد ببذاء بیان آن باشد که سبب وی جرات و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین و بنون منسوبست بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
ابن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و وی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوسترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما اند از روی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اند از روی اخلاق و در
روایتی اساویکم جمع اسو چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سواست یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شده به مصدر پس تر جمع کرده شد
پس لهذا بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود والثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون راء بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرت کثرت کلام
و تردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن تیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تاء و فاء و سکون یا و بقاف سخن فراخ گوینده و به پری دهان و کام تکلم کننده فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و بپری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر وفی روایته و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و که ام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبر انند چون توسیع و تنطع در کلام از تکبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود و عن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تقوم الساعة برپا نمیشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یاکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود یعنی مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبدالله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آن را کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچد و فرو میبرد حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل بر آمدن در میان
چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتاء قلیل است و اکثر بی تاء مستعمل گردد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة الاسری میگذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم تقرض شفاههم بگروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعه قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعه خطیبان امت تواند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند بدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگر چند خود نکنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است و بلیغ تر آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام و صرف حدیث تحسین و تزئین اوست و زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در اسم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را والناس شک
راویست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابو داود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی وقام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاده مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

بها

میکرد و درازی نمی‌کرد این مرد سخن خود را لکان خیرا له هر آئینه میبود بهتر مر او را قصد بمعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت لقد رأیت بتحقیق دیده‌ام و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت بتحقیق امر کرده شده‌ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان
الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن و مجاز گفتن رواه
ابوداود وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی
مرو برادر سلیمان بن بریده و گفته‌اند که سلیمان صحیح‌تر از عبد الله است و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابو داود از وی این یک حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت
وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهل است طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آن ست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و
علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمها ست که مستلزم جهل
بعلوم دیگر است باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آن ست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که
یکی از عامی علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب
افراط صفت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است بآنکه آنرا نه توان
دانست پس این خبر و علم است و مآل آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه
و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکما آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایه و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع
شده و آن را بر معنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر
قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نفهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی‌خواهد آن را بشنود همچنین تفسیر کرده‌اند این عبارت را
رواه ابوداود **الفصل الثالث** وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود
آن حضرت که می‌نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قایما می‌ایستاد حسان بر منبر ایستاده یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم او ینافح شک راوی‌ست یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت ویقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تایید و تقویت میکند حسان را به جبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم این شک راوی‌ست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح است غایتش در ذکر بی‌ترتیب واقع شده رواه
البخاری وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی حداگوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا است
که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست غنا و نسبت بعرب زیرا که چون شتران مانده شوند تخویش آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند
و تیز روند یقال له انجشه گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود انجشه
خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشه لا تکسر القواریر نشکنی شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه
قال قتاده گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه
و این را دو معنی گفته‌اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی
قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا که از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را
بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال دراز و راج مطرود
ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و براه حد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت
است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده‌اند اگرچه معنی اول ظاهرتر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الشعر عایشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن
حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است
و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند
رواه الدارقطنی روایت کرد این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع بآن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی
از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری قال بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالعرج گفت ابو سعید

و اثنای انکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضع است در طریق که ادعوض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکو فرمود بجای خذوا یعنی نگاه
دارید و نگذارید که برود لان یمتلیٔ جوف رجل قیحا هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلیٔ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواه مسلم چون
دید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اورا که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند دانست که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و
بی ادب است پس خواند اورا باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است و عن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را
رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن
والذکر لینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند و عن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با
ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و نأی عن الطریق الی الجانب
الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد ان بعد پس گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا
میشنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن
عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مانند
آنچه کردم من یعنی بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر آخر قال نافع و کنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در آن وقت خورد یعنی از
آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از آن
منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و
مشایخ می گویند که آنچه در مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند والله اعلم این قدر بس است رواه احمد وابو داود

باب حفظ اللسان والغیبة والشتم در نگاهداشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است
اغتیاب یعنی بد گفتن کسی را غایبانه و وی

الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای
من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاهداشت چیزی را که میان لحیین اوست بفتح لام و سکون حا مهمله دو استخوان که جای رویدن
وریش است و مراد بچیزی که میان آنها است زبان و دهان است و نگهداشت آنها از سخن لا یعنی است و آنچه مقتضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و
شرب آن و ما بین رجلیه و نگهداشت چیزی که میان هر دو پای مراد بدان فرج است و نگهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد
شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده موکد بجزای اعمال و ثواب
آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نایب اوست رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان
العبد لیتکلم بدرستیکه بنده هر آئینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله بسخنی که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق
است لا یلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی کرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را
یرفع الله بها درجات بلند میکرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا و هم چنین
بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرود می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ
یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان برآید اگرچه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب
رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری و فی روایة
لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش
دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدء و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر
سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت برآمدن رطب از پوست و در شرح برآمدن بنده از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشتن کردن و این تغلیظ و
تشدید است در نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال آن
از جهت اسلام یا باستحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه وعن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردی که بگوید مر برادر مسلمان را کافر بی تاویل و شبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد
باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مراو را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته و آنکس کافر
نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مؤمن را کافر خواند ایمان را کفر دانست و دین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم لایرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بفسق ولایرمیه بالکفر و دشنام ندهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه
مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داد بدان فسق باشد یا کفر بر دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را
هم چنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر
گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال
عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک و حال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا آنچنانکه خواند الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند
کفر یا عداوت بروی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحای مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل کسی را
کافر گوید کافر گردد به جهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن کس است که
نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام مالم
یعتد المظلوم مادام که اعتدا و تجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر اوست رواه مسلم وعن
دشنام
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید و نشاید مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم
صدیق بکسر صاد و تشدید دال صیغه مبالغه است بمعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی بسیار ورزنده و در اصطلاح صوفیه صدیقیت
مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
ایمائی بران دارد و صدیق لقب اول خلفا است رضی الله عنهم و چون صدیق در راستی شیوه مرد شد و بمقامی رسید که علو مقام نبوت است و انبیا همه برای رحمت و نیک
گردانیدن مردمان مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن و راندن از درگاه رحمت است شان وی نبود و مقتضای مقام صدیقیت نباشد و لهذا شیمه مرضیه اهل سنت
و جماعت ترک لعن و طعن است و بر هیچ کس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد و زبان بدان نیالایند و تضییع وقت بدان ننمایند و لعنت کردن عادت و خوی خود نکرده اند خود
آنکس که ملعون باشد نعوذ بالله چه حاجت که کسی دیگر بروی لعنت کند بیت هر کرا اعدای لعنت کرد نیست لعن من و تو اش درخور و لعن کردن جایز نیست مگر بر
کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نشاید مگر علی الاجمال گوید لعنة الله علی الکافرین و باید
دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد و تبعید است از رحمت الهی و ناامیدی مطلق از فضل نامتناهی وی و این مخصوص کافر است دیگر دوری و حرمان از مقام
قرب و رضای حق عز اسمه که راجع و آئل است بترک اولی و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال و وارد از بعضی صحابه و غیرهم نیز منقول و ماثور است هم ازین
بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را
که میگفت ان اللعانین لایکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مر ایشانرا
روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان را که لعنت
عادت و خوی ایشان شده درجه شهادت و شفاعت دران روز دست ندهد و درحقیقت مقصود نفی این شنیعه و شیمه نامرضیه است ازیشان رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان و نومید
ساختن ایشان از رحمت الهی نه بطریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم و مستوجب آتش دوزخ گشتند فهو
اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب میکند و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق ناامید میگرداند
و برین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید و بفتح کاف بلفظ ماضی از اهلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را و در ورطه
یاس و ترک طاعت و انهماک در معاصی می افگند ایشان را چه شنیدن این سخن شکسته دل و ناامید و بی شوق میشوند چه گناهکاران در حیطه معصیت و نفسانیت افتاده
گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت الهی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب است پس درینجا اشارت است
بآنکه مردم را بشاشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم و رسوا و بدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی و منافق صفت را الذی یاتی هولاء

یوجه وهولاء بوجه انکه می آید این جماعت را بروئی و بطریقی ومی آید جماعه دیگر را بروئی ورنگی دیگر ومیگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق اوست وتواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است ودر بیرون دادِ مسلمانی میدهد چنانچه منافقان درزمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب ونکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود وعلم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لایدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد وایشانرا ازان خبر نباشد تا سخن چینی کند وبجای دیگر برساند ودر قاموس گفته که آن را که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند واما انکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بر بستن وآماده گردانیدن ودرست ساختن آن را ظاهر آنست که قتات نام مفتری وبهتان گوینده بود ودر سخن چینی ودروغ گفتن شرط نیست وتمامی سخن از جای بجای بردن اگرچه راست هم بود اما بقصد شر وفساد وتا بکدیگر درافتند وآتش فتنه تیز گردد این معنی در تمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم نمام ودر روایتی مر مسلم را بجای قتات نمام آمده واین دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید برخود راست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه می نماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق براست چنانچه در روایت دیگر بیاید واعتبار هدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباریست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة وبدرستیکه نیکوکاری راه مینماید بهشت ومایزال الرجل یصدق ویتحری الصدق وهمیشه مردی راست میگوید وطلب وکوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عندالله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بروی بصدیقیت واثبات کرده میشود او را این مقام وثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می نویسند ومقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت واین نام وانداخته میشود در دلهای مردم وجاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب ودور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق وفجور وان الفجور یهدی الی النار وبدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ ومایزال الرجل یکذب ویتحری الکذب وهمیشه است مرد که دروغ میگوید وطلب وکوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عندالله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغگو معنی این بر قیاس وقرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی است ونیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار وباقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا ومیگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال ورفع نزاع میگردد اگرچه دروغ نیز باشد ویکی از مواضع که دروغ گفتن دران رواست اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن ودور کردن نزاع وعداوت که میان دو کس است ویکی دیگر از ان مواضع که دروغ گفتن دران جایز است نگاه داشت برخون ومال کسی است که بناحق میرود ودروغ گفتن با زن بقصد اصلاح وارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد وینمی خیرا وآنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نمامی وسخن چینی نیست سخن چینی که مذموم ومنهی است آنست که بقصد شر وفساد کند اما اگر بنیت خیر وصلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در ینمی بفتح یا وسکون نون وتخفیف میم بر وزن یضرب وینمی بضم یا وفتح نون وتشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر وصلاح استعمال یابد دوم در شر وفساد فی الصراح نما ونمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح ونیکوئی نمنمه سخن رسانیدن ببدی وسخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح ومراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت وحرفت وسبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق وباطل ومستحق وغیر مستحق واین مذموم ومکروه است زیرا که بی مداخلت کذب از جانب مادح وعجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بیندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری وزنا ومعنی خاک وحثی بر وزن رمی پرپی وست که بردارند از خاک ودر غیر آن نیز استعمال یابد ومراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید ومحروم بازگردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت وحقارت وبعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده وآورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی برگرفت ودر حضور امیرالمؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلك قطعت عنق اخیك وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را وبریدن گردن که بمعنی ذبح وهلاک جسمانی است استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب وغرور پیدا آید ان هلاک در دین است واین در دنیا وگاهی مقتضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد ویکی را هلاک کند واو را نیز هلاک کنند بقصاص آن وامثال این بعد ازان در رعایت حرفه واعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لامحالة وکسی که هست از شما مدح گوینده ومیخواهد کسی را مدح کند

البته فلیقل احسب فلانا پس باید که بگوید گمان میبرم فلان را چنین والله حسیبه وخدای تعالی داناست بحقیقت حال وی و سروی و حساب کننده و جزا دهندهٔ اوست
بر کردار وی ان کان یری انه کذلک اگر هست مادح که گمان میبرد که وی همچنانست یعنی همچنانکه مدح کرده است او را و یری بضم یا و فتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی الله
احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و تعیین هیچ یکی را که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است والله اعلم و بجزم نگوید که
البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از ابی هریره که
آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن دریت بای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آن حضرت ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را به چیزی و صفتی که
ناخوش دارد قیل گفته شد آن حضرت افرایت آیا پس خبر ده ما را ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را به بدی یاد کرده ام ما اقول
آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آن حضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته
اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کردهٔ تو او را وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کردهٔ
او را و دروغ بربسته بر وی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم وفی
روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیه فقد اغتبته و اذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه
غیبت گناهی است در نهایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را با آنچه
ناخوش آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیاء وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست
و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت
بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هر چه گوئی مفهوم کرد و عیب کسی و غایبانه وی بگویند غیبت است و اگر بر روی وی بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا
و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمه دیگر است و کفارت غیبت بحل خواستن است از آن کسی که او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر
نرسیده اگر مرده یا مسافت دور افتاد ندامت و استغفار کافیست و در بحل خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام
بحل و هو الصحیح و دعا استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مولفة القلوب و جفاة عرب
و در قوم خود مطاع و رئیس بود از حمایه اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی هم در حیات آن حضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم بظهور
آمده و گفته اند که بعد از رحلت آن حضرت براه ارتداد رفته در دست ابوبکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و
درین وقت که بر آن حضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین را برادر زادهٔ بود
حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المومنین عمر رضی الله عنه قربی و منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادر زادهٔ خود آمده که مرا برین امیر
در آر چون او را در آورد عیینه بعمر گفت تو ما عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المومنین عمر بغضب در آمد و خواست که او را آزار کند حر بن قیس این آیت را بر
خواند خذ العفو و امر بالعرف واعرض عن الجاهلین و گفت امیر المومنین در گذر از وی که وی از جاهلان است غرض که این چنین بی ادب و بی هنجار بود و
عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ائذنوا له اذن دهید مر این مرد را و بگذارید تا در آید فبئس
اخو العشیرة پس بد قبیله داری است این مرد و گفته اند که این کلام از آن حضرت از الهامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر
آثار بدی از ارتداد و جز آن از وی بظهور رسیده و این مذمت مر او را برای اظهار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس
غیبت نبود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود به بدی و مجاهر را غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی
وجهه طلاقت لسان و تازه روی نمود آن حضرت در روی وی وانبسط الیه و اظهار انبساط و گشاده روئی و بی تکلفی و میل نمود آن حضرت بسوی آن مرد
فلما انطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عائشه یا رسول الله قلت له کذا و کذا گفتی مر این مرد را غایبانه چنین و چنین
ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوی وی این چیست که در حضور و غیبت نکردی و در
حضور نیز او را بد نگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشه
بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرنده ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا
از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکه الناس اتقاء شره کسی است که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن و یکسو شدن از شر وی و

فی روایة لفحشه و در روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه منکه در روی وی فحش و درشت نگفتم بجهت آن که
فحاش نباشم و از جماعه نشوم که مردم ترک ایشان گویند از فحش شان و دوم آنکه آن مرد شریر بود از جهت آن گذاشتم او را و بروی او بد نگفتم و بد مردی باشد
کسی که بگذارند و ترک دهند او را مردم از پرهیز بدین از شر وی و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لایخفی **متفق علیه** **وعن ابی هریرة**
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده بنامی فرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته
میشود یعنی غیبت کرده نمیشود هیچ یکی را **الا المجاهرون** مگر آشکارا کننده گان بدی را و بی حیائی ورزندگان در آن و در بعضی الا المجاهرین آمده **بیاوان من المجانة** بفتح میم
و تخفیف جیم بی باکی و بی پروائی از مجانت است **ان یعمل الرجل باللیل عملا** این که عمل کند مردی در شب عمل بد را **ثم یصبح** پس صبح کند **وقد ستره**
الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی بپردهٔ حلم و کرم خود آن عمل بد را **فیقول** پس بگوید آن مرد بکسی **یا فلان عملت البارحة کذا وکذا** کردم
دیشب چنین و چنین کاری **وقد بات یستره ربه** و بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشد عمل او را پروردگار وی **ویصبح یکشف ستر الله عنه**
و صبح میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود **متفق علیه** و ازانجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد میکند و پنهان می کند اما
آنکه بی حیا است و اسرار را بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است سوم پرده بر بی حیائی من ؛ که او می درد پردهٔ خویشتن گفته اند که جایز است
غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی برد تظلم و داد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از رواة اخبار و احادیث و در صورت تظلم
اگر صبر کند افضل است و بالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که او پس این است **من کان یؤمن بالله** **فی باب الضیافة**
در باب ضیافت **الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب** بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون دال **وهو باطل** کسی که بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست این قید بجهت آن است که دروغ گفتن
در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نما ست و لیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم
علیه السلام **فعله کبیرهم** و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست است مادام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین
و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسی که ترک دهد دروغ گوئی را **بنی له فی ربض الجنة** بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و در بعض
بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد شهر **ومن ترک المراء وهو محق** و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب او ست بجهت کسر
نفس و تواضع تا نفس بعلم و فضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت در آن خللی در دین نزاید از امام شافعی منقول است
که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق به نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه **بنی له فی وسط الجنة** بنا کرده
شود برای وی در میانه بهشت **ومن حسن خلقه** و کسی که نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات است
و بیشتر اطلاق وی در عرف در این جانب و در کشاده پیشانی و حسن معاشرت آید **بنی له فی اعلاها** بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از
بهشت **رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة** روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنه **وفی المصابیح قال غریب** و در مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن
بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته **وعن ابی**
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه در آرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی باگوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بحکم الٰهی دخول جنت را و تفیض اینها دخول ما بما یا مراد در آمدن آن
با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزهای دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست **تقوی الله وحسن الخلق** تقوای خدا است
و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز در آن داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص
است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارتست بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت
با خلق و قید اکثریت بجهت آن است که شاید بعضی بی اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الٰهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند
اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می در آرد مردم را در آتش دوزخ **الاجوفان** دو چیز مجوف میانه خالی **الفم والفرج**
یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل از کلام آنست دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی
شهوات که عقل را مغلوب سازد باد ست ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله و حسن الخلق و لیکن اشارت
کرد باقوی اسباب معاصی و بکنایات ان در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر تر است فافهم **رواه الترمذی وابن ماجة وعن بلال بن الحارث** مسیأت

کنیت ابو عبدالرحمن مزنی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است ولواء
مزینه روز فتح بر دست وی بود و مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر
بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن ان کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست
یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میکرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب
آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و در می یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میکرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت درینجا آنست که
تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقا ست بعد از ان انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه
حق است نزد سلطان جابر و ابن عبدالله گفته که میدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمهٔ مذکور را نهتی و باین قیاس مراد بکلمهٔ شر کلمهٔ باطل باشد که ضرر کند
در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه
و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمیداند مبلغ او را مینویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر ان مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود ان مرد الله تعالی را
رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجه نحوه وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر
خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را
اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویل هلاک و سختی لمن یحدث فیکذب
مر کسی را که سخن میکوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندانند آن سخن مردان را و فی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید مر سختی و تشدید در وعید
است رواه احمد والترمذی وابوداود دوا زقید فیکذب مفهوم میکردد که اگر سخن راست و درست گوید از برای فرح و نشاط اصحاب واحباب
و تشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید
که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بر ان ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را
یهوی بها می افتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض افتادنی که دورترین است مسافت مبادی و منتهای آن از مسافتی
که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد در افتادن از محل خیر و حشمت و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه
بنده میلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از
ایمان بکفر افکند و در بلا و بیه دوزخ اندازد شخصی شخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنها
با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن
بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع الخ ضرر محض است خود لازم است خاموشی از ان
همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و الخ نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که
نفع محض است و درینجا نیز خطر و آفت است از مزج و قایق و ریا و تصنع و ترکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی بهمه حال بهتر است
مگر بحکم ضرورت وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از ان حضرت
چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که نگهداشتی زبان خود را
مگر در آنچه نفع در ان باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع
تست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در انکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد نهایت آنکه توجیه علیک که لفظا ضرر است نسبت آنست
که گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در
قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانه تو یعنی نشین در خانه مشغول به
عبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذی وعن ابی سعید رفعه و مرویست از ابی سعید خدری که رفع کرد این خبر
رسالت پناه آنرا صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا همه
خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان او تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگویند اعضا

وتفسیر

همه مر زبان را اتق الله فينا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانا نحن بك زیرا که ما وابسته توایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
و خلیفه او ست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا می فرماید و اعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن او ست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان
ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد بتحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لا يعني که میگویند
باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامه که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق بمعاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالك واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هريرة والترمذی والبيهقی فی شعب الايمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم اولا تدری آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تكلم فيما لا يعنيه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزی که
ضرورت نداشته و حاجت نبوده او يبخل بما لا ينقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصان
در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را شاید که سخنی لا یعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب
آن در مانده و گرفتار گشته و بهتی در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفيان بن عبد الله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طایف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طایف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من از شر آن قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا و گفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم از آن بر تو نگفت که آن زبان است بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن اوکد و ادخل است در مقصود و اشارت است بآنکه حقیقت مطلق
زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بحفظ و عصمت الٰهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا كذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملك ميلا دور میرود از آن بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به
از بوی گندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آن را از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش كذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فاح شد مشک یعنی
پراگنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفيان بن اسيد الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسد نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم يقول كبرت خيانة ان تحدث اخاك حديثا بزرگ خیانتی است
که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لك به مصدق آن برادر مر ترا بآن سخن راست گوی اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به كاذب
و تو در آن سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و در این صورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من كان ذا وجهين فی الدنيا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد و چنان مینماید
که از ایشان است كان له يوم القيامة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ليس المومن بالطعان نیست مومن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن ببدی و براندن و دور کردن حق تعالی
او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست
بی حیا و بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبيهقی فی شعب الايمان وفی اخرى له و در روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده ببالغه وقال الترمذی هذا حديث غريب وعن ابن عمر

قال

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده و عادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد وفی روایة
و در روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید و نسزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی وعن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا مکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی مگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله و دعا
مکنید بکسی بغضب خدا و مگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم و دعا مکنید بدرآمدن در دوزخ و مگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار و در روایتی بجای
ولا بجهنم ولا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول گفت ابوالدرداء رضی الله عنه شنیدم مرآن حضرت را که میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکه بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض
پس فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی و ازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درهاست چنانکه آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پس میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و روان شدن رجعت الی الذی
لعن بازمی گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آن کس مر قبول کردن لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت
الی قائلها و اگر نه آن کس اهل و قابل لعنت است باز میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه
بوی نمی گردد بلکه میخواهد بدر رود و چون مدد رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گردد بران که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد و آن خبر مخبر شارع متیقن نگردد رواه ابوداود وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که
مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بچه چادر او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن انسان و مکروه پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
و استقامت است و هم چنین است ادب در نزول حوادث دهر و ورود احکام ازلی باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر بر دل بحکم
ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستیکه شان این است کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز
مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة علیه برمیگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برفع و جزم هر دو روایت است یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات و افعال قبیحه و خصلتهای بد که فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که
من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم و بر کسی خشمگین و از کسی ناراض و با کسی کینه ور نباشم درینجا تعلیم آن است که کسی را نشاید که نزد کبرا
بلکه نزد هیچکس از کسی بدگوئی که باعث عداوت و کینه داری نکرد رواه ابوداؤد وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عائشة
رضی گفتم مرآن حضرت را حسبک من صفیة کذا وکذا بس است ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین و چنین تعنی قصیرة میخواهد و مراد میدارد عائشه ازین
سخن غیبت و عیب کوتاهی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عائشه میخواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت از این
غیبت کوتاهی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آئینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته و خلط کرده
شود بوی دریا هرآئینه خلط و مزج میکند دریا را و تغییر میدهد او را یعنی دریا با آن عظمت وی ممزوج و مخلوط میکرداند فکیف اعمال ترا از اینجا معلوم شد که این قدر
عیب کسی گفتن که او کوتاه قد است بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سخن فحش و تجاوز از حد در چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکه عیب ناک کرداند آن را
وما کان الحیاء فی شیء الا زانه و نباشد حیا و نرمی در چیزی مگر آنکه آراسته کرداند آن را رواه الترمذی وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن معدان که تابعی قصه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد تن از صحابه را دریافته و از ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی که از وی بوجود آمده لم یمت
حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد او را نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و بازداشتن از آن و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و با وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل لان خالدا
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان در نیافته است معاذ بن جبل را وعن واثلة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تظهر الشماتة لاخیک شماتت را

از واثله بن الاسقع که صحابی است و از اصحاب صفه بود گفت گفت آن حضرت ظاهر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو ببلای که بوی رسد بجهت دشمنی که بوی داری
فیرحمه الله ویبتلیك پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی او را و مبتلا گرداند ترا بآن بلیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم که من تقلید کنم کسی را در حرکات و
سکنات و اوضاع و افعال او وان لی کذا وکذا و حال آنکه باشد مرا چنین وچنین از دنیا و حکایت ومحاکات تشبیه و تقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی و اهانت
واین نیز داخل غیبت است رواه الترمذی وصححه وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس نشاند شتر سواری خود را
ثم عقلها پس بست آنرا ثم دخل المسجد پس درآمد در مسجد فصلی خلف رسول الله پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز
داد اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس گشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمنی ومحمدا خدایا ببخشای و رحمت
کن مرا و محمد را ولا تشرك فی رحمتنا احدا و شریک مگردان در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتقولون هو اضل ام بعیره
آیا میدانید و میگوئید که این اعرابی گمراه تر و نادان تر است یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید و گوش نهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه
بلی شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولا تشرك فی رحمتنا احدا که رحمت واسعه حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر و منع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین و مومنات
داخل باید ساخت و نیز تشریک نفس خود و جمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواه ابوداود وذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی
هریره که اولش این است کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول از ان باب

الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کرده میشود فاسق
بخشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش و می جنبد و می لرزد از جهت مدح فاسق عرش و اهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا
که مدح فاسق راضی شدن است بخیری که در وی ناخشنودی وبی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیک است که موجب کفر باشد و مفضی باستحلال حرام گردد و چون حال
مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یطبع المومن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلتها خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخیانة والکذب مگر بی دیانتی در امانت و دروغ
گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد و الا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است و با وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود
دارد و یا مراد مبالغه است در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت ایمان است و اظهر آنست که مراد نهی ازین دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف
باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله
علیه وسلم ایکون المومن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است و از خیار بندگان صالح بود و امام و قدوه که استغفار کرده شود بذکر وی گویند
تا چهل سال پهلو[2] ننهاد و در وقت مرگ نشسته جان داد و در جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود و قانع بود که جایزه های سلطان را قبول نمی کرد و میگویند که وی قایل
بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر و عبدالله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعه تابعین و روایت میکند از وی مالک و ابن عیینه مات سنه اثنتین ومایه فی عهد
السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بد دل و ترسنده قال نعم گفت آری می باشد و تواند که بعضی مسلمان بد دل و ترسنده باشند و جبن منافات با ایمان
ندارد فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت را ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد و تواند فقیل له ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا
فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب است که در نفس الامر باطل و ناحق است و این نیز محمول بر کمال زنا و بیلات سابقه خواهد بود و در آوردن کذاب
که صیغه مبالغه است ایمائی است بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالك والبیهقی فی شعب
الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آینه تمثل میکند و می در آید در صورت مردی
فیاتی القوم پس می آید مردمان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را به خبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس
میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که میشناسم روی او را ولا ادری ما اسمه و نمیدانم نام او چیست یحدث می رساند این را
این خبر رواه مسلم ظاهر لفظ حدیث آنست که مراد از شیطان جن است و اینجا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده
اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار است فافهم و تواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت
مردی صالح معتبر می برآید و بالجمله مقصود از حدیث تنبیه است بر احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال راوی و وثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود و از هر که بشنود نقل نکند و بنا نکند
مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع بر ان بی سماع از ان حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه وعن عمران
بن حطان بکسر حا و تشدید طا مهملتین کنیت او ابو شهاب است تابعی ثقه بصری است و گویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم میکرد رواه ابو داود و گفت که اهل اهواء هیچ کس صحیح تر در حدیث از

[2] برزمین

خوارج بوده وقتاده گفته وی متهم نیست در حدیث وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکند از عمر و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن
دثار و جمعی روایت کرده اند مراو را بخاری و ابو داود و نسائی قال کفت اتیت ابا ذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود و
حده متکی کننده بگلیم سیاه تنها نشسته فقلت یا ابا ذر ما هذه الوحدة پس کفتم یا ابا ذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال
پس کفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میکفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن
با هم نشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح
او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز هم رسیده
بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میکذرانید و همان جا از عالم درکذشت چنانکه در اخبار آمده است واملاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و
القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد وعن عمران بن
حصین ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود کاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة
ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق کرده لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و
متنور کردد بنور ذات و صفات الهی اکرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بکذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اکرچه سالها
بسیار باشد وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کفت ابو ذر در آمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را
با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه کفت قلت کفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله کفت
اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تر است همه کار ترا قلت زدنی کفتم زیاده کن مرا اندرز مراد زیادت ایضاح و بیان آنست
بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القرآن برتو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد
کردن خدا عزوجل تمامه افعال خیر که نیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اکر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده
که افضل الذکر لا اله الا الله اکر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن
است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردکار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث
من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی است
مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی کفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک
بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را
که از راه زبان می در آید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میکردد وعون لک علی امر دینک
و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و تنور طلب بنور ذکر خفی میکردد قلت زدنی کفتم زیاده
کن قال فرمود ایاک وکثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و
قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است ویذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور
سیمای عبادت است و لابد چون دل میمیرد و بی نور کردد چه نورانیت و تازکی چهره بجا ماند حسا و معنی قلت زدنی کفتم زیاده کن مرا قال قل الحق وان کان مرا بکو آنچه
حق است واکر چه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم کفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید و تقویت وی ملامت هیچ
ملامت کننده را هرچه کوید میکفته باشد تو در کار خدا باش بیت ما را جامی عشق خوبانست وهر سو عالمی میکنند انکار او و هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک
عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و کفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم
مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم کویند عیب یکدکر وعن انس عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که کفت آن حضرت مر ابی ذر را یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین ای ابا ذر آیا راه نمایم ترا بر دو خصلت
هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر ند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تنبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در کرانی مشابه ببارهاست
که بقوت پشت توان برداشت واثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک باری کران ترانند در میزان که نامها اعمال را بدان بسنجند قال کفت ابو ذر قلت بلی کفتم بلی راه
بنما مرا بدان دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموش بودن مونتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی تم

[illegible] عطي به جدال و نزاع که سر لمر مهمت و مشقت است بعد ازان در مدح این دو خصلت و
جزالت ثواب و حسن عاقبت [illegible] است ما حمل الخلایق بمثلها کار نکردند
خلقان مانند این دو خصلت یعنی [illegible] به ازین دو کار نیست وعن عائشة قالت مر النبي صلى الله عليه وآله وسلم بابي بكر وهو يلعن بعض
رقيقه گذشت آن حضرت با بو بکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابو بکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت اليه پس برگشت [illegible]
آن حضرت بجانب ابو بکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانين وصديقين آیا دیدم لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی بلکه جامع این دو صفت باشند مقصود
آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی‌شود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در [illegible]
[illegible] صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده شد ابو بکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت
از فعل خود فاعتق ابو بكر يومئذ بعض رقيقه پس آزاد کرد ابو بکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الى النبي پس تر آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلى الله عليه
وآله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم کرد اینکار که لعنت کردنست روى البيهقي الاحاديث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را
که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث في شعب الايمان وعن اسلم قال ان عمر دخل يوما على ابي بكر الصديق رضي الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب
که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانين وقيل بعد سنة ستين وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر در آمد روزی بر ابی بکر صدیق رضی الله عنه وهو يجبذ لسانه حال
آنکه ابو بکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بران فقال عمر مه پس گفت عمر با ابو بکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش
زبان را غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابو بکر ان هذا اوردني الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك و
عن عبادة بن الصامت ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اضمنوا لي ستا من انفسكم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن
لكم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و
ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجكم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن
واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصاركم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وكفوا ايديكم و
باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین اشعری
شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستاده بود معاذ را بیمن
تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری میگفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است افقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بودند روایت میکند از قدمای صحابه و
بود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت يزيد ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن
السکن سجیه انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خيار عباد الله الذين اذا رؤوا ذكر الله نیکترین بندگان خدا آنانند که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجنات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان
لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی آن است که دیدن ایشان به
مثابه ذکر خدا ست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در
حدیث آمده است که النظر الى وجه علي عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم
که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتى يعني لا اله الا الله ما اكرم هذا الفتى لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتى لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتى پس
دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید و زی کاتب حروف در بازار مکه معظمه سر فرو افکنده غافل نعش میگذشت ناگاه سر برآورد و
و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکایک اندر زبان برآمد که لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير غالب آنست که وقوع این حال مصداق
این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤون بالنميمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها بسخن چینی و برند سخنان را برچیده اند از پیش مردم بقصد شر و
فساد المفرقون بين الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت
و فساد و هلاک و بزه و زنا عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکنند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و
هلاکت می افکنند رواهما احمد والبيهقي روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی في شعب الايمان وعن ابن عباس ان رجلين
صليا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وكانا صائمين
و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضى النبي صلى الله عليه وآله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعيدا وضوءكما و

صلوتكما باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضيا في صومكما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضيا
يوما آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن و لیکن با وجود این بهتر این روزه باشید و فطار
نکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا فقالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید
فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد
و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است مذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست
می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و ازانکه فرموده که وامضيا في صومكما استینسی بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی رد وی
صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون درمیان روزه خون بیند بر روزه میباشد به جهت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر هر تقدیر معلوم
شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سرحد است و احتیاط و تقوی دران است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد و بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بیا
گوید وضو کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده وازان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و بالله التوفيق وعن ابي سعيد وجابر رضي الله
عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الغيبة اشد من الزنا غیبت کردن ببعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن و دشوار
آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وكيف الغيبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان
الرجل ليزني فيتوب بدرستیکه مرد هر آینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند ازان فيتوب الله عليه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی وفي رواية و در
روایتی باین لفظ آمده فيتوب فيغفر الله له پس توبه میکند آمرزد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیرا که زنا حق الله است وان صاحب الغيبة و بدرستیکه صاحب غیبت
لا يغفر له آمرزیده نمیشود مر او را حتى يغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را و حق اوست وفي رواية انس و
در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا يتوب زنا کننده توبه میکند و صاحب الغيبة ليس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه
بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا باین معنی که صاحب زنا منتبه میشود و منزجر گردد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آنرا تا نزدیکیست
که استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلك روى البيهقي الاحاديث الثلثة في شعب الايمان روایت کرد بیهقی این حدیث را در
شعب ایمان وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كفارة الغيبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت است از انس که گفت فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جملهٔ کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواهی مر کسی را که غیبت کرده او را تقول صورت آمرزش خواستن
آنکس این است که گوئی اللهم اغفرلنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را و ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و
دعای او دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر
مغتاب را نیز کفارتست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی کلمهٔ من که تبعیض است راست آمده رواه البيهقي في الدعوات الكبير نام
کتابیست مر بیهقی را وقال و گفت بیهقی في هذا الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست باب
الوعد في الصراح وعد وعدة و موعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند واگرنه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد و عده جای و وعده گاه
الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بكر مال من قبل العلاء بن الحضرمي
و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود در بحرین فقال ابو بكر پس گفت ابوبکر رضي الله عنه من كان له على النبي صلى الله عليه وآله وسلم
دين کسی که هست بر آن حضرت او را وامی او كانت له قبله عدة یا هست مر آنکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده
باشد فليأتنا پس باید که بیاید او ما را و این قول ابوبکر بود رضي الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نمی باشد من خلیفهٔ اویم هر جا که آن حضرت
و بر هر که اتفاق میکرد من میکنم و هر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد
هم ازین باب است و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی وچون با جابر وعده کرده بود و فرموده
بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو دهیم قال جابر فقلت گفت جابر پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدني رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا
صلى الله عليه وآله وسلم ان يعطيني که بدهد مرا هكذا وهكذا وهكذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط يديه ثلث مرات پس بگشاد جابر هر دو دست
خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثا لي حثية گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من هر دو دست خود را
یکبار و بریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هي خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال و گفت ابوبکر خذ مثليها بگیر دو
چندانکه هزار باشد یکبار حثی کرد و بشمرد و دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق عليه الفصل الثاني عن ابي جحيفة

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و نعمانام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد او را و رامات بالکوفه سنه اربع و سبعین قال گفت رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ابیض سفید رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به سبب موی سفید در سر و لحیهٔ مبارک نرسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود با آن حضرت گفت زیراکه وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود در مرتبهٔ بلوغ نرسیده پس می گوید ابوجحیفه که دیدم آن حضرت را این صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقهٔ جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام معنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عدة وعده یعنی آن حضرت بوی وعدهٔ انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای ما بسیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را و او را حدیث است در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه واله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا خرید نسبت میکوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث کرده و بقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان اتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم و را آن بقیهٔ ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجام مدت سه روز انتظار میبرم آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابوداود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جملهٔ نیت او این است که بسر برد و راست کرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابوداود والترمذی از اینجا معلوم میشود که اگر نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب در اینجا اختلاف است جمهور علما و ابوحنیفه و شافعی برانند که مستحب است و عدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه برانند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون ساخت وعده را بانشاء الله و از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفه میگویند که بودن او از علامات نفاق بر تقدیریست که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی روزی و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانه فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا و اعطک بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغهٔ واحد مخاطبه اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بدان معنی را نمیدارند بقصد اعتراض بر آن زن پرسید چه میخواستی که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اما آگاه باش انک لو لم تعطیه شیئا بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیک کذبة نوشته میشد بر تو دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال بهر سه وجه جائز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن می نماید که گوید اگر نمیدادی او را تمر نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیراکه قول وی میخواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال را میگویند فافهم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من وعد رجلا

کسیکه وعده کرده مردیرا فلم یأت احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد که اول آمده بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است که دو مرد یکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا هر دو بیائیم
و جمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود و منتظر او نشسته بعد ازین انتظار
نبرد و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیرا که رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد و برود بی عذر رفته
باشد و خلاف وعده کرده و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبه کردن
و بضم میم مطایبه و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه
واله وسلم لیخالطنا مدرستیکه بود آن حضرت که مخالطت و آمیزش و مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت زیادت التفات و عنایتی که آن حضرت با ایشان
داشت و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه میگفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خورد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا ابا عمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون و فتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه نام طایریست مثل کنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خورد مرا کنجشک که بازی میکرد با آن پس مرد این
کنجشک و این برادر خورد انس کنجشک دوست نزد آن حضرت چنانچه خوردان می آیند می آمد ناگاه کنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی
التفات میفرمودند و بطریق مزاح میگفتند یا ابا عمیر چه شد آن کنجشک و این کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه و این حدیث دلالت میکند بر جواز بازی
کردن کودکان بکنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا مدرستیکه تو ملاعبت و بازی میکنی ما را و دعابه بالضم
مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود و از تالیف قلوب اصحاب
و تشحید طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا مدرستیکه من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمی گویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت
خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسی بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغ نباشد جایز باشد
با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقار است و مزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد وعن انس ان
رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت و درخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود
فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خورد از ناقه عطا
میکند که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خورد باشد و قابل سواری نبود مزاح درانجاست فقال پس گفت آن مرد ما اصنع
بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتر میخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهل تلد الابل الا النوق و آیا
میزاید شتر آنرا مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود وعنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال له یا ذا الاذنین وهم از انس روایت است که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و هر که هست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نموده
که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع
و حفظ و تیقظ یا تنبیه است مر او را یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابوداود والترمذی وعنه ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال لامرأة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز و هم از انس است که آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی بالتماس دعا کرد از آن حضرت بدر آمدن
بهشت در نمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر و ما لهن و چه شد مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرأ القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال
لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشاناهن انشاء مدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را
پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند و در بهشت میبرند پس درست آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی در آیند
رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است و آن
این است آن حضرت فرمود که در نمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که در نمی آید بهشت را
در حالتی که بصفت پیرزنی است زیرا که خدای تعالی فرموده است انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا وعنه ان رجلا من اهل البادیة و هم از انس است که مردی
از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بزای بن حرام بحای و را مهملتین وکان یهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم من البادیة بود که هدیه می
آورد برای آن حضرت از بادیه چیزی که ازان جا میتوان آورد و مناسب حال وی بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات فیجهزه رسول الله پس ساخته میکرد
رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد
ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدرستی کہ زاہر روستائی ماست وساکن در بادیہ ما می آرد برای ما آنچہ از بادیہ توان آورد و در بعضی نسخ بادیتنا بدون تاء و یای مقیم در بادیہ و این نسخہ اظہر است کذا فی شرح الشمائل ونحن حاضروه وما شہریان اویم کہ میدہیم او را آنچہ محتاج الیہ وست از آنچہ از شہر توان داد وکان النبی و بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحبہ دوست میداشت زاہر را وکان دمیما و بود زاہر در ظاہر بدروی و کریہ منظر و میم بدال مہملہ زشت روی دمامہ زشت روئی فاتی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما پس آمد آن حضرت روزی یعنی در بازار وھو یبیع متاعہ و زاہر می فروخت متاع خود را فاحتضنہ من خلفہ پس در کنار گرفت آن حضرت او را از پس وی وھو لا یبصرہ و حال آنکہ نمی بیند زاہر آن حضرت را و نمی شناسد فقال ارسلنی من ھذا پس گفت زاہر بگذار مرا کیست این چنانکہ عادت است کہ میگویند کو یا شاہ ابو المعانی درین محل فرمودہ اند آنکہ از پس بیازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی فالتفت برگشتہ نگریست زاہر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجعل لا یالو ما الزق ظہرہ بصدر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حین عرفہ پس در ایستاد زاہر کہ تقصیر نمیکند و باز نمی ایستاد از چسپانیدن پشت خود را بسینہ مبارک آن حضرت صلعم ہنگامیکہ شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول من یشتری ہذا العبد و در ایستاد آن حضرت کہ میگوید بطریق مزاح کیست کہ بخرد این بندہ را فقال پس گفت زاہر یا رسول اللہ اذا واللہ تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان کہ کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکن عند اللہ لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواہ فی شرح السنۃ وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاہد او خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنہ ثلث وسبعین قال اتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی غزوۃ تبوک وھو فی قبۃ من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوۂ تبوک و آن حضرت در خیمۂ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت درای درون خیمہ و خیمہ بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید یا تمامہ بدن خود را درآرم یا رسول اللہ قال فرمود آن حضرت کلک درآید تمام بدن تو یا درآر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب ہر دو جایز است فدخلت پس درآمدم درون خیمہ قال گفت عثمان بن ابی العاتکہ کہ یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول اللہ و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبۃ جز این نیست کہ گفت عوف ادخل کلی از جہت خوردی خیمہ لفظا ادخل در کلام عوف نیست و لیکن مراد است و این ناظر است در آنکہ کلی و کلک مرفوع باشند رواہ ابو داود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست کہ بعد از ہجرت در خانۂ انصار آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابو بکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشۃ عالیا پس شنید ابو بکر آواز عائشہ را بلند فلما دخل تناولہا پس ہرگاہ کہ درآمد ابو بکر درون خانہ گرفت عائشہ را لیلطمہا تا طپانچہ زند عائشہ را وقال و گفت ابو بکر لا اراک ترفعین صوتک علی رسول اللہ نبینم ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی باید کہ کاری نکنی کہ برساند ترا بہ بلند کردن آواز بر آن حضرت و بعضی گفتہ اند کہ لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نہ نفی و الف بجہت اشباع در میان آمدہ یعنی ہر آینہ می بینم ترا کہ بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت یعنی چرا میکنی فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یحجزہ کہ باز می دارد ابو بکر را از زدن عائشہ حجز بحای مہملہ و جیم و زای باز داشتن وخرج ابو بکر و بیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بر خشم آوردن عائشہ او را بجہت بلند کردن آواز فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آن حضرت حین خرج ابو بکر در وقتی کہ برآمد ابو بکر کیف رایتنی انقذتک من الرجل چگونہ دیدی تو ای عائشہ مرا کہ رہانیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت گفت عائشہ ازین لفظ معلوم میشود کہ نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشہ روایت میکند فمکث ابو بکر ایاما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آن حضرت چند روز اتفاقا بباعث غضب کہ بر عائشہ داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت واللہ اعلم ثم استاذن پس آمد بر در و اذن درآمدن خواست فوجدہما قد اصطلحا پس درآمد و دریافت عائشہ را و آن حضرت را کہ صلح کردہ فقال لہما پس گفت ابو بکر مر حضرت را و عائشہ را ادخلانی فی سلمکما درآرید مرا در صلح خود یعنی تا شما بنشینم و آثار صلح شما را مشاہدہ کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچہ درآوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی است از ابو بکر و ہمزبانی کردن در جناب رسالت و در معنی اظہار شکر و سرور است بر صلح آنہا فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچہ گفتی تو ای ابو بکر و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در ہمہ جا و در ہمہ کارہای ما داخل و از ما و محرم و مانوسی با ما و غالبا مزاح درینجا قول آن حضرت است کہ بعائشہ گفت کیف رایتنی انقذتک من الرجل و لہذا گفت من الرجل گویا آن حضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشہ بقصد مزاح و مطایبہ و یا از ان جہت کہ عنوان پدری بظاہر منافی زدن است و گفتہ اند کہ تعبیر برجل از جہت آن کرد کہ این زدن از ابو بکر غایت مردانگی و فرزانگی بود کہ برای خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود کہ بغایت محبوب بود نزد وی رواہ ابو داود وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحہ و مزاح مکن او را بانچہ ایذا کشد ولا تعدہ موعدۃ و وعدہ مکن او را وعدہ کردنی فتخلفہ پس خلاف کنی آن وعدہ را و وفا کنی یا وعدہ مکن ابدا او را وعدہ کردن را بہ بندہ تا در خلف وعدہ نیفتی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

باب المفاخرۃ والعصبیۃ

فی الصراح فخر و فخر نازیدن نازیدن باب نصر تفاخر

نازیدن و کرده با هم فخر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جائز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آید و باین معنی است عصب بمعنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد نیز قوت میکرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از جهت آنکه بهای کردن متنبع میکرد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود **الفصل الاول عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم** گفت ابوهریره پرسیده شد آن حضرت **ای الناس اکرم** کدام یکی از آدمیان جوانمردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی **قال** گفت آن حضرت **اکرمهم عند الله اتقاهم** عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین ایشان است هر که پرهیزکارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات میپرسید که مدار وی اعتبار انتساب بپدران و افتخار بخصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است **قالوا لیس عن هذا نسألک** گفتند نیست که از ین معنی سوال می کنیم ترا **قال** گفت آن حضرت و اگر از کرم از وی حسب و نسب می پرسید **فاکرم الناس یوسف** پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام **نبی الله ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله** که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبرانند و فرجد که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد **قالوا لیس عن هذا نسألک** گفتند از ین معنی نیز سوال نمی کنیم ترا **قال فعن معادن العرب تسألونی** فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوی بزرگی می نمایند و بکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب **قالوا نعم** گفتند آری از اینها سوال می کنیم **قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام** فرمود پس اگر از ین معانی و از ین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و بهتر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام **اذا فقهوا** بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و از ین تقریر ظاهر شد که مراد بمعادن وهمان ذوات و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود **والناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام** یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می بر آید خاک آلوده و کثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت **متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری** ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی ننویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا الف نوشته اند این فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر **وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث** گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه **اخذا بعنان بغلته** گرفته ایستاده علو اشتر او را یعنی **بغلة رسول الله** یعنی اشتر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که بران سوار بود و آن حضرت میزد اشتر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان **فلما غشیه المشرکون نزل** پس چون که پوشیدند ذکر و کردند آن حضرت را مشرکان فرود آمد از اشتر و درینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکردند و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد **وجعل یقول** و در ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را **انا النبی لا کذب** من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین **انا ابن عبد المطلب** من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت **قال** گفت راوی حدیث **فما رئی من الناس یومئذ اشد منه** پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم **متفق علیه** مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن تبعیت بعضی از محدثان کرده و تورپشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت براه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطا ست وآن حضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ووی صلی الله علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار با باپس خود چون کند پس صواب آنست که این را بسبیل تعریف وداناییدن ذات شریف خود مردم را گفته وتوضیح این سخن این است که بعضی از اهل کتاب وکاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میداده اند بظهور او ووی ونشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میداده اند بظهور من وجوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکر نعمت حق واظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود وماموربه است ونیز مفاخرت در مبارزت وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت ومهابت جایز است ومتعارف است درین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جایز است ودر غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاك ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است واین صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جهت رعایت حق علت وابوت چنانکه شخصی که لایق است به تعظیم وتقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد وتعظیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح مکنید مرا از حد مگذرید ودروغ مگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند ودروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح ودروغ گفتن در آن فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصه آن حضرت است که بنده حقیقی اوست واز همه اتم واکمل است درین صفت وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت از همه سنا درین صفت است واطراد مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبهر کمالی که مدح گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدح او انشا کن وبحقیقت هیچ یکی جز خدا منقبت او را نداند وثنای او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه وست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چنانچه اوست نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفروتنی نماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم بود حرام است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بابائهم الذین ماتوا سوگند هر آینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم جز این نیست که پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته وسیاه شده اند مثل انگشت ودر وداین در مشرکان نست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه جای افتخار است اولیکونن اهون علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عزوجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می الذی یدهده الخراء بانفه میغلطاند ومیچپاند پلیدی را به بینی خود وخرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را در آخر همزه پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار بپدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن ایشان را به پدران بغلطانیدن وچپانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است باوجودی که نیست معلوم خود گفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کین نعبد قدیم نان بوده است وفرمود آن حضرت برای منع کردن از فخر وتکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالاباء عبیه بضم عین مهمله وکسر آن وکسر بای موحده مشدده وتشدید یا تحتانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مؤمن متقی یا گناهکار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی است یا فاجر شقی است وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر به پدران چه حاجت وچه لایق بحال اوست واگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر کردن الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند وآدم من تراب وآدم از خاک است وخاک خوار وپست است تعزز وترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه الترمذی وابوداود وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر را مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خا معجمه مکسوره عامری البصری ذکر

کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود در او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن
ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع و ثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر
مطرف است و صحابی است گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان
قبیلهٔ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سید نا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و تابعه
همه در دست قدرت او ست خدا است نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهی که با مرا و روسای
قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت او ست و چه صورت دارد این و وی سید
اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم و افضلنا فضلاً و تو افزون ترین مائی اند وی مزایا و فضایل از کرم و علم
نبوت و امثال آن و اعظمنا طولاً و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا وسعت فقال
چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا از این هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق
یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر از این کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطراء نروید بهتر است ولا یستجرینکم الشیطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان
که هر چه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر راء و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است و لا یستجرینکم را بهمزه مکان یا
نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نکرداند شما را شیطان تا بگوئید هر چه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند
که مراد به بعض قول و افضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولکم
آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها الرسول اما پوشیده
نماند که این یعنی بقول وی او بعض قولکم مناسب و ملایم نیست و لا یستجرینکم نیز در معنی اول ناظر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی
حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است
که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدهٔ کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت
اعتبار ندارد چنانکه فرموده وی تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند به نسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقهٔ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابیه پس بگزانید و دردهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد و در دهن بنیداز و هن پدرش را و هن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا
تکنوا و بکنایت بگوئید بلکه صریح بر بدنام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این نهایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند
و آبروی ایشان نریزد رواه فی شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از
اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه میگرفتند و زمام
اختیار خود را در نیک و بد بدست ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و
عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا
جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر و الله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب
من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانمرد فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس بازنگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که
دلیران و مبارزان دین و یاری دهند کان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود
وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی
ردی پس وی مانند شتریست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی همچنین و نیز گفته ردی بقصر هلاک و
هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این
است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آن است که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم
خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر بر آوردن او نمانده و در بعضی حواشی

نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه به دم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست و خلاص نمی کند او را از مهلکه هم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاه
هلاک که افتاده اند در وی وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک و از اصحاب صفه است قال قلت یا
رسول الله ما العصبية عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعين قومك على الظلم عصبیت مذموم یاری
دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابو داود از اینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود وعن سراقة
بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آن کسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون تا آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آن حضرت دعا کرد و از زمین برآمد پس
برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال خيركم المدافع عن عشيرته پس فرمود بهترین شما کسی است که
مدافعت کننده است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت وا دا کردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی مالم یأثم مادام که گناه کار نشود
بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی در دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود
و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تعدی بود رواه ابو داود وعن جبير بن مطعم
صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم و فور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ليس منا من
دعا الى عصبية نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند وليس منا من قاتل عصبية و نیست از ما کسیکه
جنگ کند بجهت عصبیت وليس منا من مات على عصبية و نیست از ما کسیکه بمیرد در عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم
و منهی عنه است رواه ابو داود وعن ابی الدرداء عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال حبك الشيء يعمي ويصم محبت داشتن تو چیز را
کور میکرداند و کر میکرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعين الرضا عن كل عيب كليلة یا مراد آن است که محبت
کور و کر میکرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب
کسی است که تعصب میورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیه که با وی می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث
عن عبادة بن كثير الشامي من اهل فلسطين عن امرأة منهم عباده بالضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فا و فتح لام نام شهرهای بیت المقدس
روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد يقال لها فسيلة گفته میشود مر آن زن را فسیله بضم فا و فتح سین مهمله بر صیغه تصغیر و فسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را
گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابي يقول شنیدم پدر خود را که میگفت سألت رسول الله
پرسیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم فقلت پس گفتم يا رسول الله امن العصبية ان يحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن
مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولكن من العصبية ان ينصر الرجل قومه على الظلم بلکه
عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسابكم
هذه ليست بمسبة على احد این نسبهای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر نیز هم كلكم بنو آدم همه شما اولاد آدم اید طف الصاع
بالصاع لم تملأه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده آید پیمانه را و طف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک و برابرید در نقصان و ناتمامی
و نارسیدن بدرجهٔ کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر به
تقوی نه نسب و فرمود ليس لاحد على احد فضل الا بدين وتقوى نیست مر هیچ یکی را افزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد مما مدح صفات را مجملا در ضمن دین و تقوی
بعضی ذمایم را نیز ذکر فرمود كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوئی بی باک در سخن بخیل بمال رواه احمد
والبيهقي في شعب الايمان باب البر والصلة بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد این جا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است و صله
در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان است باقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند الفصل الاول عن ابي هريرة
قال قال رجل ابو هریره میگوید گفت مردی يا رسول الله من احق بحسن صحابتي کیست یعنی از جملهٔ خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی و به نیک معاشرتی
من صحابه بفتح مصدر و فی الصراح صحابه یاران و یاری نمودن من باب سمع يسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من
گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از ان کیست قال امك باز فرمود آن حضرت
مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس تر که قال ابوك درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است وفي رواية قال و در روایتی آمده است که گفت آن حضرت هم در
مرتبهٔ اول امك ثم امك ثم امك سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و الک درین روایت

منصوب است یعنی صحبت نیک دار واحسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباك پس احسان کن پدر خود را ثم ادناك ادناك پس احسان کن قریب تر
خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی
استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر راست وگفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب
فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی واحسان کردن بوی واجب تر و موکدتر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر
افتد چنانکه هر یکی به مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق
والدین است که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه
مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشانرا بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت
ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظه ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خواری و رغام بفتح خاک و اصل
معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای
میکنی قال من ادرك والديه عند الكبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او كلاهما یکی از آن دو را یا هر دو را ثم لم يدخل الجنة پس در نیاید آنکس
بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشانرا از خود راضی نگرداند که سبب درآمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد
رمضانرا و بهشت نه درآید یعنی در وی طاعتی و عبادتی نکند که سبب درآمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی
مشركة اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنها قدوم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود في عهد قريش این قدوم آمدن وی در وقتی بود که آن حضرت را با
قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم يا رسول الله ان امي قدمت علی مادر من بر من آمده وهي
راغبة و در اکثر روایات بهمین موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از آن و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فيه معنی
وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق
روایت دیگر راکه آمده وهی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را بیک معنی فرود آرند راغبه یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمه
یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسماء از آن حضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله واحسان و نیکی کنم او را قال
گفت آن حضرت نعم صليها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم گردد که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی واحسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سائر
اقرباست حق قرابت طبیعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی
فلان هم چنین آمده است در روایت وگفته اند که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد ظاهرا در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب
می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این
مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواسته است که نفی ولایت آن حضرت و صلاح را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد
والله اعلم بر هر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان ليسوا لي باولياء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما وليي الله وصالح المؤمنين نیست
ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولكن
لهم رحم ابلها ببلالها ولیکن مر ایشانرا یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است من تر می کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم با ایشان که بدان کفاف ضروری ایشان
شود یعنی چون ترمی و تری سبب اتصال اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صله رحم پس معنی خشکی برای
قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطعیت را تشبیه بحرارت کرده و صله را آب که حرارت قطعیت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده
بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغيرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله حرم عليكم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن مادران و به تخصیص مادران ذکر به جهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه
سابقا معلوم شد یا به جهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا به جهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا به جهت آنکه ظاهرا سخن ندا دران بود و لهذا در
حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند به جهت وقوع تقریب در ذکر اینها ووأد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس
فقر و عار ومنع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع به لفظ ماضی است و به لفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات
بمعنی هات که امر است از اتیا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است وگفته اند که مراد از منع نادادن است از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال
در آن وکره لکم قیل وقال و مکروه داشت خدا مر شما را قیل وقال را گره بتشدید را از جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده است وقیل وقال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل
مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر بشنیند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل وقال بر تقدیریست که نه
برای بحث و تحقیق امری باشد والا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل وقال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السؤال و مکروه داشت برای شما کثرت سؤال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم
و تجسس و تفتیش از آن دوم کثرت سؤال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال در آن سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که
سبب کلفت و تأذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسألوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سؤال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند و این
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مقید نیست بلکه سؤال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و نیز بات باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکر او موجب تکرار بود و اضاعة المال و مکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعض مال
خود را بکسی دهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب و ضد وی است درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف است و اشتباه در آنجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر بنیت در. و قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از آنجا پیدا گردد و چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز
احتیاج بدان نشود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و هم چنین آراستن اوانی و ظروف
و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی در بیع و شرا به تحمل غبن فاحش و احمال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد و پدر و مادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر و مادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر
مردی را پس دشنام میدهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گو یا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق
است شعر گر مادر خویش دوست داری دشنام مکن بمادر من متفق علیه و از اینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد وی نیز فاسق
است و داخل است در وزر آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیک ترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و
کسر لام مشدد و از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گو یند گو با سبب قرابت یا بسیار است و در مروت صله وی لازم و این
صله وی گو یا نیکی کردن بپدر است و چون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مراو را در رزق وی و ینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز
گردانیده شود عمر وی اثر در اصل معنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر اراده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است ما در اینجا بعضی
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد و لادت
ثانی است مر مرده را و بحقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را
فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته اند که عمرش شصت سال
است و اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعملی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در چون
و چرا افتند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیراکه او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان
قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن مذکور از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوی یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از ان منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد والبته برسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرده این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از این عبارت مثل شده بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند یداه مبسوطتان هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هرچند کسی باشد که وی را اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مر او را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث
بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه مه بمعنی باز مان و مکن یا مای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطیعة
این جای ایستادن پناه گیرنده بست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بتمامه قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است و مر تراست این کرامت
متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهره و لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنه مثلثة الشین وسکون
الجیم رگها و بیخهای درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هرکه پیوند کند بتو در رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی در رحمت کنم او را و من قطعك قطعته و هرکه قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله هرکه وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هرکه قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق علیه وعن ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس
الواصل بالمكافی نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند ولكن الواصل الذی ولیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی در رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری وعن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوند میکنم ایشان را و یقطعون لی و میبرند ایشان قرابت را برای
من و احسن الیهم و یسیئون الی و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من و احلم عنهم و یجهلون علی و حلم می ورزم و بدی کنند مرا
من انا ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم الملّ پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد آنچه را
که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو با حسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میکردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میکرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم و لا یزال معك من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان مادمت علی ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بر ان صفت رواه مسلم الفصل الثانی عن ثوبان مولی آن حضرت بود و متعرب

درگاه وخادم گاه بیگاه و در سفر وحضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء بازنمیگرداند تقدیر
الٰهی را مگر دعا قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده و چیزی از حکم و لیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند و بعضی معنی قدر وعزت
آن شب نیز دارند و رد کردن دعا قدر را مگر دانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و آن
بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الٰهی همین حکم دارد چنانکه او دیه طبیه مر شفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند
که مراد است بنده دعا را آسان میگرداند ورود قضا را و خوش میگرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی گردد راضی میگردد و تن درمیدهد بدان پس
آسان وسبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکایک درآید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آن را که اثقل الطیبی و در دل ابن مسکین چنین می افتد که تواند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب بهمین معنی که در رد دعا
مرقدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستیکه مرد هر آینه محروم کردانیده می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بی شک گناه کردن سبب نقصان و حرمان
از آنست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای
رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از گناه کاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بالفقر و بلاکفارت ذنوب
ایشان نموده پاک وصاف باخرت برد و بعضی را بفرستادن بلا شبهه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب می نماید و آن را که غایت و لطف بحال وی ارزانی ندارد و او را همچنان بگناهان او بگذارد و مکر و استدراج بحال وی بکار برد
نعوذ بالله من ذلک وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة درآمدم بهشت را فسمعت فیها
قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثه بن النعمان است که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر همچنین است فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود و
کان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال
گفت آن حضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة که در روایت شرح السنه مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
در این مقام که این حدیث در وی یافته تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغهٔ فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر و لابن تر فروش و لبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار میبود و دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن عمرو با پدر می بود که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد
و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است وسخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امراة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را یا نه با وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب درآمدن بهشت
نگاه داشت رضای پدر است پس هر که خواهد که درآید بهشت را ازین در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد و ظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی واگر نه ضایع
کردی واز دست دادی آن را ودرین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند وآنکه نسبت ولادت دارد مناسب تر است رواه الترمذی وابن ماجة
وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند وپدرش از جده که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله وسکون تحتانیه و
دال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم وبکه احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امك مادر خود را نیکی کن وبوی احسان نمای
قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امك گفت آن حضرت پس تر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد بنیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباك
گفت در مرتبهٔ چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر وخواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است
چنانکه اعمام واخوال بهمین ترتیب اولاد اخوانهم واخواتهم بهمین ترتیب اولاد اعمام واولاد اخوال ومضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت
رواه الترمذی وابو داود وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی عبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا ومنم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا
کردم رحم را وشققت لها من اسمی وشکافتم وگرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است ودر بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را
ورعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته وهر که بگسلاند رحم را ورعایت حق وی ننماید بگسلانم ورا وبت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید
ومبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع والجزم این را بکنم واز هر چه خبر کردن اوست قطع کنم وازان ببرم وبگسلم رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی
مشهور است وپدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را وخیبر را ومشاهد که بعد از وست وهمیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد ازان انتقال کرد بکوفه ووی
آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید
رحمت خاص الهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برندهٔ رحم ورعایت نکنندهٔ حق او یعنی قومی که مدد ومساعدت میکنند این شخص را بران وانکار
نمی نمایند ومنع نمی کنند او را ازان وبعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوارتر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مر کنندهٔ
آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از اطاعت
امام عادل وبریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند وهم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج ومرج در عالم
وکینه وعداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت واگرچه بعضی گناهان دیگر نیز بدین صفت باشند اما این دو گناه بدتر وشنیع ترند رواه الترمذی وابو داود
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا وشمار کنندهٔ
وبر روی آرنده آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن وایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را ومانا که مراد آن است
که درآمدن در بهشت که بجهت صدقه وعطا متوقع بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه ازان سعادت محروم می گردد ومراد درآمدن با سابقان
ومقربان است والا درآمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق وهمچنین در نیاید در بهشت آزار کنندهٔ والدین واقربا را بی جهت شرعی کذا قیل واحتمال دارد
که عاق را مخصوص آزار کنندهٔ والدین داریم چنانکه متعارف است وقاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان ونزدیکان بآنچه احسان میکند
با ایشان وبعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم ولا مدمن خمر ودر نمی آید بهشت را مدام خورنده شراب را وعادت کننده بدان رواه
النسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به
ارحامکم آنقدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا واجداد وامهات وجدات واولاد ایشان را از ذکور واناث بشناسید ونامهای ایشان یاد دارید تا ادای
الارحام را که با ایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری ونافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن ونیکی نمودن برحم جای
وجود محبت ومحل دوستی است در خویشان ومتعلقان ومحبة را بکسر حا خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم وسکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت
مال یعنی صلهٔ رحم سبب کثرت وبرکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم وسکون نون وفتح همزه یعنی سبب
تاخیر در اجل ودرازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عمران رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس
آیا هست مرا عملی که سبب توبه ورجوع الهی تعالی گردد بر من برحمت وآمرزیده شود آن گناه قال هل لك من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا
مادری از باوران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لك من خالة وآیا هست ترا خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کن با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو از اینجا معلوم میشود که صله رحم سبب کفارت گناهان شود اگر چه
کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین
الساعدی قال روایت است از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم
صلی الله علیه واله وسلم اذ جاء رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند
که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیئ آیا باقی مانده
است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هر چه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آنرا
پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بعد موت والدین الصلوة
علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن
عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صله رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب
رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیله مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار
تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن با آنها
چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت
بوده وی رضی الله عنه از تابعان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بجعرانة
بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده
روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امرأة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فبسط
لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس بنشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل میگوید
چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته
این مادر رضائی آن حضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم
واجب است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای
آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت
علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض
پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهای را که کرده اید شما از برای خدا آن کارهای نیک باشد و
لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید
است که گشادگی دهد وی تعالی شما را از این تنگی و شدت که از این صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی از این سه نفر اللهم انه کان لی والدان
شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح
یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را بر این خردان فاذا رحت علیهم
فحلبت پس چون می درآمدم شبانگاه بر این خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدأت بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد
ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نائی بی الشجر و بدرستیکه بتحقیق دور برد مرا درختان
یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات نأی آمده بتاخیر همزه از الف و نای و نآء هر دو
لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیر توانستم آمد فوجدتهما قد ناما
پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم
فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا هر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در
بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم
بخوردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون یصاد و میم معجمتین عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من گویا در
شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخردان داده بود و بی تابی و فریاد

ایشان

ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلك دابی ودابهم پس بود خواب کردن وایستادن وفریاد کردن کار من وایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان
فریاد میکردند و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت
ذلك ابتغاء وجهك پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار را بمحض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نرى منها السماء پس بگشا برای گشادگی که
ببینیم از ان گشادگی آسمان را فافرج از باب نصر و از افعال هردو خوانده اند و فرجه نیز بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتى یرون السماء پس بگشاد خدای تعالى
برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات بدل نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد واز
تنگی گشادگی یافت قال الثاني گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه كانت لي بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عم که دوست
میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی او وفرستادم کس را بسوی وی فابت حتى اتیتها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت
حتى جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن فلقیتها بها پس
پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن
زن ای بندهٔ خدا پرهیزکن و بترس از خدا ولا تفتح الخاتم و مگشا مهر امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و در ایستادم
از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج
لنا منها پس گشاده مارا ازین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالى برای ایشان گشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده وقال
الاخر و گفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانهٔ گشائی و فرق به
فتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی گنجد و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است
و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هردو است والفتح اکثر و در صراح گفته فرق و سکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه و آن شانزده رطل است و ارز
بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هردو به تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و رزبی همزه و ارز بنون بجای را نیز آمده نام دانهٔ مشهور
فی الصراح ارز برنج فلما قضى عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطني حقي گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم
بروی حق او را فترکه ورغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از ان فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم وا و را که شالی بود تا آنکه حاصل
بسیار آورد حتى جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را درین روایت ذکر بقر و راعی
کرد با عتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی
پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمني بترس خدا را و ظلم مکن مرا واعطني حقي و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلك
البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزا بي پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن فقلت
انی لا اهزء بك پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم بتو فخذ ذلك البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت
این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج ما بقي پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آنرا برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس گشاد خدای تعالى آن سنگ را از ایشان و برهانید از ان محنت متفق علیه واز ین
حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولى تعالى از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آن حضرت این را از آن قوم در معرض
ثنا و ذکر فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمان است که بموجب صدق وعدهٔ
پروردگار تعالى و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده میکند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را خالی
است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند و خود را در میان نمی بیند عمل
بتوفیق اوست و جزا بفضل و تعالى شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف
و مشقت ایشان و قصر همت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای
نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم میشود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا
نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است
بر مرد و نیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از ان چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است براجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم میشود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بتقرب و کرامت
نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشادن از تنگی سخت و ابتلاست و معلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم جاهمه بن عباس
بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم
وقد جئت استشیرک و بتحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمایی فقال هل لک من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری
هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در
آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است صفت
بهشت رواه احمد والنسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأة ابن عمر میگوید بود در عقد نکاح من زنی وکان
عمر یکرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این
امر و طلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را
فقال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طلقها پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابی امامة
ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدین علی ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان
قال گفت آن حضرت هما جنتک ونارک مادر و پدر بهشت و دوزخ تو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نا رنجانیدن ایشان زیرا که نیکی کردن با
ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از آن دو وانه لهما عاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشان را
رنجانیده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و
آمرزش میخواهد از خدا مر ایشان را حتی یکتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزندان مر والدین را بعد از مردن
ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میگرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر و رضا جوئیدگان از ایشان می
نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالی که فرمانبرداری کننده است
خدا را در حق مادر و پدر خود بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان
کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان
مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحد و کسیکه بامداد کند در حالی که بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از
آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق است در حقیقت طاعت
و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه
وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیاویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه
نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بروجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه
نویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و مآل آن مقبول
است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز
صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگ تر و پاک تر است از آنچه در گمان شما است
که نوشته نمیشود بهر نظر و لحج مبرور وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی
از آن گناهان هرچه میخواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب
عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت و این نهایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق وعن سعید
بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و مثناة ساکنه و دو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و دید آن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست بار روایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب و حرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده هم چو حق پدر است
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان
باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بروی صلة تعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق وشفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی وطیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است وشفقت وشفق اسم است از ان وبمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیرا که
مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد ورحمت بخشودن و مهربانی کردن ومرحمت کذلک ورحم بضم را با سکون حا وضم آن نیز بمعنی رحمت آید و ترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته و ترحمت علیه و رحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب وجبروت از جبر ورحمان ورحیم از اسماء الٰهی اند از برای مبالغه در رحمت
وتکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد و مبالغه در رحمان اشد واقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد ولهذا مخصوص است بباری تعالی
و بر غیر او اطلاق نتوان کرد ورحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد وکریمهٔ قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفاکار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و دید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا مالک
میشوم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت وشفقت ننهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر و توبیخ است بر عدم رحمت
واشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده و آفریدهٔ حق است اگر وی نیافرید ونهاد دیگری نتواند نهاد واین معنی بر تقدیر کسر همزهٔ آن است و در اکثر روایات بفتح همزه آمده و معنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد وازاله نمود و مآل معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسالنی
آمد مرا زنی و با آن زن دو دختر بود مر او را سوال میکرد آن زن ومیخواست چیزی را از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرمای فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و هر یک نیمهٔ آن را داد ولم تاکل منها و خود نخورد
چیزی از ان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از انجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فحدثته پس گفتم من
فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن به دختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات
بشیء از جنس این دختران به چیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف و عادت مکروه و گران می باشد فاحسن الیهن پس
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن با ایشان مر آن کس را پردهٔ از آتش دوزخ وحاجز و مانع از درآمدن آن واختلاف کرده اند علما
در ان که مراد ابتلا و امتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن بران وظاهر اول است ونیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بران وظاهر ثانی است وشرط احسان آن است که موافق شرع باشد ومستمر ودایم گردد تا جدا شدن ایشان بتزویج یا بموت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین کسی که غم خواری کند دو دختر را وایستادگی نماید نفقه وکسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا درحالی که من و وی بهم باشیم هم چنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس و آن حضرت انگشتان خود را و مراد دو انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی هم چنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من و آن کس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت و مصاحبت در جنت است یا در محشر و مواطن دیگر والله اعلم
و مانند در حدیث دیگر فرموده است بر انگیخته شده ام من و روز قیامت هم چو این دو انگشت و احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال و مقارنت دیگر تقارب و
تعاقب بمقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر در ینجا ارادهٔ ضم و مقارنت و پیوستن است و اگر تقارب و تعاقب در درآمدن
بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد و بر هر تقدیر مراد مبالغه و تاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مونت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه و میم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
از ین بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی و در قاموس گفته مرد ارمل و زن ارمله بمعنی محتاج و مسکین وجمع ارامل و
ارامله در صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان و درویشان و محتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرو رفتن توشه از دست و

بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکین بقرینهٔ ذکر والمسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوها و مسکینان کالساعی فی سبیل
الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر لفظ مصابیح و مشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان میبرم
آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقایم لا یفتر بضم تا وکالصایم لا یفطر سعی کننده برارامل و مسکین مانند شب خیز سیت برای نماز که سستی نمی کند و فتور
واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن
مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقایم لا یفتر وکالصایم لا یفطر فتدبر متفق علیه
وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابه بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل
الیتیم له ولغیره من وکسی که متکفل امر یتیم است و مربی اوست خواه آن یتیم از آن او باشد و از اقربای او که غم خواری وی بر و بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که
پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من وکافل یتیم
فی الجنة هكذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت مقارنت
بانگشت سبابه و انگشت میانه و کشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و ازین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع
شده باشی از فرجه است یا رب مگر ثواب غم خواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و مراد اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و
مرجع و مصیر بدوست والله اعلم وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم تری المومنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر وتوادهم
و در رعایت احوال بعلاقه محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر
بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد همچو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را
یعنی بیمار کرد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند وعضو بالضم
والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سایر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت می کنند اعضا یک دیگر در
تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری و تب و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
زیک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المومن
کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آن مرد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان
اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المومن للمومن کالبنیان مسلمان مر مسلمان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا
دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میکرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تایید یکدیگر باشند ثم
شبک بین اصابعه پس درآورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون
و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا
اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سایل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا
شفاعت کنید و در خواست کنید فلتوجروا تا حاصل کرده برای شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغه مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله
ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی
و حکم اواست و از ملاحظه انکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام
جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انصر اخاك ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت
مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که
ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلك
نصرك اياه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم ام داده و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئی فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب و لایق نباشد کردن آن
در حرف کذا قالوا و لا یسلمه بضم یا و سکون سین و نیندازد او را در هلکه و نگذارد ش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد او را و من کان فی حاجة اخیه
کان الله فی حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی و من فرج عن مسلم کربة و هر که بکشاید
از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم بازگیرد از وی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة
بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زد در آن و من ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند
مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن
و محمود و بست برا هل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پردهٔ حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته
و با یذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت می ورزد انکار روی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر منع ممتنع نگردد خبر بولاة و حکام باید کرد که او را
از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و آن
از باب تبیک ستر و کشف عیوب نه متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است
دینی لا یظلمه و لا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لا یخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لا یسلمه باشد که گذشت و لا یحقره و خرد نشمرد و خوار ندارد و
بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لا اله
الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون بهر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت
دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنها که نور علم و عبادت را ضمیمهٔ آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر و برانی حال و گرفتاری بی خبران و وبال اهل
غنا خصوصاً ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهدهٔ این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته
اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مامور گشت نظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواختهٔ آن آستانه
و بلند و سرافراز گردانیدهٔ آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا و لا یحقره در اکثر روایات بفتح یا و سکون
حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقرية بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات و لا یخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا
از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ یحقره که در آخر حدیث واقع شده قاضی
عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقره نیز آمده بعد از آن فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مراد تقوی و پرهیز
گاری از اینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینهٔ مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویهٔ جملهٔ سابقه
است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هر که در دل
وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نه کند چه متقی حقارت کردن مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است کما لا یخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه
المسلم بس است مسلمان را از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر
مسلمان حرام است دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی یعنی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی
برود و شامل همه بدیها و کلیهٔ این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیهٔ محمدیه است صلی الله علیه و آله و سلم رواه مسلم و عن عیاض بن حمار
صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرة و العصبیة گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهل الجنة ثلثة
سه کس اند یعنی آنها که لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت در آیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان
کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن را گویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده بر روی وی درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب
لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مهر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه و عفیف متعفف ذو عیال سوم مرد پارسا
باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده بیاز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام
چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و اهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعه خود
مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بران چنانکه در قرینهٔ سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی
که نیست عقل و رای مراو را که باز دارد او را از کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مراو را از شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از آن

سم ۲ کنند ورواه

رواه مسلم ۲
بهشتیان ۷

الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از ان بطریق تمثیل والذی اگرچه بلفظش مفرد است در معنی جمع است باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که در شما اند تابع و خادم اند و مسکر و ند کر دامرا و اغنیه از شما و مطمع نظر و مطمع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد لا یبغون اهلا و لا مالا طلب نمیکنند اهل و عیال را و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند دران بلکه مقصور است همت ایشان بر ماکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و این هم از ضعف و سستی رای است والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الاخانه دوم از اهل نار مرد بی دیانت است که پوشیده نیست مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی باریک و قلیل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آنرا تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آنرا و بعضی گویند خفا بمعنی ظهور نیز آمده یعنی خائنی که ظاهر نمی شود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت میکند آن را ورجل لا یصبح ولا یمسی سوم مردیست که صبح نمی کند و شام نمی کند الا وهو یخادعک عن اهلک ومالک مگر آنکه وی فریب میدهد ترا بجهت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع است که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت و امانت را در مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند دران وذکر البخل والکذب و ذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را و کذب را یعنی کاذب را و فرمود دیگرا زد و زخیان بخیل و کاذب است و لیکن راوی این چنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب و نگفت والبخیل والکاذب چنانکه گفت الضعیف والخائن غالبا نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که مبنی بخل یا کذب از ان مفهوم گشت خواه این چنین فرمود که والبخیل والکاذب بالفظی دیگر گفت و قول او والکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی والکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی است یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظای معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی بد خلق سخت گوی از حد گذراننده بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود و شنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز شد عطف بر البخل والکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را و ذکر کرد پنجم الشنظیر الفحاش را و ظاهر رفع است قاملل رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ و فوز بدرجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد و این را برای خود میخواهد و دوست میدارد و باید که بهمه مسلمانان خواهد و دوست دارد خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شر نفس و خبث سریرت و فساد باطن برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد و یا مردیست که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و بالجمله ضنتی و ضیقی که نفس آدمی دارد بجهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقه خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع گردد و میخواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند و حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در رونده انصاف ورزند میسر است ان شاء الله تعالی و منه التوفیق فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند که ایمان نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و گرامی کوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یأمن جاره بوائقه آنکسی که ایمن نباشد همسایه او بدیهای او را متفق علیه وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال ما زال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آن حضرت همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل نزدیک است که وارث میگرداند همسایه را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم واگر فرضا توریث از آن حضرت مراد دارند محمول بر ورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس با یک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سیوم است حتی تختلطوا بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر اینچنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند و دو کس با یکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سه کس از جهت اندوهگین گردانیدن ازین فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر زای بهر دو وجه صحیح است حزنه و احزنه اندوهگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزده باشند در هلاک و بداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بوجه اول در جای که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نهی در سفر است و در موضعی که مرد ثالث ایمن

یعنی بخیل یا کاذب یا شنظیر یعنی بخیل علی حاشیه کاذب بر ... این قدر و الشنظیر الفحاش ...

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال بوجب
تکریم و تعظیم بود و کاهی در زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک
و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه
آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی و در اینجا دلیل است که پنهان سخن کردن با یکی در جماعت در جایی که محل تهمت و
شک نباشد درست است و همچنین تناجی ثلثه و اکثر عن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و
منحصر است در آن سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هر چه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد از این در عرف اراده
خیر افتد که اثر خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مر کرا
و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت لله مر خدا را عز وجل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان
مسلمانان را که امرا و علما اند وعامتهم و عامه مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی
تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وست از اوامر و نواهی و تلاوت
و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متبعان وی و احیای سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصیحت
راجع بعباد اند که نصیحت نفس خود میکنند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگر چه جور کنند و اتباع
علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از
جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامه علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده
است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر برپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و
از حق الله تخصیص کردند ذکر آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و توانند که روزه و حج در آن وقت فرض نشده باشد
و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع از نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق
المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی
یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید
شنیدم آن حضرت را که می گفت لا تنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی
ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید
کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم
الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمانست ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت
کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب
رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از اتباعان ما و از آن کسان که بر طریقه ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص
بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر ضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد و یأمر
بالمعروف و ینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ
حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل
سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له عند سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان
سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن
ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است امتثال امر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیر را که مسلمان است وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد
یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست دران ونه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد
دران دیگر آنکه جافی نبود از ان بلکه متوسط الحال بود و بر طریقهٔ توسط واقتصاد واعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت همه اقتصاد و امر بدان در عبادات اما
غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرأت قرآن وتجوید حروف دران کند بی تفکر وتدبر در معانی ان یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله
بن عمرو آمده که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را وجافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را ومشغول نگردد بدان وقریب باین است که گفته شود حامل
آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد وبتعلم فقه وذکر وفکر وعبادات دیگر اصلا نپردازد وجافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود وتلاوت نکند ودر بعضی حواشی گفته غالی متجاوز
از حد وخیانت کننده در وی بتحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد ازوی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط واز جمله اجلال وتعظیم
خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت
فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی کرده میشود بسوی او وایذا کرده میشود او را بنا حق واگر بجهت تادیب وتعلیم زنند
داخل احسان است نه اساءت رواه ابن ماجه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من مسح راس یتیم کسی که بگذراند دست
بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله درحالی که نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرط است در هر عمل وچون درینجا بجهت اخلاق
ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان له بکل شعرة تمر علیها یده حسنات باشد مر آن کس را مقابلهٔ هر موی که می گذرد بران موی دست وی
نیکیهای وتمر بفتح فوقانیه وضم میم است وبضم تحتانیه وکسر نیز آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که بهر موئی که بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة
او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ
مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو مقارن ومقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی است وقرن بین اصبعیه
وپیوست آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد
یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب کرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده
نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی که عیال داری وتعهد وغمخواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیال
داری کند آنها را که مانند سه دختراند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز
کرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله
او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی نیز باکه بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد
با ایشان وفرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا او موافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک
خواهر میکردند ومیگفتند او واحدة یا غمخواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غمخواری کند یکی را واین
بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآن حضرت هرچه خواهد کند وهر که خواهد کند وهر کرا خواهد بتخصیص نماید ظاهر است وبر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند
که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق مقصود ایشان است وامثال واشباه این در احادیث بسیار است بعد ازان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب
دیگر که دران مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة وکسیکه ببرد الله تعالی هر دو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب کرد برای
او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد وپرسیده شد از ان حضرت یا رسول الله ما کریمتاه چه چیزند
دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او ودر قاموس گفته کریمه تو بینی تو وهر جارحهٔ شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة وعن
جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند
خود را بهتر است مرد را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی
روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بروی
توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ما نحل
والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقهاست روایت میکند از عطا ومکحول و

روایت میکند از وی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آن حضرت عطا نکرد هیچ پدری فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاها است نحل بضم
عطیه دادن بمصدر نحل یعنی اعطا رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی هذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است وبیان این در شرح کرده شده است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا
وامراة سفعاء الخدین من و زنی که سیاه و متغیر شده است رنگ رخسارهٔ وی از جهت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفه و تنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج وسفعه بضم سین مهمله وسکون فا سیاهی که بسرخی زند میگراید من واین زن باین صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة همچو این دو انگشت در
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابة واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث است از برای بیان باین دو انگشت بسوی
انگشت میانه وسبابه خود امراة امت من زوجها بیان امراة سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایم بفتح همزه وکسر یا
شده زن بیوه ذات منصب وجمال خداوند جاه وجمال از اینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخسارهٔ وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج ومشقت که در پرورش اولاد می بیند
چنانکه فرمود حبست نفسها علی یتاماها باز داشته است وبند کرده است نفس خود را بر یتیمان خود وشوهر دیگر نکرده ومشغول شده بتعهد وتربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ ومستقل ومستبد شدند بقوت وعقل ورشد در کار وبار خود چه فرزند تا کلان نشده است متصل وملتزق است
بمادر وپدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نه کنند وصبر کنند وصلاح ورزند وزیب وزینت ترک دهند وبپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له
انثی کسی که باشد مراو را دختری فلم یئدها پس دفن نکند آن دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار وفقر میکردند ولم یهنها ولم یؤثر ولده علیها واهانت نکند
او را واختیار نکند وبرنگزیند فرزند خود را بروی یعنی الذکور راوی تفسیر ولد کرد به پسران وچون ولد بر پسر ودختر هردو اطلاق میکنند ومراد اینجا پسر است تفسیر وتخصیص
کرد آن را به پسر ادخله الله الجنة درآرد او را خدای تعالی بهشت را ظاهر عبارت آن بود که بجای انثی بنت گوید … ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او
ودر ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر است ودختر داخل فرزندان نیست رواه ابوداود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من
اغتیب عنده اخوه المسلم کسی که غیبت کرده شود نزد وی برادر مسلمان وهو یقدر علی نصره وحال آنکه آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع
غیبت وعار از وی ومنع غیبت کننده ازان فنصره پس یاری داد ومنع کرد نصره الله فی الدنیا والآخرة یاری دهد او را خدای تعالی واعانت کند در دنیا وآخرت
فان لم ینصره وهو یقدر علی نصره پس اگر یاری ندهد او را ووی قادر است بر یاری دادن وی ادرکه الله به فی الدنیا والآخرة دریابد او را الله تعالی
بمواخذه وانتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا وآخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور است پس اظهار کراهیت بکند واگر آن هم
نتواند بدل انکار کردن لازم است رواه فی شرح السنة وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه جلیله از ذوات عقل ودین قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم اخیه بالمغیبة کسی که دفع کند وباز دارد از گوشت برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت ودر قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی برد وآبروی او میریزد گویا ذات او را هلاک میکند وگوشت او را میخورد وبرای مبالغه فرمود گوشت برادر
مرده وبرین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غایبانه وبالمغیبة متعلق است بذب واحتمال دارد که بالمغیبة متعلق بلحم اخیه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه ومغیبت
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت است ومآل هردو معنی یکی است که منع کردن وباز داشتن مردم
است از غیبت تاکید کرد یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی الله ان یعتقه من النار باشد ثابت وواجب بر خدا از وی تفضل آزاد کردن آنکس را
از آتش دوزخ رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیه نیست هیچ مسلمانی که رد کند وباز دارد عیب ومنقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار
جهنم یوم القیمة مگر آنکه ثابت گردد بر خدا که رد کند وباز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از برای استشهاد بر قول وی کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین وهست ثابت وواجب بر ما یاری دادن مؤمنان
رواه فی شرح السنة وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول
گرداند یعنی یاری ندهد مرد مسلمان را ومنع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهک فیه حرمته در جای که گرفته شود وبرده شود در آنجا حرمت او ومبالغه کرده شود در
دشنام وی ودریده شود پردهٔ عزت وی وینتقص فیه من عرضه وکم کرده شود در آنجا یکاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه مخذول گرداند آن کس را
الله تعالی فی موطن یحب فیه نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در آنجا آن کس یاری دادن خدای تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد ودنیا را نیز شامل هست

وما من امرء مسلم ينصر مسلماً في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
ونیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جایی که کم کرده میشود از آبروی وی وگرفته میشود دروی از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد وی را خدای تعالی در جاییکه دوست میدارد
در آن جا نگاه یاری دادن او را رواه ابو داود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من رأى عورة کسی که ببیند شیء
قبیح را یا عیبی را در مسلمانی وعورت چیزی را گویند که شرم دارد ومکروه میدارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضای که واجب ست ستر آن از زن و مرد
مراد اینجا معنی اول داشته اند وفی الصراح عورت اندام شرم مردم وهر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید میفرماید هرکه ببیند عیب و بدی کسی را فسترها پس بپوشد
آنرا و بر مردم پیدا نکند کان كمن احيى موؤدة باشد آن کس همچو کسی که زنده گردانید دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و
بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذی وصححه ووجه تشبیه ستر عورت با احیاء موؤدة آن گفته اند که هرکه دریده شود پرده وی و کشف
کرده شود عیوب وی از شرم وخجالت چنان شود که گویا مرده و دوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا
زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلهٔ زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد وطیبی گفته که وجه تشبیه
ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب
وعورات مردم لشوق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه با احیاء موؤده بخصوصها نرساند امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین
غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب وانسب والله اعلم وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدكم مرآة اخيه بدرستی
یکی از شما آئینه برادر خود است فان رأى به اذى پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی ومکروهی فليمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی ومشغول گردد
باصلاح حال وی بهر وجه که تواند بتنبیه واعلام وزجر ونصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه ونسبت
بضعف کرد آن را یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفي رواية له ولابي داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینه مسلمان دیگر است
یعنی مینماید او را عیب او را واعلام وتنبیه میکند بران چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وامی نماید یعنی مسلمان مطلع میگردد بر
عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع میگردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه ردیم فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بخیر ندما وام که کاوش میکرده باشند از احوال
یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند وازبرای تقویت وتائید این معنی فرمود والمؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح ومعاضد اوست يكف عنه
ضيعته بازمیدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر وضیاع وهلاک اوست ويحوطه من ورائه وحفظ میکند ونگاه میدارد حق او را پس او و غائبانه او
غیبت نمی کند او را واگر کسی غیبت کند منع میکند وسکوت نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس ومال وعرض وبعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن
این چنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب ونقصان ببیند باید که بداند که این عیب ونقصان اوست که در آئینه وی می نماید واز خود داند ومتنبه
گردد وبنفس خود رجوع نماید ودر مقام ازالهٔ آن واصلاح حال خود شود این معنی صحیح ودقیق است ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست كما لا يخفى وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حمى مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند ونگاه دارد مسلمانی را از شر منافق
که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بروی وظاهر معنی اول است وعنوان منافق دال است بران چه غیبت گری کار منافقانست در حضور وغیبت یکسان نباشد
ونیز قول او بعث الله ملكا يحمي لحمه يوم القيمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از
آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ وحمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمى مسلما
بشيء يريد به شينه وهرکه دشنام کند مسلمانی را بچیزی در حالیکه میخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله على جسر جهنم محبوس وموقوف دارد او را خدای تعالی
بر پل دوزخ حتى يخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیزیکه گفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر گناه رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشانست بیار خود
واداکننده تر حق او را وخير الجيران عند الله خيرهم لجاره وبهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشانست مر همسایه خود را رواه الترمذی و
الدارمی وقال الترمذی هذا حديث حسن غريب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبي صلى الله عليه وآله وسلم يا رسول
الله كيف لي ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردی مر آن حضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکوکاری خود وبدکاری خود یعنی چگونه
دانم که من نیکم یا بد فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که میگویند بتحقیق نیک کردی
تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی واذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد اسأت وچون بشنوی همسایها را که میگویند بتحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی وبدی تو بگواهی
دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجه وپوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف وراستگو باشند واز غلبه دوستی ودشمنی محلا ومعرا چنانکه مثل این در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هریکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم
هریک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد رواه ابوداود و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری از آن راه درگذشت
پارچهٔ نانی بوی بفرستاد و پس از آن سواری درگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر هست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال ایشان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین آن پارهٔ نان راضی است و اگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه واله وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد بآب وضو چیست اکثر بر آنند که بقیهٔ آبیست که در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز داشت شما را
بر این کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث بر این کار ما را محبت خدا و رسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میکرد او را که دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او و این
مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو متلازم یکدیگر اند چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد یحبهم و یحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را
که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که مسح باب وضو است مثلا چندان مونت ندارد و بر نفس شاق نیست ثابت میکرد و عمده در آن امتثال اوامر و نواهی است
خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا که در ایشان چیزی یافت که
موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود و از این جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود از اکابر متدینین و متبع یکی از اغنیای
میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آرد
گفت یا ابو احمد حق با بنها از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر دریاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تشبع وجاره جائع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر میخورد و همسایه او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزهٔ وی و تصدق وی و نماز وی بعد از آن
بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارهها از قروت که چیزی قلیل و حقیر است ولا تؤذی
بلسانها جیرانها و لیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری
نماز و روزه و تصدق وارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم وقف علی ناس جلوس و هم از ابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما و ممتاز نکردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیک ترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس از آن باشد که تشخیص فرماید که این نیکست و این بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
و مکرر گردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و امین بوده باشند از
بدی او و شرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و امین نبوده باشند بدی او و آنکه امید نیکی او دارند و از بدی او ایمن
نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین است نه نیکتر است و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقها و سیرتهای شما راکه از جمله دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت کرد میان شما رزقهای شما راکه از ابواب دنیا است بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا راکه مراد بارزاق اینجا است کسی راکه دوست میدارد وکسی راکه دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی الدین الا من یحب و نمیدهد دین راکه اخلاق نیک است مگر کسی راکه دوست میدارد بازبرای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را بازبرای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیده لا یسلم عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نشود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر او ست از عقاید باطله و اسلام لسان باز داشتن از مالایعنی کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جهت بودن آنها مدار اسلام و ایمان ولا یومن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او و ما این نیز از اخلاق است و تخصیص بجهت بودن او ست عمده در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف است بران و چون اصل معنی ایمان امین کردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با مین گردانیدن همسایه از بوایق والله اعلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المومن مالف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است و حق منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف و نیست نیکی در کسی که الفت نمیکند و محبت ندارد مسلمانرا والفت کرده نمی شود و محبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد رواهما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری فی الصراح قضا برو فتین و حاجت روا کردن یرید ان یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا ومن سرنی فقد سر الله وکسی که مسرور گردانید مرا پس تحقیق راضی گردانید خدا را ومن سر الله وکسی که راضی گردانید خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی در بهشت وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اغاث ملهوفا و هم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی که فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلث وسبعین مغفرة بنویسد برای وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از ان هفتاد و سه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار او ست بهمه چیز کار دنیا و آخرت و ثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة و هفتاد و دو آمرزش مراد او را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و روایت است از انس و از ابن مسعود که گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و قوت ایشان بر وست فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این هر سه احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند در حق خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند رواه احمد و درینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده و حساب کرده شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزی که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خونست و جواب داده شده است بآنکه حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق الله است و ثانی بنسبت مظالم کذا فی الزجاج علی ابن ماجه للسیوطی وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوة قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را یعنی تعطف و مهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کند زیرا که علاج بضد میباشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است بتواضع و بخل بسماحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی و مهربانی نمودن باشد و وجه تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل و علا که فرموده او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است زیرا که مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیاده مشقت و مجاهده دران و هر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او و مسامحت در نفس وی رواه احمد وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورده روز فتح مکه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین صدقه ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده او را شوهر او با آمده در خانه تو افتاده و نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مونت او کند نا چار در خانه پدر افتاده رواه ابن ماجة باب الحب فی الله ومن الله این چنین است ترجمه باب درین نسخ و معنی حب فی الله صحبت داشتن بوجه الله و از جهت خداوند تعالی بی شائبه

مواد شوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی الخشانی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله
واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه
بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر
خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول
و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر ترک او و در نسخ محبت
فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقامات والله اعلم **الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم**
الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق با بدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس از ان آنها را متفرق ساختند و با بدان فرستادند **فما تعارف منها**
ائتلف پس آنها که شناسا بودند آنجا بعلاقهٔ مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن **و ما تناکر منها اختلف** و آنها که
ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است بی
آنکه بیاد ایشان باشد و هم در ان موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و از اینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر
بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع تا آن گردد که اصل است **رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی**
هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه
نگفت و متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض
نیستند مخلوق‌اند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید از ان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد به دو هزار
سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر
آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم **وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول**
الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود
و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بر وی **دعا جبرئیل** میخواند جبرئیل را **فقال انی احب فلانا فاحبه**
پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوست دار تو او را **قال فیحبه جبرئیل** گفت آن حضرت پس
دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی **ثم ینادی فی السماء** پس ندا میکند جبرئیل با مر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان
فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را **فیحبه اهل السماء** پس
دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند **ثم یوضع له القبول فی الارض** پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس نیز **و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه** و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و ناراضی میگردد
از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را **قال**
فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن می دارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او **ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا**
فابغضوه پس ندا در میدهد جبرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را **قال** گفت آن حضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را **ثم یوضع له البغضاء فی الارض** پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان **رواه مسلم** و
بخاری نیز روایت کرده است آن را فاما مولف بران مطلع نشده کذا قیل **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله یقول یوم القیامة این**
المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه خدای میگوید روز قیامت کجااند دوست دارندگان یک دیگر بسبب بزرگی
من و بجهت عظمت من **الیوم اظلهم فی ظلی** امروز جای دهم ایشان را در سایهٔ خود **یوم لا ظل الا ظلی** در روزی که نیست سایه جز سایهٔ من مراد از سایهٔ خدای
تعالی یا سایهٔ عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایهٔ حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانچه
السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت است از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش **رواه مسلم وعنه عن النبی** و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم **ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری** که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر **فارصد الله له علی مدرجته ملکا** پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در
راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم و راء و جیم راه **قال این ترید** پرسید آن فرشته از ان مرد کجا میخواهی که بروی **قال ارید اخا لی فی هذه القریة** گفت آن مرد میخواهم که باین ده مردم
تا ملاقات کنم برادری را که مرا است درین ده **قال هل لک علیه من نعمة تربها** گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی هیچ نعمتی که مالک شوی آن را و استیفا کنی آن را یعنی برای طلب جزای نعمتی که

اورا داده بروی وبعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بروی که داده آنرا ومیخواهی که ترتیب وتمام کنی آن نعمت را واصلاح کنی آن را ومعنی اول
مناسب تراست بمقام زیراکه غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض وجزای نعمت خود میرود ومعنی ثانی مناسب تراست بمفهوم تربیت وگویند که تربیت
بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله نیست مرا داعیهٔ زیارت مگر محبت داشتن من اورا
بوجه الله وطلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستادهٔ خدایم بسوی تو
تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو اورا برای خدا رواه مسلم وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبدالله بن
مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی وچگونه حکم میکنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را وندیده ودر نیافته است ایشانرا ونرسیده وصحبت نداشته با ایشان یا عمل نکرده بآنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء
مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است که دوست داشته است ایشانرا یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته ونرسیده وکار نکرده اگرچه صحبت کامل
که عقبا را شاید همانست که متابعت وموافقت کنند اما اصل انجذاب واعتقاد موروث معیت واتحاد است این بشارتیست مر دوستداران صلحا وعلما و
متقیان واولیا را که امید است که فردا در زمرهٔ ایشان برخیزند وبا ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس
که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت وویلک وای برتو وما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای
قیامت یعنی این را چه می پرسی که قیامت کی خواهد شد عملی بکن وکاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد وگمان برد که
از روی تعنت واستبعاد می پرسد یا از خوف واعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام وکاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله
ورسوله مگر این است که دوست میدارم خدا ورسول خدا را چون آن حضرت این کلمه را شنید از وی ومعلوم کرد که از روی خوف واعتقاد میگوید قال فرمود
انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری اورا چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت وعزت وی خواهی بود وچون رسول خدا را دوست
داری نیز از مقام قرب وعنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر وعزیزتر است که کسی بآنجا نرسد اما نور محبت وتبعیت وی بر محبان وتابعان وی خواهد
تافت ومعیت وقرب وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت
این کلمه را وبشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانانرا که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند همچو خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود
آن حضرت اصل ایمان واسلام است واین بشارت نیز متفرع بر وی واثر ونتیجهٔ اوست متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر حکم وحال همنشین نیک وبد مثل حال بردارندهٔ مشک است که با خود دارد
ودم کنندهٔ کیر است بکسر کاف وسکون یاء تحتانیه ودمهٔ آهنگری ومشک که آن دمند وجمع وی اکیار است بیا واما کور بواو نام کورهٔ آهنگر است که از گل بنا کنند و
جمع وی اکوار بواو وکیران جمع هر دو آید ودر نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شد وفرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بر
دارندهٔ مشک یا آنکه میدهد ترا از ان مشک ومی بخشد بی عوض الاحذاء بحای مهمله وذال معجمه الاعطاء وحذیه بضم حاء مهمله وسکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی
برسد واما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند واز مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند واما ان تجد منه ریحا طیبة
یا آنکه مییابی از ان مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد واز همین مصاحب اگر فیضی ونعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال مشغول
وفارغ می نشینی ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک ودردمندهٔ کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا واما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه مییابی از وی بوی بد واینچنین مصاحب
بد یا ضرر میکند وضایع میکند وقت را ومیبرد سرمایهٔ استعداد او میسوزد لباس تقوی را واگر این نباشد بی ذوقی وبدحالی وناخوشی وقت نقد است متفق علیه الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت قال الله
تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت وواجب شده دوستی من مر دوستدارانکه یکدیگر را بسبب من ودوستی من والمتجالسین
فی وهم نشینندگان بجهت من وذکر وثنای من والمتزاورین فی وزیارت کنندگان یکدیگر را برای من ورضای من والمتباذلین فی وبر یکدیگر بذل مال کنندگان
بجهت من وطمع مزد وثواب من بی شوب سمعه وریا رواه مالک وفی روایة الترمذی ودر روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی
میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت وجلال من مر ایشانراست منبرها است از نور یعنی روز قیامت
یغبطهم النبیون والشهداء رشک میبرند ایشانرا پیغمبران وشهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق وشهدا که جان
ومال خود را در راه خدا بذل نموده اند بآن فضل عظیم که ایشانرا حاصل است رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کردند ورشک جز مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکه مسلم نیست
که مراد از غبطه اینجا استحسان وثنا است نه حقیقت معنی او که بردن مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا وشهدا ایشانرا ثنا گویند ومقام ایشانرا استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی

معاذ بن جبل

برفرض و تقدیر است یعنی اگر انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد باوجود فضایل و
کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صنعتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرنیک است که آن را نیز
میخواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز کاتب فی الله دارند بروجه اتم و اکمل فافهم و بعضی
گویند که این حالت در محشر باشد پیش از درآمدن بهشت و فوز بنعیم آن و نیل درجات قرب الٰهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان این است که ایشان را
خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و امین و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام کار ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال
مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجهٔ قتیل محبت الٰهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از ان باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبران و نه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک برند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبهٔ ایشان که نزد
خدا دارند قالوا اصحاب گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت
روح خدا بعضهم را در اصل معنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن وارد در قرآن مجید میفرمایند وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان
بروح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا آن معنی است که جهت جامعه و
باعثهٔ محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا آن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین و تحابب بیکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمت و رزق کذا فی الصحاح و مآل جمیع معانی یکی است یعنی دوست داشتن برای خدا
علی غیر ارحام بینهم در حالیکه تحابب ایشان واقع و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها نه مبنی است بر مالهای که داد و ستد می
کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلی نور و بدرستیکه ایشان
بر نوراند یعنی بر منبرها از نوراند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نورند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشانست لایخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتی که اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الایة
و خواند آن حضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه
روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابوداود ورواه فی شرح السنة وعن ابی مالک و روایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک
اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان و همچنین روایت کرده بیهقی بلفظ
مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر
ای عری الایمان اوثق ای ابوذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله و سکون را هر چه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل عروهٔ احمال که باربسته
میشود بوی و عروهٔ کوزه که دستهٔ وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه متمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن میفرماید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان
و صفت وی محکم تر است تا متمسک کرده شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه
بود که چون آن حضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تادبا و اعتناء قال گفت آن حضرت الموالاة فی الله دوستی و پیوستگی
کردن باهم از جهت خدا والحب فی الله والبغض فی الله و دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت
میکند و بدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاک و خوش است رفتن تو که اینجا آمدی
و بهر گامی که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را و این هرسه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش
باد راه رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را
و معدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه
پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت است و چون داند که وی دوست
میدارد حقوق محبت رعایت کند و در دعا و نصیحت می باشد رواه ابوداود والترمذی وعن انس قال مر رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم وعنده ناس و نزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیده‌ای این مرد را که تو دوست میداری
او را قال لا گفت نه دانانیده‌ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس دانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبك الذي احببتني له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد این کس
فساله النبي پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بآنچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را ولك ما احتسبت و مر ترا ست
جزاء و اجر آنچه نیتی کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدای عز وجل و حسبه بکسر حا و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظ از حساب است بمعنی شمردن گویا که این فعل را به جهت نیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البيهقي في شعب الايمان وفي رواية الترمذي و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اكتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او راست اجر آنچه کسب کرده به نیت ثواب وعن ابي سعيد انه سمع النبي صلى الله عليه واله وسلم يقول ابو سعید خدری
از ان حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مؤمنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی است
قرینه او که فرمود ولا یاکل طعامك الا تقي و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان را بخورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نه گردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافران توان داد رواه الترمذي وابو داود والدارمي وعن ابي هريرة قال
قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم المرء على دين خليله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلينظر احدكم من يخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که را دوست میدارد رواه احمد والترمذي وابو داود والبيهقي في
شعب الايمان وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وقال النووي اسناده صحيح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد بر کسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی بر دیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
بروی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السيوطي وعن يزيد بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شد حنین را با مشرکان بعد از ان اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است او را سماع از ان حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حسان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذا اخى الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فليساله عن اسمه واسم ابيه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که درستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده‌تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذي الفصل الثالث وعن ابي ذر قال خرج علينا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال فرمود اتدرون اي الاعمال احب الى الله تعالى آیا در می یابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی قال قايل الصلوة واكرکوة گفت
گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قايل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال
النبي گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الى الله تعالى الحب في الله والبغض في الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خدا ست اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال
على الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله داربود و محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس درینجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد و جز آن در آمد
و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از احبیت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند اما
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروى ابو داود الفصل الاخير امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و همین فصل آخر را یعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال و جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابی مشهور است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما
چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رُءوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان ولابد محبت داشته
شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله و لوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عزوجل واحد فی المشرق واخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند
یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی
کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور
است معدود در اهل طایف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه ننمایم ترا بر چیزهای که قایم و برپا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه برپا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة
آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد بنشستن بمجالس های اهل ذکر یعنی
برای ذکر واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش
واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا
خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند او را هفتاد هزار
فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بر وی و استغفار میکنند او را ویقولون ربنا انه وصل
فیک فصله ومیگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک پس اگر میتوانی که بکار داری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آن را تا طاقت داری بذل مجهود کن در آن وعن ابی
هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت
ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت وعمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بر آن ستونها غرفها
است از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضیئ کما یضیئ
الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من
یسکنها که میباشد در آن غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند در آن غرفها دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا
و همنشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان باب
ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن وفی القاموس تهاجران تقاطعان و هجره هجرا بالفتح و هجرانا بالکسر و چون معنی
تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه
روز و آن مطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما نهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی
ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دست و اتباع عورات در پی آن رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن
است هر دو را در یک باب آورد الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطه اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلث ایام زیاده بر سه روز و از این قید
مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شد و غالب آنست
که در مدت سه روز زایل شود یا کمتر گردد و بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیک دیگر و پیش آیند و به بینند یکدیگر را فیعرض هذا و
یعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بینند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو
کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و جاز این خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق
علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت که فی الجمله راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین و ملت
هجران اهل هوا و بدعت واجب باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبدالبر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر توقع او از غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و در احیاء العلوم
از جماعهٔ سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده
بودند به جهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نموده
و عائشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت دران
صادق باشد و بغرض نفسانی نبود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایاکم والظن دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن
اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ
باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا الکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن
اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون
تکلم کند بدان و بر زبان آرد آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینهٔ واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد و لا تحسسوا و لا
تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم یا بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند در قاموس در فصل میم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و
جاسوس و جسیس مشتق از انست صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر
بتلطف و نرمی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه در دیده شنیدن و در دیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای
دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نهی بر تقدیر تطلب خبر و خبر آن
باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد و لا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را [illegible] تا دیگری در افتد و در
اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی برغلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و [illegible] یکدیگر را و حسد تمنی
زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حسد و شان و اللاحب و بعض قهری
است که بنده را دران اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد نهی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا است بدعت زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از ان راست بسبب بغض
و عداوت است و لا تدابروا و غیبت نکنید مدبیشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگری را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام
و کونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و با یکدیگر برادر در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید
وفی روایة و لا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس
کنید در ان یعنی رغبت نمائید و نافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین
و یوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و در گذشتن از جرایم خلق و اعطاء ثواب و رفع
درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجب است مادام که دلیل صارف از ان نباشد و فتح باب علامت منع باشد فیغفر لکل عبد
لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیگرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس نمی مانند نا آمرزیده هیچ مرد
الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را
مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند به یکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظا از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال
در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین و یوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل
عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بندهٔ مسلمان را الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا
هذین حتی یفیئا بگذارید این هر دو را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورد در مکه و هجرت
کرد و ذکر کرده نشده است او را در مکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او
بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیة بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد به بدر
قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغ گو اگر چه دروغ میگوید
الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و یقول خیرا و ینمی خیرا و می گوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که با صلاح
آرد اگر چه نه واقع است متفق علیه و زاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم و لم اسمعه و نشنیدم من او را

تعنی النبی میخواہد ام کلثوم از ضمیر اسمعہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرخص فی شیٔ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را کہ رخصت کند و
اذن دہد در ہیچ چیزی از آنچہ میگویند مردم کہ آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سہ چیز الحرب یکی در جنگ چنانکہ سخنان گوید کہ جلادت از ان ظاہر گردد
و دلہای لشکریان از ان قوت گیرد و دشمن فریب خورد و اگرچہ خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکہ سخنان آبدہ
و نقل کند کہ موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچہ نہ واقع بود وحدیث الرجل امراتہ و سوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المراۃ زوجہا و سخن
کردن زن شوہر خود را چنانکہ یکدیگر اظہار محبت و خشنودی نمایند تا باعث ائتلاف و التیام گردد و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ اول وی این کلمہ است
ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسۃ در باب وسوسہ در اوایل کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید
قالت قال رسول اللہ گفت اسماء گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سہ جا یعنی حلال نیست
مگر سہ کذب کذب الرجل امراتہ یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیہا تا راضی گرداند او را ظاہر تخصیص بکذب رجل مراۃ را نہ کر بی ذکر کذب امرۃ مرد را
باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاہل اند و بدگمان بہ تسلیہ و ارضای ایشان بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق ہر دو مذکور شد والکذب فی الحرب
دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکہ مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکہ صلح افگند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تہاجر
و تقاطع نگردد رواہ احمد والترمذی وعن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لایکون لمسلم ان یہجر مسلما فوق ثلثۃ
نمی باشد و نمی باید مر مسلمان را کہ ہجران کند مسلمانی را و ترک دہد صحبت و سلام او را بالای سہ روز فاذا لقیہ سلم علیہ ثلاث مرات پس چون ببیند و
پیش آید او را سلام دہد بروی سہ بار کل ذلک لایرد علیہ در ہر مرۃ رد نہ کند مسلمان دیگر بروی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمہ پس
بتحقیق بازگشت آنکہ جواب سلام نہ گفت بہ گناہ ہجران یا بگناہ خود یا بگناہ مسلمان سلام دہندہ یعنی سلام دہندہ از گناہ ہجران بیرون آمد و گناہ بر گردن آن
ماند کہ جواب سلام نداد بلکہ گناہ مسلمان سلام دہندہ نیز بر گردن او شد کہ جواب سلام او نداد رواہ ابو داود وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لایحل لمسلم ان یہجر اخاہ فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را کہ ترک دہد برادر خود را بالای سہ روز فمن ہجر فوق
ثلث فمات دخل النار پس کسیکہ ہجران کند بالای سہ روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون در گناہ در آمد گویا در
آتش در آمد پس چون زندہ است ہم در آتش است رواہ احمد وابو داود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمہ و سلمی بضم سین و فتح لام
مخففہ و بعضی گفتہ اند اسلمی است سلمی نام او حدید است بحاء و دال مہملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کردہ است از وی ابو داود ہمین یک حدیث در ہجران
سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول شنید آن حضرت را کہ میگفت من ہجر اخاہ سنۃ فہو کسفک دمہ کسی کہ ہجران کند برادر خود را
یکسال پس این ہجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما مثل او ست بجمیع وجوہ زیرا کہ قتل اکبر کبائر است بعد از شرک مقصود مبالغہ و تاکید است
در منع از ہجران چون ہجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نہایت آزار خاطر گویا بہ تیغ ایذا و غصہ و غم کشتن است رواہ ابو داود
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایحل لمؤمن ان یہجر مؤمنا فوق ثلث ترجمہ این گذشت فان مرت بہ ثلث پس اگر
بگذرد بر مومن سہ روز فلیلقہ پس باید کہ ببیند و پیش آید وی آن مومن را کہ ہجران کردہ است او را فلیسلم علیہ پس باید کہ سلام دہد بروی فان رد علیہ السلام
پس اگر رد کرد بروی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند ہر دو در اجر و ہر دو اجر وصلت و ترک ہجران و قطیعت یافتند
اول بابتدای سلام و ترک ہجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیہ و اگر رد نکرد بروی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس
بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناہ و در بعضی نسخ باثمہ چنانکہ معلوم شد وخرج المسلم من الہجرہ و بیرون آمد سلام دہندہ از ہجران و گناہ آن ہمہ بار گناہ بر گردن
آن دیگر افتاد رواہ ابو داود وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم بافضل من درجۃ الصیام و
الصدقۃ والصلوۃ گفت آن حضرت آیا خبر دہم من شما را بعملی کہ فاضل تر است در جہ او از درجہ روزہ و صدقہ و نماز کہ نافلہ باشند قال گفت ابو درداء قلنا
گفتیم با جماعہ صحابہ بلی خبر دہ ما را بآن عمل کہ فاضلتر است از درجہ این عبادات مذکورہ قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکہ در میان یکدیگر است
چنانکہ بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعہ افتادہ و فساد راہ یافتہ است آنہا را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و صلاح
ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است کہ در میان مردم افتادہ است و اصلاح آنہا نیک گردانیدن آنہا و تبدیل آنہا از فساد بصلاح و
فساد ذات البین ہی الحالقۃ و فساد احوالی کہ ذات البین است حالقہ است حلق موی ستردن و حالقہ موی سترندہ و مراد اینجا ہلاک کردن و از بیخ بر کندن
است یعنی فساد ذات البین خصلتی است ہلاک کنندہ دین و از بیخ بر کنندہ ثواب است چنانکہ استرہ موی را از بیخ بر میکند و درین ترغیب و تحریص است بر اصلاح
و دفع فساد و تحذیر و تنفیر است از خلاف آن رواہ ابو داود والترمذی وقال ہذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

واله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که گفت آن حضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد
و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب نرم رفتن و کل ماش علی الارض دابة و ابیماری او داء جماعت آن درد و بیماری کدام است الحسد والبغضاء
بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضا حالقه است این چنین گفته طیبی و ضمیر هی راجع به بغضا داشته و گفته زیرا که بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه گری دین
اگرچه نتیجهٔ حسد است انتهی و اگر بهر یک از حسد و بغضا دارند تاویل کل واحدة من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد از آن در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم که بغضا می سترد موی را ولکن تحلق الدین ولیکن میسترد دین و ایمان را و از بیخ بر میکند آنرا رواه احمد والترمذی وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد میخورد و میسترد نیکی ها را کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابو داود باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میگرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکی ها را و نزد اهل سنت و جماعت اینچنین نیست بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیآت و جواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک
حرمت محسود و اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته و هتک حرمت بر غیبت خود البته موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدهند در عوض مظالم که
بر گردن او ست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام داده
و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال این است نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او و اگر امروز نیز
محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او با عمال روز قیامت و جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد باستعداد و جهد و صلاح
وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید
خود را از بدی ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر
مائل تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم علیه السلام تا آمد آن حضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آنوقت شیخ کبیر بود روایت کرده است از وی ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من ضار ضار الله به هر که گزند رساند بکسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارة کذلک ضر گزند ومن شاق بتشدید قاف شاق الله علیه و کسیکه خلاف و دشمنی کند برکسی بموجب خلاف و عداوت کند خدای تعالی بروی فی الصراح
مشاقة شقاق خلاف و دشمنائی و اصل اشتقاق مشاقة از شق است بکسر شین بمعنی جانب و هریکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری و طیبی گفته که مشاقة از
مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را بآنچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر است بکلمهٔ علی والا مشاقة بمعنی خلاف و عداوت بی علی آید
چنانکه ومن یشاقق الله و رسوله ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابرین معنی فرق کرده اند میان مضارة و مشاقة در بعضی حواشی باین که ضرر و مشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده
و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسی که گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا نکنید مسلمانان را ولا تعیروهم و سرزنش نکنید ایشان را ولا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیبهای ایشان و
طلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی رفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع
کند خدای تعالی عیبهای او را ومن یتبع الله عورته یفضحه و کسی که تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف
رحله اگرچه باشد آنکس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه واله و
سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است از آن حضرت بدرستی که از بدترین ربا ها ربا در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع
زیادتی گرفتن در وام و بیع پس بغیر ربا بد افزونترین رباها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام
دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر
کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق میگیرد و این را ربا
گفت زیرا که عرض مسلمان عزیزتر و شریفتر از مال او است پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب

حق مر انکس راکه حق وی نمی دهد گوید یا ظالم یا شاهد را جرح کند وازین باب ست جرح روایت که محدثین روات را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح
است در بعضی محال این نیز ازین باب ست رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لما عرج بی ربی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومیکه مر ایشانرا ست ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشیدند رویهای خود را و سینهای خود را خموش نخاوشین معجمتین خراشیدن فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا
جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است وچون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق
سبحانه تعالی رویهای و سینهای ایشانرا هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابو داود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم من
اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانیه وسکون واو وکسر راین شداد بتشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در
وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را الکله بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار
خوردن بود چنانکه یکی بود کا او بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی نزد وی برود وخوش آمد او گوید و آن مسلمانرا غیبت کند و باین وسیله برای خود
نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا
برجل مسلم وکسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد واین بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینه او که اکل وقام
است واما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصححه واقع است ومعنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانیدن لغت واراده پوشانیدن نفس را
تکلف است معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه
از آتش دوزخ ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورياء در مقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن را یعنی تا مردم ببینند وبشنوند سمعه در
چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد وریا در آنچه بحاسه بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی در مقام سمعه وریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم
القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه وریاء روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند بجهت
یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود وببیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود را بر وی صرف کند باشد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را
وایستاده کند او را در مقام سمعه وریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود و برای خلق کار میکرد بعد از ان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر آنکه کسی
ایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند وبزهد وعبادت شهرت دهد واین را وسیله تحصیل حطام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود کرداند چنانچه
عادت مریدان درویشان میکنند وایشانرا از جاهل ومصاید خود میکردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا در دهند فرشتگان که این دروغ
گو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات
حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هرکه متعبد ومتقی کار است بر کوم گمان نیک می برد وبدگمان خبر بدکار نبود بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود
خواند اندر حق یار رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر
وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود وظهر بمعنی پشت است وبمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم لزینب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا
اعطی تلك الیهودیة من بدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوه خیبر بدست افتاده
بود پس آن حضرت او را آزاد کرده و در حباله نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود وعائشه رضی الله عنها از ان ها بود وآن حضرت حمایت و رعایت
وی میکرد روزی او را عائشه یهودیه خوانده وسقط گفت وی این شکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبرزاده ام وتو دختر ابوبکر رضی الله عنه وچون زینب
با وی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس هجر ساخت آن حضرت
زینب را تمام ماه ذی الحجه ومحرم وپاره از ماه صفر رواه ابو داود وذکر وذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی
مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق
دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا
هو سوگند آن کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا ودروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا

سو کند تو و برکشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد هر چند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و موجب اوعمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقران یکون کفرا نزدیکست فقر که منتهای امر وی بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را برارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالهٔ فقر و خروج از شدائد آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید که برارتکاب کفر نیز باعث گردد و بی وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن باعث برارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار بی شوم که گذشتند در قرب این زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بر آن آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایرهٔ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله من ذلک و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا نیز و طغیان در معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها و کاد الحسد ان یغلب القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الٰهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تا ویل حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب طب اکرتی گذشت وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذر خواهی کند بسوی برادر خود پس معذور نداردش او را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگر چه عذر داری اما قبول ندارم کان علیه مثل خطیئة صاحب مکس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس ده یک گیرنده کذا فی الصراح رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنچه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بتمام وکمال باب الحذر والتأنی فی الامور حذر بفتحتین و بکسر حا و سکون ذال پرهیز بودن و احتراز کردن و ضد بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن قناة اسم است از وی یعنی درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دوبار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غادر منتهم و کرد دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام بدار دست ندهد و هر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب خورد و غافل شود سهل است اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را برایذا و اهانت ایشان تحریص می نمود و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر این شنایع نکند و پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را با آن عهد وثیقت رها فرمود چون بقوم خود در رفت باز بها و بشقاوت افتاد و بتحریض و هجا که میکرد مشغول شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بد خواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت فرمود لا یلدغ المؤمن الحدیث متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت میکند ابن عباس که آن حضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف بسا درشت نمودند اضطرابها کردند و داد شوق و محبت و وکده دادند آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد اسباب و مراحل قوم گرد آورد و بست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید و آهسته بتمکین و وقار بمسجد شریف در آمد و دوگانه نماز گذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن قناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آن حضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خداست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خداست در جبلت تو گفت شکر مر خدا را که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول وی یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت من بر این است امید است که دایم و باقی ماند الفصل الثانی عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین و جیم من الشیطان درنگی در کارها از خداست و مرضی وی است و شتابی از شیطان است و مراد و مطلوب وی است مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده و یسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث

في عبد المهيمن بن عباس الراوي من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و به تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهيمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یادداشت وی یعنی حافظه خوب نداشت وعن ابي سعيد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم لا حليم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم عزیزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در ذلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم علیها و خطاهای او را بپوشند و زلالت او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت آ
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر بانکه ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها در آن و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که در آن شتابی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب میکند از آن و حلم می ورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولا حكيم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هر چیزی حکیم
دانا و راست و استوار کار و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وعن انس
ان رجلا قال للنبي صلى الله عليه واله وسلم اوصني مردی گفت مر آن حضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبير بگیر کار را با پایان
کار نگریستن فان رايت في عاقبته خيرا فامضه پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غيا فامسك و اگر بترسی گمراهی
گمراهی را در آن کار پس نگاهدار خود را از کردن آن کار و مگذار آنرا رواه في شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابيه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری تابعی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است کثیر الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفي سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبي
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تأنی و رزانت مشتق از وئید
آهستگی رفتن میفرماید تأنی و توقف في كل شيء خير در همه چیز بهتر است الا في عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن چیز یقین بخلاف امور دنیا وی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه شاگرد خود را گفت بیا پیراهن از بر من برکش و به فلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست رود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبي صلى الله عليه واله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تأنی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرين جزءا من النبوة یک جزء است از بیست و چهار جزء نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جزء نبوت آنرا به تحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رؤیت که فرمود رؤیای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشته
است رواه الترمذي وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه واله وسلم قال ان الهدي الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح به جهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرين جزءا من النبوة درین حدیث یک جزء از بیست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بیست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطای راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه واله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحديث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است بآن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفای آن مطلوب است بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهي امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در آن خیانت نکنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذي وابو داود وعن ابي هريرة
ان النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لابي الهيثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التيهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبي فأتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتي النبي صلى الله
عليه واله وسلم براسين پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فأتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعده آن حضرت ابو الهيثم فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم اختر منهما برگزین از این دو بنده هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابو الهيثم يا نبي الله اختر لي ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی فقال
النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که کنکاش کرده شود بوی باید که امین باشد و در هر مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

و همان گوید و خیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته و مشورت بما کردهٔ ما همان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از آن دو بنده کرد و گفت
خذ هذا فانی رأیته یصلی بگیر این بنده را زیراکه بدرستی دیده ام من او را که نماز می گذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی و احسان را
و بعضی گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی احسان را و قبول کن وصیت مرا و بعضی گفته اند که استیصا بمعنی ایصا است و معنی
طلب که مفهوم بآن است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن
داده و نیکی و احسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی و احسان همین است که او را آزاد کنی رواه
الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها با امانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس
از کسی بشنوند نقل نکنند و سخن چینی نمایند الا الثلثة مجالس مگر سه مجلس و سه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کرد نقل و رسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یعنی
ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پارهٔ از مال کسی جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی گرفتن
بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند و خود را
نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب
مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده و بار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی
است در حسان آورده و ما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او در صحاح است و ما نا که در
نسخهای مصابیح که نزد مولف بودند رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست و در باب المبا
شرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله
العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس
پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس
نشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منک
و نه فاضلتر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منک و نه خوبتر و جمیل تر از تو خیریت در صدد ذات اوست و فضیلت قیاس بغیر و حسن در صفات و افعال بک اخذ وبک
اعطی بجهت تو میگیرم و بجهت تو میدهم یعنی هر که را نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد و مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر
نمود و متوجب سخط گشت وبک اعرف و بتو شناخته میشوم وبک اعاتب و بجهت تو خشم میکیرم وبک الثواب وعلیک العقاب و بسبب تست
ثواب و بر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عتاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء و تحقیق
سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما و میگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز
و روزه و زکوة و حج و عمره وحتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام و حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل
داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله و جزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت صلاح و فساد و مبدء
و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از غوایل و آفات نفس و ابتدا و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این جهت
و در اینجا است اختلاف علما و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل است یا عقل و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است
خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند یک رکعت از عالم عاقل فاضلتر آید از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال
لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابا ذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن و مصالح و مفاسد آن را
دریافتن و فی الصراح تدبیر پایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم و ادراک است ولا ورع کالکف ورع پرهیزکاریست و تقوی هم باین معنی و بعضی متورع
را بالاتر از متقی دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از مکروهات و مشبهات نیز و صواب آنست که هر دو بیک معنی اند و در کلام قوم هم چنین واقع شده پس
میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد و جواب داده که مراد بکف
در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه و ممکن است که گفته شود که ورع و تقوی اگرچه
در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو
باشد و بالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن است امتثالا و اجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید

از امتثال واگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا بمقصود که وصول به قرب الهی است برسد
واگر در امتثال استقصا نماید چنانکه اجراء نوافل و مستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید دیرتر کشد
اما اگر دارو بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آن را بیان فرموده
و فقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و حمل حدیث برین معنی صحیح و جید است والله اعلم ولا حسب کحسن الخلق و نیست حسب و فضیلت مانند خوش خویی و
حسب آنچه شمارد مرد از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید نه این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است و اگر مراد نرم خویی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی گشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و آمرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الاقتصاد فی النفقة نصف المعیشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایهٔ زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الی الناس نصف العقل و اظهار دوستی با مردم و سررشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و با بنی نوع تعیش
و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد و حسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سؤال از علم نیمهٔ علم است
زیرا که سایل زیرک از چیزی سؤال میکند که مهم تر و کارآینده تر است او را و این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام سؤالات که چها باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود را بجواب تمام شد علم او و حاصل آنکه علم دو قسم است سؤال و جواب و حسن سؤال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی به جمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فرو گذاشت نشود پس سؤال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سؤال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر که
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بتحقیق آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کارفرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سؤال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی روشن
تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم وروی البیهقی الاحادیث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان باب الرفق والحیاء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم از فاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا فی الصراح و در نهایه گفته رفق لطف و لین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیای محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
رفیق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند آنچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود یحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یک دیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سختی نکنند
بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف و میدهد بندگان را
بر رفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هرچه جز رفق است از اسباب تحت ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و آنچه است مرام را از هرچه جز اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند
رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایدهٔ این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خداست و چون رفق محبوب و
مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفی روایة له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة علیک
بالرفق وایاک والعنف گفت آن حضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش و از ضد ادب در گذشتن ان الرفق لا یکون
فی شیء الا زانه بدرستیکه نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ینزع من شیء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیبناک
گرداند آن چیز را و زشت گرداند وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسیکه محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر علی رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
گذشت بر مردی از انصار وهو یعظ اخاه فی الحیاء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و بمیترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبهٔ ایمان است هرچند بیشتر باشد

بنهایت آنچه باید که درمحل خود باشد که ارتکاب معاصی است متفق علیه وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء
لایاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکو است بهمه اقسام ومتفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا گاهی مخل میکردد بعض حقوق
چنانکه امر معروف ونهی منکر کردن وجز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد به حقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز وجبن است که از جمله نقایص است واگر آنرا حیا
نام کنند بمجاز خواهد بود وحقیقت حیا شرعا آنست که باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا وصواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا وشرعا اما آنچه
محمود وممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق
رضای حق باشد واگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیا است اما چون در مطلق ماهیت حیا خیر است گویا همه اش خیر است شاید که گستر
آن نیز باین جانب کشد فافهم وعن ابی مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود وصواب ابی مسعود است که انصاریست قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستیکه از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق واز نتایج وحی ایشان است وباقی مانده است
حکم وی ونسخ وتبدیل وتغییر بدان راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری معنی این حدیث
بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر وطلب مراد نیست بلکه این خبر است ومقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست وچون حیا نداری میکنی هرچه
میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه میخواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سوم آنکه این قاعده ومیزانی برای کردن فعل بود
یعنی در فعلی که شبهه باشد ونصی از شارع در کردن وناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست که در ظهور روی شرم نداری بکن واگر می بینی که حیا عارض میشود ممکن که البته در وی
کراهتی وقباحتی هست که اگر فعل صحیح وحق صریح بودی محل نبودی واین نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است وچهارم آنکه این در جای فرمود که
فعلی است از جنس طاعات وظهور آن محل مظنه ریا وخوف تصنع است واز جهت آن ترک میکند وشرم دارد که بکند پس میفرماید که شرم از خدا ورسول خدا باید داشت
وچون این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا ورسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای را می یابد دفع آن باید کرد وتوبه واستغفار نمود
وهمچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد فافهم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح سین و
کسر آن صحابی است کلابی وبعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را ومیگویند که وی برادر آن زن کلابیه است که تزوج کرد او را آن حضرت وتعوذ کرد وی از آن
حضرت پس بگذاشت او را قال سالت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی وبزه فقال پس فرمود البر حسن
الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاک فی صدرک وموجب بزه عملی است که تاثیر کند وکار کند وتردد آرد در سینه تو وآرام نگیرد وطمینان
نه پذیرد بدان دل وحاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر او را برای اسلام ومحلی ومنور ساخته دل او را بنور تقوی وایمان
است مراد از استفتای قلب که در جای دیگر فرموده است واستفت قلبک واین در جای که نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما در آنجا مختلف باشد وعلامت
دیگر برای معرفت اثم آنست که فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس وناخوش داری که واقف شوند بر آن عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکه از جمله محبوب ترین شما بسوی من نیکوترین شما اند در خوی
اخلاق رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است
فرق آنست که خیریت در ذات ایشانست که بسبب آن محبوب تر شده اند نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة
قالت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی که داده شد او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظه من خیر الدنیا و
الاخرة وکسی که محروم گردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم گردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است وایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند
والبذاء بفتح موحده ومد فحش وسخن بد وبیهوده گفتن من الجفاء از بدسیت وجفا بفتح نقیض بر وصله والجفاء فی النار واهل جفا در آتش اند رواه احمد و
الترمذی وعن رجل من مزینة روایت است از مردی که از دیار مزینه است بضم میم وفتح زاء وسکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما خیر ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شد آدمی را خوی نیکو است
رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه ونام او نبرد وفی شرح السنة عن اسامة بن
شریک وروایت کرد فی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی است نزول کرد کوفه را ومعدود است در ایشان وحدیث وی در ایشانست
و در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز از اسامه روایت کرده وعن حارثة بن وهب رضی الله عنه صحابی است وبرادر عبد الله بن عمر بن الخطاب است از مادر
معدود است در کوفیین دیده است آن حضرت را وروایت میکند از آن حضرت واز ام المومنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا

داده شد او را نصیب ونیکی دنیا وآخرت ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة صح

یدخل الجنة الجواظ در نمی آید بهشت را جواظ بفتح جیم و تشدید واو و ظاء معجمه و لا الجعظری و نه در می آید جعظری بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح ظاء معجمه بر صیغه نسبت
قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی درشت خوی و فی الصراح جوّاظ مرد سطبر خرامان رفتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه والبیهقی فی شعب
الایمان وصاحب جامع الاصول فیه در جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این همه کس این حدیث را از حارثه بن وهب و وی صحابی است به
اتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وکذا فی شرح السنة عنه و هم چنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه و لفظه قال و لفظ حدیث در شرح
السنة این چنین است لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بجعظری و گفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ از اینجا معلوم شد که جواظ و جعظری
بیک معنی است وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ ذکر عن حارثة بن وهب است و توربشتی گفته که ذکر
نکرده عکرمه بن وهب را در صحابه هیچ کس و وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد و بعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند و صحیح آنست که از تابعین است و لفظه
و لفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ الذی جمع و منع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را و منع
کرد سایل را یعنی مال را از بخل و جعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ و جعظری هر دو بیک معنی است و از بعضی مغایرت مفهوم
شد و از بعضی کتب معلوم میکرد که جواظ بمعنی متکبر و جعظری بمعنی بدخلق و بالجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن بدرستیکه گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت
خوی نیک است وان الله یبغض الفاحش البذی و بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح و روی و روایت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستین را که ان اثقل شیء الخ است نه دوم را که وان الله یبغض الخ آن
وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل وصایم النهار بدرستیکه
مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز گذارنده در شب و روزه دارنده در روز رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را و پرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت و جلوت و در حضر و سفر واتبع السیئة الحسنة تمحها واتبع
گردان بدی را نیکی را و در پی بدی نیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را و صحبت اهل آن را باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را بتصدق کردن مشروبات
حلال کفارت نماید و تکبر را بتواضع و بخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار ومن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بر وی
حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک بمردم بلطف و همنشینی نرم خو و هین ولین بکسر یا مشدده
و سکون آن هر دو جایز است چنانچه میت و میت در سوال بجهت مبالغه و تاکید هر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل
هر دو عبارت یکی است یعنی دور بودن از آتش و در آمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است و متعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ
بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن
غر کریم والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم و غر بکسر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر بالکسر کار ناآزموده و خب بالفتح والکسر مرد فریبنده
و گربز و معنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب میخورد از هر که بفریبد او را و در پی یافتن مکر و شر مردم و تفتیش و کاوش نمیکند از آن
و این نه از باعث جهل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم و حسن خلق اوست و بعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب و ساده لوح است و بمردم
گمان نیک دارد و تجربه بواطن امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هر چه پیش او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اهتمام و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود
است کار معاش دنیا را سهل انگارد و اهتمام بدان نکند و در آن فریب خورد و لیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کرد وی
صلی الله علیه وآله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد و غافل باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گذشت
که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکار و سعی کننده در فساد و مخادعت و مکر و مفتش در
فتان است و اصلا مسامحه نکند و فریب نخورد در نفس خود بدان راضی نباشد و اگر احیانا فریب خورد نه بعلم و اختیار او خواهد بود و بدان راضی نخواهد شد رواه
احمد والترمذی وابو داود وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مکحول شامی که از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود
المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده و نرم و طبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه و کسر نون بی مد و کسر نون بر وزن کتف و مد همزه بر وزن صاحب
نیز آمده و اول اصح و افصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب مهار و
این شتر نرم و منقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد و اگر کشیده شود می نهد گردن خود را وان انیخ علی صخرة استناخ و اگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ

مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است اوامر و نواهی الهی را و متحمل اوست در آن مشقت را و اشعار دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک دیگر الی عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار جهات و حیثیاتست و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در اداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست بعینه آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و رواکردن آن دعاه الله علی رؤس الخلایق یوم القیمة بخواند او را خدای تعالی در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میکرداند و اختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت میکند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آن حضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را با امن و ایمان و مسلمانی وذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترك لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول است مر ابن عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحه تابعی است روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحه بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل دین خلقا هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مدخلیت وی اتم و اکمل است در آن و دین محمدی اتم و اکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرناء جمع قرین و لفظ جمع دلیل آن بر آنکه اقل جمع اثنانست و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر پس چون ربوده شود یکی از آن دو و پیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله صلی الله علیه واله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال آنست که در آن رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقك للناس نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارجند و با ایشان امر به تغلیظ و تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیط و تشدید با اهل طغیان و اصل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران بآن میشود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه بتمام بیان کنم و بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا کسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت او یند که حکم انبیاء بنی اسرائیل دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد که انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیاد و تنهای دیگر و تخصیص تتمیم بجمع بعد از تفرق تحکم است زیرا که در دین محمدی زیاد و تنهاییست

که در ادیان سابقه شوند و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
امر است مر آن حضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه واتیان باعمال وعقاید ایشان ولابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر فرموده وجامع صفات کمال همه
ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصهٔ من و انبیای سابق حال قصریست که بنا یافته و خوب یافته و نمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من
آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانهٔ کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه
فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن آبائهم العظام واولادهم الکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه
میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی ماشان من غیری و آراست و خوب
ساخت از من چیزی را که عیبناک و زشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام
و کمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجملة اضافت بعضی افراد است نیز جایز است و شاید که احسن برای امت این لفظ باشد که در
حدیث فرمود وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تحضیض امت است یا مطلوب دوام و ثبات بر آن است چنانکه اهد
اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب الکمال دین و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین و تهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه
القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا انبئکم
بخیارکم آیا خبر ندهم و نه آگاه کنم شما را بآنکه بهترین شما چه کسانند قالوا فقالوا بلی یا رسول الله بیاگاهان و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم
اعمارا واحسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شما اند در روی عمر و نیکترین از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات
بسیار کنند و فضایل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز همانست که بکار خیر مشغول باشند و
برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کامل ترین مسلمانان
در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابو داود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابا بکر وهم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام
کرد ابا بکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم جالس یتعجب ویتبسم و حال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید
ازین کار و تبسم میکند فلما اکثر رد علیه پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد
او را فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقام و بر خاست آن حضرت فلحقه ابوبکر پس در رسید و دریافت
آن حضرت را ابوبکر وقال و گفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت و هرگاه باز گردانیدم من پاره را از گفته وی خشم گرفتی و بر خاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه
بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر روی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر روی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز
گردانیدی تو بر روی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پستر فرمود آن حضرت یا ابا بکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق است
ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عز وجل
پس چشم بپوشد آن بنده از آن و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی
و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعل و خصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة احسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان الا زاده الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای
تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن
بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نگرداند
ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب
حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام
کشد از وی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی و آماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا زرد

افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بود و دینجا نیز
خوف هلاک بود بدر آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آنرا آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود
از جا نبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نگرداند کذا قیل گفتیم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد و چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد و بدن
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر بر حق نبود و بر فرمودهٔ
شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازالهٔ غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای
حیاتست باز الهٔ مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغهٔ الهی در حیوانات
الآت پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی و تدبیری در آموخت که بدان
از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موذیات از ان کند اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات
اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلاف
واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید
موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و ضعت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل
کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقهٔ توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند
پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که ضعت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال

الفصل الاول

عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی روایت است از ابو هریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی
اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس بازگردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب
گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی هربار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر تا که دران مرد از صفت غضب چیزی بود که ازان نهی کرد یا همچنین بود
عادت شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم که موافق حال هر سایلی جواب میداد و در هر یکی مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که آدمی را
میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد به جهت اعتنا و اهتمام و توجیه
اول ظاهر تر است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و مهمله و فتح را کسی که
بیندازد مردم را بر زمین و نمیندازد هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه با هم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پهلوان نه آن کس است که مردم را بر زمین
اندازد انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی
ترین خصمان است و بیندازد او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی مردی نه زور بازو دانی نه زور کتف با نفس اگر برآئی دانم که شاطری متفق علیه وعن حارثة
بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا
خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیفی که ضعیف و حقیر می پندارند او را بجهت ذلیل نرم دل لو اقسم
علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست کو میکرداند وی تعالی او را با سوگند او را اینجا چند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف
او که راست کو خواهد کرد وی تعالی او را راست میکرداند و قبول میکند طمع در جای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی او سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد او مسؤل وی را
می برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست کو میکرداند او را وی تعالی و هم چنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که
بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر
عتل بضم عین مهمله و تا فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند متبختر
در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرام زاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در
واقع نه از ایشانست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل
دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را باسابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانهٔ از خردل
است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هم ازان مسعود است که گفت آن حضرت
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دل و مقدار ذرهٔ از کبر مراد از ذره مورچهٔ خورد است یا گردی که از روزن در شعاع آفتاب پیدا آید

فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون وی دید آن
مرد که عادت متکبرانست که جامهای نفیس ولباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال گفت آن حضرت ان الله جمیل یحب الجمال
بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال را واطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ وبعضی گفته مالک نور وبهجت وحسن
وجمال است وبعضی گفته نیکو کار است به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق است که توحید وعبادتست وسرکشی کردن بحق ودفع کردن وقبول
نداشتن آن را وغمط الناس ومحقر داشتن واهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم وثنا نمیکوید بر ایشان وفی روایة ودر روایتی
این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم ونظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم ومر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از
بی رضائی وغضب الهی بر ایشان زیراکه هر که از کسی ناراضی وخشمناک بود نگاه بجانب وی نکند وسخن با وی نکند وثنا بر وی نکند واو را عذاب کند وآن سه کس که
حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شیخ زان یکی پیری زنا کننده که با وجود پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید
این دلیل است بر غایت بی حیائی وحرکت طبیعت وموجب غایت سخط الهی وبیرضائی او وملک کذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه
ناسزا است واز پادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزاتر ونیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود وپادشاه
خود قادر است بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر وبی فایده تر باشد وعائل مستکبر ودرویش تکبر نماینده وتکبر از همه بد نما واز فقیر که از اسباب آن که مال وجاه
است عاری بد نماتر ودلیل است بر خبث باطن ولوم طبعی که زشت واز گدایان زشت تر روز سرد وبرف وآنکه جامه تر وبعضی از عائل خداوند
عیال مراد دارند که از قبول صدقه وزکوة وتواضع وملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حال است تکبر میکند وعیال را متضرر وهلاک
میکرداند تعفف واستحیا از سوال وستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگر است وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج و
اضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری کبریا ردای من وعظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات
من است که هیچ کس را مجال شرکت دران واتصاف بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز ازان نصیبه هست وجایز است
وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آن را
ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدنست وظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را برد تشبیه کرده ودیگری را
بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است وعظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر ومتکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار
دانستن غیر واستعظام خلق است مر او را ولابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداء اعلی وارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد
کبریا را برداء وعظمت را بازار ودر شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله مفهوم باید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعنی واحدا منهما
پس کسی که نزاع کند ومشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار می درآرم آن کس را در آتش دوزخ وفی روایة ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته
فی النار آمده یعنی می اندازم ورا در آتش درین عبارت استهانت واستحقار است چنانکه سنگ وکلوخ را بیندازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم الفصل
الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد وپیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی ومرتبهٔ وی که در وست بجای بلند ودرجهٔ رفیع تکبر وترفع
مرافقت وموافقت میکند با نفس ومیرود با وی بهر جانب که میرود وباز نمیدارد نفس را از طغیان وتکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود
آن مرد در میان جباران ومتکبران وثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات وبلا
در دنیا وآخرت رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال
الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان ورانده میشوند وگرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد روز قیامت فی صور الرجال در صورت
مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد وجثه همچو جثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید ومیپوشد ایشان را خواری از همه جا وهر سو در معنی
این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر وپایمال گشتن در زیر پاهای مردم چنانکه حال مورچها است بدلیل
آنکه بعث واعادهٔ اجساد باجزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند وصورت مورچه وجثهٔ وی گنجایش آن ندارد ولهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر
صورت آدمیان خواهند نمود نه بر صورت مورچها ویغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است وسیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل وصواب

محسن الفعال
سه من الاوصاف
است وبعضی
صفت بنفس ارایند
وعیال نشنیده
وبعضی گویند جمیل
سخی

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبرانست بصورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است
که اجزای اصلی را که بآنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مور چه جمع کند و باین صورت سازد و خوار کرداند یساقون الى سجن فى جهنم یسمى بولس رانده میشوند
بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از باس بمعنی تحیر و ناامیدی
و ابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار بر می رود و در می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت
آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آنها را جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را تبدل کردند تا التباس بجمع
نور نیارد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرداب و ریم و خون طینة الخبال این بیان
معنی عصارهٔ اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات کاهی چنان بضم در آید که ایشان بر هیئت و جثهٔ آدمیان باشند
نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود و چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هرچه در آدمی در بنیه و جثه
معروف از ادراک و احوال و صفات مودع است در جثه مورچه بنهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لا یتجزی ممکن است
حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطية بن عروة السعدی قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای اوست
مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفأ النار بالماء و کشته و سرد
کرده نمی شود آتش مگر بآب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از
شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد و با وجود آن استعمال آب سرد خاصیت کشندهٔ آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب
سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم
فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا
فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است
در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب
و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بئس العبد
عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنازید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و بفتح با تکبر کردن
و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز و جل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کامله خود بئس العبد
عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند
جبار متکبر قهار را که بلندتر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهى ولهى بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول
شد بما لا یعنی و لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلی و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و پوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتى وطغى بد
بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقهٔ انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدأ والمنتهى و فراموش کرد
آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد عبد
یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و
فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین
بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبههٔ تاویل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دیندار نماید یعنی
فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارند و ارتکاب میکند حرام بین را تا بیرون نیارند او را مردم از دین صریحا مشتبهات را می کنند
تا مشتبه گردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع
و امید واری از خلق و حرص می کشد او را و میدارد بر باب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوى یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه
میکرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب یذله بضم را و سکون معجمه یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن
و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد
این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بنده فاضل تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در و جوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن
اول این آیت کریمه این است و لا تستوی الحسنة و لا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن آنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی تو بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اسا یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی ببینند در گذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشانرا از آفات نفس و خلق و خضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشانرا دشمن
ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه
ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و بزای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب
لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم که بر متن تباه میکرداند ایمان را چنانکه تباه میکرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیره درخت تلخ است وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیر المومنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند کرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر
پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را بچشم کم و فی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
کردانیدن حق تعالی مرتبه او را ومن تکبر وضعه الله و کسی که تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را و پست کرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس
آنکس در چشمان مردم خورد و حقیر است و فی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه
هر آینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید ولیکن نزد خداوند حقیر است و پیش مردم نیز خوار میگردد
متواضع اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال موسی از ابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بر وی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاهدارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره
و کسیکه عذر خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزکاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی و آنچنان که در وی در واقع است نگوید و اگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از فاسقی و ظالمی بجهت
از جاه وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنا بناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در هر دو حال بر طریقه استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در هر دو حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس آن سه اند اول هوای نفس که پیروی کرده شده
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هر چه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آن سو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده وشح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما کی باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و زبون نفس و طبیعت

بوده‌اند واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید و
هي اشدهن واین خصلت عجب سخت‌تر و بدترین خصلتهای مذکوره است و در وی نزاع و شرک جستن است با جناب کبریای حق جل وعلا روی البیهقی الاحادیث
الخمسة في شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشيء في غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی واین چیز ساخته شده
است برای آن واین کلمه جامعه ایست شامل هر چیز را که از حد محدود تجاوز کنند و بران وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور
و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است غایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق
یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمر ان
النبي صلی الله علیه واله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت‌ها است روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی از هر جانب در
گرفته باشد و از ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و درکات
دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته‌اند ای شدائدهما متفق علیه وعن ابي موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لیملي الظالم بدرستی هر آینه خدای تعالی مهلت میدهد ظالم را
و دراز میگرداند عمر او را الاملاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را حتی انه اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب
نه گذارد و خلاص نگرداند و نتواند که بگریزد ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم موافق این معنی این آیت را وکذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهي ظالمة الآیة و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریه‌ها را یعنی اهل قریه‌ها را که ظالم‌اند متفق علیه وعن ابن
عمر ان النبي صلی الله علیه واله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و جیم ساکن نام
زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لا تدخلوا
مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیایید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند
پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نگذرید از اینجا به سهو و غفلت ان یصیبکم ما اصابهم
از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسید ایشان را زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن و از ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است
و آن محل و مظنه وقوع عذاب است یا بترسید و عبرت گیرید که مبادا از شما مثل عمل ایشان بوجود آید و بجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسه واسرع السیر
پس تر پوشید آن حضرت سر خود را بطیلسان و شتابی کرد در سیر و گذشتن از ان موضع حتی اجتاز الوادي تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه از ان وادی و آمده است
که نهی کرد آن حضرت که در آن موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد متفق علیه وعن ابي هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسی که هست مر او را مظلمة لاخیه
من عرضه او شيء مر برادر مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت و شتم و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن
مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد
در غیبت توبه و استغفار مر مغتاب له را کافی است و در مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی بر
اندازه ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب
وی که مظلوم است پس برداشته شود و بار کرده شود بر آن کس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است که طاعتهای او را به مظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان
مظلوم را بروی بر بندند و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب که تاوان گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاري وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم قال أتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابه را آیا در می‌یابید و میدانید که معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس
کیست و مآل هر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس هیچ ندارد
فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتي من یأتي یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده ویأتي قد شتم هذا و بیاید بدان که با این حالت که بتحقیق دشنام کرده این را وقذف هذا و نسبت بزنا کرده این را واکل مال
هذا و خورده مال این را وسفک دم هذا و ریخت خون این را وضرب هذا و زده این را یعنی انواع ظلمها کرده مردم را از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و
زدن فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده
قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی هنوز جزای آن

مظالم که بر وست تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس
انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هر آینه ادا کرده
میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم وسکون لام وحاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند نا شاخ دار را من الشاة القرناء
از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا بآنجاست که ادا کردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که
این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که اولش این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق
در باب انفاق الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لاتکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه و فتح میم مشدده
و عین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت برای خود وتا برای مبالغه است در زبان امعه نگوئید و فی الصراح امعه بالکسر مرد هرجائی و مراد امعه اینجا این است که فرمود
تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان واگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم ما با ایشان ولکن وطنوا
انفسکم ولیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن
الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا به نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا واگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اساءت احسان
است کذا قال الطیبی و یحتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید واگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است
یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود
فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مفرط است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین
است ابتداء ایذای کسی نکند واگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید
و برآنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة
معاویه بعائشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولاتکثری بنویس برای من مکتوبی را که اندرز کنی مرا در آن مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس
فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول من التمس
رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در
آنست و خلق بهوای نفس خود از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بر آن آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس
بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را به ناخشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کارهای او را بسوی خلق و
نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی
در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد امیر المومنین بطریق خشم و امر تعجیزی
فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هر چه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد
من چیزی نباید شما بدهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از نزد علی غنیمت دانست و احسانها کرد
و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست
و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و مرا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه رضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت
بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه
بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی ازین حال بود والله اعلم الفصل الثالث
عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را
بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت
حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و قالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم
نفسه کدام یکی از ما ست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس ذلک انما
هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد برارادهٔ شرک از ظلم و فرمود
الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لاتشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان
چیزی را بخدا در پرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و در این آیت نیز ظلم بتقضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد لا بد مراد الله

تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمانست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه از ینجا باین وادی رفتند که از ظلم
معصیت فهمیدند جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند و بت پرستی می کردند و بتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در
وجود و خالقیت و عبادت میباشد و انجام او شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جایی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاهداشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط
کرده اند ایمان ظاهر را با شرک باطن وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد
شرک است و خلط او با ایمان انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده
ایست که برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد
که معنی آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرده اطاعت نمود و بسبب آن هذی بآخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهرتر بلکه متعین است
فافهم رواه ابن ماجة وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز
آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیرالمؤمنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین
جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یا دیوان بدل از واو است و اصل وی دوان است ولهذا جمع دواوین آمده و الا دیاوین بودی کذا
فی الصحاح پس میفرماید دیوانها سه است و مراد باین اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله یکی صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزیرا
که در وی است و آن کدام است الاشراك بالله صحیفه که در وی شرک کرده اند چیزیرا بخدا است یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرك به
میگوید عز وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی والبته حکم میکند بدان و آن
کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص ستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی
واگر راضی کردانند ایشانرا از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد
بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم وبین الله ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاك
الی الله پس آن موکول و مفوض است بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل و اگر خواهد بگذرد از سر
آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاك ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسأل الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستیکه خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجه
عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراو را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابة انه سمع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسی که برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس میداند
که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آن کس از مقتضای اسلام وعن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا
یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردیرا که میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابوهریرة بلی
والله پس گفت ابوهریره آری بخدا سوگند زیان می کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری
بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایری معروف است هر آینه می میرد در آشیانه خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران
بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص حباری بجهت آنست که آن جانور دورترین جانورانست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصله وی
حبة الخضر برآمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چندروزه راه است و آشیانه او را دیده اند که در جایی است که مسافت در میان آن و جای آب
چندروزه راه است و از آنجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر ظالم
زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابوهریره آنرا تقریر نکرد و درین مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده
این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا اینجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم در دو یافته آیات
و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات رواه البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است

در شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف یعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد نا آشنا
که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الراء ناآشناسائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها
متقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم
و دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است و آن مراتب که در حدیث آینده بیاید بهرکه ادای واجب کرد و مخاطب
قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از ان چیزی بروی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هرکه متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی
فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمیداند همین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود
نیز فاعل باشد ولی آن نیز درست است زیراکه امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و
آنچه واقع شده که لم تقولون مالا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردنست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود
بکند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز دران شرط نه و احاد مسلمین را می رسد که
امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است نه در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا بر صاحب مذهبی که گوید هر مجتهد مصیب است و امر
معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق
الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هرکه ببیند از شما
نامشروعی را پس باید که تغییر دهد آن را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر او بدست
فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر او بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود منع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر او
بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد
انکار و بی رضائی وذلک اضعف الایمان و این تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال اوست رواه مسلم وعن النعمان بن
بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال ادهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود
شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر ندهد
و نهی نکند با وجود قدرت بران بجهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع
رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت حفظ دین و نگاه
داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ النفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس مقرر باید که مثال
و حال مدهن در حدود خدا و واقع دران حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهرجا که قرعه بنام
کس برآمد بنشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی
در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت بآب بر آن کسان که در بالا
کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد
آب بول و غایط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا میانداخت و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهرتر است فاخذ فاسا
فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالانشینندگان بآب و ایذا میکشیدند ایشان از آن تبری را و کاویدن گرفت
پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از آن راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چکار میکنی که می
کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا برآمدن من و گذشتن من بر شما بآب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از
بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کافتن کشتی است و مقصود دربیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان
اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایانی را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار انجوه ونجوا انفسهم رستگاری
میدهند او را و انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم
و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میگردانند او را و هلاک میگردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از این خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب
خدا و اگر بگذارند هلاک میگردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد رودهای او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده
فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند رودهای خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند رودها را همچو آس کردن خر خراس آرد را بآسیای خود فیجتمع اهل
النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شأنك پس میگویند ای فلان چه کار است ترا الیس کنت
تأمرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت آمرکم بالمعروف ولا آتیه گفت بودم من که امر
میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر وآتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگران را
امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذابست و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودنست بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم بکند مستحق تر میکرد
آنرا ترک دو واجب الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که
گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آینه امر میکنید شما بمعروف و نهی می کنید
از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف
و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس تر میخوانید و دعا می
کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میکرد احتمال دفع
ندارد و دعا در آن مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله ابن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی
برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عملت
الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود و آنرا ناپسند داشت آنرا باشد همچو کسی که غایب است
از آن یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا یعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود و از آن پس
خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیزی را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از آن غایب است اگرچه
بظاهر حاضر است و چون بدل از آن راضی و بدان خوش بود بمعنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابو داود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤون هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را که یا ایها الذین آمنوا علیکم
انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید
یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از آن عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله زیرا
که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغیر ندهند
و نهی نکنند از آن یوشك ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد
ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود
معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت
نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی
مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بضرر عموم عذابست و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم
گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از آن میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی
وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود بدین لفظ آمده اذا رأوا الظالم
فلم یأخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشك ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را
خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده
شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس تر قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پس تر تغیر ندهند آنرا یعنی بدست
و زبان الا یوشك ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن
یعمله و حال آنکه آن قوم بیشترند از آن کسانیکه می کنند گناهان را این بیشتر در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشترند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر
قدرت است کمتر باشند یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من رجل یکون
فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومیکه میکند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بر آن مرد ولا یغیرون و تغییر نمی دهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن
ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا از اینجا معلوم میشود که ترک دادن امر معروف و نهی منکر
عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله
تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سألت
عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را
فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنکه
چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده
میشود و دنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رأی برأیه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب
رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نا نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورأیت امرا لا بد لک منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا از آن
امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع در آن بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته
که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است بآنچه در نسخ واقع شده ولا یدلک منه بیای تحتانیه
بمعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که ببینی کار ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست از آن اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد فعلیک نفسک
پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم
ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که در آن صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه
راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد در آن ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین
رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین در آن روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او از آنها که مبتلا نیستند ببلیه وی
و نیستند در آن ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مر آن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین
منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا
شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی از آنها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی در آن صحابه است
که ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیاده جز این صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت
اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که یک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری بر آید که دیگر از آن باربعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان
ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آن را و این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت
از آن کسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود و بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن
حضرت در آن خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل طمع
صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیز نرم را خضر گویند به جهت تشبیه بخضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان
مکر و غداری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال مموه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه
گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گردانیده است
شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که
چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید باحوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس
پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و پرهیزید از زنان و رغبت و شهوت ایشان را و ذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت در آن خطبه این را
که مر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا ننماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت باندازه غدر

وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه برامام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده برامور مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند استه خلانیده میشود لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بعین معجمه و زای خلانیدن و است بکسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت هم دران خطبه ولا یمنعن احداً منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است و فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است وقال و گفت قد رایناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن در آن و وی رضی الله عنه تا زمان امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتها کشیده و وفات وی رضی الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق یعنی گروه و بر دم و لم فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و می میرد مسلمان و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و می میرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و یمیرد کافر و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زائیده میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم و قال و گفت ابو سعید و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را ورزودی و دیرنگی پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیئ پس بعضی از مردم کسی است که میباشد زود در غضب و زود باز گشتن از آن یعنی باندک چیزی زود بخشم می آید اما زود از آن باز میگردد فاحدیهما بالاخری پس یکی از این دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن از آن است مقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است و منهم من یکون بطیئ الفیئ و بعضی از ایشان کسی است که دیر در غضب و دیر باز گشتن از آن است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر می ماند فاحدیهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر گشتن از آن مذموم این نیز بین بین است و خیارکم من یکون بطیئ الغضب سریع الفیئ و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود بر میگردند و شرارکم من یکون سریع الغضب بطیئ الفیئ و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است و از آنجا سرایت میکند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی و حمرة عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میکرد فمن احس بشیئ من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسی که دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم بر چسپیدن بزمین ساقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است دران قال گفت ابو سعید و ذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده مر دین را و اذا کان له افحش فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدیهما بالاخری پس یکی از این دو خصلت مقابل است بدیگری و منهم من یکون شیئ القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد ادا کننده دین را وان کان له اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدیهما بالاخری و خیارکم من اذا کان علیه الدین احسن القضاء و اذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن و شرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخیل و اطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

یبق من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها نسبت بزمانی که گذشته است از آن الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه
باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است از آن رواه الترمذی وعن البختری بفتح با موحده وسکون خاء معجمه وفتح تاء مثناة نام او سعید بن
فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لن یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذات های ایشان یعذروا
بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آنست که اعذار
بمعنی سلب عذر وازاله آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس گوئی
بجهت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا از برای
دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایج وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن
ومعنی اینچنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کردن ونهی کنندگان را از ذات های خود یعنی ملامت گران ایشان معذور وبر صواب باشند
در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هرسه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکر است که بدان محل زجر ومنع ونهی
انان شوند فافهم رواه ابو داود وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک
فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیره وروایت میکند از وی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا
مولی لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان ما که میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه واله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی
از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگر را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه نامشروعی را میان خود که بعضی
کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند وتغیر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند وتغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلک
عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت
وعامه را بجهت عدم انکار ومنع رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما وقعت
بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیت ها باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند
فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان واکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت
بنیاد کردند وبا هم اختلاط نمودند واکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعلة ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی است ولیکن با درست
وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی
لسان داود وعیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت کردن
بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیت منفر باید وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول
الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکان متکئا وبود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت ونشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس گفت لا
یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تاطروهم اطرا تا برپیچید ایشان را برپیچیدنی وبگیرید دستهای ایشان را وخم کنید ودوتا
کنید یعنی منع کنید ونهی کنید از معاصی واطر در اصل بمعنی خم ساختن ومایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم آنرا واطار بکسر همزه چنبر غربال وحلقه
سم اسپ وخر را گویند وهرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته ودر روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت
کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب با مداهنت والله لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هرآینه امر میکنید به
معروف ونهی میکنید از منکر ولتاخذن علی یدی الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتاطرنه علی الحق اطرا وبرمی پیچید ودوتا می کنید او را بر حق برپیچیدنی
ولتقصرنه علی الحق قصرا وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکار را می کنید او لیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای
تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط میکند آنها را با یکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هرآینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین
دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یکدیگر ولعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان
بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتک ایشان خطیبان اند از امت تو یا مردمان

للناس بالبر وینسون انفسهم امر میکردند مردم را به نیکی و فراموش میکردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواه فی شرح السنة
والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته ودر روایت بیهقی اینچنین آمده که قال کنت جبریل خطباء من امتک الذین یقولون ما لا یفعلون
خطیبان اند از امت تو که میگفتند با مردم چیزی که خود نمیکردند ویقرؤن کتاب الله ولا یعملون ومیخوانند کتاب خدا را وعمل نمیکردند بآن وعن عمار
بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه
السلام از آسمان نان وگوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کرده شدند که خیانت نکنند و ذخیره نکنند ونگاه ندارند برای فردا فخانوا وادخروا
پس خیانت کردند و ذخیره نهادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردة وخنازیر پس مسخ کردانیده شدند وتبدیل کردانیده شد صورت ایشان
بصورت بوزینها وخوکها رواه الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه تصیب
امتی فی اخر الزمان من سلطانهم شدائد بدرستی شان این ست که میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و پادشاهان محنتها و بلاهای سخت
در دین از مشاهده منکرات واستماع باطل که لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات نمی یابد از ان بلایا از سلطان که این بلا از وی میرسد مگر مردی
که شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت کرد بر ان فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه پس کارزار کرد بر دین یا بر ان بلا بزبان وبدست وبدل خود
فذلک الذی سبقت له السوابق پس آن مردیست که پیش رسیده است او را سابقها از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعت
وعبادت وقول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اشارت بآنست وسابقه هر خصلت فاضله را گویند فلانرا سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده و
پیشی گرفته است بر مردم درین کار ورجل عرف دین الله فصدق به ومردی دیگر که وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول پس تصدیق کرد
بدین وراست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان ودل نه بدست بقرینه مقابلت چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر ازین دو بتصدیق کرد
ورجل عرف دین الله فسکت علیه ومردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گزید بر ان وجهاد نکرد مگر بدل پس ازان بیان حال وصفت
این مرد کرد وفرمود فان رای من یعمل الخیر احبه علیه پس اگر می بیند این مرد کسی را که کارهای نیک میکند دوست میدارد او را بنا بر ان وان
رای من یعمل بباطل ابغضه علیه واگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بر ان فذلک ینجو علی ابطانه کله پس آن مرد نجات می یابد
بنا بر پوشیده داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را همه پس این هر سه قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبه متفاوت اول سابق وثانی مقتصد
وثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث را بجهت زیادت تقصیر ظالم خواند وثانی را میانه رو واول را سابق
وهر سه از برگزیدهای درگاه اند چنانکه در اول آیت فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیة وعن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اوحی الله عز وجل الی جبریل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها وحی فرستاد الله تعالی بر
جبرئیل علم که برگردان شهر چنین وچنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین وچنین است با اهل آن شهر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیهم عبدک
فلانا لم یعصک طرفة عین ای پروردگارا در میان اهل آن شهر فلان بنده تست که معصیت نکرده است ترا یک چشم برهم زدن قال گفت پروردگار اقلبها علیه
وعلیهم بگردان وبرهم زن آن بلده را بر وی وبر ایشان همه فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من ومنا
من یک ساعت هرگز واین گناه عظیم است وازین تقدیم کرد علیه را بر علیهم بتعریض جمله بگشتن رنگ روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عز وجل یسال العبد یوم القیمة خدای تعالی میپرسد بنده را روز قیامت فیقول مالک اذ رایت
المنکر فلم تنکره چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا وتغیر ندادی قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیلقی حجته
پس پیش آورده میشود وآموخته میشود ودر دل انداخته میشود آن بنده را حجت وعذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بنده یا رب خفت
الناس ورجوتک ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر وتعدی ایشانرا ونتوانستم گفت وتغیر داد بدست وزبان وامید داشتم عفو ومغفرت
ترا وازینجا معلوم میشود که در گذشتن از امر معروف ونهی منکر اگر بجهت غلبه وسطوت مردم نتواند کرد جایز است وامید عفو است در آن روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفس محمد بیده ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستیکه عمل مشروع ونامشروع پیدا کرده میشوند بصورت ایشان
تنصبان للناس یوم القیمة ایستاده کرده میشوند برای آدمیان که کرده اند آنها را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابه اما معروف پس بشارت میدهد وخرسند میسازد
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی ویوعدهم الخیر ووعده میکند ایشانرا بنیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میگوید ایشانرا دور شوید دور شوید از من وما
یستطیعون له الا لزوما ومقدرت نمی دارند ایشان مگر پیوستن وچسپیدن را بوی ومفارقت ازان نمی توانند کرد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق رقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی جهت نیز آید
و مراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر
آنها را نمی شناسند و منفعت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل
و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت اشغال
گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند کہ النعم اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در
وقت وفات آن حضرت خرد بود و لیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الاخرة
فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا
فلینظر بم یرجع پس باید که ببیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت
نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بجدی اسک میت
گذشت آن حضرت بر بزغاله بریده گوش یا بی گوش مرده سک از بن برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و از کندن گوشهای او جدا شده و دور رفته
بود و الا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بحسب خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن
حضرت از برای اظهار حقارت شئ ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یک درهم یعنی
کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشئ دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ
نمیخریم در هم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزغاله
نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندانست مر مسلمان را که محنت
و شدت می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بر وی و همیشه میخواهد که از وی بر آید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله
بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که بر آید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا هیچو زندان است مومن را بنسبت
کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بیند مستور کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت
بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر از این خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة
خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان را نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان را بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه و یجزی بها فی الاخرة و جزا داده
میشود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات برای خدا در دنیا
حتی اذا افضی الی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب
آن تمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا
یابد و در آخرت آن را جزای نه بیند و ثوابی نیابد از اینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت و لیکن چون کار دنیا قراری ندارد
مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم
آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها
وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختیها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ببینند و مشقت بکشند
بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون بپرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و در آن در آیند و
آنها را بکشند پس از آنها گذشته بهشت برسند و همچنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد شهوات حرام
است و الا ارتکاب بشهوات مباح موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از اینجا معلوم گردد
که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است
الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خاء
معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهار سوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار زیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عید بجهت آن گفت که مذموم و دستی گرفتاری بمتاع دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بدستی آن مقید و گرفتار نباشد
مذموم نبود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد و ان لم یعط سخط و اگر داده نشود ناخشنود گردد
یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن ست اگر بدهند راضی گردد و اگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نا
دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز نگرد و نما بد میکند و میفرماید تعس و انتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس و اذا شیک
و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس برآورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای برآوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچ کس
و معونت او مکناد و چون خار از پای برآوردن ادنی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما
حمل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شراح رفتیم و الا اکثر حمل بر اخبار از قبح حال و بجاعت و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است
کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عزوجل و زهد
در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوش و خنکی
باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است
پایهای او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند میباشد در پاسبانی کامل و مجد و ان کان
فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه یعنی میگذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه مؤخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمانبردار مسلمانان
است هرچه پیغمبر مایند میکند و هر جا که دارند میباشد و تکبری و استبدادی ندارد ان استاذن لم یؤذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان
بنشیند اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارند که او اندرون در آید و ان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسی و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت
وی از جهت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکه از آن چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست که گشاده میشود بر شما از
تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله
و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده میشود بر وی قال گفت ابو سعید
که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس پاک کرد آن حضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضا بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل
عرقی است که در پی تب آید و قال این السائل و فرمود کجاست آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آن حضرت ستود آن سائل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر
بالشر بدرستیکه شان این است که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع
که میرویاند مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود و ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا بدرستی از جنس آنچه
میرویاند بهار از گیاه چیزیست که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بحای مهمله و فتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط
بالتحریک شکم برآمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا آمده بخاء معجمه یعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب
است او یلم یا نزدیک میکرد بهلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الالمام بشیب و الالمام ببلوغ الا آکلة الخضر
مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خا و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن با این صفت که اکلت حتی اذا امتدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن
شکم هر دو تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش
نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و
رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکنده شتر و گاو و فیل که نرم برآید ثم عادت فاکلت پستر بازگشت بچراگاه پس بخورد یعنی میخورد و بدهضمی میکند
و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است
در طبیعت آدمی زاد لیکن زود از آن رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس
خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و هم در آن هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت
و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم کرد که یکی باشد که اصلا دست به معصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم است
و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلوده ولی بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پستر اشارت کرد به
تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود و ان هذا المال خضرة حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که

بدهن

بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلو بی تا نیز آمده بی تا با عتبار لفظ مال و تبا با عتبار دنیا فمن اخذه
بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال با حق آن و نهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال و من اخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد
او را بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد و یکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر
ضرر وی در روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت
عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط
علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما
تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند و تهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و
سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد یا کرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجنگ
و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خدا وندا بگردان رزق آل
محمد را قوت بضم قاف و سکون واو و فی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفاف آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از
طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن کذا فی القاموس و فی الصحاح
کفاف بفتح اندازه و مانند و روزگذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف
میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بران گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی
دو سه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیری قوت زیاده
بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر
امت را بانکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر
کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام امت و تابعان اند چنانکه معنی اصل آل
آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را و رزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه و قنعه الله بما
اتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در آن انما له من ماله
ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری گردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او
اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بانکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد
ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی و تارکه للناس و
گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و سیر
بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله و ماله و عمله
در پی میرود او را اهل و مال و کردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اهل و مال وی و یبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحابه کدام یکی از
شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان
ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا و مال وارثه ما اخر
و مال وارث او ست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می
گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای
ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست دراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم
میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

ادب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و جز
ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت وهو یقرأ در آن حال که آن
حضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمیزاد
مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول وهل لك یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمیزاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه
خوردی از طعام پس سپری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی
برای آخرت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری
مال و متاع دنیاوی و عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد افتد ولکن الغنی غنی النفس ولیکن
توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر گاه اول متعلق است بجمع مال و حریص است بر
طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد و چنانکه
گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بآن محظوظ و توانگر
شود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه الفصل
الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاخذ منی هؤلاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را
که بعد از این میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد آن را از اینجا معلوم میکرد که علم درجه ذات
فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگر نه بتعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میکرد که امر معروف از عالم غیر عامل درست است
چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابوهریره میگوید قلت انا گفتم من یا دمیگیرم
یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادت است که دست خود یا دست کسی را که بوی نصیحت
میکنند بگیرند و بشمارند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع
تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارت است بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچه
جزو دیگر که امتثال واجبات است نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگرچه استقصا و مبالغه در احراز نوافل و خیرات ندارد عابد تر و متقی
تر است از آن کس که برعکس این حال بود و چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لك دوم این است که راضی و خورسند باش بآنچه قسمت نهاده است
الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگر ترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری
همین است واحسن الی جارك تکن مؤمنا سوم آنست که دوست دار مر مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده
حق مسلمانی ولا تکثر الضحك پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحك تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت میکرداند دل را و غفلت می آرد
از یاد خدا و زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بسوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحك بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول
فصیح تر است اگرچه ثانی مشهور تر است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمیزاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای
عبادت من املاء صدرك غنی پر کنم سینه ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرك و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر
نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملأت یدك شغلا ولم اسد فقرك پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون
و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای
عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد وابن ماجة وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بعبادة واجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیز
کاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نمیکند کثرت عبادت و اجتهاد را بورع یعنی بورع و تقوی اگر
چه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود ولا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی
وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوب است باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت
و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت و گویند که وی رجم کرد بوزنه را در جاهلیت

میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل وهو یعظه گفت آن حضرت مردی را در ان حال که آنحضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد وبمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید واغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان وسقم بفتح سین وقاف وبضم وسکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل ومشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری وبیماری وفقر وشغل وموت آمدنی ورسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد ونمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را که طاغی وعاصی گرداننده واز حد امر ونهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گرداننده است طاعت حق را
بگرفتاری وگرسنگی وبرهنگی وتردد کفاف وطلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گرداننده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسالت که عارض
میگردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف وبی عقل گرداننده است مرد را وافنا بمعنی تکلم بکذب نیز آمده ووقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بفتحتین دروغ وسست رای از پیری افتادن دروغ گفتن وخرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود وناگهانی آینده وهلاک کننده
است که فرصت توبه وقدرت بران نماند فی الصراح اجهاز جسته را کشتن چهار اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
وارزاه برد وفتنه کردد فالدجال شر غائب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود او را وحاضر گردد در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعة ادهی وامر وقیامت سخت ترین حوادث وتلخ ترین آفتهاست حاصل معنی حدیث آنکه منتظر اند مگر آدمی که فرصت وفراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفتها را ومکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش وسلامت حال را غنیمت میداند وبر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد
واز خدا ببرد وهم چنین در حالت غنا که شکر نمیگوید ونعمت خدا را نمی شناسد وعبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات وخیرات فراموشی آرد وهم چنین
است معنی قرائن رواه الترمذی والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکه دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیاست الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا وچیزی که دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات وقربات یا چیزی که قریب ومشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا واولیا وصلحا واعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را
واز لوازم ومقتضیات اوست از اتباع اوامر ونواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی محبت وبر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب وبر وجه ثالث از موالات
بمعنی تبعیت واین همه تقدیریست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارفست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که به نیت تقرب وتعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند ومراد بما والاه اسباب وآلات باید داشت که متولی امر ذکر ومعین بر آنند از کفاف معیشت وضروریات دیگر وذکر
قول وی که فرمود وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالما ومتعلما بنصب ورفع هر دو روایت است اگرچه بر وفق
قاعده نصب ظاهر است ووجه آنرا در شرح بیان کرده ایم وبر تقدیر نصب باز مکرر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر میشد نزد خدا با بازوی پشه را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی ودر نسخ مصابیح شربة
ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تتخذوا الضیعة
فترغبوا فی الدنیا بگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد وضیعت بفتح ضاد وسکون یا صناعت وتجارت وبعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین
ومزرعه وقریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان واین در حق کسی است که تلبس به
اسباب او را مانع از شهود مسبب آید واز ادای حقوق باز دارد واگر نه این چنین بود منهی نبود واین هر دو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت وبیع از ذکر خدا یعنی بیعی وتجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد واین معنی اظهر است قول وی سبحانه تعالی و
اقام الصلوة وایتاء الزکوة مناسب تر می افتد بیت کثرت مال وجاه ... ست وزرع وتجارت چو دل با خدا ایست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من احب دنیاه اضر باخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه وکسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا که چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و
منهمک ومتوغل گردد در تحصیل او وپس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد وهم چنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا وآخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد برگزینید واختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که فانی است که آن دنیاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة

عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شده م
باد بندهٔ دینار و بندهٔ درهم یعنی هر که گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده ولعن راندن و دور کردن از
نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالك عن ابیه این چنین است در نسخ مشکات وصواب
آن است که عن ابیه نباشد زیرا که پدر کعب که مالک است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین
آمده عن ابن کعب بن مالك عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوة نیز این چنین واقع شده و پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است یکی
از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و مراد او پسران اند عبد الله و عبد الرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپند را من حرص المرء علی المال
والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گرداننده مر دین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اول صحابی است
حلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت دار ارقم را عذاب کرده شده و از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد از وست مرد بکوفه و
نماز گذارد بروی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما انفق مومن من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرچ نکرد هیچ
مسلمانی از هیچ خرچی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرچ او درین خاک یعنی بنا کردن خانه که در
وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه از ضروریات است اگر بقدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای
بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی و ابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرچ کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد اگر به نیت تقرب کند مگر خرچ کردن در بناء عمارات فلا
خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خرج
یوما و نحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب با وی بودیم فرأی قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبهٔ
بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانهٔ مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر
ما هذه چیست این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از
انصار است فسکت وحملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت ولیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب
در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی
گردانید آن حضرت از وی صنع ذلك مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام
وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی
ذلك الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا از اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی وقال والله انی لانکر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من نا آشنا می بینم نحو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست
و چه قصه است قالوا خرج فرأی قبتك گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبهٔ ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی
قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبهٔ خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا با زمین فخرج رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه را قال گفت ما فعلت القبة چه شدن
قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضك عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه
پس خبر دادیم او را به حقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن
بر آن اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لا بد منه مگر چیزی که
نیست چاره از آن و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام
وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت
کرد از وی ابو هریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال انما یکفیك من جمع المال خادم و مرکب فی
سبیل الله فرمود بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتکار و یک مرکب در راه خدا که بر آن سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بر آن اختیار مکن
یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی و ابن ماجه و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبة واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن عتبه و هو تصحیف و این

تصحیف عبه است وخطا وتغیر است در صورت خطی او که تا راوال ساخته واز بعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیزها وحساب کرده نمیشود در آخرت برآن
از جهت احتیاج وافتقار در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که تواند کرد در وی بر قدر کفایت وثوب یواری به عورته وجامه که بپوشد بدان عورت
خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون لام نان تنها خشک بی نان خورش (ابزار) وبفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه یعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء وآب که بدان تاب تشنگی نشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری است آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک
الله نفرت کن ومخواه دنیا را ورغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبک
الناس ورغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبدالله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست وبتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او ونقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل اگر میفرمودی مارا که بگسترانیم برای تو فرشهای نرم وبسازیم
برای تو وجوه تنعم وآسایش بهتر وخوش تر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب ونیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بایستاد ثم راح وترکها نیز
رفت وگذاشت آن درخت را وتخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث وسرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد ونیز
درین اشارت است به بعد مقصد واهتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر که مانع آید از آن رواه احمد والترمذی وابن ماجه
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمومن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت وحاذ بتخفیف ذال معجمه پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة صاحب نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور در آن وچون شواغل وتعلقات اهل ومال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة ووافر الحضور خواهد بود در وی شان که ترک دنیا وقطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز وعبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد وتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر واطاعت کرد پروردگار را پنهان ودر خلوت چون کار
دنیا ندارد وبیرون نمی رود وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع
وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک
وهست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر وقناعت کرد بر آن ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری وبر داشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی زود برده شد زین عالم زود پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود وآسان جان میدهد
بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ وتجهیز وتکفین اوست چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بود وقلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا وبطحا وابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزه های باریک
باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه برگردانیدن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزه ها را طلا واین ظاهرتر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر بخورم یک روز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیک وذکرتک پس چون گرسنه ام زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتک وشکرتک وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر وشکر بهره ور باشم واین تعلیم وتنبیه است امت را باختیار فقر وقناعت ودلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبدالله بن
محصن بکسر میم وسکون حاء وفتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشانست قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من

اصبح منکم آمنا فی سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را بهر دو روایت آمده و در روایت کسر
اوتی است بفتح بمعنی طریق و وجه و سینه و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی همه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که صبح بر خاسته ایمن و فارغ بال
و بی تشویش و سرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل سوراخ موش
و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافی فی جسده عافیت کرده شده و تندرستی داده شده در بدن خود عنده قوت یومه و نزد او
قوت یکروز فکانما حیزت له الدنیا پس گویا که گرد آورده شده و جمع کرده شده برای او دنیا بحذافیرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد اوست و حذافیر
جمع حذفوریه بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب
بکسر را صحابی است نزول کرد حمص را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از
شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پر کرده شود و از پر کردن وی شرها و بدیها بر می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس است آدم زاد را
لقمهٔ چند که راست و بر پا دارد استخوان پشت او را فان کان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمی کند بادنی قوت فثلث طعام وثلث
شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد
رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سمع رجلا یتجشأ آن حضرت شنید مردی را که آروغ میزند
بمبالغه و جشاء بحرکات ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشاءک پس گفت آن حضرت باز ای از آروغ خود مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث
آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین مردمان از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان
است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت گرسنه تر رواه فی شرح السنة وروی الترمذی نحوه وعن کعب بن عیاض بکسر و تخفیف تحتانیه
وضاد معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لکل امة
فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است وفتنة امتی المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق تعالی
میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یجاء بابن آدم
یوم القیمة کانه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود از اولاد بز و ذال معجمه
مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فیوقف بین یدی الله پس استاده کرده میشود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز و جل اعطیتک
وخولتک وانعمت علیک این هر سه عبارت نزدیک بهم اند در معنی اعطیتک دادم ترا یعنی اموال و اشیا و خولتک یعنی دادم ترا خادم و داده و غلام فی الصحاح
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را یقال خوله الشیء اعطاه ایاه وفی القاموس التخول محرکة آنچه داده ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و دهان و خران از حواشی نعمت دادم
علیک وانعام کردم بر تو این شامل است همه را پس میگوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی فیقول
رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته و افزون گردانیدم آن را بسود و کرپی و بازرگانی تثمیر نامی کردن مال و افزون ساختن آن وترکته
اکثر ما کان و گذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعنی آتک به کله پس باز گردان و بفرست مرا در دنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول پس
میگوید پروردگار ارنی ما قدمت بنما مرا آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال الآن این مال نهاده در دنیا فایده نداد و ممکن نباشد باز فرستادن فیقول پس
میگوید آدمی رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ما کان فارجعنی آتک به کله پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده میشود و جوابی مطابق
سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت گناهکاران و مبهوتانست که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز باید فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود و حکم کرده میشود او را بسوی آتش دوزخ
رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول ما یسأل العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت ان یقال له
اینست که گفته میشود مر او را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا ونروک من الماء البارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تشنگی
نعمتی عظیم است یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سه دکره بجواب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد
میخورد از خود دیگر رفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید و چون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این چه نعمت است و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق و توحید می گفت که حکیم
رحمه الله علیه رواه الترمذی وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة در میسرو و پاهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده میباشد او را
دربارگاه خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فیما افناه پرسیده میشود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه و پرسیده میشود

و از جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا گویا جوانی لباسی نو است که رفته رفته کهنه میگردد وعن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورد و بهم رسانید
وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرد وماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چکار کرد در چیزی که دانست یعنی تعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب الفصل الثالث عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال له روایتست از ابی ذر که آن حضرت گفت مر او را انک لست
بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه
سبزی و سیاهی برایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیادتی بران کس بپرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی بتقوی است و عمل صالح
و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نشود چنانکه فرموده حق سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما زهد
عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی وانطق بها لسانه و گویا
گردانید بحکمت زبان او را وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها و بینا گردانید او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای
آنرا که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود اگرچه در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده ولیکن بصفا و نورانیت که از زهد در
دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگرچه در اول کار شوقی و فرحی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید چنانکه فرمود واخرجه منها سالما الی دار السلام
و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت تمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را
پرسیدند که چه حال داری گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت در آییم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق و
جعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود ولسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة و گردانید نفس او را
آرام و مطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنه مستمعة و گردانید
گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل بمنزله
قمع دارد و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف
همچنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا
ه میکرد و مایوعی عامی بکرداند آن چیز دل را و در می آید در آن و نظر این دو معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار
می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل میبرد و حکم را بیان کرد بقول خود وقد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای
تعالی دل او را یاد گیرنده و دل خود را داعی یعنی حافظ و نگاهدارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیت
الله عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که میدهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد
بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه
معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت
نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را که در معنی استدراج ورود یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب
کل شیء گشادیم برایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را یکبارگی فاذا
هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلال بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام
که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بران حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل
خود مهمانی می بردند و چندی در حوزه عنایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آن حضرت
در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس ما را
بحضور شریف خود ایشان را مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت در آیید وابوهریره

ازایشان نیست بیت ہلا خوش باش کان محبوب جانرا بدرویشان ومسکینان سری ہست واسناد وانتساب طائفہ صوفیہ درین طریق ازایشان است اگرچہ
اشتقاق لفظ صوفیہ از صفہ تکلف است اما معنی موافق است رضی اللہ عنہم اجمعین پس ابوامامہ روایت میکند کہ مردی از اہل صفہ توفی وترک دینارا مرد و
گذاشت یک دینار کہ از جای بہم رسیدہ بود وازپس وی ماند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم کیۃ این دینار داغی است بر جبہہ و پشت
وپہلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانہ فتکوی بہا جباہہم وجنوبہم وظہورہم قال گفت ابوامامہ ثم توفی آخر پستر مردی دیگر از اہل صفہ فترک دینارین
پس بگذاشت دو دینار فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچہ در گرد آوردن ونگاہ داشتن یک دینار ودو دینار
برای وقت حاجت در شرع گناہی نیست بلکہ اگر گنجی نہند بعد از ادای زکوۃ ممنوع نباشد ممنوع گنجی است کہ از ان حق زکوۃ ادا نکنند ولیکن شان اہل زہد وتارکان دنیا
کہ ہمہ را گذاشتہ واز ہمہ چشم پوشیدہ وصحبت فقر اگزیدہ بر در فقر وتوکل نشستہ اند ومنتظر ولوج ودخول درگاہ قرب مولی تعالی گشتہ اند دیگر است گویا این تشدید
وتوبیخ بر کذب دعوی فقر وتجرد است ولہذا راوی گفت مردی از اصحاب صفہ مرد ونگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفہ بودن کہ موسوم باسم فقر
وزہد ند ودر صحبت ایشان نشستن ودعوی حال ایشان کردن منافی جمع درہم ودنیا راست اگرچہ کار بر دیگران آسان است رواہ احمد والبیہقی فی
شعب الایمان وعن معاویۃ انہ دخل علی خالہ ابی ہاشم بن عتبۃ واحوال وی در فصل ثانی گذشت یعودہ معاویہ بر خال خود کہ ابو ہاشم بن
عتبہ است درآمد تا عیادت کند وی را فبکی ابو ہاشم پس بگریست ابو ہاشم واضطراب نمود فقال پس گفت معاویہ ما یبکیک یا خال چہ چیز در گریہ
آورد ترا ای خال من اوجع یشئزک آیا دردی در قلق واضطراب وا دارد ترا ویشئز بفتح شین معجمہ وسکون ہمزہ وزای در آخر در اصل بمعنی جای درشت کہ سنگ
بسیار وارد آمدہ وبمعنی قلق واضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا وسکون شین وکسر ہمزہ از اشاز بمعنی اطلاق یعنی در قلق واضطراب انداختن ام حرص
علی الدنیا یا در قلق واضطراب دارد حرص بر دنیا وزیادتی مال ورنہ خود ہیچ یکی نیست ہمہ میسر است بخواہ آنچہ میخواہی قال کلا گفت ابو ہاشم چنین نیست کہ تو گفتی
نہ دردی دارم نہ حرص ولکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم عہد الینا عہدا لم آخذ بہ ولیکن قلق واضطراب من از انست کہ آن حضرت عہد کردہ بود بسوی ما
یعنی وصیت کردہ ما را یعنی اصحاب را کہ نگرفتم من وعمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید کہ در الینا صیغہ جماعت آورد وگفت کہ وصیت کرد پیغمبر
ہمہ را ومخصوص بمن وتو نساخت وعمل نکردن وقبول وصیت ننمودن را مخصوص بخود گردانید وبدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویہ وما ذلک وچہ چیز است
آن عہد ووصیت کہ پیغمبر کرد قال گفت ابو ہاشم سمعتہ یقول شنیدم آن حضرت را کہ میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم ومرکب فی سبیل اللہ
اینست جز این نیست کہ بسندہ کی میکند ترا از جمع وفراہم آوردن مال یک خادم ویک مرکب کہ بدان در راہ خدا جہاد کنی وانی اراتی قد جمعت بدرستی من
می یابم خود را کہ بتحقیق جمع کردہ ام یعنی انواع واصناف اموال واشیا را رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام
الدرداء کہ زوجہ ابو الدرداء واز فضلای صحابیات بود گفت کہ گفتم ابو الدرداء را مالک لا تطلب کما یطلب فلان چہ شدہ است ترا کہ چیزی نمی طلبی وسوال نمی کنی
یعنی از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یا از یاران خود واللہ اعلم چنانکہ طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول اللہ پس گفت ابو الدرداء
از ان جہت طلب وسوال نمی کنم کہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبۃ کؤودا بدرستیکہ پیش شما عقبہ سخت است کہ
دشوار است بر آمدن بر آن وعقبہ بفتح عین وقاف جای بر آمد بلند در کوہ ومراد اینجا عقبات آخرتست از موت وقبر وحشر واہوال قیامت لا یجوزہا
المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبہ گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبۃ پس دوست می دارم کہ سبکبار شوم برای آمدن آن راہ سخت
ودور دراز وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ہل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماہ آیا ہست ہیچ یکی کہ برود وبگذرد بر آب
مگر آنکہ تر گردد وپایہای او قالوا گفتند لا یا رسول اللہ ہیچ کسی نیست کہ بر آب رود وتر نگردد پایہای او قال گفت آن حضرت کذلک صاحب الدنیا لا
یسلم من الذنوب ہم چنین دنیا دار سلامت نمی ماند از گناہان البتہ ہر کہ در دنیا افتاد خطاہا از وی سر بر زند رواہما روایت کرد این دو حدیث را البیہقی
فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر ہر دو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم وبا وثانی بنون وفا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را واسلام
آورد در خلافت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ توفی سنہ خمس وسبعین وقیل سنہ ثمانین مرسلا قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم گفت آن حضرت
ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستادہ نشد بسوی من کہ جمع کنم وفراہم آرم مال را واکون من التاجرین وباشم از بازرگانان وسوداگران کہ مال جمع کنند وبر آن تنافس نمایند
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کردہ شدہ است بسوی من کہ دایم اوقات را بتسبیح و
سجود وعبادت خصوصا نماز مشغول ومستغرق دارم وتا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت ومجال اشتغال تجارت وبیع وشرا وکارہای دنیا کجا
وآنچہ بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم وکار کنم وآن نیز چون مقرون بحسن نیت واقامت حق عبودیت وذکر وشہود ربوبیت
دربارگاہ عزت عبادت رواہ فی شرح السنۃ وابو نعیم فی الحلیۃ عن ابی مسلم وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ

وسلم من طلب الدنیا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام
و سوال کردن از مردم وسعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم
القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده و من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریاکننده و نماینده بمردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مراآة لقی الله تعالی و هو علیه
غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراءات این حال است و در طلب
مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک
الخزائن مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مران خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بگشایند و به بخشند
فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال
مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید
شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء و الطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت
بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه
اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند
موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و
معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه ده رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین ده رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است
و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب
کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنید که در آنجا بنشینید و فسق کنید و
بالوندان صحبت دارید و هر بنائی که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب
الایمان وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست
سرا او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و هم چنین قول او
و مال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات
دنیاوی صرف کنند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت
و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز بمعنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی است که نیست او را خانه در
آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه
فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا و اطمأنوا بها و فرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانه نباشد و غنای نبود و لها یجمع من لا عقل له
و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع می کند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام لها زائده است یعنی جمع می کند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد و البیهقی
فی شعب الایمان وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را
که میگفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبائث
خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم و النساء حبائل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالة
بروزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و
محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آن حضرت را
که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا ازین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و
شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را
چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه ترسیده میشود از وی از آنچه میترسم من بر امت خود
دو چیز است الهوی وطول الامل هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول
الامل فینسی الاخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میکرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده رونده است
وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی دنیا دم بدم میرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید و از ینجا فناء دنیا و گذشتن آن
زودتر مفهوم میگردد و چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر میگذرد و تمام میگردد و چه جای آنکه آخرت نیز از آن سو بدین سو می آید و دنیا از ین
سو بدان سو میرود هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان
لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی پس بکنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا بر آئید و تابع و طالب و
محکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانه عمل و جای کار کردن است ولا حساب و حسابی نیست در دنیا بر
عمل وانتم غدا فی دار الاخرة ولا عمل و شما فردا در دار آخرت اید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالی که پشت دهنده است ما را یعنی رونده است بمعنی آنکه
که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة و کوچ کرده است آخرت در حالی که روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من
ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا و بهر یک از آنها بنون اند پس باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی
در دنیا عمل است و نیست حساب و غدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده
است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون
اوست وعن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطب یوما روایت است از عمرو بن العاص که آن حضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته
پس گفت در خطبه خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستیکه دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزیست که ثبات
ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا وان
الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستیکه آخرت مدتی است معین موعود صادق یعنی محقق و ثابت ویقضی فیها ملک قادر و حکم
میکند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع
خود در بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه با نواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم
من الله علی حذر دانا و آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر بیم اید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه واعلموا انکم
معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این
است که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی وعن شداد قال سمعت رسول الله
شداد بن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها
البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن پادشاه و داور حق را و نابود
میگرداند باطل را کونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر مادر
پیروی میکند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی او خواهد نمود و کار برای
او خواهد کرد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا بجنبتیها ملکان ینادیان بیرون نمی آید آفتاب مگر آنکه بهر دو پهلوی
وی دو فرشته اند که ندا می کنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریدها را یعنی می شنوند آن ندا را آفریدها غیر الثقلین جز جن و انس بحکمت الله الذی اقتضاه تعلق اگر چه
ندا با دمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیائید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی زرقی که
کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان است و چون نمی شنوند آنرا چگونه متنبه
شوند جوابش آنکه کفایت میکند در ین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابو نعیم فی الحلیة وعن ابی هریرة یبلغ به
روایت است از ابو هریره که میرساند این حدیث را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی آن حضرت قال گفت ابو هریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة
ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل است و نظر آدمیان بمال

رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول
علیهم ما یوعدون بدرستیکه آدمیان بتحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون وایشان یعنی مردم
بسوی آخرت تیز می روند وانک و بدرستیکه توای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از زمانیکه پیدا شده و زائیده
شده واستقبلت الاخرة و روی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها و بدرستیکه
سرای و جای که سیر می کنی و میروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای و جای که بیرون می آئی از آن چه هر که از جای
برآید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند و از وی نزدیک تر
میگردد و روزی باشد که آن مسافت بتمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که
گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ایشان کل مخموم
القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبان است قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم
معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ گوید و زبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود هو التقی النقی دل پاک و خالص
دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و بزه بروی و نه ستم کردن و از حد درگذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم
بجا معجمه رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت واختمه جاروب داد خانه را وخمامه بضم خاک روبه را گویند توانند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت
نشناخته باشند زیراکه آن حضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند می فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند
چنانکه در حمی الوطیس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بقلب وتعین مراد از آن در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد و این احتمال ظاهرتر است والله
اعلم رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند
در تو ای مخاطب فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و
نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی و وحشتی در کارخانه جمعیت
وحضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواهد شد و ما که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه و تشفیه قلب سالکان است که ایشان را گاهی
بحکم بشریت وطبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاه داشت امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و
حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سیوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکه سابقا در معنی و خلیقه مستقیمه گذشت وعفة فی
طعمة چهارم پارسائی در لقمه با جتناب حرام و کفایت بقدر ما یحتاج و عدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم
روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که
می بینیم ترا در بین مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة و ادای امانت در حقوق و ترک ما لا
یعنینی و گذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مرا در آن فایده نه و ازینجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیک کرداری است رواه فی
الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا تعلیقا و لقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی ابن خاله وی بود و اختلافست میان علما که پیغمبر بود
یا نه وصحیح آنست که وی حکیم و ولی بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و از ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و پادشاه نبود و بنده
سیاهی بود که گوسفند می چرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی است
ایشان را در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار مفهوم میگردد یا قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار
و استحضار وجود اعمال و اتصاف بنده بدان فتجیئ الصلوة پس حاضر می آید نماز فتقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه
لطف تو تا شفاعت کنم بنده را باعتماد قبولی و آبروی که در درگاه تو دارم که مرا ستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر چون در دنیا مانع فسق و فجور بوده ام امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عقاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستی
که توای نماز برخیر و صلاح و فوز و فلاحی و این توقف و تمهل است در قبول شفاعت وی بالطف وجه و احسن مقال یعنی ترا فضلی و شرافی هست و بجای خودی اما شفاعت
کاری و صفتی دیگر است که اصل و مبنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق
آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب صمدیت در جامعیت چنانچه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمام اسما و صفات الهی است عز شانه که هیچ پیغمبری

فتح باب آن نتوانند کرد الا وی و هم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد فتجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا به لطف خود بنواختی و در شان من الصدقة تطفی غضب الرب فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یا رب انا الصیام پس می آید روزه پس بگوید یا رب منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا ندانند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت من نگاهداشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس بگوید تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس می آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد فیقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان باللطف و وجود ثم تجیئ الاسلام پس می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یا رب انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام که جامع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از آن فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد از این جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد و قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا به هم از اول ترجیح و تعظیم را قرآن لازم نیاید و انها از دکاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نکرد و نه چه همه چه جزو و چه کل غریق دریای رحمت و مشمول لطف و احسان او بند بعد از آن ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجهت تو امروز مواخذه می کنم بندگان را به وسیله تو می دهم ایشان را بخواه هر چه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از آن کس و هو فی الاخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیان کاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر بود ما را پرده که در وی تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا عائشة حولیه تغیر ده این پرده را و دور کن از میان فانی اذا رایته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد میارم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و دیدن آنچه یاد دهد از آن موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود و عن ابی ایوب الانصاری قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال عظنی و اوجز گفت پند ده آن حضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است ما سوی الله را از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق با خلاص و توکل و توجه تمام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز اوست چون چنین داند لابد ذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم بکلام یعتذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج کردی بعذر خواهی از آن فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن با یاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از آن پشیمان شوی و محتاج باعتذار کردی و اجمع الایاس مما فی ایدی الناس و کردار رای خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزی که در دست آدمیان است و قطع طمع از ایشان و عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامیکه فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی الیمن بسوی یمن بعد از قضاء خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یوصیه در حالی که اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آن حضرت بشان معاذ و تنبیه است که اکرام امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت آن حضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است و لعلک ان تمر بمسجدی هذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشت بگریست و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا و حیث کانوا هر کسانیکه باشند و هر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگر چه جدا باشی یعنی با مائی و طیبی گفته که این تسلی است مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون بازآئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایت است از ابوبکر صدیق تا رضی که بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد بملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

بجا آری

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه واله وسلم فرمود اگر نیابی مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه واین سخن فرمودن تائیدی و استیناسی است باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریرة تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه و عن ابن مسعود قال تلا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده میکرداند سینهٔ او را از برای در آمدن مسلمانی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و میسر دو تنگی سینه او را و این کنایت است از قابل کردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان و در وی معنی ازکدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح و انفساح از جهت بودن او ست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح در رسی که چون نور در آید سینه را میکشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بان نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آنرا علامتست التجافی عن دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند و عن ابی هریرة و ابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است و گفته اند که نام وی عبد الرحمن است همچنین است در اصابه و در استیعاب گفته که مردی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و بخاری او را در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا رأیتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا و قلة منطق چون به بینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از بنده فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری و راست گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقراء و ما کان من عیش النبی صلی الله علیه واله وسلم باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر طریقهٔ فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة گذشت و اکثر برانند که فقیر افضل که حال شریف آن حضرت بران بود و احادیث باب همه دلایل آنند و حق آن است که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است مطلقا و وجوه مختلف است و در حق خصوص شخص گاهی صلاح کار در غنا بود و گاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را بنده لطف بود هر چه صلاح حال وی در آن باشد بدهد خواه فقر یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و در این کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید گفت نه بلیتی که بران صبر باید کرد شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار لسانی بافضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت و گفت بگوئید الفقر افضل من الغنا گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست گرفت و مرید ساخت بعد از آن بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن گفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که در باب مذکور کرد و بعضی بلفظ فقرا آمده و بعضی بعنوان مساکین

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی گرد آلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا هر آئینه راست کو میکرداند وی تعالی او را در این سوگند وی کند آن فعل را یا میکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورده میکند و این معنی ظاهرتر است و موافق است بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة گذشت رواه مسلم و عن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لیکن الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده و روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث و مائة قال رأی سعد ان له فضلا علی من دونه گفت و دانست و گمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرو تر از وست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مگر ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قمت علی باب الجنة گفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنها که در آمدند به بهشت مسکینان و اصحاب الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان

اصحاب النار ولیکن کافران قد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشانرا و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس
و مآل همه ایشان بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس
ناگاه اکثر از آنها که درآمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اطلعت فی الجنة
مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم
و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان
فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند توانگرانرا روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا بچهل
سال خریف نام زمانی مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیرا که وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه
مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقراء مهاجرین و ظاهر در آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایدهٔ این در حدیث ابی هریره که در اول فصل
ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایك فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق
این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران
آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است بآنکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار
است اگر در خواست کند گناه یکی را قبول کرده شود در خواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایك فی هذا چه گمان می بری در حق
این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوارتر است
بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده
نشود مر سخن اورا و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب
صیت و صنعت که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از آنست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هذا خیر این مرد که تو اورا بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد
که تو اورا بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت
و لم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ما عُنی عد الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع ال محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر
نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری
بود و ترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان
و وی و پدرش هردو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقة است و واقدی گفته که
در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هرچه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عائشه روایت کرده
اند از وی لیث و مالک واحمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره که ابو هریره گذشت بقومیکه پیش ایشان
گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن
خرج النبی صلی الله علیه واله وسلم من الدنیا بیرون آمد آن حضرت از دنیا و لم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت
اینچنین بود خوردن بریان مرا گران و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم
بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبه بابیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة
بفتح سین و کسر نون بخا معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه واله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود اورا در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی
پارهٔ جو برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آن حضرت را که میفرمود ما امسی
عند ال محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانهٔ گندم و نه پیمانهٔ دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت

فرداوان عنده تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای زنان خود قوت یکساله یکجا داده و از خارج نموده جواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد از آن که وسعت
راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می گویند و مراد همان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نسا ذخیره کردی منافات آن ندارد وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشر وی این بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میکرد که همان سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می بافند در مال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول بمعنی بافته
شده و در قاموس بضم را گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آن حضرت و میان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکیا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف اگنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمر میگوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده و خود را با این حال می دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است و لیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست که برای وی از این دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانه تاریک کرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید و دید ظرف کهنه افتاده و گریست فرمود چرا
میگریی ای پسر خطاب بگو گفت یا رسول الله ترا می بینم که رسول خدائی با این حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب
تر است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان
وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت اوفی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی توسعه
و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی توای پسر خطاب این ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد و به نسبت پدرش خواند که صاحب عهد
جاهلیت و غریق ورطهٔ غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوشیها و لذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند وفی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا و لنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه وعن ابی هریرة قال لقد رایت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میگوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مر وی چادری باشد که آنرا بالای جامهٔ دیگر پوشیده
باشد و بر دوش بیندازد و بلکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازاری که بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی از آن ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید بمیان دو ساق را و منها ما
یبلغ الکعبین و بعضی از آن میرسید بهر دو شتالنگ فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار را یا گلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان ترى
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بروی در مال و
صورت ظاهر و بدید ان آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آن کس
پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و خورسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی
من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا انسب و اجدر است
شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خورد نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بمادون خود کنند و در دین بما فوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف یوم می درآیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع کرده اشکال بآنکه در میان این دو
حدیث منافاتست زیراکه از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا به چهل سال است و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند که
بعضی از ایشان فاضلتر اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا در مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان
میلی و رغبتی بدنیا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست و الله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین خدایا زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه
طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاء هم باربعین خریفا زیراکه ایشان
یعنی فقرا و مساکین می درآیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال از ینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت در آیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر دنی بر تقدیر غنا از انبیایی که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر
انبیا فافهم بعد از ان وصیت کرد عائشه را بر رعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عائشة لا تردی المسکین ای عائشه مگردان مسکین را چیزی نا داده و احسان و
مسامحه کن او را و لو بشق تمرة اگرچه بنیمه خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین و قربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود از انکه
بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیراکه خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را تمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت
کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عائشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آن حضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاهداشت خاطر
که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جویند آنجا می یابند چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان
و مال هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیراکه رزق داده نمیشوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق فضیلت
ضعفا را و شکر گویید نعمت وجود ایشان را واو برای شک راوی است که لفظ حدیث ترزقون است یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت میکند از ابن عمر و روایت میکند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنه نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح
بصعالیک المهاجرین بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و
صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان و فقیران را
که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمته رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیا
وی که وارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیراکه تو نمی دانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا یموت بدرستیکه مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده هست که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار میخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبد الله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المومن و سنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هر چند از نعمت دنیا در اسیر کرد
واما به نسبت آنچه او را ده دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت و مجاهده میدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص کرده و بدر رود و اذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة و وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا می گذارد زندان و قحط
بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم کرده رواه فی شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا
منع می کند او را دنیا را و پرهیزی فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد و یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میکرد و یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماریست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذی وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آن حضرت بود و بخاری گفته که مراو را صحبت است و در

کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت و اکراه جبارانست بر ارتکاب نامشروعات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی بر آن آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل برقرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلا در دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیریست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیراکه وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمانست هرکه ایمان به گفته شارع
درست دارد و یقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری در گرد آوردن
آن و نگاه داشتن و تعلق بدان که پیش زحمت فقر کم نیست و بجز وی نعمتی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از کالای نفس
و صفای اوست رواه احمد و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی که من دوست میدارم ترا قال انظر ما تقول گفت آن حضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که میکنی بس عظیم است و اثبات این درین مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هرآینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس آماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفکند للفقر اسرع الی من یحبنی هرآینه
فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی تا آنجاست سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوستداران مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی و قال هذا
حدیث غریب از اینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نا راست و دروغ است و به حقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع ولیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلاء قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبهٔ عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و المعنوه فانه یحب الله و رسوله محبت آن است و عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خا بصیغهٔ متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله در حمیت اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت فی الله
و هرآینه بتحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یؤذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
و لیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیراکه ایذا و تاذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبهٔ آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر که اشد دواهی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و می گذشت بر من سی شبانه روز متوالی و مالی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد و نیز نبود چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصداق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما كان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی مایحمل تحت ابطه الا آن قدر که بر میداشت در بغل خود و از آنچه گفت
که باوی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا دران هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات
یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن
حارثه باوی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را
سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بر زمین می افتاد هرد و بازوی او را گرفته بر می خیزاندند و خون میرفت و چون
میرفت باز سنگ ریزی میکردند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی
ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هردو کوه
اخشبین را که مکه درمیان آن آبادان است درهم زنم و ایشانرا درمیان آن پست کردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار مرا بوحدانیت پرستید
و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از ان چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم انچه مذکور است زید بن
حارثه است والله اعلم وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است وشوهر مادر انس
است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم وکشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هرکدام سنگی از
سینه خود کشاده و نمود فرفع رسول الله پس برداشت وکشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ و سنگ بستن
هر گرسنگی از ان بود که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از انکه شکم در روده بکر بخسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابوهریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تمرة تمرة
پس داد آن حضرت ایشانرا خرما خرما یعنی هر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هرکس که باشند آن دو
خصلت دران کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکرگوینده و صبرکننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که
بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب وسنت
ونظر فی دنیاه الی من هو دونه وکسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرود اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه
پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بران کس وشکر گوید بران کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر
اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه وکسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر
فی دنیاه الی من هو فوقه ونظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را
از دنیا لم یکتبه الله شاکرا نتویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی
وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل
القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه است
روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابوذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیه سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم
عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد ازین تفسیر آن بیاید وسأله رجل و حال انکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد
السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان وبشارت داد
رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الک امرأة تاوی الیها آیا مر ترا زنی هست
که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الک
مسکن تسکنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء
تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت ان مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن ومسکن
او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمتکاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوک پس
تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات وصواب ابو عبد الرحمن است که راوی
حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها بهمان روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده وامدند

سه کس به سوی عبد الله بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کیست عبد الله بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم
ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس
گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطیناکم پس میدهیم شما را ما یسر الله
لکم چیزی که آسان کرداند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواهید ذکر کنیم قصه شما را
برای پادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم و اگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یقول که میگفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران از روز قیامت و بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه
مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود
و حال آنکه جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقعد الیهم پس نشست آن حضرت
مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوش حال کرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات
باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر
آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران به چهل سال قال گفت
عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله
بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک
راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بینم و رسم اگرچه فقیر نباشم
یا فقیر شوم و از ایشان باشم والله اعلم رواه الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابو ذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی
ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان
اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسال احدا شیئا
چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق وامر کنم بدان و اگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده
وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من
قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت
مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از ان در جنب قدرت حق و مشایخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان
بذکر این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر از آن برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی است که مر
حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از ان نازل و واصل میگردد رواه احمد وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آن حضرت که خوش می آمد ورا از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش
فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ از ان ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت از او و استکثار کند از ان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الهی
و مصلحت وی دران چه باشد و لابد در هرچه اختیار کرد حق عز و جل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی
خوش و زنان و گردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت
نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم
و قرة یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده به نظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و
بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا

ولدا قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی وزاد و زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا این
روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آئمه این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرده
آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت
و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده
با وجود تفقیر و تفتیش مکرر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتیم
لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث
چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو نباشد اشکال دارد زیرا که
صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمده از ان دو از امور طبیعه دنیویه است و سوم از
امور دین و بعضی گویند که چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بانکه خوش داشتن طیب و نسا نیز
وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه ایشان در حق آن حضرت مدد و معاون بوده اند بر طاعت و عبادت و می تواند که آنرا امر ثالث دنیاوی که
دبر خورده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبوده دوست تر نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بعد از نسا از اسپ یا طعام
چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار
شنیده میشود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ
هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نگفته و این احتمال را راه نداده وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما بعث به الی الیمن
قال روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت
و تن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد وعن علی رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خورسند کرد از خدا
باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی که گرسنه شود یا محتاج باشد پس پوشید از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و
محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عز وجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند وی را روزی یکسال از وجه
حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده خود را که مسلمانست و این صفات دارد که فقیر است و پارسایی
باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب و از
اکابر علمای تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که تحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه لطیب پس گفت
عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال است و خوش آینده است مرا لکنی اسمع الله عز وجل لیکن نمی خورم من آنرا زیرا که من می شنوم خدای را عز وجل نعی علی قوم
شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشانرا و سرزنش کرده ایشانرا بران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها برده و استیفا کردید شما شهوتها و تنعمهای خود را در زندگانی خود که پستر و فروتر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید
بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که میترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم
و لذت گیرم و تنعم کنم میترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت
نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه کشادیم ما خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم رواه البخاری

باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل معنی رجا گفته و لیکن ظاهر آنست که مقید باید کرد تا امید درازی حیات نه امید که مقابل
یاس است و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه در یابد امور دنیا را و بسیار آرزوی آن و حریص گردد بران و این معنی نزدیک تر است
بموارد استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و ارادت کذا قال الطیبی و شره آز و فی الصراح شره آزناک شدن بچیزی

الفصل الاول

عن عبدالله قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطا مربعا عبدالله ابن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده و خط خطا فی

الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآمده است از ان شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خورد متوجه در وی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط ازجانب وی که درمیانست زیراکه یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آن حضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خورد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث که عارض شوند وهلاک کنند واز هر جانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی ومکتنف ومتصل اند بوی

اجل — امل

فان اخطاه هذا نهسه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین که یدو ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهسه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه دیگر حاصل انکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که میرسد بآن امیدها حال انکه اجل قریب تراست بوی از امل وآرزوها وامیدها نارسیده جان میدهد ورفتیم عذرها بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری وعن انس قال خط النبي صلى الله عليه واله وسلم خطوطا کشید آن حضرت چند خطرا فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل اوست فبينما هو كذلك اذ جاءه الخط الاقرب پس درا ثنای آنکه آدمی هم چنین است وهم درین اندیشه است ناگاه رسید اورا خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی میخواهد که بخط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل دررسید وبامل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرد ودر تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر که درحدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظهر آنست که تحمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يهرم ابن آدم ويشب فيه اثنان پیر وضعیف میگردد آدمی وجوان وقوی میگردد دروی دو چیز الحرص على المال والحرص على العمر حرص بر کثرت مال وحرص بر درازی عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیراکه آدمی مجبول است برحب شهوات وشهوات بمال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که آرزو شهوات ملکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد وبیخهای خوی درمحکم شده وقوت پرکندن آن کم شده متفق عليه وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لا يزال قلب الكبير شابا في اثنين همیشه دل پیر آرزومند وی جوانست در دو چیز في حب الدنيا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اعذر الله الى امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والزام کرد عذررا از مردی که اخر اجله پس افکند ومهلت داد اجل اورا حتى بلغه ستين سنة تا آنکه رسانید اورا بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد وتوبه نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چه گوید وبعضی گویند که معنی عبارت این است که ثابت وواجب گردانید بروی که عذرخواهی کند وتوبه واستغفار نماید ودران تقصیر ننماید رواه البخاری وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغى ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو وادی از مال هر آئینه طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا يملا جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا درگور نرود حرص از وی نمی رود واین حکم بر غالب است ويتوب الله على من تاب ورجوع برحمت میکند الله تعالی بر هرکه میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله وتهذیب نفس ازان یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هرکه میخواهد زیراکه توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر وباطن متفق عليه وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم ودست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکه عادت است درسخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو را فراموش کرد مجمل گفت ودر بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن في الدنيا كانك غريب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبيل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول گردد اما انکه بر سر راه است میگذرد ودل بچیزی نه بندد وعد نفسك من اهل القبور وبشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده واز همه گذشته اند وتشبیه مکن بایشان وهم در زندگی درحکم مرده باش رواه البخاری وشرح این سخن بسطی طلبد بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسسته شدن پیوندوی ازان وبیرون آمدن بدن از آلت بودن اوامر روح را وروح بموت بدن منعدم ونابود نگردد بلکه متغیر میگردد حال او چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامه اعضا وحواس وجدا کرده میشود از وی اهل واولاد واقارب وآشنایان ودوستان ودور کرده میشود خیل وحشم ودواب وغلام ومراکب وزمین وسرا وهرچه از متاع واسباب وآلات دنیاست پس تشبیه بمردگان دنیا مدن در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی جهان امکن ایس قطع کند تصرف روح از جوارح وارتکاب محرمات ومکروهات وبداند که هرچه در دست تصرف اوست از دنیا امان او نیست بلکه همه ازان مولی

تعلق است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و همچنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف بسبب ایشان
در حرام و مکروه نیفتد پس هرکه باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پستر رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان
و درگورخفتگان گردد یعنی از آنجمله توبه است و آن برآمدنست از هر مطلوب بجز خدا چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدنست از قید اسباب چنانکه بموت
و قناعت است و آن برآمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله و روی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ
مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عزوجل و صبر است و آن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن
بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت
و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان
گردد و در شمار اصحاب قبور رفت این است معنی قول آن حضرت و عد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی وارد و موت اختیاری این
باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رساله فضل التوبه الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم یوما وانا وامی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را
یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این و چکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شئی نصلحه چیزی است
یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم وراست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تر است ازین یعنی بیرون آمدن از
دنیا و گذشتن ازان شتاب تر و زود تر است از دیر پائیدن دران که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم
بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش ازانکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستیکه آب از تو نزدیک است یعنی آن
قدر دور نیست که باین تیمم توان کرد فیقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانیده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا
نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل بنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بود که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش ازانکه وضو
سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت و این تیمم آن تیمم نیست که بجهت فقدان آب کنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنه وابن الجوزی
فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم وهذا اجله این آدمی است و این اجل وست
یعنی نزدیک است بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی
است و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پس گسترد و کشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال و ثم امله
و ثم امله آنجا است یعنی بجای دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمده و امل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله
علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود و اخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی آن چوب اول واخر ابعد
منه و بخلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا درمی یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب
قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان وهذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است
که متصل است بآدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود وهذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل
آدمی است که دور و دراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس درمی گیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد تا آن دور یا بد آنرا فلحقه الاجل
دون الامل پس ناگاه دریافت و دررسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است و گاهی
درمی گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار
امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد و اقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن
ماجه و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار الفصل الثالث عن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت وی تعالی
ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم دارد دست وهم
دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد و طول امل و امید بقاء در دنیا نخواهد ماند ازین جهت فرمود که و اول فساد ها البخل والامل و نخستین فساد امت بخل یعنی ندیدن در صرف و انفاق

مل

مال و دراز داشتن امل و تقاعد در دنیا است که ضد یقین بموافقت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثابت حق کند آنرا در اصطلاح
حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه با تصدیق غلبه و استیلای بر دل نیاید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهای که موافق باشد تحریص کند و
از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا
دارد و مستحکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه
خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن در آن چاره
نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین
کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایده یقین در توحید عدم التفات است
بسوی مخلوقات و فایده یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی و ترک تاسف بر فوت آن و فایده یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است
بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایده یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث
یقین بموافقت حق و توکل بر دوست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن بموافقت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی
منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر
حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق و خوف الخلق و هم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ
والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن بپوشیدن جامه ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن یعنی مزه
نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و بباء موحده خوردنی غلیظ و خشن و بی نان خورش و نان خورش تنها انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و بهشتن
زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا [illegible] که یکی از یاران امام مالک است گفت
شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب و قصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن
کسب رزق است که آنرا از وجه حلال پیدا کند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو
شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مایل است و عمر بالفتح و الضم زندگانی و زیستن و بعضتین نیز آمده
واکر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن
حضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد و متقی پرهیزگار غنی توانگر بمال یا بدل و آوردن این حدیث
در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق بجهت عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت
مشغول است و حفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد التقی النقی نیز آمده بمعنی
پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر را و لفظ این است لا حسد الا فی اثنین فی باب فضائل القرآن الفصل الثانی عن
ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طائف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس
خیر کدام یکی از مردمان بهتر است قال گفت آن حضرت من طال عمره و حسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت
ای فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره و ساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است
عمل او و ظاهر اعتبار بغالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و خود آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد
والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت او ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم آخی بین رجلین برادری
میکند که آن حضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و
انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الاخر بعده بجمعة او نحوها بیک هفته
یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بر وی گذاردید و چه دعا کردید او را
فقالوا دعونا الله ان یغفر له و یرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و یلحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که پیشتر مرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی
گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا شد

ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض یعنی تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الٰهی تعالی دورتر و بیشتر است
از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کرد بر شهادت مرد
که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین الٰهی است جواب میگویند که این مرد نیز مرابط بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد
بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد
از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و دلیل برین سخن حال صدیق اکبر است رضی الله
عنه بنسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا وعن ابن کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن
عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا با عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت
را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه چیز که سوگند میخورم بر آنها که حق اند واحدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید
آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها این ست فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این ست
که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب
در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شده ای گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده
بر آن مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گرفته
نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة نکشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه کشاد خدای تعالی بر وی در فقر را واما الذی احدثکم فاحفظوه
واما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا این ست که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر
است احوال دنیا در این چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده ایست که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و وجوه
بر شناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ویصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و
احسان می نماید خویشان خود را ویعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوٰة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که
فرموده است صرف مال را درآن ابواب فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است وعبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ولم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به
مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر بودی مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بندهٔ اول
بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر می یابد وعبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی
مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود و دست و پا میزند بی علم و دانش و
تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند
در وی بحق فهذا باخبث المنازل پس این بنده در پلیدترین جاهاست وعبد لم یرزقه الله مالا ولا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان
وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو بنیته پس این است
نیت وی و وزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آدمی
بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که بجد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند
مثلا اگر کسی عزم بر زنا دارد آثم است و ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا از زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب
و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرفوع و
معفو است و مواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از ان هم است که قصد و نیت
فعل دارد و در حسنات مجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیآت نه بعد از ان عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که مذکور شد وعن
انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد
او را فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از ان حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح
قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از اینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی وعن شداد بن اوس

برادرزاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون کرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که
بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو کرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات
و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس کردد وتمنی علی الله وبا وجود آنکه معصیت میورزد و برخلاف فرمان
حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی کردد و بخشد و در بهشت درآرد رواه الترمذی وابن ماجة شیخ
ابن حجر و شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میگوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور کردد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر کرداند او را بر کناهان بتحقیق
رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان است معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل کناهی است از کناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه
نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای امرزش تا
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم کمان را بر پروردگار خود که امرزنده است دروغ می گوید اگر نیک بودی کمان وی
بپروردگار نیک کردی عمل را و میگفت دور باشید ای بندگان خدا از این آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقانست که افتاده اند در وی نخواهد سود کند مر خداوند
تعالی هیچ بنده را با آرزوهای او نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد
خود هشدار که آهن سرد می کوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت از مردی از اصحاب آن حضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما وعلی راسه
اثر ماء بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب
النفس می بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس در افتادند
قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری مر کسی را
که تقوی کند خدای را عز وجل چه مرتبه غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم و خوشدلی
و خوشحالی از جمله نعمتها است که شکران واجب است و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسالن یومئذ عن النعیم رواه احمد
وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن
روزگار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز درین روزگار
که مائیم چون بالمرة زهد و قناعت سست افتاده و احتیاج غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا و خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن اندازه
رسید بوی سهام حوادث و بلایا در امانست و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا و قال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هؤلاء الملوك
اگر نمی بود این دینارها هر آئینه مندیل میساختند ما را این دنیاداران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از
ابتذال و خوار داشتن و قال و گفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسی که باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و فیاده کرداند
انرا فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را و قال و گفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمی دارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد
تا چندگاه باقی ماند و قوام دین کردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی مناد یوم القیامة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی بفرستد او را بدان این ابناء الستین
کجا اند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را نسبت بسال عمر میدهند چنانکه میگویند مات وهو ابن ثمانین یا
تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی و این شصت سال عمری است که گفته است خدای تعالی در شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر کردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده از اینجا
معلوم کرده که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بنده بسنت و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبدالله بن شداد
معدود است در طبقه ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خاله خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت
کرد از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چندی از قبیله بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینیهم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیست که کفایت کند مرا مونت ایشان را یعنی خرج خوراکی

وسامان حال ایشان کند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا اکفیکهم طلحه من کفایت میکنم مونت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث
النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکر را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس
شهید گردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فیه الآخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر ازان سه نفر فاستشهد
پس شهید گردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبدالله بن شداد که گفت طلحه فرأیت هؤلاء
الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورأیت المیت علی فراشه امامهم و دیدم آن مرده بر فراش را پیش
ایشان متقدم و سابق تر از ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آنرا که شهید گردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم
یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس درآمد در
باطن من تعجب و انکار در دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش مرده
عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من
ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست
هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی
لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را به تسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل
وی زیاده تر باشد از وی و هم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور
شد وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و
سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه گفت
آن حضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد و سخت پیر فی طاعة الله
در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ مرتبه تکلیف باشد لحقره
فی ذلک الیوم هر آئینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در آن روز یعنی روز قیامت ولو انه رد الی الدنیا هر آئینه دوست میدارد که باز
گردانیده شود بسوی دنیا کی ما یزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و
دوست تر بود رواهما احمد باب التوکل والصبر توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکاله بفتح و کسر اسم است ازان و توکل اظهار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم ازان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها
رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانیت حق عزوجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست
بلکه باید نظر از ان ساقط بود چه توکل کار دل است چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن
منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از ان ساقط گردد و یقین حاصل آید بآن که وجود اسباب
در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است
یا مراد بیرون آمدن است از تعلق قلب بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نباید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یکحال بود و مثلاً منتهی اگر درخت
خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بر آن بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک
فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع
و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر باعثه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده
صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجه و دوام
مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرایض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شداید آن و صبر
کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصایب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تواند ایستاد
و مجال صبر و لزوم مراقبه و رعایت توجه و نفی خواطر بروی تنگ آید انتهی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصایب و مکروهات چنانکه شکر به
رزق و در رسایل این فقیر رساله ایست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الآداب که در آنجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بتفصیل

کرده شده است الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیند کان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون
افسون نمی کنند وشگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون وبر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت است
که از کتاب وسنت معلوم نشده وشارع آنرا تقریر ننموده وامین نیست دران از وقوع در شرک بقرینه قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات
جاهلیت است ومنهی عنه واجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است وباوجود آن در وی فضیلت است وبروی جزائی جزیل مترتب
ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا وگرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود واین نیز از درجات توکل است وبالاتر از ان
ترک استرقا ومعالجات وتدبیر السنت مطلقا که از برای تحقق بمقام توکل کنند ومتعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد ولهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک
کسب واسباب بجهت وثوق بر ذات حق چنانکه گذشت واین مرتبه خواص است ومتوسطان وایشان را این فضیلت وجزا که درین حدیث مذکور است
حاصل است با زیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیادة وسیوم مرتبه منتهیان ومتفردان است که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط ووجود وعدم آن برابر
شده است وایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت وامتثال بامر ارادی است وباین حیثیت حکم عزیمت گیرد واین مرتبه اخص خواص است از انبیا
واولیا که از خود فانی وباقی بحق اند ونهایت مرتبه توکل وحقیقت آن این است وجزای ایشان فوق همه است وتحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم
اند یقینی وظنی ووهمی یقینی مثل بر داشتن لقمه ونهادن وی بدهان وخائیدن وفرو بردن آنرا ومباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک
آن جهل وسفه وموجب اثم است وظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی وتقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت وتدبیر دران ومعالجت و
مداوات بادویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن ومثل احتراس نفس واحتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت است
در وی وجود سیل وشیر مثلا واین قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل ویقین بمشاهده قدرت حق وتقدیر وی ویقین آنکه یک ذره بی اذن پروردگار
نجنبد وهیچ چیزی بی خلق وتقدیر وی واقع نشود واما اسباب وهمی واجب است ترک آن ومنافی است مباشرت او مر توکل را مانند احتراس از مکانی که سیل
وشیر در وی هرگز نمی آید وبمجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت وتطیر مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده ازین قسم است وترک تدبیرات
ومعالجات عادیه از قسم ثانی فافهم وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما فقال وهم از ابن عباس است که گفت
بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند ونموده شدند مرا امتها بطریق کشف وعیان یا در خواب یا اخبار است از
نمودن آن در روز قیامت وتعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری وحال آنکه با وست
یک مرد والنبی ومعه الرجلان ومی گذرد پیغمبری وحال آنکه با وست دو مرد والنبی ومعه الرهط ومیگذرد پیغمبری دیگر وبا اوست گروهی والنبی
ولیس معه احد ومیگذرد پیغمبری ونیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار
که بسته است وپر کرده است کرانه آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود واین گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است وامت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر هکذا وهکذا هم چنین وهم چنین یعنی یمین وشمال فرأیت سوادا کثیرا سد الافق
پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هؤلاء امتک پس گفته شد که ایشان اند امت تو ومع هؤلاء سبعون الفا قدامهم وبا ایشانند هفتاد
هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای ان سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می درایند بهشت را
بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون وافسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون وداغ نمی سوزند و
داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است ودر احادیث نهی از ان آمده ونزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه
وحرام است وکلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از آنجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون وبر پروردگار خود توکل میکنند ودست
باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین وتشدید کاف
وتخفیف آن وتشدید اکثر است حاضر شد بدر را ومشاهدی را که بعد از وست وشکست شمشیر وی روز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی است
پس گشت در دست وی شمشیر ووی اول کسی است که بیعت رضوان کرد وبشارت داد او را آن حضرت بهشت ووی از فضلای صحابه بود ووفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت وعمر وی چهل وپنج سال بود وروایت کرده است از وی ابوهریره وابن عباس وخواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه
مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آن حضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر

پس برپا ایستاد مردی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آن حضرت پیشی
گرفت ترا باین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را دران مجلس که بدعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگری نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و باوجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود و ازان جهت او را دعا نکرد و باوجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب
و مشاهیر ایشانست والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقراء صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مرشان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر برسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هردو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بهر حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا و استعن بالله ولا تعجز و یاری جوی
و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و هرچه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که گو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس کو نید میکشاید کار شیطان را و می درآرد در دل وسوسه او را بندامت و معارضه قدر و انکه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت منا این نهی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کرد لرزقکم کما یرزق الطیر هر آینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و باوجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هرکه گمان برد که معنی توکل ترک کسب و اعتماد بست بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
و عجب است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز وجل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می برآید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله می برآید طیور بامداد گرسنه لاغر شکم و تروح بطانا بکسر موحده و باز میگردند بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز و لیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کرده ام شما را ازان چیز وان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری او ست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال بستاند روزی خود را و هرچه برای او نهاده اند البته برای او برسد نمیست الا فاتقوا الله و اتاه آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزکاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط ننمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع
و موافق حق باشد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب ننمائید و حاصل نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هرچه رسد و هرگاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و معصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که دریافته نشود چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت ورزیدن بر طاعت که هرچه رسیدنی است از رزق میرسد اگر به معصیت حاصل

کنید

کنید حرام کرده و ذم راجع کرده و اگر بطاعت بهم رسانید حلال شود و مع رجوع کنند و در حواشی نوشته که مرا بما عند الله بهشت است رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب
الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت راکه وان روح القدس الی آخره یا مراو آنست که بیهقی ذکر نکرد ولفظ روح القدس را بجای وان روح الامین جنانچه
در روایت شرح السنة است فافهم وعن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست
بمجرد ترک لذات و شهوات آن که در معنی حرام کردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال و نه بترک
مال و اتفاق آن که در معنی ضایع کردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا و تمامی
او باین است که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بانچه فی ید الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی توکل و وثوق برزاقیت حق است وان
تکون ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها ارغب فیها لو انها ابقیت لک و زهادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بان مصیبت برای تو
رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع
دنیا و شهوات آن از مال و جاه پس اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نکردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت
در آخرت بجای رسد که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب کردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر کردد از عدم آن و هر که را این معنی حاصل شد زاهد است
و الا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله
عنهما که بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه واله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاهدار و رعایت کن
حق خدا را و طالب رضای او شو نگاهدارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاهدار خدای تعالی را و مراقب او باش
بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصر و اعانت واذا سألت فاسأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا استعنت
فاستعن بالله و چون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء و بدانکه تمام امت و گروه آدمیان اگر
جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا باندک چیزی لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته
است و تقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک و
اگر اتفاق کنند امت بزیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا و مقدر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها
و خشک کرده شد نامها کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة شناسائی کن و شکرگذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزا می آن دهد ترا نزد
سختی و بر آرد حاجتهای ترا فان استطعت ان تعمل بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم
تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کرد و شکر نعمت تمام گذارد پس بدرستیکه در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است
یعنی اصل شکرگذاری حق است بهمه حال از جهت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج
مع الکرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت و از معصیت و گشادکار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر تنگی گشادگی
است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکه بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی بر دو آسانی
یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی با وی بیکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا به فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت
و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت نعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده وعن سعد قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی
در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن آدم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن او ست
طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات
نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی با زبر در کار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را براه خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاهدارد و حقیقت این است
که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقتضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است و
من شقاوة ابن آدم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از
بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم
قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که انرا تهامه گویند و هرچه بالاست از تهامه تا زمین عراق

نجد نام وادی و در اصل نجد بمعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد
جابر با آن حضرت وقفول بازآمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفاؤلا یعنی بروند وبسلامت باز آیند فادرکتهم القائلة فی واد کثیر
العضاه پس دریافت و در رسید ایشان را نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی وعضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خاردار در مجمع البحار گفته عضاه
درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر ومتفرق شدند مردم در آن حالتی که
سایه می طلبند بدرختان یعنی هر کدام زیر درختی رفت وقیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحت سمرة زیر درخت طلح
که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومة
وخواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یدعونا میخواند ما را ومی طلبد نزد خود پس رفتیم ما نزد وی
واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا
وحال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست او است برهنه وصلت بفتح صاد
وضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا
سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه وعذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی
صحیحه ودر روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده اینچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت
منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیر را
فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر در یابنده بلطف فقال
تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله ومن فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا
گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم باتو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونه
باشم با قومیکه قتال میکنند باتو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به
یاران خود آمده ام شما را از نزد بهترین مردمان هکذا فی کتاب الحمیدی هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب ریاض الصالحین
تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آن حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن
که اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند مردم بدان آیت هر آینه بس است ایشان را از جمیع افعال واو آن آیت اولش این است ومن یتق الله یجعل له مخرجا وکسیکه تقوی
ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا وآخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی رساند او را
از آنجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرأنی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را اینچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه
ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان
احدهما یاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بود یکی از آن دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود ومتعبد اکثر بخدمت میرسید والآخر یحترف وبرادر دیگر حرفتی میکرد فشکی المحترف
اخاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه کر بسوی آن حضرت برادر خود را یعنی مونت او بر من افتاده ومرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به
پس گفت آن حضرت در تسلیه وصبر دادن وی بر تحمل مونت او شاید که تو رزق داده میشوی برکت او وبسبب غمخواری وانفاقی که بر وی می کنی واین حدیث
دلالت دارد بر آنکه انفاق بر فقرا وتحمل مونت ایشان خصوصا بر ذوی الارحام سبب ادرار رزق وبرکت در آنست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن
عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبة بدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی وقطعه ایست کنایت است از تشعب
وتفرق هموم وخواطر وی در اسباب رزق وتحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی در پی آن هموم وخواطر
برود ودر تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک گرداند او را واو رفتن او ازین عالم در کدام مشغله انفاق کرده وچه
حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب وکسی که توکل کند واعتماد کند بر خدا وسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه
شعبها وتفرقها وحاجتها ومونتهای کون وکان او را رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قال ربکم عز و
جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آینه
مینوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند وتخصیص بشب بجهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع بر آید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میکردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشانرا
آواز غریدن ابر را کنایتست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت
ابوهریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رای ما بهم من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون
آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رأت امرأته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد
و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد
و بباید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد و آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس
گفت زن دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود
پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلیا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد
و به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابوهریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید
قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم
امانه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الی الرحی و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود
فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه
باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم
شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه وآله وسلم پرتو
انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی رسیدن
هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد هم چنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته
میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میسر میشود جستن نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را و اثق داشت
و اضطراب نکرد و اگر طلبی بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت یا وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو ز تو
عاشق تر است رواه ابو نعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یحکی نبیا
من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید بصورت ان ضربه قومه فادموه زدند ان پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را دعا بکسر
همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر میسترد و پاک میکند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز
قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مراد درین اداء مزی است بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم
تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد
که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدتها بر زمین افتاده میبود باز
بر میخاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال وانمود و این سخن ظاهر است و این
کلام از آنحضرت در روز احد مرویست والله اعلم متفق علیه **باب الریاء والسمعة** ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر و المد بخویشتن
را بنیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نبود
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن رمی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ
برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء
الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کرده و خلق آنرا
بدانند و اما آنچه نابوده را نماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و ریا
ما اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان
بود و این هدف نهایت غضب و مقت الهی است و عمل هدر و باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابطال ذمه نیز نبود و لعب گرد و قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب
ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو ملاوه برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار دارد در وعید و عدم قبول است

و اما آنکه راجح و غالب در آن نیت ثواب و ارادهٔ وجه الٰهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره ور باشد بر اندازهٔ نیت و نیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر است پس از آن دوم و سیوم کمتر است و بوجود وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن منضم باشد یا خطرهٔ پیش نبود و خلاصی از ریا در غایت دشواریست و وجود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز ریاست اعاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از آنجاست و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا ببینند مردم و بشنوند و بالجمله سمعه در اینجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصر

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است از خیرات مقبوله ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم ولیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمایید بدان بدرگاه وی تعالی و در بعضی کتب اینچنین نقل میکند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیازترین شریکانم از شرک یعنی شرکا که در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکی را نصیبی و حظی در آن چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیهٔ وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بندگان نسبت مرا و را شریک پس از آن بیان کرد بی نیازی وی را خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرک فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در آن عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که فانا منه بری پس من از آن کس بیزارم هو للذی عمله آنکس یا عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای آن کس رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز مفوت ثوابست ولیکن گفته اند که این در دو قسم از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخلیت ریا والله اعلم وعن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمع کسی که مشهور گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور گردانیدن و گمنامی دور کردن و نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمع الله به مشهور گرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا گرداند او را روز قیامت چنانکه قید یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید ومن یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند برای جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی بگوید جزای خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت او را که پنهان میدارد و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میسازد بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا بوی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی امین باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیه وعن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابوذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ارایت الرجل آیا می بینی و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست وفی روایة و در روایتی بعد از یحمده الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آنحضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و این گویا بشارت دادنست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی اینچنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را در قیامت لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد آواز دهد آواز دهنده من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میکرد در عملی که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانید او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک زیرا که خدای تعالی بی نیازترین شریکانست از شرکت رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول

میگفت من سمّع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را از دانایان بعمل خود سمّع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بر
سمعهای خلق خود و حقره و صغره تحقیر و خوار و ذکر کرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع جمع سمع بفتح سین میم جمع سمع مثل اکالب واکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند
خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیله آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله وفراهم
آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را بتهیه اسباب معیشت او و شمل بفتح شین معجمه و سکون میم بهم بمعنی پریشانی آید و بهم بمعنی جمعیت آید
و مراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب وسعی و محنت و
خواری اسباب و حوایج معیشت او بدست آید و من کانت نیته طلب الدنیا و کسی که باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه
گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش و چشم وی وشتت علیه امره و متفرق و پریشان گرداند بر وی کار او را ولا یاتیه منها الا ما کتب له و
نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و آسانی رسیدن رزق
و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت و ابان
بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی است پسر امیر المومنین عثمان روایت دارد از پدر خود و از صحابه دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را
با عائشه و بود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی
بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانه خودم در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه درآمد بر من مردی فاعجبنی الحال
التی رآنی علیها پس خوش آمد مرا حالتی که دید آن مرد مرا بر آن حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر تراست دو اجر اجر نهانی کردن
نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بر آن حال از جهت آن بود که تا آن مرد ببیند و اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد
یا جهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوش حالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را بنماز
بجهت شکر آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جمله اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد
و مسلمانی بران شاهد شد و این معنی انسب است بمعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعلمهای دین یعنی دنیا را
بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من
اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر است
از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان بسیج دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی
ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند
فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آینه بیفرستم بران مردان منهم ناشی از ذات ایشان یا از جانب آدمیانی که این مردان
آنها را امی فرستند فتنة تدع الحلیم منهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان متحیر و حیرت کرده رواه الترمذی
وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه
خدای تبارک وتعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم
امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیره درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آینه تقدیر کنم و بفرستم
ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را متحیر تا خته بجای جمله تقدیر کردن کاری را و نتیجه آنکه پیش آید بکار
که نیاید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس من فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیز را شره است بکسر شین و تشدید را و آن حرص
حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین بها و آخر شدت حرص کذا فی القاموس و الصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة
و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو
مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود بتحقیق یافته است وبطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد و قارب

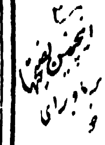
پس اگر صاحب شره سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و نفیند از طریق توسط و اقتصاد و نفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید فوز و فلاح او را و ان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شره بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید او را از اهل فوز و فلاح و دو قول او فارجوه و فلا تعدوه اشارت است بابهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاهر امید دار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبه و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار هر دو مبهم است تا خاتمت بر چه بود و بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد اما امید است که هر کرا توفیق طاعت داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بدکار را نیز آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکو کار را نیز ابراه کمتر می آرد نسال الله العافیه رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود بحسب امری من الشران یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنه وقوع در شبکه ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و عقاب مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات یابد از آن و سلامت ماند در آن مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم و محفوظ دارد او را خدای تعالی از اینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامن گیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است از آن و فرمود رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت نما شده در مردم و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور نفیند و در دین بر طریقه سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست و بالله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابوتمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را و جندب یوصیهم و ابوذر غفاری رض که نام وی جندبست وصیت میکرد ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیده از آن حضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت من سمع سمع الله به یوم القیمة کسی که مشهور کرد اند خود را در دنیا رسوا گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را بآنچه فوق طاقت ایشانست و طبیعی عام تر مراد داشت شامل نفس خود و غیر خود چه انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کار از حد تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی و جانب از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گنده می گردد از آدمی و میرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول در آمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نگردد میان وی و بهشت ملأ کف من دم اهراقه فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن بهشت اگرچه مقدار یک کف دست بود و چه جای زیاده بران و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند که مانع آید از آن چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت است رواه البخاری وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه واله وسلم یبکی امیر المؤمنین عمر روزی بمسجد آن حضرت درآمد و یافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر معاذ را ما یبکیک چه چیز بود که گریه آورد ترا فقال یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان یسیر الریا شرک شنیدم آن حضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد ومن عادی لله ولیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ هر که با خدا بجنگ برآید البته مخذول و مهزوم گردد و مبارزت میان دو صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزکاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی که چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود ولم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک کرده نشوند

نوموز

نشوند وبعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة
بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارتست بتیرگی و تاریکی و خرابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم
عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و بترک تعظیم و احترام ایشان بتقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان
چیست بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر توچه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی
و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد
قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی
صلی الله علیه واله وسلم قال یکون فی اخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آن حضرت
فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد
و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی
از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند اگر
غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه واله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه
دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسی که تصدق کند بریا به تحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کند
شرک است نهایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند ترتیب پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صدک
عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک
پس گفته شد مر او را چه چیز در گریه آورد ترا قال شیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیده ام از آنحضرت که میگفت
فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس در گریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک
والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود از شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک
می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آنرا شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا
ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمیپرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای
خود چون عزت و قلت عمل صالح میان این امت بسیار است و علمای ایشان بزرگ و بسیار و از اینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده آیا
اما چه فایده که آنرا صرف حیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بر دم می نماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة
الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این است که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را
شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فیترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را بعلت آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت
آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که
هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابو سعید بیرون آمد آنحضرت و رسید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را
و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آن حضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را به چیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما
نزد من از فتنهٔ دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی
اینست که مبتلا بر می خیزد مرد پس نماز میگذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز میکند نماز خود را و در مدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل بجهت
آنکه می بیند نظر کردن مرد دیگر را بسوی او پس ریا می کند و مینماید او را که من چندین و اینچنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است
و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس قباحت آن نمی رسد و ابتلای دجال یکساعتی خواهد بود و امارات کذب وی لایح و کراهت آن باقی است و نفس از وی
متنفر و قبح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلیه و دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است
در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز است شرک کوچک قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچکتر است از شرک یعنی بت پرستی و دو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و قویست و این خفی و ضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریاکنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را و خیر یا نیکی را شک راوی است که جزا گفته یا خیر فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسی از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند مانا که
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در رود که آنرا دری باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا دید
ومطلع شد کوه بفتح کاف وضم آن وتشدید واو ودر آخر تا روزن که در دیوار باشد وبعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید وغیر نافذ بفتح ونیز اگر تا بود روزن خرد
وتنگ واگر بی تا باشد بزرگ وگشاده ودرین حدیث چون روایت بتا وضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود ومناسب مقام نیز همچنین است کالاخفی و
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید وظاهر میگردد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند واز ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند وصلاح بنده دران باشد یا معنی آن است که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر و شایع میگردد از انجا که بنده را خبر و اختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد بردا شناخته میشود که از اعیانست
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق نمی ترسم من بر این امت مگر بر هر منافقی که



یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن میکند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند بجهل و ناراستی و سفاهت یعنی میگوید نمودن مردم و خود کار نمیکند این صفت
منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص و ازین صفت برامت خود میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن ذکر او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد و نیت و محبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و فرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی ووقارا میگردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم وان لم یتکلم واگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او هم محمود و مایه حلم و وقار است و
گویا در عین خاموشی حمد و ثنای من می گوید واگر نیت و محبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم و حکمت باشد ضایع است که بروی ریا و نمودن و شنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسانرا و بکا بمد گریه با آواز و بقصر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن
در گریه و نیز در گریستن تیار آوردن و حاضر گردانیدن چیزها که در گریه آرد وابکاء در گریه آوردن کسی را و خوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن و خوف
حالتی است که عارض میگردد و مراد اینجا گریه و ترس از عذاب آخرت و عقاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت او است لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت و اهوال آن و حقیقت مبدأ و معاد و صفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف و خشیت و هیبت است و آنچه عارض میشود غم و محنت بر دل من از عاقبت
حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آینه میگریستید بسیار و میخندیدید اندک و ترجیح میکنید جانب خوف را بر رجا و این تنبیه و تحذیر است امت را بر کثرت بکا و استحضار آنچه مورث غم و اندوه
و گریه بود از خوف و خشیت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که دأب جاهلان و غافلان است اگرچه خنده و راحت نیز فی الجمله بامید عفو و مغفرت و رحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات و حدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن و نه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است و هیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد و چکار خواهد کرد و این در باب انبیا و رسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

الله وسلامه عليه وعليهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم وتعیین به حسن عاقبت ایشان وورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود
رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود واول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود وآنحضرت بعد از موت به جبین وی بوسه زد واشک ریخت
واو را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد وعنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود گفت مهنا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت
آن زن را برین سخن توبیخ کرد واین حدیث فرمود ودر حقیقت مضمون آن زجر ومنع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت وحکم بر غیب وجزم
بدان وخلاصهٔ آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دانی حقیقت کلام مراد نبامراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا وچه در آخرت
تبفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیه السلام بخیر است وبعضی گفته اند که مراد عدم
دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم بموت خواهم مرد یا بقتل ونمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب ونکال چنانکه بر امم سابقه نازل
شد یا نه وبعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه ووقت اوست واین معانی نه موافق سوق حدیث است وحق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر
لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر اول اهامی بود در آنجا عاقبت وبعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم **وعن جابر قال**
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عرضت على النار عرض کرده شد بر من ونموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب
یا بیداری **فرأيت فيها امرأة من بني اسرائيل** پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل **تعذب في هرة لها** عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را
بود **ربطتها فلم تطعمها** بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی **ولم تدعها تأكل من خشاش الارض** ونگذاشت وسر نداد آن زن
گربه را که بخورد از حشرات زمین وخشاش بکسر خاء معجمه وشین معجمه آنچه مقر ندارد از جنبندها بر روی زمین واز پرندها وبحرکات ثلثه حشرات زمین وکنجکان ومانند
آن کذا في القاموس ونووی گفته که فتح خاء اشهر است از کسر وضم واعجام شین اصوب است از اهمال وی یعنی هوام وپرندهای ضعیف **حتى ماتت جوعا** تا آنکه
مرد آن گربه از گرسنگی **ورأيت عمرو بن عامر الخزاعي** ودیدم عمرو بن عامر خزاعی را **يجر قصبه في النار** میکشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم
قاف وسکون صاد مهمله رودکان **وكان اول من سيب السوائب** وبود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقها را سوائب جمع سایبه است ناقه که رها
که رها کرده وگذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا غیر آن واز عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر ویا رود درآن
یا به میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را ورها میکردند او را وسوار نمیشدند بر آن ومنع نمیکردند او را از آب وگیاه از هر جا که میخورد ومیدوشیدند آنرا واین فعل را
عبادت وموجب تقرب باصنام میدانستند واول کسی که این فعل کرد واین رسم نهاد عمرو مذکور بود ونیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد وآنرا موجب تقرب
گردانید وی بود وعمرو در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهرا هر دو یکی است عامر پدر اوست ولحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند وگاهی بجد
کذا قیل **رواه مسلم** وکرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کرد که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند ومعذب میشوند در وی انتهى وممکن است که گفته شود کشف
کرده شد بر آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت وتمثل ساخته شد بر وی صلى الله عليه وآله وسلم والله اعلم **وعن زينب بنت جحش ان رسول**
الله صلى الله عليه وآله وسلم دخل عليها يوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بر وی روزی **فزعا** ترسناک **يقول** در حالتی که میگوید آن
حضرت **لا اله الا الله ويل للعرب من شر قد اقترب** وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها وقتالها است که در
عرب واقع شده واول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه وبعد از آن دایم ومستمر شده تا الآن وبعضی گویند که مراد حصول فتوح واموال وتنازع وتنابس در آن
ودر امارت کذا قال شیخ ابن حجر **فتح اليوم من ردم يأجوج ومأجوج مثل هذه** گشاده شد امروز از سد یاجوج وماجوج رخنه کرده شد در وی
مقدار این **وحلق باصبعه الابهام والتي تليها** وحلقه بست آنحضرت از برای تمثیل وتصویر مقدار رخنهٔ سد بدو انگشت خود یکی انگشت نر ودوم انگشتی که
متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه در آن واقع نشده بود وامروز رخنهٔ مقدار حلقهٔ این دو انگشت گشاده شد وگشاده شدن رخنه از علامات قرب
قیامت است ووقوع فتنها در عرب نیز از آثار وعلامات قرب اوست وبعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که بر آمدند وهلاک کردند عالمی را
وواقع شد بر دست ایشان بغداد وغیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم **قالت** گفت زینب **فقلت** پس گفتم من **يا رسول الله افنهلك** آیا پس هلاک کرده
میشوم **وفينا الصالحون** وحال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا وفتنه **قال نعم** گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما
با وجود بودن مردم صالح ودر میان شما **اذا كثر الخبث** وقتیکه بسیار شود فسق وفجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه وکثرت فسق وفجور سبب آن کرد وخبث بضم خاء و
سکون با است ودر بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند **متفق عليه وعن ابي عامر او ابي مالك الاشعري** شک وتردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی
عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است واز کبار صحابه است شهید شده ودر حنین یا از ابی مالک اشجعی است که او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور است وشک وتردد موجب طعن در
حدیث نکرده چون صحابه همه عدل وثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود **قال** گفت ابو عامر یا ابو مالک **سمعت رسول الله** شنیدم پیغمبر خدا را **صلى الله عليه وآله وسلم يقول**

می‌گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میگیرند حتی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه امر حلال را الخز بخای معجمه و زای منقوطه شده و
الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جانور مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند
پس نهی از جهت تشبه بعجم و بودن وی لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول بر آن است
و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار بغیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد
بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و فتح زای و در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده میشود در
بادیه تا شب و بمعنی آواز باد نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود
اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب
علم و هر آینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جای مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن بیایند و حاجات خود را
طلب نمایند یروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می‌آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر بازگردد آنها را چرانند آنها یاتیهم رجل لحاجة
می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سائلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقولوا ارجع الینا غدا پس می‌گویند بقصد رد سؤال وی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می
فرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانگاه ویضع العلم و می‌نهد و می‌اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان
اثری ویمسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزینه و خوک تا روز قیامت و می‌مانند برین صورت
دایم یا باقی می‌ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین
یعنی بحای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن
در صورت خطی است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامه معروف که مذکور شد
نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تایید کرد تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر و ای
و کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر هست که ابو داود وغیر وی روایت
کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده بمعجمتین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین وا
تقدیر بهر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین
واقع شده در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه باء در بسارحة که در
روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر
رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی بر گروهی
عذاب را اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح آری چنین جاری شده است عادت الهی عز وجل در بعضی گناهان و
در بعضی اوقات گاهی نگاه میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگر چه در دنیا عذاب شامل
همه میشود و لیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و
ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذرد و از اینجا گفته اند حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس نداند که آخر بچه حالت گذرد و لیکن بعضی از عارفان
گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در
استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول
که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می‌گریزد خواب نمیکند و غفلت بخود راه نمیدهد می‌گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این
وشناعت در پی است و مردم از گریختن از وی غفلت میورزند و بجد نمیشوند و اگر می‌گریزند در آن حین گریختن خواب می‌کنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ
بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب
محبوبی و راحتی میباشد غافل نگردد و از آن سستی و تهاون نمی‌ورزد در طلب وی و میدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که
در دست آدمی در طلب وی نمی‌شتابد و آنرا در نمی‌یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی اری مالا ترون مدرستی من می بینم چیزی را کہ نمی بینید شما آن را از امارات ساعت و آیات صنع الٰہی وصفات قہریہ وی سبحانہ واسمع مالا تسمعون و می شنوم چیزی را کہ نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واہوال قیامت وشدت عذاب و دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان وحق لہا ان تئط و واجب وسزاوار کردہ شدہ است مر او را کہ آواز کند ونالد والطیط آواز پالان وزین ونالیدن شتر گران از تعب گرانی بار وآواز نالیدن آسمان چنانچہ سوق حدیث در آن ناظر است از کثرت وازدحام ملائکہ وثقل ایشان باشد چنانکہ مرکبی در زیر بار سواری از تعب آواز کند وگفتہ اند مقصود بیان کثرت ملائکہ وکنایت از آنست اگرچہ در این جا آوازی ونالہ نباشد وممکن است کہ نالہ وی از خوف وخشیت پروردگار تعالی باشد وہرگاہ کہ آسمان با آنکہ جماد است ومحل ملائکہ مقدسہ است از ترس حق تعالی بنالد آدمی کہ جانی دارد وآلودہ گناہان است سزاوارتر است کہ بنالد وبگرید ومعنی این مناسب تر است بمقصود کلام انتہی والذی نفسی بیدہ ما فیہا موضع اربعۃ اصابع وسجدہ کنند نیست در آسمان جای چہار انگشت الا وملک واضع جبہتہ ساجد اللہ مگر آنکہ فرشتہ نہادہ است سر خود را در حالی کہ سجدہ کنندہ است مر خدا را و خایف وخاشع است بمشاہدہ کبریا و جلال حق واللہ لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی را کہ میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ہر آئینہ بخندید شما کم ومیگریید شما بسیار وما تلذذتم بالنساء علی الفرشات وخوش نمی پائید بزنان بر بساطہای افگندہ ولخرجتم الی الصعدات تجأرون الی اللہ وہر آئینہ بیرون می آئید بسوی صحراہا در حالی کہ نالہ وفریاد و زاری کنندگان آیید بدرگاہ خدا چنانکہ شان محرومان واندوہ زدگان است کہ از خانہ بدر روند وسر بصحرا نہند تا گریہ از دل بکشاید و نفسی تواند راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین کہ جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکہ طرقات وطرق وطریق وقال ابو ذر وگفت ابو ذر بعد از روایت این حدیث بطریق تالم وتحسر یا لیتنی کنت شجرۃ تعضد ای کاشکی بودمی من درختی کہ بریدہ میشود یعنی تا آلودہ گناہان را نگیخۃ نشدی چنانکہ درخت را می برید ند ورفت این چنین من نیز بودمی ومثل این آرزوہای در دناک از کبار صحابہ آمدہ است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی کہ او را بکشتند ومیخوردند دیگری گفت ای کاش جانوری پرندہ بودمی ہر جا خواست نشست وہر جا خواست رفت تکلیفی بروی نہ واین جماعہ اند کہ بشارت یافتہ اند از جناب رسالت بہشت وعاقبت ایشان محمود است دیگران چگویند اگرچہ وعدہ مخبر صادق حق است اما خوف لا ابالی کمر می شکند رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من خاف ادلج کسی کہ میترسد از کسی میگریزد ومیراند از اول شب زیرا کہ غارت در آخر شب میباشد ومن ادلج بلغ المنزل وکسی کہ میگریزد از اول شب میرسد منزل را وادلاج بسکون دال در اول شب رفتن وبتشدید دال در آخر شب رفتن ودر حدیث بمعنی اول است الا ان سلعۃ اللہ غالیۃ آگاہ باشید کہ کالای خدای گران قیمت است خریدہ بہای نفیس بدست نتوان آورد وآن دادن جان ومال است الا ان سلعۃ اللہ الجنۃ آگاہ باشید کہ کالای خدای عبارت از بہشت است رواہ الترمذی وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ گفت آنحضرت میگوید خدا جل ذکرہ یعنی روز قیامت بفرشتگان کہ موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را کہ یاد کردہ است مرا روزی در امتثال وطاعت او خافنی فی مقام وکسی را کہ ترسیدہ است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا اشارتست کہ ہر کہ یکبار از روی اخلاص خدا را یاد کردہ و در یک وقت از عذاب وی ترسیدہ آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست واگر خواہد خدا تعالی در دوزخ بدر آرد وہم از اول بہشت فرستد یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست ویفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید کار او لا یسأل عما یفعل وہم یسألون شان او سبحانہ رواہ الترمذی والبیہقی فی کتاب البعث والنشور وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن ہذہ الآیۃ گفت عائشہ صدیقہ رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت کہ والذین یؤتون ما آتوا وقلوبہم وجلۃ پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند کہ آن کسانی کہ میدہند چیزی کہ می دہند یعنی تصدق میکنند بر فقراء ودلہای ایشان ترسان ولرزان است از آنکہ بسوی پروردگار باز گردند سؤال عائشہ در اینجا اینست کہ گفت اہم الذین یشربون الخمر ویسرقون آیا ایشان آنانند کہ شراب میخورند ودزدی میکنند زیرا کہ ترسیدن از عذاب کار گناہگاران وبدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنت الصدیق نای دختر صدیق ایشان آن جماعہ اند کہ شراب خورند ودزدی کنند وکارہای بد کنند ولکنہم الذین ولیکن آنہا کسانی اند کہ یصومون روزہ میدارند ویصلون ونماز میگذارند ویتصدقون وزکوۃ میدہند وہم یخافون ان لا یقبل منہم وایشان می ترسند کہ قبول کردہ نشود از ایشان بدلیل آنکہ در آخر آیت فرمودہ اولئک یسارعون فی الخیرات فرمودہ است وہم لہا سابقون آن جماعہ کہ شتابی می کنند وگرمی مینمایند در نیکیہا رواہ الترمذی وابن ماجۃ بدانکہ در این آیت دو قرات است قرات مشہور کہ قرات قراء سبعہ است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء آتوا بمد ہمزہ فعل ماضی از وست وایتاء بمعنی اعطا است چنانکہ معنی آن تقریر کردہ شدہ قرات دوم شاذ است یأتون ما اتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد کہ آن کسانی کہ میکنند آنچہ میکنند ودلہای ایشان ترسان است و سوال عائشہ باین قرات انسب است اما در نسخ مصابیح ہم بر لفظ قراءت اول واقع است وظاہر اینست کہ بر لفظ قراءت ثانی باشد فافہم وعن ابی بن کعب قال کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا ذہب ثلث اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چہار دانگ شب بر می خاست برای نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة
آمد نفخهٔ اولی که قیامت بدان قایم شود و همه بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد
او را رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و بر می خیزند از قبور و غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمائی است بآنکه بخواب
رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هر دو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آن
حضرت مکرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در بین موت است یعنی چیزها که در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه
الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای گذاردن نمازی فرای الناس کانهم
یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید
که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع و روایت هم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن
بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آینه باز دارد شما را از آنچه
می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت است
فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور هیچ روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة من خانهٔ غربتم
غربت یعنی دوری از جای خود و انا بیت الوحدة من خانهٔ تنهائیم و انا بیت التراب و من خانهٔ خاکم و انا بیت الدود من خانهٔ کرمهایم و اذا دفن العبد
المؤمن و چون در گور کرده میشود بنده مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بنده مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ و جای
خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق تو بودی محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم
گردانیده شدم من بر تو و ولیتک بتشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت
الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که ببینی نکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن
بنده را و می در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند و یفتح له باب الی الجنة و کشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت
واذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بنده فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را گویند لا مرحبا
ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذ ولیتک الیوم پس
چون والی گردانیده شدم بر تو امروز و صرت الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که به بینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت
فیلتئم علیه پس جمع میگردد و بهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می آید بعضی از آن در بعضی قال
گفت ابو سعید و قال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود
فادخل بعضها فی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت و یقیض له سبعون تنینا و گماشته میشوند مر آن بنده
فاجر یا کافر را اژدها اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا
تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن و یخدشنه و می خراشند و میکنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است
از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن
سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی
هود و در بعضی نسخ سوره هود و اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره
هود آیت فاستقم کما امرت و من تاب معک است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار
است و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را از ین خطاب بجهت و من تاب معک است و الا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی
دارد و لهذا نسبت نکرد آن را بسوره شوری با وجود آنکه در آن سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر و من تاب معک پس شیب بجهت اهتمام
با امت و فکر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه
الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیرا که درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده رواه الترمذی وذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لایلج النار فی کتاب الجهاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا بدرستی که شما هرآئینه میکنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تراست در چشمهای شما از موی یعنی تدقیق فکر وامعان نظر در آن عملها مینمائید و کمان میبرید که آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آن است که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک مندارید کنا نعدها علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس عملهائی که سبب هلاک شوند مر فاعل آنرا و در حکم کبایر باشند رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عائشه که آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عائشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر و صغیر پنداشته میشود فان لها من الله طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کننده و سؤال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان عرب بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملائکه از جانب حقتعالی طالب و سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی برده بن موسی اشعری که از کبار تابعین است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیک آیا میدانی که چه گفت پدر من مر پدر ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر پس بدرستی که پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرک ان اسلامنا مع رسول الله آیا خوشحال میکرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه وهجرت کردن ما با آنحضرت وجهادنا معه وکارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه وعملهای ما همه که کردیم با آنحضرت یبرد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده واین هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن بما رسد و نه ضرر آن بر ما افتد و نه موجب ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر ندهد علت عصیان نشود یعنی آن عملهائی که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وسلم کردیم و گمان بد آن قبول داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوک لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا و نماز گذاردیم و روزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملهای نیک بسیار واسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلک و بدرستی ما هرآئینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کرم بار ابن عمر گفت و قال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده و لیکن من سوگند بآنکسی که بقای عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلک برد لنا هرآئینه دوست میدارم که این عملهای که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند مرا وان کل شیء عملناه بعده واین هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر برسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباک والله کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضایل در مقام خوف و دهشت است هرآئینه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب میکند با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه میترسد پس معلوم میشود که کار نازک است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در پنهان و آشکار وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون او راضی میباشد از کسی مدح میکند و نیک میگوید و عیب او میپوشد و چون در خشم آید بر خلاف آن میرود باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سیوم میانه روی در رعایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر طریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و غرور و علو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه بپیوندم با کسی که ببرد از من چنانکه بعضی اولو الارحام قطع رحم کنند وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا هشتم آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گویم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامر بالعرف و امر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف واین خصلت دیگر است زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان کان مثل رأس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس در صغر وقلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد وحر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی مقابل آن از روی وحر الدار وسط آنرا گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میکرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه باب

تغیر الناس تغیر از حالی بحالی شدن ومراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین والتزام احکام آن واتباع حق وزهد در دنیا ومغرور نشدن بزخارف آن از مال ومنال وخدم وحشم وثبات بر اعمال مرضیه وصفات حمیده واخلاق عظیمه ونورانیت قلب وصفای باطن وعروض اضداد این احوال ودر آخر زمان

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المائة ودر روایتی کابل می فرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که یابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را وراحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن وتا برای مبالغه است ومعنی آنست که آدمیان بسیارند وبرگزیدگان وپسندیده کرداران که قابل صحبت باشند وحق صحبت بجا آرند ومعاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند وحق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت با بعد خود اخیار باشند وبالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند ودر آخر زمان کمتر اند و فضیلت وخیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت وقلت متفق علیه

وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتتبعن سنن بضم سین وفتح هر دو در روایت است من قبلکم هر آینه پیروی کنید شما طریقها وعادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع واهواء در دین که پیدا کردند وتغیر وتبدیل احکامی که حکم کرده بودند آن پیغمبران ایشان شبرا بشبر وذراعا بذراع شبر بشبر وذراع بذراع عبارت است از موافقت و مطابقت وشبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار وذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو ودر صراح گفته شبر یک بدست وذراع رش دست مراد آنکه متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی میکنید شما ایشان را ومی در آئید آن سوراخ را مثل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند ومتابعت میکنیم ما ایشان را یهود ونصاری اند واز من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود ونصاری نیستند ومراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها وکرا مراد داشته ام یعنی ظاهر است که مراد یهود ونصاری اند متفق علیه

وعن مرداس الاسلمی بکسر میم وسکون راء صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مراو را همین یک حدیث است که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهبون الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری وهر کدام را نخستین خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی وتبقی حفالة کحفالة الشعیر والتمر وباقی می ماند بدان وتباه کاران ونه بکار آیندگان مانند سبوسهٔ جو یا خرما وحفالة بضم حاء مهمله وفا روی وتباه از هر چیزی که بکار نیاید وحثالة بثاء مثلثه نیز باین معنی آید وآنرا زواله نیز گویند ودر صراح گفته حفالة بالضم سبوسهٔ هر چیزی وحثالة بالضم پوست جو وکرنج وخرمای کوفته وکنجاره وسبوسه وصفت این جماعتی که باقی میمانند نیست حفالة این است که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد وپروای ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری واعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری

الفصل الثانی عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر ومطیطا بضم میم وفتح طاء ممدود ومقصور خرامیدن ودست انداختن رفتن ومط کشیدن ابرو ورخساره از تکبر ومطیطا در قاموس وصحاح ودر نسخ مصابیح ونسخ مصححهٔ مشکات وحواشی وشروح آن بیک یا است میان دو طا ویای دیگر بعد از طاء دوم نیست ودر مجمع البحار گفته ودر بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است وازینجا معلوم کردد که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است لیکن راجح است والله اعلم وخدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم وخدمت نمایند وچاکری کنند ایشان را یعنی است مراد اولاد فارس وروم یعنی ولایتها وشهرها فتح کنند واولاد فارس وروم را بند کنند وخدمت فرمایند وملوک وامرای آنها آمده چاکر شوند وخدمت کنند سلط الله شرارها علی خیارها برگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان وهم چنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح بلاد فارس وروم کردند وایشان را استخدام نمودند ودولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بر وی رضی الله عنه وبرگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم وکردند آنچه کردند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

وعن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم گفت آنحضرت که برپا نشود قیامت تا آنکه میکشید شما امام خود را وتجتلدوا باسیافکم ومیزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود واجتلاد مجالدة وتجالد بشمشیر زدن یکدیگر را ویرث دنیاکم شرارکم وتا آنکه وارث ومالک ومتصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما ومراد ظهور ظلم است بدست ظالمان آید وکار دنیا وبار خلایق در قبضهٔ اقتدار بدان وفاسقان افتد رواه الترمذی

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا برپا نشود قیامت

تا آنکه میباشد بهره مندترین مردم بدنیا یا بکثرت مال وطیب عیش وانفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم واحمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو نا و لکع بضم لام و فتح کاف
لئیم و احمق و بنده و آنکه روش حرف زدن ندارد و بعضی گویند که حرز دیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح راء و ظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بندیان قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد بدرستی ما
همراه آنیه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا یعنی واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له در حالتی که نیست بروی چادری مگر او را
بوده و بردة بضم با چادر مخطط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنعم و ترفه پیش ازین
در مکه والذی هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند کمر خود دسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن کرد اینه ما ست الله تعالی دل او را
و بتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جبه حله که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال که می بینید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجله صحابه و قضایای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان
شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جبه جامه و راح فی حلة و شبانگاه کند
در جبه جامه دیگر یعنی اول روز سراپای پوشد و در آخر روز سراپای دیگر و وضعت بین یدیه صحفة و رفعت صحفة اخری و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی
از طعام و برداشته شود کاسه دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة و بپوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف
در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم
زیرا که نتفرغ للعبادة و نکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برای عبادت و کفایت و کارگذاری کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را فقال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از آنکه در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریب بجناب قدس
وی و در آن روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی و این دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده در آن روز بر دین خود و نگاهدارنده آنرا و مستقیم
بودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاهدارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچه نگاهداشتن اخگر و صبر کردن بر آن دشوار است همچنین
نگاهداشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت معاون و موافق بر آن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراءکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاءکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد در رای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین و ظاهر وی بهتر است
مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراءکم شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاءکم بخلاءکم و باشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نسائکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری
است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی
یعنی مردن بهتر از زیستن در آن وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک باشد امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع کرده اند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما
تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعة طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که میخورند از آن و بی مانع و بی ملاحظه کرده می آیند و میخورند هم
چنین این امم کرده می آیند بر شما و هلاک میکنند ذات شما را و غارت میکنند اموال شما را و درین اشارتست که شما در پیش ایشان مثل طعام آید که فرو میبرند آنرا و هلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است که ما را باشیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست
که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کفی باشید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ
درختانیکه ممزوج بکف بالای سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه و تشدید کف و برگهای کهنه درختان که بر روی سیل بود یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را

ولینزعن الله من صدور عدوکم المهابة منکم و هراینه بیکشد خدایتعالی از سینهای دشمنان شما هیبت و بزرگی ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن
و هراینه می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی را فقال قائل کفت گوینده یا رسول الله وما الوهن و چیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا و
کراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید
کرد و جلادت ننمود رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل النبوة الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم
الرعب بیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم
الموت و پراکنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار کرده در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان و کم نکند قومی ترازو را و پیمانه را یعنی خیانت
کنند در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت در رزق ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم و حکم نکند قومی
بناحق مگر آنکه فاش کرد در میان ایشان خونریزی ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو و عذر و عهد شکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان
دشمن ختر بخای معجمه و تاء فوقانیه عذر و فی الصراح ختر فریفتن ختار فریبنده و فی القاموس الغدر والختر والخدیعه رواه مالک باب در لواحق و متممات باب
سابق الفصل الاول عن عیاض بن حمار المجاشعی بر وزن قمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم منسوب بمجاشع
بن دارم صحابی است معدود در بصریین و وی دوست بود آنحضرت قدیمی یکبار در حالت کفر هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان
شد قبول کرد روایت کرده از وی مسلم یک حدیث که این حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ذات یوم فی خطبته
روایت کرده است که گفت آنحضرت روزی در خطبهٔ خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را
چیزی که نمیدانید شما آن را بعد از آن بیان کرد و آنچه مامور شد بتعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی درین
روز که من در آنم این حکم است که فرمود حق تعالی کل مال نحلته عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آن را بندهٔ از بندگان را بروجه شرعی حلال است آن را هیچ
کس از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر از برخود حرام میساختند چنانچه در بیان معنی سوایب در اول باب البکاء والخوف گذشت
وانی خلقت عبادی حنفاء کلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت
او را اشارتست بفطرة که آمده است نطفا اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی همه اقرار بر
ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد از آن شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل ثابت بر آن و حنیف نزد عرب
کسی که بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم اتتهم الشیاطین و بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند
ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه و ینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس بر
گردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند از دین ایشان وحرمت علیهم ما احللت لهم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام
برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بنفس خود و امرهم و امر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ام بآن چیز حجتی و برهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنها را می پرستند و دلیلی و حجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و هم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الی اهل الارض دیگر آنست که خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را و عجم را الا بقایا من
اهل الکتاب مگر جماعهٔ از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار
من یا من انما بعثتک لابتلیک نفرستاده ام ترا به پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و ببینم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت
وابتلی بک و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برسانی با ایشان یا نه حقیقت و آزمایش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محالست که آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمیشوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و
مصون است از زوال و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دایم و مستمر است تقرؤه نائما ویقظان میخوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی
محفوظ است در دل او در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول آن قرأت بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدایتعالی امر کرد مرا که بسوزم
قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان
شوم بشکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی هم چنین میشکنند و پست میکنند که در نگ نانی شود و ثلغ بمعجمه و ثاء مثلثه سر شکستن و هر چه
میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند بشین و خاء معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد یا چیزی که خشک و سخت

الفصل الثالث

الفصل الاول

باب در لواحق و متممات باب سابق

باسلام

بود چنانچه موسی مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میکرد و مقصود آنکه من با ایشان چگونه بس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است ایشان بسیار قال استخرجهم
کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان و پریشان کردان ایشان را چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا واغزهم نغزک اول از غزا نیز و ثانی
از الغزی بمعنی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میکردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میکردانیم ترا بر ایشان وانفق وسننفق علیک
وانفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکر ما نیز هم انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و نفرت بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
میفرستیم پنج مقدار آنچه لشکر غنیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را مدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعک من عصاک وقتال کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند سوی آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتک الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک تر اند از تو از سایر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانه کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن بشکم و کره و بهای کمتر از
قبیله قریش قبیلایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و پایین او بطون است وافخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم خبر دهید مرا و جواب گوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر کنم شما را که
که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که تریدان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری باور میداریم زیرا که ما جربنا علیک الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبا لک سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مرگ و هلاک و زیان باد مر آنحضرت را در تمام روز تاب و خرابی مودی بهلاک کرد
و سایر در اصل بمعنی بقیه است و معنی جمیع نیز مستعمل بگردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاوه و نادر است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بالفعل بگستاخی که رسول خدا کرد صلی الله علیه و آله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بید دو دست دنیا و آخرت اوست
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رای العدو و نیست حال و قصه من و شما مگر مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربا اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی برآمد تا آواز او را شنوند فی الصحاح ربا
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی برآمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروههای قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را شامل
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لوی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لوی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش و دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب نگاه کنید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخفیف و انذار بجای ترسانید که او لا
شریف و انیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه و سید نساء عالم است و آتش دوزخ بر وی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسک
من النار فانی لا املک لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تر می کنم این تری را بتری آن و باب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشان را و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست و الافضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
سرور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است و با وجود آن خوف لا ابالی باقی است و این مقام تقاضای این اجمال کرد

واحادیث فضل وشفاعت بعد از ان وارد و یافته باشند و بالجمله مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و
فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هردو آنرا روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای
خود را وخلاص سازید آنرا از آتش دوزخ بایمان وطاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد و کفایت نمیتوانم کرد و فایده نمیدهم شمارا از عذاب خدا چیزی را
یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شمارا از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من
الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی او صفیه نام عمه آنحضرت است
مادر زبیر بن العوام که از عشره مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را اگرچه عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگر گوشه
محمد بطلب هرچه میخواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا از عذاب خدا و گرفت وی فایده نمیکنم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه
که این حدیث در آنجا وارد و یافته و این سخن چیزی نیست مال بر اندک و بیش اطلاق می یابد و جسم نیم تا آنکه هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی و کسبی
بود یا آنکه این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی با این حالت در انقیاد واطاعت ومحبت من ومحبت
حق و باین صفات خیر وکرامت ورحمت که حقتعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل وکرم وعفو ومغفرت وحسن معامله خود
بایشان بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور ومستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب فی الآخرة یعنی این همه دلیل ونشان آن است که در آخرت بر وی
عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها ومصیبتها وبلاها ومحنتها است وزلزلها وحادثها وروزگار که
بایشان میرسد موجب کفارت ذنوب ورفع درجات ایشان میگردد و قتال وکشتنهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران ومبتدعان است خود موجب شهادت
واجر است و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه وتاویل است هردو جانب بر سلامت اند واگر یکجانب بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی
از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب وتکفیر خطایا نموده ایشانرا طاهر ومطهر بآخرت برند و در آنجا عذابی نه بینند
و گویند که کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما در ورود احادیث در وعید مرتکب کبیره وتعذیب وی منافات با این ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت
حق است عموما وخصوصا و لازم نیست که البته واقع گردد واگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند وبعضی مغفور یفعل الله ما یشاء ویحکم
ما یرید وبالجمله این امت مخصوص است بمزید رحمت وعنایت باری تعالی که اقتضای نجات وعفو ومغفرت ایشان میکند وهمه در مشیت اوست تعالی و واجب
نیست بر وی چیزی لیکن وفای وعده مخبر صادق مرجو است رواه ابو داود وعن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است ومعاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة فرمود آنحضرت
که امر دین وملت پیدا شد و ابتدا یافت نبوت ورحمت و در بعضی نسخ بدأ با الف از بدء بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی ورحمت ونور رسالت بود ثم یکون خلافة
ورحمة پس تر میباشد خلافت ورحمت آن باقتضای زمان خلفای راشدین که بخلافت ونیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام والتیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا
پس تر میباشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق خدا وعض گزیدن وعضوض بفتح عین صیغه مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین
جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث وشریر یعنی پادشاهان جابر پیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس تر شونده است این کار تکبر و قهر واز حد در گذشتن
و فساد و تباهی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبریه بفتح جیم وبا تصحیح کرده شده است و در مجمع البحار از شرح شفا آورده بمعنی کبر واز قاموس بکسر جیم نیز معلوم
میگردد و این مناسب تر است یقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه حریر و میکنند چنانکه حلال باشد جامهای ابریشمی را و فرجها و
زنان را وانواع شرابها را یرزقون علی ذلک وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها ویاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند
بر کفار ومخالفان ایشان وهلاک کرده نمیشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت ومغفرت وشاید که
حقتعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق وانتظام آن واز تائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق وفاجر باشند حتی یلقوا الله
تا آنکه ملاقات میکنند وپیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت
رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفأ بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده
میشود وگردانیده میشود واکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد آنچه در وی است از آب یا شراب ومرکفه میگویند کسی را که بروی افتد وسرنگون گردد قال زید
یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله دمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد ودارمی ثقه است مات
سنه سبع ومائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام وکلمه فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفأ الاناء چنانکه سرنگون کرده

سکون با

میشود آو ندتا بریزد آنچه در دست از آب یعنی الخمر این لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است در تفسیر این حدیث
و اینجا توجیهی دیگر است ظاهر تر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط کردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف و گفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آنرا یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین و حال آنکه بتحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را
باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا میسازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است
که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانهٔ انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما شاء
الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس می باشد خلافتی بر طریقهٔ نبوت و روش آن مادام که میخواهد خدا بودن آن او منهاج راه پیدا و کشاده ثم یرفعها الله
تعالی پس بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس می باشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس می باشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس می باشد و باقی میماند مادام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی ثم یکون خلافة
علی منهاج النبوة پس می باشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخواست عمر بن عبد
العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت
ارجوان تکون و گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است
بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن واعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنة مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داده
و جه این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بآن پس باین اعتبار
تمام آنچه در کتاب مذکور است از این قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیز را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان اینست که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را تفصیلا و
تشخیص ثم اذا راه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و نموده میشوند و نموده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را به سه نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهور تر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می درآید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنه چنانچه می درآید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که شگافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر را بافندهٔ آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده
بر آن و این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منهما یا

الفصل الثالث　سنة ۳۰ هجری　کتاب الفتن　الفصل الاول

یا معاذ الله ثالث بفتح عین با همال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در
شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقاد است فاسده است یا عامتر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی
که مخلوط شد بحبت فتنه و راسخ شد در آن و در آمد رنگ آن در وی چنانکه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در آن کو با
که می نوشد آن را و قوله سبحانه و اشربوا فی قلوبهم العجل ازین باب نکت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکتهٔ سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی
و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مشتمل گردد وای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت نکتة فیه بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکتهٔ سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض
فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و یصیر را بیا و تا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق
کلام و بر تقدیر تا نی راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد به چیزی چنین
این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است ولا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ
فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون
را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکستر گون ارید او خاکستر گون شدن و در روایتی مربادا بهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم
کالکوز مجخیا این دل هم چو کوزه است واژگون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و
فتح جیم پس از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و نیز آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را ولا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع
الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او موت قلب عبارت ازین
حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث
کرد ما را آنحضرت دو حدیث رایت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار
میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است
در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمام تکالیف شرعیه
است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان
و امانت هم مذکور شده بقول وی ولا یکاد احد یودی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حق سبحانه ایمان و امانت در دلهای (درون) مومنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم
علموا من القرآن پس دانستند آن را از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن
از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین
لفظ تفخیم شان و اعلای رتبهٔ (ایمان) امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آن را موید و موکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آن را
در صحابهٔ رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در
بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد و از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرمود ثم
علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی بکمی می نهد
و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیه آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف
در آخر تا جمع وکته و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان
غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود و چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز بمقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی
دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جزو دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس
چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن
بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع
از پای که اخگر را بدان پامال کرده فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از
نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

۲ آنحضرت

وی

وی پر گرفته شده صالح و کار آمدنی نیماند و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه با این تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال بقیهٔ امانت است که در دل میماند اما برین تقریر وارد می
گردد که اثر مجل سخت‌تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آنست که آثار در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثر شی مجوف لاطایل تحته است قلیل
و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اول اثر وکت از آن زایل میگردد و بار دیگر مانند
مجل بیشتر از مرتبهٔ اول دور می‌شود زیراکه درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبهٔ اول فافهم **ویصبح الناس یتبایعون** و صبح میکنند
مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر **ولا یکاد احد یؤدی الامانة** و نزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و
خیانت نورزد در حق مردم **فیقال** پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن **ان فی بنی فلان رجلا امینا** بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت
مردم در روی یک مردی امین و حق گذار است **ویقال للرجل** و گفته میشود مر مرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آن را داخل فضایل و کمالات میدانند
ما اعقله چه عجب عاقل و داناست در کار و بار دنیا و معیشت **وما اظرفه** و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است **وما اجلده** و چه عجب چست و
چالاک است وی باین صفات می ستایند مرد را **وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان** و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می ستایند مقدار دانهٔ خردل
از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم کرده که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آن را خوب دانند و بدان بستایند
و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله **متفق علیه وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عن الخیر** و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی **وکنت اسأله عن الشر** و بودم من که می پرسیدم او را از بدی **مخافة ان
یدرکنی** از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از جلب نفع و مانا که مراد از شر فتن و وقایع داشته
که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله
عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد **فقال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر** بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و
بدی **فجاءنا الله بهذا الخیر** پس آورد ما را خدای تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن **فهل بعد هذا الخیر
من شر** پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین **قال نعم** گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر **قلت وهل
بعد ذلک الشر من خیر** گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود **قال نعم** گفت آنحضرت
آری هست بعد از آن شر خیری **وفیه دخن** و در این خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست و دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم با آن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن اول بود نباشد و بدعها و بدعتها حادث گردد و بدان با
نیکان و اهل بدعت یا اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند **قلت وما دخنه** گفتم من و چیست آنچه او را دخان خیر گفتی **قال قوم** فرمود دخان که گفتم کنایت است از
وجود قومی **یستنون بغیر سنتی** راه و روش گیرند بغیر راه و روش من **ویهدون بغیر هدیی** و سیرت سازند جز سیرت من **تعرف منهم وتنکر**
می شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با امتزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول
قول اوست نعم وفیه دخن و قول وی یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبدالعزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی
که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیرالمؤمنین عثمان باشد و خیر
بعد از وی زمان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت **قلت وهل
بعد ذلک الخیر من شر** گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر **قال نعم دعاة علی ابواب جهنم** گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان
من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشان را و برود بسوی دوزخ **قذفوه فیها** می اندازند ایشان او را در دوزخ **قلت** گفتم **یا رسول الله
صفهم لنا** وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را **قال هم من جلدتنا** فرمود ایشان از ابناء جنس ما یا از قوم ما یا
از اهل دین و ملت ما اند و جلده شی ظاهر آن را گویند و در اصل بمعنی پرده تن که آن را پوست خوانند **ویتکلمون بالسنتنا** و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند بقرآن
و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر **قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک** پس گفتم چه میفرمایی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن
وقت باشند **قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم** فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را **قلت
فان لم تکن لهم جماعة ولا امام** گفتم پس اگر نباشد مسلمانان را جماعتی و نه امامی برین تقدیر چه کار کنم **قال فاعتزل تلک الفرق کلها** فرمود پس یکسو شو از همان
گروهها **ولو ان تعض باصل شجرة** اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خاییدن گیاه و چوب و قناعت
کردن بدان گیاه در صحرا **حتی یدرکک الموت** تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ **وانت علی ذلک** و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال **متفق علیه وفی**

در روایة لمسلم و آمده است و در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لایهتدون
بهدای که راه نمی یابند و نمیروند براه راست که من دارم ولا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقه من وسیقوم فیه رجال و خواهند ایستاد
در ان امامان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است
و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم میم و سکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت
ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع وتطیع للامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر ملک و حاکم است بر شما وان ضرب ظهرک
واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضربت و اخذ بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت
یعنی خروج نمیکنی و فتنه بر نمی انگیزی و بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروع نمیکنی و اگر اکراه کنند آن و مکره است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع واطع پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم شتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آنرا و راه نیست بخلاصی از ان
یعنی پیش از آنکه این فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد
و حال مردم دران وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا
و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتادن از اهل روزگار و ارباب دول که اختلاط میکند با ایشان و گرفتار میکردد بحاجات وی در
آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میکردد ایشان را و مضطر میکردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد
که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود
یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در آن فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور در آن بهتر است
از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد والقائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من الساعی
و رونده در ان فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن
فتنها و میجوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلاهاست پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجا
او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی ملجا و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم
چنین معا مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت آنحضرت میباشد
فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم و بیدار
که در وی افتاده یا نشسته بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است
بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجاء و معاذا فلیستعذ به وعن ابی
بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها ستکون فتن مدبستی که قصه این هست که نزدیک است که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم
تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر یافته میشود در این فتنها یک فتنه عظیم تر از فتنها و دیگر القاعد خیر من الماشی فیها والماشی فیها
خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را اشتران
که میچرند در وادیها پس باید که لاحق گردد و پیوندد باشتران خود ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان
خود ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت من لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض خبر ده مارا کسی که نباشد مر او را اشتران
و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد
بر تیزی شمشیر بسنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بند در جنگ وی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و نجات بدر رود اگر میتواند شتابی کردن را بدانکه
باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بانکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال
کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی ازین دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه
دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع ان لازم است و جمهور صحابه و تابعین برآنند که واجب است نصرت و اعانت

محق و قتال کردن با باغی و اگر چه چنین کسان ظاهر کرده فساد و تطاول کنند اهل بغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیة که ناطق است که چون
قتال کنند دو طایفه از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان و اگر بغی کند یکی ازین دو طایفه بر دیگری قتال کنید با طایفه باغیه تا باز گردد بجانب حق و چون بیان کرد آنحضرت
حکم فتنه را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سه بار گفت این کلمه فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت ان اکرهت جبر
ده مرا اکراه و جبر کرده شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی از دو صف قال فضربنی رجل بسیفه پس بزند مرا مردی
بشمشیر خود او یجیئ سهم یا بیاید تیری فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت یبوء باثمه واثمک و یکون من اصحاب النار بر میگردد آن مرد که کشت ترا بگناه خود
و گناه تو و می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته و گناه تو که بفرض و تقدیر تو او را می کشتی و گناه آن بر تو
می نشست آن نیز بر او مینهند و عقوبت گناه او را مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت مسلمانان که
سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الآن رواه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک ان یکون
خیر مال المسلم نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان غنم یتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی میکند و میجوید بدان گوسفندان سر کوهها را و مواقع القطر
وجاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها و وادیها را که در آن باران می افتد بجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا بچراند و قوت خود را از آن
بسازد و یفر بدینه من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنها نیفتد رواه البخاری و عن اسامة بن زید
قال اشرف النبی بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی اطم من آطام المدینة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین یعنی قصر بلند و هر حصن که بسنگها
بنا کرده باشند و در حوالی مدینه مطهره قلعها و حصنها بود که یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن میبودند پس اسامه بن زید میگوید که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر یکی ازین حصنها بر آمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فانی لاری الفتن
فرمود پس بدرستی من هر آینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بیوتکم می افتد در فرجهای خانهای شما کوقع المطر مانند افتادن باران متفق علیه و عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلکة امتی هلاک امت من علی یدی غلمة من قریش بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان
است از قریش بلکه تنقیحات و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام کودک و اصل غلم و اغتلام غلبه شهوت و هیجان آن است
و طیبی تفسیر کرده آنرا بنوسالان که باک ندارند و ادب نگاه ندارند بارباب وقار و خداوندان عقل رواه البخاری و در حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کشندگان
عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان از اهل فتنه و بغی و ظلم و در مجمع البحار آورده که ابو هریره می شناخت ایشانرا باسما و اشخاص ایشان
و سکوت میکرد از تعیین و نام بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبد الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیه لعنهم
الله و بتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از حجاج
که امیر الامراء عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان و عبد الملک و اولاد او از ریختن خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس ۱۱ و عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب قیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی
از بعضی در شر و فتنه یا تقارب ازمنه در شر و تشابه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرهاست در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت ایام و لیالی است
چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال همچو ماه بگذرد و ماه چون هفته و هفته چون روز و زیاده و کم گذشتن دولتها و ملکها که سبب تفرقه و پریشانی
خلق است و این عبارت در کتاب الرؤیا آنجا که فرموده که رؤیا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده و بالجمله این لفظ
محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این والله اعلم و یقبض العلم و گرفته و برداشته میشود علم یعنی برداشتن علما چنانکه در حدیث
آمده و تظهر الفتن و پیدا میگردد فتنها و یلقی الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم وجود شح است در طوایف مردم و اطاعت و تبعیت
ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود اصل شح در مردم طبیعی است و یکثر الهرج و بسیار میشود هرج بفتح ها و سکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم بر یکدیگر قالوا
پرسیدند صحابه و ما الهرج و چیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل باعتبار آن است که سبب هرج قتل و مفضی بدان است
متفق علیه ۱۱ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لا تذهب الدنیا گفت آنحضرت بخدا سوگند
نمیرود و فانی نمیگردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد و نمی داند کشنده که در چه چیز و بچه سبب
کشت و لا المقتول فیم قتل و نه در می یابد کشته شده که در چه چیز کشته شده یعنی هم چنین بجهل و اشتباه قتال میکنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند که محق کیست و مبطل
کی فقیل کیف یکون ذلک پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه میباشد آن حال قال الهرج گفت آن بجهت فتنه و اختلاط و در هم افتادن است بی تمیز
و تشخیص القاتل و المقتول فی النار کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخت و اما کشته شده بجهت آنکه وی

نیز می‌خواست که بکشد وحریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت مأخوذ است واین حکم بر تقدیر جهل وعدم تمیز است اما اگر بجهت اشتباه خطا در اجتهاد و تحری صواب باشد اگرچه در واقع نه صلیب بود وابن چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم ١٣ وعن معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد بصره و بوی منسوب است نهر معقل که در بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة فی الهرج کهجرة الی ثواب عبادت کردن بود در گوشه خود خزیدن در هرج همچو ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد همچنین این شخص نیز از ظلمت فتنه وفساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایرهٔ نورانیت درآمد پس گویا هجرت کرد رواه مسلم وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی که تابعی است وشنیده است از انس و روایت میکند از وی ثوری وفقیه ثقه است گفت که آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه میدیدیم وپیش می‌آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید وتحمل نمائید بر ظلم وایذای او فانه لایاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی‌آید بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته پس چه میدانید شاید که بعد از این ظالم‌تر از حجاج پیدا شود وفاسدتر وبدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید وپیش آئید پروردگار خود را ودر حضرت وی روید وبه آخرت سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است وباوجود آن بدتر از آن نیست بلکه بهتر از آن واز زمانهای دیگر گذشته بود اند وجواب داده اند که قول آنحضرت این را خبر دادن بدان باعتبار اکثر واغلب است ومقصود صبر وتسلی دادن است مر امت را وتعلیم وترغیب بر تحمل ایذا وجفاء مردم واضطراب ناکردن وجزع وفزع نمودن والله اعلم الفصل الثانی عن حذیفة قال والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی‌یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی مینمایند یعنی فراموش نکرده اند ولیکن تکلف میکنند وخود را فراموش کار مینمایند والله ما ترک رسول الله بخدا سوگند که نگذاشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده فتنه را وپیدا کننده وبرپادارنده آن را از مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد ومردم را بدان دعوت نماید یا امیری که باعث بر محاربه ومقاتله شود وقود کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه این است که میرسند کسانی با وی اند وتبعیت او میکنند عدد سیصد را وزیاده از آن الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی واسم ابیه واسم قبیلته ونام پدر او ونام قبیلهٔ او وقید عدد سیصد ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده ولحوق ضرر بیشتر میکرد اما اگر کمتر از این باشد اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابوداؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت وخادم درگاه وحاضر گاه وبیگاه بود گفت گفت آنحضرت نمی‌ترسم من بر امت جز گمراهان وپادشاهان را که گمراه کننده اند دیگران را بگمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر وبدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة وچون نهاده شود شمشیر در امت من وواقع شود قتل برداشته نشود تا روز قیامت ومصداق این خبر واقعهٔ قتل امیر المؤمنین عثمان است که اول واقع است در اسلام وبعد از آن باقی است تا هنوز وبحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابوداؤد والترمذی ٣ وعن سفینة که مولی رسول الله وصاحب کرامت وبرکت بود واحوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت الخلافة ثلثون سنة خلافت کامله مرضیه که موافق سنت واتباع طریقهٔ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک وپادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند وراه عدالت ودین پروری چنانکه باید روان نگردد اگرچه اطلاق این اسم بمجاز وبمعنی آنکه خلف گذشتگان اند درست است اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفای اربعه در آن بود واگر ایشان را امیر المؤمنین گویند دور نباشد که آمر وحاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر ثم یقول سفینة پس میگوید سفینه برای حساب سی سال که بخلفای اربعه تمام میکرد وامسک خلافة ابی بکر سنتین ضبط کن ونگاه دار مدت خلافت ابی بکر را دو سال وخلافة عمر عشرة ومدت خلافت عمر را ده سال وعثمان اثنی عشرة ومدت خلافت عثمان را دوازده سال وعلی ستة ومدت خلافت علی را شش سال رواه احمد والترمذی وابوداؤد این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابوبکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال وچهار ماه است وخلافت عمر ده سال وشش ماه است وخلافت عثمان دوازده سال الا چند روز وخلافت علی چهار سال ونه ماه وباین حساب خلافت خلفای اربعه بیست ونه سال ونه روز وهفت ماه تمام میشود وپنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن بن علی تمام میکرد وپس وی نیز از خلفا باشد ودر بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال وسه ماه ونه روز آمده وخلافت عمر ده سال وشش ماه وپنج روز وخلافت عثمان دوازده سال کم دوازده روز وخلافت علی چهار سال ونه ماه وباین حساب مرحوم شش ماه وسه شب ماند

الفصل الثانی

والله اعلم

والله اعلم و عن حذیفة قال قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است بدی که گفتم آن
کما کان قبله شر چنانکه بود پیش ازآن بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازان بدی قال
السیف فرمود طریق عصمت ازآن شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی میماند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن
با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم برایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد
ملک و امارت و لیکن با قذا و هدنة علی دخن قذی آنچه در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم برامرا با کراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و
صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مرآنرا و هدنة بضم ها و
سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد
که میباشد امارت با رتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایدهٔ جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازآن چه خواهد شد قال گفت ثم تنشاء دعاة الضلال پس پیدا
میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعهٔ پیدا میشوند از امرا که گمراه میکردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که
جلد ظهرک و اخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر
مادام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند و الا فمت و انت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را
یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذرانندهٔ عمر بعسرت و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده
چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی و الا فمت را متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت تمت آمده
بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر چنین باشد برخیز و برو و باصل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پستر بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال
بعد ذلک گفت پستر بیرون می آید دجال بعد ازآن حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد
لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و درآمد در معرض قهر و غضب وی
وجب اجره و حط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرو د آورده شد بار گناه از گردن وی و من وقع فی
نهره وجب وزره و حط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و درآمد در مقام لطف وی و عنایت
وی ثابت شد بار گناه بروی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پستر چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة
پستر زایانیده میشود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه بر پا شود قیامت ینتج بصیغهٔ مجهول است از نتج داشته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی بزایانیدن
و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم
میم و سکون ها بمعنی کرهٔ نر و مهرة با تا ماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است
چه ازآن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ کرده و قیامت
نزدیک شده مقدار زمان زائیده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است باحادیث دیگر که درین باب ورود یافته اند و فی روایة قال
و در روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن و جماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود
با کراهت قلت گفتم یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت
علیه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر آن حال و صفت که بود دلها بر آن صفت و صاف و پاک نمیگردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام چنانکه پیش از عروض
کدورت بود قلت بعد هذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح بانفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد
ازان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است
و در حقیقت صفت آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار در آن فتنه بر زبان اطلاع بر آن خوانند کانند بسوی آتش دوزخ
ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة و انت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک
من ان تتبع احدا منهم بهتر است برترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابو داود و عن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابو ذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس
هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آنحضرت کیف بک یا ابا ذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای ابا ذر اذا کان بالمدینة جوع
وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک و لا تبلغ مسجدک برخیزی از جامهٔ خواب خود و نتوانی رسید بمسجد خود در راحتی یجهدک الجوع

تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف گرسنگی چنان شوی که از مشقت تمام بمسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا دانا ترانند
بدانسته یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف بك یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا بآن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده بها این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام را از بس که مردم
بسیار بمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار بمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی
میگردد و در زمینها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غم خواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تعقد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی بملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مال بگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت جز صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا اباذر صبر کن و بزور
و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف بك یا اباذر گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتیکه باشد در مدینه کشتی که بپوشد و بالا برود و در گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده با شناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل
آنست که می آئی تو کسی که تو از وی یعنی اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع با امام خود و کسی که از توابع او یی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است
بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فقال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی هم چو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرك شعاع السیف اگر میترسی که روشن کرد و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی خجلت کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبك علی وجهك پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد لیبوء باثمك و اثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداؤد بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث وستین بست و موت
ابی ذر در سنه اثنین وثلثین در خلافت عثمان رضی الله عنه واقع شد و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت در آن بفرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرمادة و غیر آنها با حال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم و عن عبدالله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بك اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان و فی الصراح حثالة بالضم پوست جو و گرنج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس فشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و بر آمده اند از دایره وفا و استقامت
و مرجت براء و جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد و فاکرد آنرا و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند بر یکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین و شبك
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

واتیلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنایم ——— در بیان اتفاق والتیام میان بنی هاشم و بنی المطلب بوده واصل
بمعنی تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بود واین در هر دو صورت پیدا است قال گفت عبدالله بن عمرو فما تأمرنی پس بچه چیز امر میکنی مرا وچه میفرمائی قال
علیك بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است ومشروع است وبگذار آن را چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و
علیك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را وایاك وعوامهم ودور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش وبرای خود کاری کن و در خیال
مردم میفت و در اینجا رخصتی در ترک امر معروف ونهی منکر کرد واین نزد غلبهٔ اشرار واتباع نفس ومواد اثارت فتنه وفساد وعدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت وفی روایة ودر روایتی این چنین آمده الزم بیتك لازم گیر خانهٔ خود را وپیوسته در خانهٔ خود باش وبیرون میا بی ضرورت واملك
علیك لسانك ومحکم کن وببند بر خود زبان خود را ودر آنچه زیان باشد زبان مکشا واملک را بفتح همزه از صیغهٔ امر از املاک تصحیح کرده اند وطیبی باین معنی که گفته
شد آن را تفسیر کرده ودر مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی بمعنی مالک شو ونگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی وچیزها در آنجا گفته اند تکلم نکند مگر بخیر وتفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم بود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل بود وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك
ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است واختلاف نیست مگر در بعضی مفردات رواه الترمذی وصححه بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر وامر کرد او را بتهذیب واصلاح نفس خود خاصه وعدم تعرض وکاوش احوال عامه وامر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا وبیابان والتزام عزلت بکلیت وارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق اوست وصلاح او در آن است ومیسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدانی
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند وحقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بود چنانکه هرگز افطار نکردی وشب نخفتی وبزن میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد وازشدت ریاضت ومجاهده که میکرد باز آورد وبصیام سه روز وقیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود وبنگاهداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی وحق وصیت آنحضرت بجا آوردی وچنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارها ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه ودر باطن با اهل بیت رابطهٔ مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین را دید وبگذشت وبصحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی وبا وی ننشستی گفت من شرمندهٔ ایشانم که از ایشانم وبا ایشان نتوانم بود
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواهد شد مانند پارهای شب سیاه یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا وصبح میکند مرد در آن فتنها مؤمن وشام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح
کافرا وشام میکند مؤمن وصبح میکند کافر القاعد فیها خیر من القائم نشسته در آن فتنها بهتر است از ایستاده والماشی فیها خیر من الساعی ورونده
روی بهتر است از دونده وشرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریره گذشت فکسروا فیها قسیکم پس بشکنید در آن فتنها کمانهای خود را وقطعوا
فیها اوتارکم وببرید در آن فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارة وبزنید شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گردد وبشکند فان دخل علی احد
منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما فلیکن کخیر ابنی آدم پس باید که باشد وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مر او را وگفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه ابو داود وفی روایة له ودر روایتی مر ابی
داود را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی خیر من الساعی ودر وی فکسروا فیها تا آخر نیست ودر این روایت بعد از خیر من الساعی
این عبارت است که ثم قالوا نیز گفتند صحابه فما تأمرنا پس چه میفرمائی ما را وچه کنیم در آن فتنها قال گفت آنحضرت کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشهای
خانهای خود وهیچ جا نروید حلس بالکسر گلیم حلس بفتحتین مثله احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرشهای فاخر افکنند وفی روایة الترمذی ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة ودر روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه کسروا فیها قسیکم
وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را وپاره کنید زههای خود را ولازم گیرید درون خانهای
خود را وکونوا کابن آدم وباشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل وقال وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب وعن ام مالک البهزیة
بفتح موحده وسکون ها منسوب است به بهز بن امرء القیس مجازیه است ومراو را صحبت است وروایت کرده اند از وی طاوس ومکحول که از اکابر تابعین اند قالت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است وطیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ وهر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ وذکر کند صفات واحوال آن را بمبالغه قریب میگرداند آن را نزد وی یعنی در ذهن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد ومتعین شد وجود او در خارج نیز مستحیل میگردد فقلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین
مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل فی ماشیته گفت بهترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود ومیچراند آنها را ویؤدی حقها

وبعید دبه ادا میکند حق ماشیه بلکه زکوة وصدقات ویرستش میکند پروردگار خود را ورجل اخذ براس فرسه ومردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را یعنی سوار شده وعنان او را گرفته آماده است یخیف العدو ویخوفونه میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را ومیترسانند ایشان او را از فتنه وقتال مسلمانان گریخته بجنگ کافران پیوسته است وسرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواه الترمذی وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیکست که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را ویرسد شر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع السیف ودراز کردن زبان در ان فتنه بغیبت ودشنام ایشان سخت تراست از در افتادن شمشیر ودر صراح گفته که دفع بالسکون تیز کردن کارد وشمشیر بفسان زیراکه هر دو طایفه مسلمانانند خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند وغیبت ودشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام وغیبت آنها فتنه می آرد بالاتر از فتنه شمشیر که قتل است که اگر چه اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه محاربان را میکشند ونهب وغارت میکنند سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور وزبان کشادن برایشان ناشی میکرد از آن نهب وجلای وطن ومفاسد عظیمه بیشتر از آنچه ازمیا شرت × فتنه حادث میکرد وچون هر دو طایفه مسلمانان باشند حکم بودن آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر وتغلیظ وتوبیخ خواهد بود رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا گردد فتنه کر وگنگ وکور یعنی حق شنیدن وگفتن وحق دیدن ورو بصورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا ومطلع کردد بر آن ونزدیک گردد بآن استشرفت له بنگرد ونزدیک گردد فتنه آن کس را واشراف اللسان فیها کوقوع السیف واطلاع ودیگر بستن زبانی یعنی کشادن ودراز کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است واطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلت است رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی عبد الله بن عمر گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری ودرازی کرد در ذکر فتنها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را ووجه تسمیه بفتنة الاحلاس بحیثیت دوام ودرازی مدت وی باشد چه حلیس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند ووی در زیر آن بر زمین همیشه افتاده میباشد وبرداشته نمیشود ویا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی ودر روایت یا در مجرد این که در خانه می گسترند ودر آنجا افتاده میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت وعزلت در آن فتنه فقال قائل پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس وچیست فتنه احلاس وچه حال دارد وکیفیت آن چیست قال هی هرب وحرب آن فتنه احلاس گریختن است وپریشان شدن وغارت کردن مال مردم است هرب وحرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند وبدانچه گفتیم شرح کرده ثم فتنة السراء دخنها پس شود بعد فتنه سراء ودود ظلمت وفساد وی ناشی میگردد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که زعم انه منی گمان میبرد آن مرد که از من واهل بیت من است ولیس منی ونیست بحقیقت درین صفت از اتباع من اگر چه بظاهر نسبتی ونسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون نیستند دوستان من واهل ولایت من مگر پرهیزکاران از فتنه وفساد وبر طریقه من وبر گردار من عمل کنندگان ووجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که سبب وجود آن کثرت نعمت ومسرت واسراف واتراف است تا آنکه وقوع وی خوشحال میکرداند دشمنان دین را فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم وبنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سرا را بعد از آن بیان کرد آنرا بقول خود دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع پس بعد از وقوع این فتنه اتفاق میکنند مردم بر مردی که کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع وورک بفتح واو وکسر را سرین وبالای آن وضلع بکسر ضاد معجمه وفتح لام استخوان پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد واحوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید وتوی ترکیب نمی یابد ثم فتنة الدهیماء بضم دال وفتح ها تصغیر دهماء بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه وتاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع ومنصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة الا لطمته لطمة نمی گذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را مگر آنکه طپانچه میزند او را طپانچه زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفته شود که گذشت این فتنه تمادت ومدت زیاده وپیدا میکند یعنی تمام نمیشود واندکی فرونشست باز زیاده میگردد یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد در وی در حالی که مؤمن است وشام میکند در حالی که کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکه میگردند مردم ورجوع میکنند بسوی دو خیمه یا دو گروه وانبوه فسطاط ایمان لا نفاق فیه یکی فسطاط اهل ایمان که نیست اهل نفاق در ان وفسطاط نفاق لا ایمان فیه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در ان وفسطاط بضم فا وکسر آن خیمه وخرگاه بزرگ وجماعه وانبوه فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید برآمدن دجال را در همان روز یا فردای آن از اینجا معلوم میشود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ تکلم نکرده اند خصوصا در فتنة السراء که گفته از تحت قدمی مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب هلاک باد مر عرب را از شری وفتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من کف یده رستگاری وپیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را از قتل وحرب رواه

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو گردانیده شود از فتنها و دور داشته شده از آن ولمن ابتلی فصبر فواها و نیک بخت کسی است که مبتلا کردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواها منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مرآنرا که یکسو کرده نشد از فتنه و مبتلا کردانیده شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از آن و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق بواها بمعنی تعجب رواه ابو داود وعن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنها الى يوم القيمة چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة حتى تلحق قبائل من امتي بالمشركين برپا نمیشود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من بمشرکان وحتى تعبد قبائل من امتي الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند گروهها از امت من بتان را وانه سيكون في امتي كذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان سی گمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبيين لا نبي بعدي و من آخر پیغمبرانم و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز دربن هر دو لفظ قرات است و هر دو بیک معنی است و اگر خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا يزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين و همیشه اند از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدای دین و تواند که على الحق متعلق بظاهرين باشد لا يضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشانرا کسی که مخالفت کند ایشانرا حتى ياتي امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد علبهٔ دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابو داود والترمذي وعن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال تدور رحى الاسلام میگردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه ارامن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثين در مدت سی و پنج سال او ست وثلثين یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثين یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبداء آن هجرت بود که مبداء ظهور دولت اسلام و فتوحات است و تحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعهٔ جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم این کلام را در محلی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال که مدت خلافت خلفای اربعه است پس چون اعتراض کنند مدت خلافت صد آن باین مبلغ برسد که خبر داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود بخلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان يهلكوا فسبيل من هلك پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سابقه وان يقم لهم دينهم و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امراء و ولات و اقامت شرایع و احکام و شوکت دولت اسلام يقم لهم سبعين عاما برپا و تمام میشود دین مر ایشانرا هفتاد سال و شاید امور مذکوره انتظام و اتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود و باخبار مخبر صادق دوی دانا تر است بدان قلت امما بقي او مما مضى ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من پرسیدم از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبداء او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی مبداء او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و میدر آید این سالها نیز در آن قال مما مضى فرمود برپا شود مر ایشانرا از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است رواه ابو داود این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح درین مقام بیشتر ازین کلام است والله اعلم

الفصل الثالث عن ابي واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما خرج الى غزوة حنين ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمهٔ فتح است و قول اول صحیح تر است میگوید که چون برآمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشركين گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را كانوا يعلقون عليها اسلحتهم بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن يقال لها ذات انواط گفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط بفتح همزه و انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مؤلفة القلوب یا غیر ایشان يا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مر ما را نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا ذات انواط گوئیم كما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکان را ذات انواط که بدان سلاحها می آویزند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا كما قال قوم موسى این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط كما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها كما لهم الهة بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا چنانکه مر ایشانرا یعنی کافرانراست معبودها والذي نفسي بيده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

او ست لتركبن سنن من كان قبلكم هر آينه سوار می شوید وارتکاب میکنید طریقها و روشهای کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این شکایت است که از احوال
ایشان که چیزها میکویند میکنند که سبب گمراهی و تجاوز از حد میکردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بصریح ورود یافته است رواه الترمذی
وعن ابن المسيب قال سعید بن المسیب که از کبار و قدمای تابعین است و خلفای اربعه را دریافته گفت وقعت الفتنة الاولى واقع شد فتنهٔ اولی که پیش
از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان میخواهد ومراد میدارد ابن المسیب از فتنهٔ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر
احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر که در غزوهٔ بدر حاضر بوده اند هیچ یکی یعنی مردند از آن باز که برپا شد فتنهٔ مقتل عثمان در خمس وثلثین تا واقعهٔ اخری که واقعهٔ حره است
تا آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند ومردند و آخر کسی که مرد از بدریین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعهٔ حره بچند سال رضی الله عنهم ثم وقعت الفتنة
الثانية پس واقع شد فتنهٔ دوم یعنی الحرة در سنه ثلث وستین فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا
بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنهٔ ثالثه
وحال آنکه در مردم قوتی وفربهی باشد وطباخ بر وزن سحاب وکاهی بضم نیز آید قوت وسمن کذا فی القاموس ودر مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل است ونزد بعضی
قوت ونزد بعضی حسن دین ومذهب مراد بقیهٔ خیر وصلاح وقوت است یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نماند ودر حواشی نوشته است که مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزه خارجی
است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم وبعضی گفته اند فی فتنة الازارقة واول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه است چنانکه فتنهٔ اولی وثانیه وفتنهٔ ازارقه مخصوص بمدینه
نیست ودر مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر وحجاج است که در آن تخریب کعبه بود و آن در هفتاد وچهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی
و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء هیچ یکی از صحابه دران چه دران جماعه از صحابه بودند رواه البخاری باب الملاحم جمع ملحمه بمعنی معرکه وموضع قتال از لحم
است از جهت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از لحمهٔ ثوب بضم که بمعنی پود است از جهت اشتباک واختلاط مردم در وی مانند اشتباک واختلاط لحمه با سدی که بمعنی تار
است ومعنی اول انسب واقرب است وملحمه بمعنی حرب ووقعهٔ عظیمه نیز آید وفی الصراح ملحمه وفتنه وحرب بزرگ ودرین باب ذکر قتالهای مخصوص در مواضع معین در ازمنهٔ
مخصوصه وبلاد معینه آورده وباین ملاحظه این باب را جدا آورد از باب فتن که در انجا ذکر قتال اکثر مجمل ومبهم بود م الفصل الاول عن ابی هريرة ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان عظيمتان برپا نمیگردد قیامت تا آنکه قتال میکنند دو گروه بزرگ تكون بينهما
مقتلة عظيمة میباشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ دعواهما واحدة دعوی این هر دو گروه یکی است یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند وهر دو طالب حق اند
یا هر دو دعوی حقانیت دارند وهر یکی بزعم واعتقاد خود بر حق است گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی ومعاویه چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا ونیز آورده
اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعهٔ ایشان بر حال وی تاسف خورد که من میدانم که وی مسلمان نیکو اسلام بود فرمود چه گوئی که وی هنوز مسلمان
است ودرین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که میگفتند که هر دو طایفه کافر ند وبطلان قول روافض که میگویند مخالفان علی کافر ند وحتى يبعث دجالون
كذابون وبرپا نمیشود قیامت تا آنکه برانگیخته میشوند دروغ گویندگان که تلبیس کنند حق را بباطل بپوشند وچنانکه نمایند نباشند ودجل بمعنی خلط وتمویه وتلبیس آید قريب
من ثلثين صد این دجالان نزدیک است بسی تن در باب سابق سی بطریق تعیین فرمود واینجا نزدیک بسی فرموده باید تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرد
وسی فرمود وتواند که اولا وحی بطریق ابهام واجمال شده باشد وثانیا تعیین یافته والله اعلم كلهم يزعم انه رسول الله هر کدام از ایشان گمان میبرد ودعوی میکند که او
پیغمبر خدا است وحتى يقبض العلم وبرپا نمیشود قیامت تا آنکه گرفته میشود علم وبرداشته میشود از میان مردم برفتن علما از جهان ويكثر الزلازل وتا آنکه بسیار
میشود زلزلها ويتقارب الزمان ونزدیک یکدیگر میشود زمانها یعنی کوتاه میگردند چنانکه سالی مثل ماهی وماهی مثل هفته وهفته مانند روزی وروز چون ساعت یا مراد بدان
زمان مهدی است که چون واقع شود امن در زمین وخوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش وراحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید ومعانی
دیگر نیز برای این عبارت ودر کتاب رؤیا وکتاب فتن گذشته است ومعنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بر آن ظاهر تر باشد فتذکر وتظهر الفتن وبرپا نمیشود
قیامت تا آنکه پیدا میگردد فتنها وجنگها میان مسلمانان ويكثر الهرج وتا آنکه بسیار میشود هرج وهو القتل یعنی مراد بهرج قتل است که بسبب فتنه واختلاط بوجود
می آید وحتى يكثر فيكم الاموال وتا آنکه بسیار شود درمیان شما مالها فيفيض پس بسیار شود وفیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد در وادی
حتى يهم رب المال من يقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا وکسر ها خوانند ورب بنصب بمعنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در قلق اندازد
ومحزون گرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول کند صدقهٔ او را یعنی بسیاری جوید فقیری را که زکوة وصدقات او را بستاند وکم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم
آنکه بفتح یا وضم ها خوانند از هم بمعنی قصد ورب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند وبسیار بجوید صاحب مال کسی را که بستاند صدقهٔ او را سیم هم بمعنی بفتح یا وضم ها ورب بنصب از
هم بمعنی حسنین گردانیدن فی الصراح هم گداختن بیماری تن را وفی القاموس اللهم الحزن همه الامر حزنه کاهمه یعنی اندوهگین گرداند صاحب مال را نایافتن فقیر که قبول کند
صدقهٔ او را وحتى يعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی یا بسیار ذا فيقول الذي يعرضه عليه پس میگوید آن کسی که عرض میکند مال را بر وی لا ارب لي

به نیست حاجت مرا مال ادب بتحقیق حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان تا آنکه درازی کنند وفخر کنند مردم بیکدیگر وتکبر نمایند در برآوردن خانها
فی الصراح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار کرد برآورده وتطاول تکبر کردن وگردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل وتا آنکه بگذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس میگوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را دوست دارد
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد واین محمود ومطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود وبا
وجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید واین روزی است
که بسته گردد درهای توبه در آن روز وبعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب وببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه وامر آخرت عیان گردد فذلک حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز لم تکن امنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز اوکسبت فی ایمانها خیرا ونه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز ولتقومن الساعة وهرآئینه برپا میشود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما وحال آنکه بتحقیق گشاده اند
دو مرد جامهٔ خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید وفروخت نمیکنند آن را ونمی پیچند آن را در همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن
الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه وهرآئینه برپا میشود قیامت وحال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقهٔ خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است وهنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسد لقحه بکسر لام ناقهٔ شیردار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد وبعد
از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه وهرآئینه قایم میشود قیامت وحال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هرآئینه برپا میشود قیامت
وبتحقیق برداشته است مرد لقمهٔ خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد که مردم در کار و بار باشند که در رسد ومراد بقیامت این جا
نفخه اولیست که در آن همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم
الساعة حتی تقاتلوا قوما قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهای ایشان از موی بافته است وبعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه موهای ایشان تا پاهای ایشان میرسند وبجای نعال می نشینند واین معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتی تقاتلوا
الترک وتا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است وترک نام پدر کلان ایشانست وصورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف خورد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال وسکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا وسکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة
بفتح میم وتشدید نون جمع مجن بکسر میم وفتح جیم گوییا که رویهای ایشان سپرها است وذلف بفتحتین خوردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو برتو بجای چرم بر هم
نهاده اند در سطبری وبسیاری گوشت ومطرقه بضم میم وسکون طا وتخفیف را از اطراق وبفتح طا وتشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید خوزا وکرمان من الاعاجم
خوز را وکرمان از عجمیان خوز بضم خا در آخر زای نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان وکرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس وسجستان
ومحدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند ودر قاموس گفته کرمان بفتح کاف است وبکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است وکرمانی شارح بخاری گفته که ما داناتریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی وما که فتح نوعی از تعریب است روایت محدثان بفتح کاف بنا بر آن است وصفت خوز وکرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ
رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خورد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان
موی است رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه وعین معجمه صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
وروایت کرده از وی حسن بصری وحکم بن الاعرج ودر روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است یعنی پهن رو وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ ودرخت فیقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ ودرخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا
فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه وسکون را وفتح قاف نام درختی است خاردار ومقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود واین درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا نمیکند ونشان نمیدهد وپنهان میدارد فانه
من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهودیانست ووی را با ایشان نسبتی هست که حقیقت آن را جز خدا ورسول وی نداند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که ابو الیمن است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد و اطاعت مردم مر او را و اتفاق ایشان بر وی و استیلا و خشونت وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام والليالي حتی یملك رجل یملک رجل نمیگذرد روزها و شبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که یقال له الجهجاه گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین و سکون هاء اولی وفي رواية حتی یملك رجل من الموالی ظاهر مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بعتاق یا موالات یقال له الجهجاه وجهجاه بحذف یا خیر و جهجل وجهجاه بهمزه نیز روایت آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن سمره که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آینه بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و کسر آن و بادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را اقیال بفتح قاف و حبشه را نجاشی بعد از آن وصف کرد کنز را بقوله الذی في الابیض آن گنجی که در ابیض است و آن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک میگفتند و آن بنا کرده شده است در مکان آن مسجد مداین و این گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد و مصدوق این خبر مخبر صادق گردید و در قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مر اکاسره را بود و آن از عجایب روزگار بود و خلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت و بنگرهای او قصری بنا کرد و اساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند از این انقلاب و نام شهری است بیماده و حصنی است بیمین انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلك کسری هلاک شد کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی و این کلمه را از زمان گفت که خسرو منشور حکم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن و قیصر نیز هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما في سبیل الله و هر آینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و سمی الحرب خدعة و نام نهاد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب بکار رامیباید که در حصول ظفر و نصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را کمابیش در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجایی دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان رفتند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و غدر کردن درست نباشد و خدعه بضم خا و فتح آن و سکون دال و بضم خا و فتح دال نیز آمده و بفتح و سکون فصیح تر است و در قاموس مثلثة الخا و فتح خا و دال بر وزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده و مراد بدان اهل حرب اند و اصل خدع ظاهر کردن چیزی است و مضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص برادر زاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورده روز فتح که از طلقاست معدود است در اهل کوفه گفت آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیره عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریا بدان از هر طرف طول و عرض جزیرة العرب در شرح با اختلافاتی که در روست نقل کرده ایم فیفتحها الله پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال فیفتحه الله پس غزا میکنید دجال را پس میگشاید خدای تعالی ملک دد بار او را که در دست وی در آمده و نصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم وعن عوف بن مالك قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح که ساکن شد شام را و مرد در سنه هفتاد و سه و روایت کرده اند از وی صحابه و تابعین گفت اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم في غزوة تبوك وهو في قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام و حال آنکه آن حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت بدان موتی اول مردن مرا و رفتن مرا از عالم که تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بر وزن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمیگردد ثم موتان بضم میم و سکون واو سیوم وبائی که یاخذ فیکم میگیرد و پیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا میگردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف و عین مهمله و صاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد با این موتان و بائی داشته اند که در زمان عمر رضی الله عنه پیدا آمده و در مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند و لشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قربات بیت المقدس است و لهذا آن طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة دینار تا آنکه داده میشود مرد را صد دینار فیظل ساخطا پس میگردد نا راضی و قلیل و حقیری پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم پیدا شدن فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید اثر و شر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن حضرت پیدا آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که پیدا شد میان شما و میان روم و بنی الاصفر لقب نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان

که روم بن عیصو بن اسحٰق است زرد رنگ بود بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمد نداولاد آدمیان سیاهی و سفیدی و بعضی
گفته اند که اصفر نام پدر کلان ایشان است که اصفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس غدر و عهد شکنی میکنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایة پس می آیند شما را زیر هشتاد
رایت فی الصراح غایة بغین معجمه و تحتانیه علم که آن را رایت گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سر دار ان میباشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده بمعنی بیشه
تشبیه کرده آن لشکر را بجهت کثرت علما و نیزه به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی ینزل الروم بالاعماق
دراعماق که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری
از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بیننا
وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای ما و میان کسانی که بند کرده اند کروهی از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما
ان تا با ایشان کارزار کنیم قال کسیم با ایشان و انتقام خود در کشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمهٔ ایشان است فیقول المسلمون لا والله لا نخلی بینکم وبین
اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمیگذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال میکنند مسلمانان با روم را
فینهزم ثلث پس شکست میخورند سه یک از مسلمانان لا یتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمیکند الله تعالی بر ایشان همیشه و یقتل ثلثهم و کشته میشود سه یک دیگر از مسلمانان
افضل الشهداء عند الله ایشان فاضلترین شهیدان اند نزد خدا و یفتح الثلث و فتح میکنند و میگشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لا یفتنون
ابدا در فتنه انداخته نمیشوند و جنگ کرده نمیشوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطینیة این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون
نون بعد از و طا و مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تا و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود
و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حد و دافریقیه و دارالملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینا هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت میکنند غنیمتها را قد
علقوا سیوفهم بالزیتون و حال آنکه آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان ان
المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال تحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند شنیدن این خبر از آن شهر و ذلک باطل
و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نه بر آمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشهر شام بیرون می آید دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده
و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینا هم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز
و آماده میکنند مر کارزار را راست میکنند صفها را اذا اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز و شروع کرده میشود در آن فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم
فامهم پس امامت میکند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است میگدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام کما یذوب
الملح فی الماء چنانکه میگدازد نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر میگذارد عیسی او را بحال خود هر آینه میگداخت میگدازد تا آنکه هلاک میشود و نمی کشته
ولکن یقتله الله بیده ولیکن میکشد او را خدا تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و اراده الٰهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود فیریهم دمه فی حربته
پس مینماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزهٔ خود که بآن کشته است او را رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتی
لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمة بدرستی که قیامت قائم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال پس فرمود آنحضرت در بیان
این حال و وقوع این قضیه عدو یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران کرد می آرند لشکری را برای مقاتلهٔ اهل شام ویجمع لهم اهل الاسلام و گرد
می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط
المسلمون شرطة للموت پس انتخاب میکنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میفرستند تا جنگ کنند و بمیرند لا ترجع الا غالبة برنگردد این فوج
مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و آماده
بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از وی است و یشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل پس کارزار میکنند و هر دو طایفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد میان ایشان شب و بازمیدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای بازداشتن فیفئ هؤلاء وهؤلاء پس رجوع میکنند و بر
میگردند این هر دو گروه کل غیر غالب هریکی غیر غالب وتفنی الشرطة و فانی میشوند جماعه که ایشان را شرطه ساخته بودند ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع
الا غالبة باز انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت که برنگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل فیفئ هؤلاء وهؤلاء کل غیر غالب
وتفنی الشرطة ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکه شبانگاه می کنند فیفئ هؤلاء وهؤلاء

بفتح همزه

کل غیر غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چهارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بیرون آید بجنگ بسوی دشمنان
باقی اہل اسلام بہود بسوی دشمن وغیر آن برآمدن فیجعل الله الدبرة علیهم پس میکرداند الله تعالی ہزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر دال مهمله و را مفتوحات ہزیمت
در جنگ فیقتتلون مقتلة لم یر مثلها پس کار زار میکنند کار زاری که دیده نشده است مانند آن کار زار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تا آنکه پرنده می آید می
پرد و میگذرد بجوانب و نواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمی گذرد در پس نمی اندازد ایشانرا آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد بجهت گنده بوی ایشان
یا بجهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس مانده میشود از پریدن و می افتد فیتعاد بنو الاب پس شمار کرده میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاندان
یک دیگر که حاضر بودند در جنگ شمار میکردند خود را کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را که باقی مانده باشند
از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد اینقدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم
یا کدام میراث قسمت کرده شود فبیناهم کذلک پس در اثنای این حال که ایشان همچنین باشند اذ سمعوا بباس هو اکبر من ذلک ناگاه بشنوند خبر جنگ
دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز
ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و میمانند چیزی را که در دست
ایشان است از مال و منال ویقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا
مطلع شوند از حال دشمن و طلیعه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی بجهت تجسس حال غنیم واحد و جمع در وی برابر است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من میشناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم و نامهای پدران ایشان والوان خیولهم و رنگهای اسپان
ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین دران روز رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما شهری را که یکسو از وی در دشت است و یکسو در دریا
قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه جنگ میکنند
اهل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا
بسلاح پس جنگ میکنند آن شهر را بآلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط
احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیتش ابو خالد است
حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات سنة خمس وخمسین ومائة
لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریا است ثم یقولون الثانیة پس میگویند دوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس میگویند سوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم پس کشاده میشود
و راه کرده میشوند برای ایشان فیدخلونها پس می درآیند شهر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبیناهم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت میکنند غنیمتها را اذ
جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز یا آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آید فقال ان الدجال قد
خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء ویرجعون پس میگذارند هر چیز را و برمیگردند بسوی وی رواه مسلم الفصل الثانی
عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب معنی
بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری اند خواهد بود و غلبه ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه مطهره
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ما نا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلده مطیبه پیش از ورود نهی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام
یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة وخرابی یثرب سبب بیرون
آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در روم از سه یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث و وقایع بعد از یک
دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواه ابو داؤد وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطنیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر فرمود این سه
وقایع در مدت هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذی وابو داؤد وعن عبد الله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشته

روم جنیبر
فوج روم

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم و فتح شهر مذکور شش سال است ویخرج الدجال فی السابعة
وبیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداؤد وقال هذا اصح و در اسناد
حدیث سابق سخن است و بعضی رواة آن مجروح ومطعون اند وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک اند مسلمانان که حصر
ومضطر کردانیده شوند بسوی مدینهٔ مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی واز نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین وکسر حاء مهمله با رفع و به تنوین و بغیر تنوین و وجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر وسلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که بر چند مرحله از مدینهٔ مطهره است رواه ابوداؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایتست از ذی
مخبر بکسر میم وسکون خاء معجمه و بفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برادرزادهٔ نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن کردانند وطرفین از غدر وتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما وایشان باتفاق دشمنانرا
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آیید از آن جنگ ثم ترجعون پس بر میگردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آیید بمرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میکرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه
بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد و میزند نصرانی را یا میشکند صلیب را فعند ذلک تغدر الروم پس نزد این قضیه غدر
وشکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة وگرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی از رواة که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند و می جهند وشتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلک العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانانرا بشهادت رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را و تعرض مکنید ونگاه میدارید ایشانرا مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نکنند بشما فانه لایستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه و سویقه تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خرد و باریک
میباشند و گنج کعبه عبارتست از مالهایی که مردم بنذر در قدیم الزمان به بیت الله می آیند و میگویند که در زیر کعبه گنجی مدفون است و در حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه واز حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی و این قول صحیح تر است رواه ابوداؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند شما ایشانرا واترکوا الترک ما ترکوکم
و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکانرا قتال کنید هر که باشند
که حبشه و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام نتازند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداؤد والنسائی وعن
بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایتست از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم
قوم صغار الاعین قتال میکنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترک میخواهد آنحضرت بدین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشانرا سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میکردانید ایشانرا بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلک بعض واما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون واما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند واز بن برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث بمعنی نقل کرده میشود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ینزل اناس من امتی بغائط فرود می آیند مردمان از امت من و زمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام مینهند او را
بصره بفتح با و کسر آن و سکون صاد بفتح آن و کسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جویی که گفته میشود مر او را دجله بفتح دال و کسر آن یکون
علیه جسر میباشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین ومیباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
وامصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلد و قریه است واذا کان فی آخر الزمان و چون باشد

امر ما جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء آمدن آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطوراء بفتح قاف و بضم طا با الف مقصوره نام پدر کلان ترک است که همه ایشان
از اولاد اویند عراض الوجوه صغار الاعین که رویهای ایشان پهن است و چشمها خرد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر کرانه این جوی فیتفرق
اهلها ثلث فرق پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة گروهی پناه میگیرند در دمهای گاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند اهل و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و
سر میدهند خود را به بیابان و شهرهای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود والبریة درین معنی ظاهرتر و ناظرتر است وهلکوا و هلاک
میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیله خلاص و نجات میتوانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل بگردد که باین حیلها توان نشاندن و فرقة یاخذون لانفسهم
و گروهی دیگر پناه میگیرند مر نفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان اسیر و آمدند وهلکوا و هلاک
شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند و فرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم و گروهی دیگر میگذارند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقه مهر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و همراه خود میبرند ویقاتلونهم و قتال میکنند با ترکان و کشته میشوند اکثر ایشان
وهم الشهداء و ایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان این چنین فتنه و طغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند و مقاومت نمودند و در راه خدا جان دادند رواه
ابوداود این قضیه اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعله وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع
نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور است نام بصره است و علما گفته اند که
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریها
بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خود خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنه آن و نیز ترکان بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد نه در آمده اند و ارباب تواریخ آنرا نقل کرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروف
است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت ببغداد شهری قدیم است که قریها و مواضع که بغداد در آن بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم و نیز نزدیک
به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
روایت از انس که گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شهرها را وان مصرا منها یقال له البصرة و بدرستی که شهری
از آن گفته میشود او را بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس اگر تو بگذری ببصره یا در آئی او را فایاک وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین
دارد و سباخ بکسر جیم جمع سبخه بسکون با و کسر آن زمین ترشک شوره و نام موضعی است در بصره وکلاءها و دور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بر وزن کتان
و در اصل معنی کرانه جوی آید ونخیلها وسوقها و از خرمازار وی و بازار وی وباب امرائها و از در ملوک و امراء وی وعلیک بضواحیها و لازم گیر زمینها
و ناحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیه بصره نام موضعی است از آن فانه یکون بها پس بدرستی
که شان اینست که میباشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین وقذف و سنگ انداختن از آسمان ورجف و زلزلهای
سخت وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر و گروهی که شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی که مسخ کرده میشوند و گردانیده میشوند بصورت
بوزنها و خوکها از ینجا معلوم میگردد که مسخ درین امت نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمیداشت و تحقیق وی گذشته است در
در احادیث وعید آن در باب فرقه قدریه و از ینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت است بوجود قدریه در آن شهر زیرا که
مسخ درین فرقه میباشد والله اعلم رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را ابی داود من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم
نکرده در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته نمیدانم آنرا اشارت است بیکی از روات که داخل این اسناد است مگر که ذکر کرد
این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک این ناظر در ابهام و اشتباه است و این موسی ابن انس بن مالک انصاری قاضی بصره
است و از تابعین او است روایت کرده از پدر خود و روایت کرد از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخه اصل از مشکات که مؤلف است درینجا
بیاض است بجهت نایافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت ۱۱ وعن صالح
بن درهم یقول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم با قصد حج از بصره بمکه فاذا رجل
پس ناگاه این مردی حاضر است و مراد باین مرد ابو هریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی
از شهرهای شما وی است که گفته میشود او را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از بهشتهای

ونیا است **فقلنا نعم** گفتیم ما آری میدانیم آنجا قریه ایست که نام وی ابله است **قال** گفت آنمرد که ابوهریره است **من یضمن لی منکم ان یصلی لی** گفت کیست که ضامن ومتعهد گردد مر از شما که بگذارد برای من وبخشد ثواب آن را بمن **فی مسجد العشار رکعتین او اربعا** در مسجدی که در آن قریه است ونام وی مسجد العشار است بفتح عین وتشدید شین معجمه دو رکعت یا چهار رکعت **ویقول هذه لابی هریرة** وبگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی هریره راست **سمعت خلیلی ابا القاسم** شنیدم دوست خالص خود را که ابا القاسم است **صلی الله علیه وآله وسلم یقول** میگفت **ان الله عزوجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء** خدای تعالی برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را **لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم** نمی ایستند وبر نمیخیزند با شهیدان بدر جز ایشان واین منقبتی عظیم است مر این جماعه را که با شهدای بدر برابرند پس چون این مسجد این فضل وشرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم وثوابی جزیل داشته باشد واز اینجا معلوم میشود که نماز گذاردن در اماکن شریفه وعبادت ونیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد وبخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جایز است واکثر علما بر آنند ودر عبادت مالیه باتفاق جایز است **رواه ابو داود وقال هذا المسجد مما یلی النهر** روایت کرد این حدیث را ابوداود وگفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر است **وسنذکر حدیث ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام** ونزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اول اینست ان فسطاط المسلمین در باب ذکر یمن وشام انشاء الله تعالی

الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه **فقال** پس گفت عمر **ایکم یحفظ حدیث رسول الله** کدام کس از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را **صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة** که فرموده است در باب فتنه **فقلت انا احفظ کما قال** پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت ونقصان **قال** گفت عمر **هات** بیا وبده آن حدیث را وروایت کن **انک لجری وکیف قال** بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ حدیث کرد وگفت یاد دارم همچنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر وگفت بسیار دلیری میکنی بیا واین حدیث را بیان کن چگونه گفته است آنحضرت وتواند که این تحسین باشد حذیفه باشد در حفظ وضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آنحضرت از شر وفتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب بیار وبگو که چگونه گفته است **قال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **سمعت رسول الله** شنیدم پیغمبر خدا را **صلی الله علیه وآله وسلم یقول** میگفت **فتنة الرجل فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره** فتنه مرد وابتلا وآزمایش وی در اهل وعیال اوست ودر مال وی ونفس وی وفرزند وی وهمسایه وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان واداء آن چنانکه باید ودر آن تقصیرها میکند وبرخلاف فرموده میرود وبتقریب ایشان ارتکاب منهیات مینماید واز آن محنت میکشد وایذا می‌بیند ودر رنج وتعب می‌افتد **یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر** میپوشد آن فتنه را وتقصیرات را که بسبب آن ارتکاب میکند وسبب آمرزش از آن میگردد روزه ونماز وصدقه وامر معروف ونهی منکر که بنده میکند **فقال عمر لیس هذا ارید** پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را میخواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو درخواستم مراد من از آن فتنه اهل وولد ومال که تو گفتی نیست **ولکن انما ارید التی تموج کموج البحر** میخواهم من از فتنه که آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه یعنی محاربه ومقاتله که درمی‌گیرد مردم را وشایع میگردد وشر وی ومحنت وی در ایشان **قال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **مالک ولها** چه میکنی وچه کار داری تو با آن فتنه **یا امیر المؤمنین** یعنی ترا از آن غمی نیست وشر آن بتو نمیرسد وتو آنرا درنمی‌یابی **ان بینک وبینها بابا مغلقا** بدرستی که میان تو ومیان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی با وجود تو در میان امت آن فتنه راه نمی‌یابد وچون تو از میانه رفتی آن فتنه می‌درآید وراه می‌یابد **قال** گفت عمر بطریق استفهام **فیکسر الباب او یفتح** پس شکسته میشود آن در که فتنه از آن می‌درآید یا کشاده میشود فرق است میان شکستن در وکشادن او چون شکست راه وا شد دیگر نتوان بست وسهم برآورد وبعد از کشادن بستن ممکن است وبعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت وکشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب کنایت از وجود ویست وآن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت **قال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **لا بل یکسر** نه بلکه شکسته میشود چنانکه دیگر علاج پذیر نبود وبازبستن آن ممکن نباشد **قال** گفت عمر **ذالک احری ان لا یغلق ابدا** آن یعنی شکستن در سزاوارتر است تا آنکه بسته نشود همیشه **قال** گفت شقیق که راوی از حذیفه است **فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب** آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد **قال** گفت حذیفه **نعم** آری میدانست عمر آنرا **کما یعلم ان دون غد لیلة** چنانکه میداند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری **انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط** بدرستی که من حدیث کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها وغلط مراد داشتن شئ بی معرفت وجه بی صواب در وی وغلط در همه چیز ودر بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود **قال فهبنا ان نسال حذیفة من الباب** گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم وترسیدیم از اینکه بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب **فقلنا لمسروق سله** گفتیم مر مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را **فسأله** پس پرسید مسروق حذیفه را **فقال عمر** پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است **متفق علیه**

وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن معمور نسبت با قیام قیامت **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب**

شرط بسکون را چیز را بچیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانهٔ وجود چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت یعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت یا وقت برپا شدن آنرا ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همه درین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را بامور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربهٔ خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و ضیع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر آنکه می گویند که شرط در لغت بمعنی اول شی و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمهٔ این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی **الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من ان اشراط الساعة** گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستیکه از جملهٔ نشانهای قیامت **ان یرفع العلم ویکثر الجهل** برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است درمیان ایشان **ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر** و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن **ویقل الرجال ویکثر النساء** و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند **حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد** تا آنکه میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و بکار رود بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان **وفی روایة** و در روایتی بجای یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت آمده **یقل العلم ویظهر الجهل** کم شود علم و پیدا گردد جهل **متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی** گفت شنیدم پیغمبر را **صلی الله علیه وآله وسلم یقول** میگفت **ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم** بدرستی که پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغگویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث** سخن میکرد **اذ جاء اعرابی** ناگاه آمد بادیه نشینی **فقال متی الساعة** پس پرسید کی خواهد شد قیامت **قال** گفت آنحضرت **اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة** چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید نشان قرب وی گردد یکی از علامات وی تضییع امانت است **قال کیف اضاعتها** گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد **قال اذا وسد الامر الی غیر اهله** گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنا اهل **فانتظر الساعة** پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار دین و دنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع شود و وسد بر لفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده و هر که بوی کاری سپرده شد گویی آن کار را وساده و تکیهٔ وی ساخته شد **رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض** بر پا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود **حتی یخرج الرجل زکوة ماله** تا آنکه بیرون آرد مرد زکوة مال خود را **فلا یجد احدا یقبلها منه** پس نیابد هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی **وحتی یعود ارض العرب مروجا وانهارا** تا آنکه باز گردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح **رواه مسلم وفی روایة له قال** و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت **تبلغ المساکن اهاب او یهاب** میرسد مسکنها و عمارتخانهای مدینه بر چند میل است و نام وی اهاب است بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند و یهاب یا نام وی یهاب بکسر یاء تحتانیه و فتح آن و او برای شک راوی است یا آنجا را بیکی ازین دو نام میخوانند بعضی بهمزه خوانند و بعضی بیا و هر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلدهٔ طیبه بحد کمال و تمام رسد **وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة** میباشد در آخر زمان خلیفه که **یقسم المال ولا یعده** بخش میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است **وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة** و در روایتی آنچنین آمده که گفت باشد در امت من خلیفه که **یحثی المال حثیا ولا یعده عدا** کف کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال و غنایم و فتوحات و جود و سخاوت وی **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات** فرات نام جوی کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیک است این جوی **ان یحسر**

ظاهر گرداند و کشف کند و در پرده که عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب وی خشک گردد و از زیر وی گنجی از طلا برآید فمن حضره فلا یأخذ منه شیئا پس کسی که حاضر
شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود
و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آنجهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع
و تمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب و هم
از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمیشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلاست یعنی ظاهر گرداند آنرا یقتتل الناس علیه کشاکشی
میکنند آدمیان بر وی فیقتل من کل مائة پس کشته میشوند از هر صد تسعة و تسعون نود و نه و یقول کل رجل منهم و میگوید هر یکی از ایشان لعلی اکون
انا الذی انجو شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابی هریره است که گفت
گفت آنحضرت تقیء الارض افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون و عروق معدنیه و افلاذ
جمع فلذ است بکسر فا و ذال در آخر و فلذه بمعنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذة تبا پارهٔ جگر و پارهٔ ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارهای جگر از برای آنست
که آن خلاصهٔ زمین است چنانکه جگر خلاصهٔ شتر است اما فلز برای مشدد و بکسر فا و لام و بفتحتین و بضمتین بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس می فرماید که
بیرون می آرد زمین قطعها امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فیجیء القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای
مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من ویجیء القاطع و می آید قطع کننده رحم و بازدارنده احسان از خویشان فیقول فی
هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را ویجیء السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید
از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنتها دیده ام و الآن هیچ کار نمی آید و
حاجت بدان نداریم فیدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن مال را که از زمین برآمده فلا یأخذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت وست
لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گوری فیتمرغ علیه پس میغلطد بر گور و یقول یا لیتنی کنت
مکان صاحب هذا القبر و میگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور ولیس به الدین الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو
معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که میغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن
مر او را عادت و نیست باعث مر او را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده و وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مر او را باعث بر غلطیدن و آرزو
کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد
که در آن وقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر محن بلا
و فتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت تا آنکه
بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میگرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای
شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینهٔ منوره بوده است و پروردگار
تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعهٔ ثالث جمادی الاخری تا روز
یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بوده و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج
و کنگرها گویا که جماعهٔ از آدمیان هستند که او را میکشند هر کوهی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میگدازد و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش
میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می برآید و بقرب مدینهٔ مطهره میرسد و با وجود آن نسیم بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که آن
نار اکناف و اطراف آن وادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جملهٔ بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن
کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکهٔ معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجایب
احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و میگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل
حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینهٔ مقدسه رو بتضرع و ابتهال آوردند
و رد مظالم نمودند و اعتاق و انفاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجرهٔ شریف
سرها برهنه حق بتضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش بجانب شمال گردانید و اهل این بلدهٔ عظیمه را از این آفت نجات بخشید

و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گفته شده
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس تخلف چون باشد والله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
بر پا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و زود میگذرند اجزاء زمان تفسیرش آنست که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگذرد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و میباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة و میباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه وسکون را یکبار فروختن از آتش و بفتح را خسی که زود
افروخته گردد و روایت مشهوره در حدیث بسکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است
بر آن وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آمده ومقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که باهتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبدالله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرد شام را و در کاشف ذهبی گفته که مراد راسه حدیث است یعنی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت یابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فافهم علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پایهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دل دادن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار مؤونت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را بایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا والا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هر چه
خواهد باذن وی فان من جودك الدنیا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یده علی راسی عبدالله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل و بلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیکتر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و مانا که وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابوداود واسناده
حسن ورواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود خیانت کنند
و آن را در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشانست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال میستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم نه برای دین

شریعت و قصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و تقرب ملوک واطاع الرجل امرأته و اطاعت و فرمان کند مرد زن خود را در آنچه مصلحت دین و فرموده حق
است وعق امه و برنجاند بی سبب شرعی مادر خود را وادنی صدیقه و نزدیک گرداند مرد بخود دوست خود را واقصی اباه و دور دارد پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها و سخنهای لایعنی در مسجدها خصوصا آوازهای غنا و مزامیر و فریادهای رقاصان که و برآن می کنند چنانچه
درین زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق است میان ایشان وکان زعیم القوم اذلهم و باشد
کفیل و رئیس قوم کسی که سخن میکند در کار و بار و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان باوست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره و گرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وی وظهرت القینات و پیدا آیند میان
مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان و قینه بفتح قاف و سکون یا مقدم بر نون در اصل بمعنی امه سرود گوینده است یا مطلق والمعازف و پیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن وشربت الخمور و خورده شود شرابها و مسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها
و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد کنند بدی ایشان را و اقتدا و پیروی نکنند ایشان را
چون چنین کرد مذکور یا لعنت کردند این سخن درست است و حقیقت لعنت نیز در صحابه و تابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسأل الله العافیة فارتقبوا عند
ذلك پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة وجنبیدن زمین را وخسفا و فرو رفتن در زمین او مسخا
و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا و سنگ افتادن از آسمان وآیات تتابع و انتظار برید نشانهای قیامت را که
پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر برشته نظام
بکسر رشته جواهر و بفتح نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانید او را بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بر وی فتنه و بلا که مذکور شد وعد هذه
الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرد همه حدیث را پیاپی و شمار کرد انها
خمسة عشر را کذا قال الطیبی فتدبر و چون این خصلتها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را
که آموخته شود علم نه از برای دین قال و گفت اختلاف دیگر درین دو حدیث آنست که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه و بر صدیقه
وجفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند بر پدر خود را وقال و گفت بجای وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد و گفت بجای لعن آخر هذه
الامة ولبس الحریر و پوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی نرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه مالك شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت و شرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده که مالك تمام دنیا گردد عرب و عجم را یواطئ اسمه اسمی موافق باشد
نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابو داود وفی روایة له و در روایتی مر ابی داود را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلك الیوم هر آینه دراز میگرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه
رجلا منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است اومن اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطئ اسمه اسمی و اسم
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر مرا یملأ الارض قسطا وعدلا پر گرداند آن مرد زمین را داد و عدل کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم و جور معنی قسط و عدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم و جور در صراح گفته قسط داد و عدل و داد دهند و هو خلاف الجور
ظلم و ستم و اصله وضع الشئ فی غیر محله جور میل کردن از راستی و از راه جائر یقال عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
و گویا که مراد در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد دادخواهان دادن و عدل عدالت و تسویه و برابری در حقوق نمودن و از ظلم و جور مقابل
این دو معنی والله اعلم وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت گفته نسل مرد و کرده وی و خویشان و نزدیک وی
از آنها که گذشته اند و آنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان مرد و در نهایه گفته عترت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را
گویند و بعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت وی یعنی اولاد وی و بعضی گویند قریش همه عترت اند و مشهور آنست که عترت آنها که حرام است بر ایشان زکوة و آنها
اولاد هاشم اند و بر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقییدیست تا معلوم کرد که مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابو داود وعن ابی سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن و کشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملأ الارض قسطا وعدلا پر میکند زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملك سبع سنین مالک میشود زمین را هفت سال رواه ابوداؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابوسعید از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل و داد وی فیجئ الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس بر دو کف پر کرده میدهد مهدی آن مرد را در جامهٔ آن مرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد و بیشمار میدهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف و نزاع و جدال در مردم نزد مرگ
خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالیکه گریزنده و رونده
است بسوی مکه فیأتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند و امام میگردانند او را بخواهش و
الحاح وهو کاره و حال آنکه آن مرد ناخوش و ناراضی است بامامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند و میگروند مردم آن مرد را میان حجر
اسود و مقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ و قتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر در بیدا
که نام موضعی است درمیان مکه و مدینه بیدا در لغت معنی بیابان و زمین هموار آید و مراد باین لشکر لشکر سفیانی است و این قتال فتنهٔ امارت سفیانی است
که یکی از علامات خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی گران سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق و اکثر از تابعان وی از قبیلهٔ کلب باشند که نام وی کلب است و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشگافد و بچگان را بکشد و چون خبر مهدی
بشنود لشکر بجانب وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس از آن سفیان خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد و در موضعی که بیدا نام او است با لشکر هم بزمین
فرو رود و هیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رای الناس ذلك پس چون ببینند و دانند مردم این حال را و بشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را و ابدال قومی اند که بپا میدارد خدا تعالی زمین را ببرکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام و سی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده و سیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب ستة نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود و حاکم آنرا نیز اخراج کرده و تصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب ستة در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده و در اکثر احادیث
ذکر عدد چهل است و در بعضی سی و در حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز و روزه و صدقه نیافته اند و بدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس و سلامت قلب و خیرخواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود هر مردم در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از کوگرد سرخ است و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جملهٔ ابدال است رضا بقضا و صبر از نافرمودنها
و خشم کردن بجهت دین خدا و نیز امام غزالی در احیاء العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در
ابدال نویسند و بالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند و خیرخواه خلق خدا باشد از جملهٔ ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
و از امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند و نجبا بمصر و عصائب بعراق و بعضی میگویند مراد بعصائب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش مخالف مهدی کلا خواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیلهٔ کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب و دحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس میفرستد این مرد نیز بسوی مهدی و تابعان وی لشکری را و مدد بجوید
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی و تابعان وی بر این لشکر فذلك بعث کلب و این مذکور فتنه و لشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس وکار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین و ثبات و قرار میابد و جران بکسر جیم و خفت راء و نون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا نحر وی که در وقت
نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و اینجا کنایت است از تمکن اسلام و استقرار وی که دیگر هرج و مرج از میان برخیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین
اسلام و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و رخنائی در میان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند و میباشد مهدی هفت سال ثم

یتوفی

بمؤمن پیر سرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز بگذارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی
ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را حتی لا یجد الرجل
ملجا یلجاء الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جای را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدا تعالی
مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با امت فیملاء به الارض قسطا وعدلا پس پر میکرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را عدل و داد کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کنندهٔ آسمان یعنی هرکه در آسمان است وساکن
الارض و سکونت کنندهٔ زمین یعنی هرکه بر زمین است لا تدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و در بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولا تدع الارض من نباتها شیئا
الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زرعها و حاصلهای
زمین بکمال آید وعیش و زندگانی خوش کرد حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای
کاش ایشان در زمانه ما بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیاء بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده کردانیدن یعنی مردمان آرزو برند که زنده کرداند
خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد والامر محتمل است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع
سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی در این خوشی و کامرانی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است
یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را
حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح ما وراء النهر یقال له گفته میشود مر آنمرد را الحارث حراث
حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیت یا وصفیت او را باین دو نام خوانند
علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر آید یقال له گفته میشود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که
حارث نام اوست آل محمد را و التمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک بهم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش
لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران از مکه همه از قریشی اند و تائید و تمکین ابو طالب آنحضرت را ازین باب است
وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود لازم است قبول نمودن و
گرویدن او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و نیست بلکه بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر و اجابت اعتقاد و محبت
باشد و منصور مقدمه لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نمی شود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان
آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی
زبان و عذبة السوط جابق تازیانه و عذبة المیزان رشته که بر داشته میشود بوی ترازو وشراک نعله و سخن کند مرد را بند نعلین او ویخبره فخذه وخبر دهد مر او را ران وی بما احدث
اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم الآیات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی برسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم تواند که مبداء آن بعد از هجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجه وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم
الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما در فتنهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که تحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوها
پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفهٔ خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلایل النبوة و تفصیل این حکایت
وامثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحق گفت ابو اسحق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی و ابن
عباس و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است و در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و
کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ونظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

کرد سوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد فقال کفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه و نزدیکست که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی نامیده میشود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد تشبهه
فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر جد خود را صلی الله علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه
چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت صورت نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملاء الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد
زمین را بعدل و داد رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد ولم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را بتفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد
فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده و تعیین و تخصیص ببودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث
که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر
هیتمی مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام حسین او را ولادت باشد و لیکن امام حسن را ولادت
عظمی باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم وعن جابر بن عبد الله قال فقد
الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در آن سال
در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلک هما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس بفرستاد عمر سوی
ولایت یمن سواری را و راکبا الی العراق و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسأل عن الجراد در حالی که سؤال میکند آن
سوار مردم را از وجود ملخ و یحتمل که ضمیر یسأل برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن
بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراکنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما رآها عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها را
عمر تکبیر برآورد وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدای تعالی
پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر ششصد گروه از آن هزار در دریاست واربعمائة فی البر و چهارصد گروه در برقا اول هلاک
هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلک الجراد پس وقتی
که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک پی در پی میرسند سپس در هلاک همچو گسسته شدن رشته که کشیده شده است و در وی مروارید و با پی افتادن مروارید از آن
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال درین باب ذکر کرده علامات کبری قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند
چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری و اظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردی لیکن چون ذکر مهدی در احادیث باذکر
فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع کردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع
آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور کردد و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا
وجود دجال است و در رد و احادیث در روی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی
حق را با باطل خلط کند و متوبیناید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود و پیشتر در قاموس مذکور است
در شرح آن را ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق کذارند و عیسی را
مسیح از آن گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح برآمد بی آلایش و چرکنیت که اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی
صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار مساحت میکرد زمین را یعنی و جه مشترک است میان وی و میان دجال
و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شد
و مالیده شد از وی خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی
گفته اند که مشدد نام دجال است و مخفف نام عیسی و آنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه غلط است الفصل الاول عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین
و بدال مهمله از اهل بیعت رضوانست و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود است و دلیل که روایت کرد از آنحضرت و
روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره میکردیم میکدیگر
فقال ماتذاکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی
شود حتی تروا قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که برآید و پر کرد اند مشرق و مغرب را و
چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زده کان شوند و کافران مانند مستان کردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که یوم تاتی السماء

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال

الفصل الاول

بدخان مبین یغشی الناس الآیة همین محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول خدا بدعاء وی
صلی الله علیه وسلم که فرمود خدایا بگردان بر ایشان هفت سال قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در
هوا مانند دود چیزی را زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب
شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة و یاد کرد
آنحضرت از ان دو نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر آن است و گفته اند که آن چهارپایی است که درازی وی
شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق تا باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشکافد و بر آید با وی عصای و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در تک وی بوی نتواند رسید و از وی
نتواند گریخت بزند مؤمن را بعصا و بنویسد در روی او مؤمن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر و طلوع الشمس من مغربها و یاد کرد آنحضرت را از آن دو نشانی بر آمدن
آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید و نزول عیسی بن مریم و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی از آسمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج و
ماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است
و ثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق و خسف بالمغرب خسفی دیگر در مغرب و خسف
بجزیرة العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حد وی آن در باب ملاحم معلوم گشت و آخر ذلك نار تخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع
شود که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین
شام بود و ازینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد و فی روایة نار تخرج من
قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهری از یمن است تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر و فی
روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر باد وی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود و ریح تلقی الناس
فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی
است که ذکر کرده شده اند و اولیت بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و مافیها با آن فانی و هالک گردد و متعلق
آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزی از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امری نسبی است
و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافهم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت
کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر
العامة و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامه خلق را و خویصة احدکم و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما و
تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت بر آمدن آفتاب است
از جانب فرو نشستن او و اولیت این نسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوارتر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است درین علامت و خروج الدابة علی
الناس ضحی و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج الدابة بجای واو کلمه او
آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود و ایهما ما کانت قبل صاحبتها و هر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها
قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر بر آمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست
و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و ما ناگوئیم در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین دار و نشده و مبهم گذاشته اما این
قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آیتها باشند پیشتر وقوع یابند رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده بود پیش
ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش ازان
یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است ازان و آن سه علامت کدام است طلوع الشمس من
مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است
رواه مسلم وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت است از ابی ذر که گفت گفت آنحضرت هنگامی
که فرو رفت آفتاب که اتدری این تذهب هذه آیا می دانی ای ابی ذر کجا میرود آفتاب قلت گفتم الله و رسوله اعلم قال فانها تذهب

حتی تسجد تحت العرش فرمود و این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستأذن پس طلب اذن کند تا برآید در حضرت حق فیؤذن لها پس اذن کرده میشود او را
تا در آید و امر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان و یوشک ان تسجد ولا
تقبل منها و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستأذن فلا یؤذن لها و طلب اذن کند و اذن داده نشود او را و یقال
لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را که برگرد همانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود هم بمغرب بازگردد فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب
خود فذلک قوله پس آنست مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها و آفتاب روان میگردد بقرارگاهی که مراو راست قال مستقرها
تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان
مینماید پس اذن کرده شود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده
متین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا تفلسف او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاهر میگردد نسال الله السلامة و
عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال نیست میان
پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع
آمده پس گمراه نشوید بآنچه بینید از دجال از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی
سبحانه از جنس آدمیان نبوده و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چه جای آنکه کور باشد و ان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است
چشم او راست او کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور است بلند برآمده و طافیه بمعنی بایست غیر مهموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی و اکثر
روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را
از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است از اینجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نساخته اند قدر معلوم است که پیش از قیامت برآید و چون وقت قیام
قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مکتوب بین عینیه ک ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال بزبان
صورت نوشته شده است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به
نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آن را هیچ پیغمبری امت خود را از آن خبر اینست که انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه یجیئ
معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتی
یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن در دوزخ
است و همچنین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز تصریح ذکر
یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن
اوست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح در مقام انذار وی است علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به
نبی قومه موید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد
و وجه شبه قرب دجال است بایشان چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا و فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز
چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذی
یراه الناس نارا فماء بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد و شیرین است فمن ادرک ذلک منکم پس کسی
که دریابد آن را از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آن را آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن
آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آن را راحت و خوشی داند و آن را از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد
مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها
ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائده که میروید بر چشم و میپوشد آن را از جانب بینی مکتوب بین

عینیه

عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرؤه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب میخواند آن نقط را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده
مکتوب آن را یعنی آنکه بتعلیم حق تعالی علم بکتابت دارد یا ندارد و بدانکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه بمعنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم
ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و نیز کان علیه ظفرة غلیظة طافیة واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنی مذکور
وتخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال
منافی ومتخالف ورود یافته و توربشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافیه آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطموس رفته است و دیگری معیب است پس هر یکی را اعور
میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است
جفال الشعر بسیار پراکنده موی وجفال بضم جیم وتخفیف فا بمعنی کثیر مخصوص است بپشم و مانند آن وفی القاموس جفل الشعر جفولا شعث معه جنته وناره همراه اوست
بهشت او و آتش او فناره جنة وجنته نار پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون وتشدید واو و سین مهمله ابن سمعان
بکسر سین وسکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را
پس گفت اگر بیرون آید وی ومن در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آید وان یخرج
ولست فیکم واگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتهاء قاطعه شرعیه عقلیه که نزد
اوست والله خلیفتی علی کل مسلم وخدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل متواتر معلوم شد که ظهور
دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعیین ظهور دجال و ابهام وقت
آن وابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت پیچیده موی عینه طافیة چشم وی بر آمده و بی نور است کانی اشبهه گویا
تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف وطاء مهمله وابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است
و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بوده و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی هنوز جزم بمشابهت وی نمیکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه معلوم
کرده و گویا کانی برای تاکید تشبیه است وتعبیر آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه در یابد او را از شما پس باید که بخواند آیات از
اول سوره کهف وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمد فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سوره
کهف است امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان ونجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات
در وقت خواب رفتن آمده وجوار بکسر جیم وضم آن وکسر افصح است همسایگی وامان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که میگیرند
آن را مسافر از سلطان او و بانایبان تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام وعراق
وخلة بفتح خای معجمه وتشدید لام راه که در ریگستان و در فعاث یمینا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی
در مقابله و مواجهه فساد کرده میرود بلکه بهر سوی در چپ و راست کار وی فساد است وعاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا
پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم ما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن و اقامت
نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یک روز مقدار یک سال در درازی و یوم کشهر و روز
دیگر مقدار ماه است ویوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسایر ایامه کایامکم وباقی روزهای وی مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم ما
یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا
فرمود بسندگی نمیکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد
بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی وظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و
وعصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه وهفته از اینجا معلوم میشود که تاویل درازی
روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایای آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میگردد و باطل نقصان می پذیرد و
مردم بمحنت و فتنه خوی میگیرد داستان میکنند و سختی میرود و کوته مینماید باطل است ومناسب این سؤال وجواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما
اسراعه فی الارض وچیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در
دنبال اوست باد و تواند که مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را
بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را می بارد و یا می باراند والارض

فتنبت وامر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید برایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه گذاشتن ستور و سنا ستور بچراگاه کذ اشتا اطول ماکانت ذری دراز تر میباشد آنچه وی از روی کوهان و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز را ذروه وی گویند مراد و بیخ مواشی است که کوهانهای از فربهی دراز شده واسبغه ضروعا و می آید مواشی تمامتر و ممتلی تر و پرتر آنچه میباشد و روی پستانهای وی وامده خواصر و کشیده تر آنچه باشد تهیگاهها از جهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم پس تر می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله پس می خواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بروی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میدارد و از ایشان باران باریدن را و زراعت و نبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس میکردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شئ من اموالهم در حالی که نیست در دست ایشان چیزی از مالهای ایشان و یمر بالخربة و میگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس میگوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را فتتبعه کنوزها پس پیروی میکند و در پی وی میرود گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنرا و در دنبال آنها میروند فل یعنی یکسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن و مال یعسوب کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی فرمود کنت للدین یعسوبا بود وی تو ای ابابکر مر دین را سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پستر میخواند دجال مردی را که پر است بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره مقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای بمعنی قطع و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوا پستر میخواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه پس زنده میکردد آن جوان و روی می آرد بجانب دجال و روشن و تابان میکردد روی وی در حالی که میخندد فبینما هو کذالک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آن که دجال درین کارها و افساد و اضلال می آرد و ناگاه می برانگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد منار سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامه رنگ کرده شده بگیاهی که نام وی کرکم است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که معجمه در حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر مهرودتین بشقتین و حلقتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح بن مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طأطأ راسه قطر چون پست میکند سر خود میچکد عرق از وی واذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ و چون برمیدارد سر را فرو می آید از وی مانند دانهای نقره که نیز همچو مروارید بند و جمان بروزن غراب او یا دانها بر شکل لؤلؤ از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس و در حواشی گفته که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتهی و قرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالای کند فرو می آید آن قطرات گویا نیست از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود و یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه میمیرد و نفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی میکردد و میرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده میکند و حیات می بخشد و وقتی زندگان را میمیرانند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه در یابد او را بر در قریه از قرای بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد عصمهم الله منه پستر می آیند عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس می فشاند عیسی از روی ایشان گرد و غبار شدت و محنت را و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که میابند در بهشت فبینما هو کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت مر هیچ یکی را کارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر میکردد و تعبیر از آن بید شایع شده و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن و پیر بندگان مرا بسوی کوه طور و یبعث الله یاجوج

یاجوج وماجوج و می انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را وهم من کل حدب ینسلون و ایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و میریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میکذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان در یاچه طبریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آبی است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس می نوشند هرچه بود در وی از آب و یمر
آخرهم و میکذرند جماعه از ایشان که پس تر می آیند از ایشان فیقول پس میکویند این جماعه لقد کان فی هذه مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکبار آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس پس سیر می کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده و یا هرچه بپوشد چیزی را از درخت و غیره و درین جبل درختان
بسیار بود از پیچیده او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس میکویند یاجوج و ماجوج هر آئینه بتحقیق کشتیم ماکسی را که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمانست فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابة فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز میکرداند خدای تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنک کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه وحبس
و منع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با وی اند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم
تا آنکه میباشد سر کاو مر یکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی در میکیرد ایشان را که کله کاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مر یکی
از شما را امروز باقی اجزای کوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه کران بها بوده ایشان و بعضی کفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در آن روز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم
پس میفرستد خدای تعالی بر ایشان کرم ها را در کردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و کوسفند افتند و [illegible] فیصبحون فرسی کموت
نفس واحدة پس میکردند مرده و کشته همچو مردن یکذات یعنی همه یکبارکی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر الا پس نمی یابند در زمین جای یک دست الا
ملأه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است آن موضع را چربی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زا و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که کردنهای ایشان مانند کردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خا شتران خراسانی که دراز کردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس بر میدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح با موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی کفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در شرح
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم کفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرو افتادگی
از سر کوه و کفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است صواب همان مهبل است بمیم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران بباره و جائی نماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید
ولایکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است وبر و مدر بمعنی شعر است فیغسل الارض پس میشوید آن باران زمین را حتی
یترکها کالزلفة تا آنکه میکذارد آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف میباشد و بمعنی
کاسه سبز و خم سبز رنک چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنک نماید و بمعنی صدف و سنک هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت آمده
بمعنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنک ملسا و آئینه و این نیز مناسب است کویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس کفته میشود زمین را برویان میوه خود را وردی برکتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ تاکل
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرک و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر کردند ویستظلون
بقحفها و سایه جویند و پناه کیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانها
شتر و کوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیردار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح
نیز آمده ناقه شیر دار و کفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فئام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز کفته اند بهمزه و یاد

وهمزه افصح واتوبیت وبعضی بفتح فا وتشدید یا خوانده وخطابی گفته که آن غلط است وبهروجه بمعنی جماعه است واورا واحد از لفظ او نیست واللقحة
من البقر لتكفی الفئام من الناس وشیردار از گاو بر آئینه بسنده میشود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتكفی الفخذ من الناس وشیردار از گوسفند
کفایت میکند فخذ را از مردم فخذ بفتح فا وسکون خا جماعه کمتر از بطن وبطن کمتر از قبیله واما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا وسکون اوست معا وبعضی
کسرا مخصوص بعضو داشته وسکون بنفر وتحقیق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن واینکه بمعنی نفر است نیز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است وهریکی از دو ران ناحیه ایست از ان همچنین در تفسیر فبینا هم كذلك اذ بعث الله ریحا طیبة پس در
اثنای آنکه ایشان همچنین وباین حال باشند ناگاه بفرستد خدا تعالی باد خوشبو را فتاخذهم تحت اباطهم پس برمیگیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان
فتقبض روح كل مومن وكل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مومن وهر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مومن ومسلم هر دو یکی اند هر که مومن مسلم است
وهر که مسلم مومن ولیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است ومسلم باعتبار خضوع وانقیاد ظاهر ومقصود اینجا
تاکید وتعمیم است تا هیچکس بدر نرود ویبقى شرار الناس وباقی میمانند بدترین مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مختلط میشوند وخصومت میکنند در
زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر وبعضی گفته اند که مراد جماع مردانست زنان را علانیه چنانکه عادت خرانست وهرج بمعنی جماع آمده هرج جاریة جامعها كذا
فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس بر ایشان برپا میشود قیامت رواه مسلم الا الروایة الثانیة روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم
را وهی قوله واین روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی روایت کرد این روایت ثانیه را
ترمذی واین اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله
علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیتوجه قبله رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فیلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه باسلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند ومسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس آن را
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه میدارند سرحد را ومراد اینجا این معنی است فیقولون له این تعمد پس میگویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کرده که میروی فیقول اعمد الی هذا الذی خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت
آنحضرت یا راوی فیقولون له او ما تؤمن بربنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری ومنکر میشوی به پروردگار ما فیقول پس میگوید آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او باهر است واو را صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست واین دجال نه بران
صفاتست فیقولون اقتلوه پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی از این جماعه مر بعضی را
الیس قد نهاكم ربكم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که بتحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال از آنکه بکشید کسی را بی حکم او ودر غیر حضور وی
فینطلقون به الی الدجال پس میبرند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المؤمن قال پس چون می بیند او را مرد مومن میگوید یا ایها الناس هذا الدجال
الذی ذكر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده ونشان داده است پیغمبر خدا صلى الله علیه وآله وسلم قال گفت
آن حضرت یا راوی فیامر الدجال به پس امر میکند دجال بخسپانیدن آن مرد بر قفا وبعضی گفته اند شکم بر زمین چنانکه گنهکاران را می خسپانند تا بزنند شان فیشبح پس
خسپانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس میگوید دجال بگیرید وبزنید وسر او را بشکنید فیوسع بسکون واو وتخفیف سین از وسع ودر بعضی نسخ بفتح واو
وتشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پر فراخ وزم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت وشکم آن مرد بزدن وبرین وجه که گفته شد یشبح صیغه
مضارع مجهول است بباء موحده مشدده وحاء حطی از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض وشجوه امر است از شج بمعنی جراحت کردن در سر واین روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است ودر روایت دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از تشبیح وشجوه نیز امر از این باب بود واین روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
وروایت سوم فیشج وشجوه هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فیقول اما تؤمن بی پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت المسیح الكذاب
پس میگوید آن مرد تو ئی مسیح دروغ گوی قال گفت آنحضرت فیؤمر به فیوشر بالمیشار من مفرقه حتى یفرق بین رجلیه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند
دجال بدو پاره کردن وپراکنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود پاره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی ومیشار بکسر میم اره
ووشر بمعنی نشر بهمزه وبیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا ووشرت وشرا هر دو آمده وبالمنشار بنون نیز آمده ومفرق بفتح میم وکسر را تارک سر قال ثم یمشی
الدجال بین القطعتین پس میرود دجال میان هر دو پاره ثم یقول له قم پس میگوید دجال مر آن کشته را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد ودرست می
ایستد ثم یقول له اتؤمن بی پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فیك الا بصیرة زیاده نکرده ام یا
زیاده کرده نشده ام من در کذب تو مگر بصیرت ویقین را یعنی باین که زنده گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال ودروغ گوئی وفی المصابیح اللذین

افزون کردن و افزون شدن قال ثم یقول پس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ
یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل و احیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در
بعضی نسخ فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان نحر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی
کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذ بیدیه و رجلیه پس میگیرد دجال آن مرد را به دو دست
و هر دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان میبرند او را مردم که انداخت
مگر بسوی آتش و انما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار
جهانیان باعتبار کشته شدن و بار اول اگرچه بعد از آن زنده شده باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن
باشد نزد حق تعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن ام شریک بفتح شین و کسر را صحابیه انصاریه است و ام شریک دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه
است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برآنند که ام شریک انصاریه است و بعضی میگویند قرشیه والله اعلم قالت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هرآینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوه ها
قالت ام شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است
از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۵ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم و اصبهان بباء موحده مکان فاء و همزه بکسر
و فتح نیز آمده و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرهای که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند
سپاهان آن نه که با خدا جنگ کند کذا فی القاموس پس معنی آیدکه پیروی کند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان
طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و با آنچه روایت
کرده است از انس که وی جماعه را دید که بر ایشان طیلسان ها بود مشابه اند اینها به یهود خیبر و حق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر ردا محمود است و منقول
و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنابرین بود یا از جهت
رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جایز است بی کراهت
و در حدیث آمده است که بپوشید سر بطیلسان که از تدلسته عرب است و اقتفاع لبسه انبیا است و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان مینمود که جامه او جامه زیاد است و مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده
که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار میکرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نماز
میگذارد و حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان و در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و
اخبار در وی بسیار است ۱۶ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل
نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بر وی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب
بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شورستانها را که متصل مدینه است و سباخ
بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که زد یا نمد چیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر
الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد
خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میگوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داده ما را
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارایتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که گر داوید خبر دهید مرا که اگر
بکشم این مرد را پس تر زنده گردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میگویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از
اهل شقاوتند که بوی گرویده اند و تبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است و الا بجهت خوف و دفع الوقت میگویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و
کنایت عدم شک در کذب وی باشد فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس تر زنده میگرداند او را فیقول پس میگوید آن مرد که بهترین مردم است

در روز نقعت

والله ما کنت فیک اشد بصیرة منی الیوم بخدا سوگند که نبوده من در شان تو سخت تر و تیزتر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که اهانت و احیاء از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد مرا بدین علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود فیرید الدجال
ان یقتله پس میخواهد دجال که بکشد او را باز فلا یسلط علیه پس برگماشته نشود و قدرت داده نشود دجال را بر قتل آن مرد متفق علیه ۱۷ وعن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتی ینزل دبر احد تا آنکه فرود می آید بزیر کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام پس برمیگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالک یهلک و آنجا یعنی در شام هلاک میگردد و چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق علیه ۱۸ وعن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب المسیح الدجال در نمی آید
اهل مدینه را و را و نمی یابد با ایشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است علی کل باب ملکان
بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاری ۱۹ وعن فاطمة بنت قیس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود صاحب جمال و عقل و کمال و بود در تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داد انحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قالت سمعت منادی رسول الله گفت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم ینادی که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما قضی صلوته جلس علی المنبر پس چون تمام کرد انحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو یضحک و حال آنکه انحضرت خنده میکند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و همانجا که نماز گذارده
است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس فرمود آیا درمی یابید که برای چه جمع کرده ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال انی والله
ما جمعتکم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند که جمع نکرده ام شما را از جهة امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولکن جمعتکم
لان تمیم الداری ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبدالدار و دار نام بتی است که نسبت بوی عبدالدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثنی حدیثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح الدجال موافق آمد خبر را که بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری
را تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینه مقرون گردد و برهان بعیان منضم شود حدثنی انه رکب فی سفینة بحریة خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی با مع ثلثین رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خاء معجمه محلا ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه به بحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بر میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
فی البحر پس بازی کرد باین کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفأوا الی جزیرة حین تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا فی
اقرب السفینة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه وضم راء جمع قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خوردی که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزیرة پس در آمدند جزیره را جزیره موضعی که آب گرداگرد گشته باشد و در گرفته فلقیتهم دابة
اهلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موی فی الصراح هلب موی های سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا یدرون ما قبله
من دبره من کثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند این
مردوای بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا چکاره و چه شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الی خبرکم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا هر گاه که نام کرد این دابه و ذکر برد برای ما مردی را فرقنا منها ان
تکون شیطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم شتابان بسوی دیر حتی
دخلنا الدیر تا آنکه در آمدیم در دیر را فاذا فیه اعظم انسان ما رأیناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع تر آدمی است که ندیده

باشیم ما اورا در زمان ماضی هرگز از روی خلقت و اشد وثاقا و سخت ترین انسانی که ندیده باشیم از روی بند وثاق بکسر واو و فتح آن چیزی که بوی محکم بندند مجموعة
یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای
او آهن قلنا ویلك ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند برخلاف صفات آدمیان شك کردند در ماهیت
وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری بتحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم
پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سؤال ایشان او نیز سؤال کرد قالوا نحن اناس من
العرب گفت ما آدمیانیم از عرب که رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد با ما موج دریا تا یکماه فدخلنا
الجزيرة پس درآمدیم این جزیره را فلقینا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پرموی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمدوا الی هذا فی الدیر پس گفت آن دا
من جاسوس خبرهام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیك سراعا پس روی آوردیم ما بتو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان
گفت آن انسان خبر دهید مرا از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا میوه میدهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعی است بیمامه و در
مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوه میدهد نخل بیسان قال اما انها توشك
ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستیکه این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبرية هل
فيها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن
بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشك ان یذهب گفت که آب وی نزدیکست که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر
خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب و هل یزرع اهلها
بماء العین و آیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآب آن چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء و اهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد
و اهل آن زراعت میکنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی یهود است
که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است از آن ملعون ببودن حضرت وی مبعوث بنادانان
و جاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مكة و نزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله
العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه
انه قد ظهر علی من یلیه من العرب و اطاعوه پس خبر دادیم ما او را که آن پیغمبر بتحقیق غالب شد بر کسی که متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان
برداری کردند آنها او را قال اما ان ذلك خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستیکه آن بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر او را و این
اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه نبود مر او را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین لیس پوشیده داشت یا مراد وی
خیریت در دنیا است و انی مخبرکم عنی انی انا المسیح و بتحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم و انی یوشك ان یؤذن لی فی الخروج
فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مرا در برآمدن پس بیرون آیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قریة الا هبطتها پس نگذارم هیچ دیهی الا آنکه نزول
کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة در چهل شب غیر مكة و طیبة جز مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای این بلده مطهره مطیبه است و او را نامهاست تجاوز از صد بعضی از آن
در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغییر وی از مدینه بطیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه اوست که مباحث خزاین بلده از وی منزه و مقدس
خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان
علی کلتاهما که و طیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت ان ادخل واحدا منهما هرگاه که خواهم که درآیم یکی را از آن دو مواضع استقبلنی ملك
بیده السیف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصحاح صلت بفتح شمشیر زدن صلته
بالسیف ضربه به یصدنی عنها باز میدارد مرا از آن و ان علی کل نقب منها ملائكة یحرسونها و بدرستیکه بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی می کنند
او را قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طعن بمخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را و زد بمخصره خود که در دست داشت در منبر و
مخصره بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة
یعنی المدینة این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا هل كنت حدثتكم آگاه باشید
آیا بودم که خبر میدادم شما را باین خبر فقال الناس نعم گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است
او بحر اليمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و ما در هو زائد است و صله کلام است و نافیه

از جاهلیت ۲

۳ آیا هست دروی آب و طبریه ۳

قاضی

نیست کذا قال عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ واعراب آن وجهی ذکر کرده با شیاء متعدده آنرا مؤید ساخته است واومی بیده الی المشرق واشارت کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل وعلا قیام قیامت را مبهم گذاشته وبتعیین خبر نداده واوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه برمردم مبهم داشت با غلبه ظن در آخر آن وآن نیز متعین نیست جز آنکه در انجانب است از غیر تعیین موضعی مخصوص واین است معنی نفی احتمال اول واثبات ثالث که فرمود لابل من قبل المشرق واحتمال دارد که تردید میان این اماکن بجهت انتقال وی باشد از بعضی ببعضی والله اعلم رواه مسلم ﴿ وعن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال رأیتنی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرأیت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را مویست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از موها بصفت مذکور بتحقیق شانه کرده است آنرا موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکد از وی آب کنایت است از غایت نضارت ونظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانه کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی مجعد موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رأیت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم رایت بر صیغهٔ مخاطب ومتکلم هر دو خوانده اند بابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت وکاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی که نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند آنمرد بخانه کعبه فسألت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را طواف چکار وجواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رؤیا وتعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد واز برای اقامت آن واصلاح خلل وفساد آن ودجال نیز گرد این بگردد واز برای قصد افساد واخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست ونیز از ینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید ونهی از طواف مشرک در خارج است فافهم وفی روایة قال فی الدجال ودر روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الرأس از گله موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش اینست لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم در باب ملاحم که گذشت وسند کر نزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اولش اینست قام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد ان شاء الله تعالی واین هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعة مذکور اند ﴿ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری فاذا انا بامراة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو وکیستی قالت گفت آن زن انا الجساسة من جاسه ام که خبرها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده وبسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض می جنبد واضطراب میکند در میان اسمان وزمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهة تعیین نفس خود است باسم علم اگر چه بجهة اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابوداود بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چارپایه مستعمل است واینجا امراة خوانده جواب میگویند بآنکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه ودیگر امراة ویا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است وتخصیص بچارپایها بحسب عرف عام است ودر قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است واین معنی شامل است امراة را وبا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد واین احتمال قریب تر ووجیه تر است والا تحسن اخبار عالم از دابه یا امراة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میگذرند والله اعلم ومخالفت دیگر این دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل ومخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود ودرین حدیث سوال وجواب مخصوص بتمیم داری داشته واین مخالفت تواند که سایل جماعه باشند وچون تمیم داخل است نسبت سوال بوی هم جائز است یا سایل وی باشد ونسبت آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بطریقهٔ قول مردم قتله بنو فلان ﴿ وعن عبادة بن

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم
شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال او را و کذب او مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل
کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر رجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و
بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او و در مشی نزدیک افتد و پاشنها
دور جعد خنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حاء یعنی نه بلند بر آینده است چشم او و نه پست
و بدرون فرو رفته و وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه
کرده شود بر شما یعنی در حال او و شبهه را و باید فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس باید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست
رواه ابوداود ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابوعبیدة بن الجراح که از صحابه
عظام و عشرهٔ مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان این است که نبود هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را بتحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است
از وی قوم خود را پس مراد بقول و بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من میترسانم شما را از وی فوصفه
لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رآنی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از
آن کسان که دیده است مرا او یسمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود
خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگرچنان باشد که بعضی اصحاب من دریابند می تواند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیاید البته خواهند دید و چون خبر مرا که
از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم
او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر از این باشد یعنی هر کرا ایمان ثابت و مستقیم است دل وی ثابت است و هیچ
اندیشه نیست چنانکه آلان منکر است او را و در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکر تر که معاینه احوال او را خواهد دید رواه الترمذی و ابوداود ۴ و
عن عمرو بن حریث بضم حا مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و بثلثه ابوسعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا
کرد ببرکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال
یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان
وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا روهای ایشان سپرهای توبرتو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه
الترمذی ۵ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیاتیه وهو یحسب انه مومن بخدا سوگند که
بتحقیق مردی هر آینه می آید او را و حال آنکه آن مرد گمان میبرد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من
الشبهات از جهت چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از شعبدهائی
که با وی بود رواه ابوداود ۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت
قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال
السنة کالشهر سال مقدار ماهی میگذرد والشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار
و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که
تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ۷ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار
کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یا تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید میگوید که بود آن حضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت که پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسک السماء فیها ثلث قطرها سالی است که باز میدارد آسمان
در آن سال دو دانگ باران خود را والارض ثلث نباتها و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خود را والثانیة تمسک السماء ثلثی قطرها
والارض ثلثی نباتها و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئیدنی خود را والثالثة تمسک السماء قطرها
کله والارض نباتها کله و سال سیوم نگاه میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البهائم الا هلک پس باقی نماند خداوند سم شگافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش چهارپایها
مگر آنکه هلاک گردد ظلف بکسر ظای معجمه بر پایهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خای معجمه شتر و حافر بر سم اسپ و مانا که مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سالی زنده نماند و ان من اشد فتنته و بدرستیکه از سخت ترین فتنه دجال انه یاتی الاعرابی
اینست که دجال می آید بادیه نشینی را که علم و عقل ندارد فیقول ارایت ان احییت لک ابلک پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربک آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در اواخر مذکور است نحو ابله پس مانند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بهترین آنچه میباشد ابل از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین آنچه میباشد از روی سنامها قال گفت آنحضرت ویاتی الرجل قد مات
اخوه و مات ابوه و می آید دجال مردی را که مرده است بتحقیق برادر او و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لک اباک و اخاک پس میگوید
دجال باعرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربک آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه و نحو اخیه مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست که آنچه نموده میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می بندند و متمثل میشوند نه حقیقت آن قالت گفت
اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله پس بیرون رفت پیغمبر خدا ازینجا صلی الله علیه وآله وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت
ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اهتمام و غم مما حدثهم و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت
فاخذ بلجمتی الباب پس گرفت آنحضرت هر دو طرف در را هم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء حطی و میم مفتوحه بمعنی چوب دو جانب
و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حا و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا بمعنی عضاده یا بسا آمده و
الجاف بیرون جانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمه یمانیه است بمعنی
استفهام ای ما حالک و ما شانک قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این صفت
که دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج و انا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من
زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفه من و وکیل من است بر هر مسلمان و وی عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آینه ساخته و مهیا میکنیم خمیر خود را پس نمیتوانیم که نان پزیم تا آنکه گرسنه میشویم
از جهت هم و غم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیه اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنان را
که در زمان او باشند چیزی که کفایت میکند اهل آسمانها را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که
ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود مسلمانانی
را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چه گونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید که اسماء این سخن را بعد ازین مجلس آمده عرض کرده باشد و لیکن ظاهر مقتضای کلمهٔ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصهٔ عجین و جوع از زمان آینده گفت فافهم رواه احمد عن عبد الرزاق ۲۰

الفصل الثالث

عن المغیرة بن شعبة قال ما سأل احد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال
اکثر مما سألته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را و انه قال لی ما یضرک و بدرستیکه آنحضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراه نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الهی کفایت میکند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز و نهر ماء گفتم من که مردم میگویند که با وی کوه نان است و جوی آب

ست پس اگر کسی گرسنه شود و تشنه گردد و حال با خطر ارکشد بکار کند قال هو اهون على الله من ذلك گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا ازین که پیدا کند بر دست
و امثال این امور حقیقة نبود آنچه ظاهر میشود بر دست او سحر باطل و صورتهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال على حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بين اذنيه سبعون باعا
میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البيهقي في كتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صياد و او را ابن صاید نیز گویند و نام وی صافت و بعضی گویند عبدالله و وی از یهود مدینه است و بعضی گویند
دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه
است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان برآید و مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس است ولیکن
رجلی دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشد و از
درآمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از درآمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال وارد
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بران ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آن حضرت نیز
درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم

الفصل الاول

عن عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم في رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه يلعب مع الصبيان تا آنکه یافتند او را که بازی میکند با کودکان
في اطم بني مغالة اطم بضمتين قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی بحاره جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد يومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد با آمدن آنحضرت و اصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که پیغمبر خدایم فنظر اليه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انك رسول الاميين گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خواننده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آنحضرت را منکر نشوند ولیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی
از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القا میکند و متناقض است چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد با آنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس برهم چسپانید
آنحضرت اعضای ابن صیاد را بر یکدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و بنای مرصوص بنای استوار را گویند و در بعضی
روایات فرفضه النبی بفا و ضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و دفع کرد او را و ترک داد سؤال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
آمنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او این حسن ادب است در رد و انکار بروی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور و بطلان دعوی وی و دین
نوع تبکیت و اسکات است مر او را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرك و این ادخل است در زجر
و منع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیزی می بینی تو
قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ
یعنی بعضی خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند برایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط عليك الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نباید و وی بزبان خود بدین اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از آن گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر او کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لك خبيئا بدرستیکه من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبیئ بر وزن قبیح و خبیئة بر وزن فضیحت و خبأ بر وزن صعب امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبئ است و خبأ نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذي يخرج الخبء في السموات والارض مراد بخبأ سموات باران است و بخبأ ارض نبات وخبأ له يوم تاتي السماء بدخان
مبین و پوشید آن حضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن

به معنی دخان آید پس نیافت وی از آن جز کلمهٔ ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه از کلمات در ربوده با یشان القا کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آن را شنیده و بر وی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرک چون ظاهر شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس رو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از غیبات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمهٔ زجر و استهانت است که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را اشارتست بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوهی که نام وی جبل دخان است و این بنا و طن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی قال گفت عمر یا رسول الله اتأذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط کردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمیتوانی کشت او را زیرا که کشنده او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لک فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود و قال ابن عمر انطلق بعد ذلک رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد می بود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما و هو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و هو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و پنهان میگردد بشاخهای خرما فقالت ای صاف و هو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام پنهانی که میکرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میگذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد و ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میگشت که چیست قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بآنچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را با احتمال آنکه ابن صیاد دجال است یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی وما من نبی الا وقد انذره قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذره نوح قومه هر آینه بتحقیق ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه و لیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی که نه گفته است آنرا هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است وان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهة تنزه و تعالی از آنکه عین بصر تا عور لاحق گردد بوی متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر و عمر یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آن حضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امنت بالله و ملائکته وکتبه و رسله ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله و برسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال گفت آنحضرت وما تری و دیگر چه می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم دو مرد راستگو را که می آرند خبرهای راست را و یکمرد دروغگو را اوکاذبین وصادقا یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راستگو را این یا از قبیل شک وی است که آنچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این ادخل است در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد و شان او بر وجه انتظام و استقامت نه یا گاهی آنچنان می بینم و گاهی اینچنین فقال رسول الله پس گفت

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبس علیه فدعوه خلط و لبس کرده شده است کار بروی پس بگذارید او را رواه مسلم ۳ وعنه ان ابن صیاد
سأل النبی و هم از ابوسعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت
است فقال درمکة بیضاء مسک خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر صفت درمکه سفید است و درمکه بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد
سفید و باربیخته که میانه و مغز آرد است پس توصیف به بیضا بر وجه تاکید است و در طیب و خوشبوئی مانند مشک خالص است رواه مسلم ۴ وعن
نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا
اغضبه پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتی ملأ السکة پس دم کرد و آماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل
ابن عمر علی حفصة پس درآمد ابن عمر بر ام المؤمنین حفصه که خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها و تحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد
را فقالت له رحمک الله ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدا تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما
علمت ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال آیا نمیدانی که آن حضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون نمی آید دجال
مگر از جهة خشمی که میکند آنرا و این منع حفصه ابن عمر را بجهة احتمال و امکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد حتیم مردم بدان بود والله اعلم رواه
مسلم وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابوسعید خدری میگوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند و یا میگویند که
من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که میگفت انه لا یولد له بدرستیکه
شان این است که زائیده نشود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد وقد ولد لی و بتحقیق زائیده شده است فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست
که بتحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است وانا مسلم و من مسلمانم او لیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة آیا نیست که فرموده است آنحضرت
در نمی آید دجال مدینه را و مکه را وقد اقبلت من المدینة بتحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا ارید مکة و من می خواهم مکه را و می درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قوله
پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما والله انی لاعلم مولده و مکانه و این هو و اعرف اباه و امه آگاه باش بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه
میدانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و میدانم که کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را قال فلبسنی بتخفیف باء موحده گفت ابوسعید پس ملتبس
و مشتبه ساخته امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت و بودم این انکار که کرد اشتباه شد مرا و یا بجهت آنکه اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بر آن بود و
که در آخر گفت که من میدانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را تعریض و تلویح باقرار آن میکند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از نفس خود می دارد والله اعلم
قال گفت ابوسعید قلت له تبا لک سائر الیوم گفتم من ابن صیاد را تبا لک سائر الیوم زیان و هلاک باد ترا در باقی روزها یا در تمام روزهای عمر تو و سائر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید
قال گفت ابوسعید قیل له و گفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک انک ذاک الرجل آیا خوش و راضی میگرداند ترا که تو آن مرد باشی یعنی
دجال باشی قال فقال گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرهت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا و اضلال و
خدیعت و تلبیس ناخوش ندارم و ناراضی نیستم از آن و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او رواه مسلم
۶ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکه بتحقیق جوشیده و آماسیده بود چشم او فقلت متی فعلت
عینک ما اری پس گفتم از کی باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم قال لا ادری گفت نمیدانم و در نمی یابم آنرا قلت لا تدری وهی فی راسک گفتم در
نمی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاک گفت اگر میخواهد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد
و درد آنرا و جماد را خود شعور نخواهد بود به چشم و بدردی که در آن چشم پیدا کرد و پس همچنین جائز است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجهت کثرت اشتغال و انکار که مانع گردد از
احساس و ادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو سخت تر آواز خری که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۷ وعن محمد بن
المنکدر قال رایت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین متین
و صدق و ثقة و شنیده از جابر و انس و عائشه و ابوهریره و جز ایشان از صحابه و شنیده از وی ثوری و شعبه و عمرو بن دینار و مالک و جز ایشان از ائمه مات سنة ثلثین ومائة و قیل
غیر ذلک میگوید که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند میخورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن
قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد بر آن که ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه و آله و سلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت و ما ناکه سوگند جابر و عمر
رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجالی از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال یهود بود و شاید

که مذهب ابن عمر این باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشک
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که میگفت بخدا سوگند که شک نمیکنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابوداود والبیهقی فی کتاب البعث
والنشور ۞ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آنست که وی در آن واقعه غایب شد چنانکه
کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد و نماز کردند بروی و اگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز هست فلا
منافات ۞ واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده و مجمل از وی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفته به
و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابوداود ۞ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوبکره که صحابی
مشهور است که گفت آنحضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ میکنند مادر و پدر دجال سی سال زائیده نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور اضرس بستر زائیده میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس ابضا ذجهه بزرگ دندان و بعضی گفته اند مراد باضرس
آنکه زائیده شود بدندان واقله منفعة و کمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولا ینام قلبه خواب میکند دو چشمان او و خواب نمیکند دل
او به جهت کثرت وساوس و توالی افکار فاسده که القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله ابویه پس بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم ابویه صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال مضطرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامه امراة فرضاخیة ومادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخة زن سطبر و فرضاخیة
بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز هر دو دست فقال ابوبکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود
مدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه درآمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا کرده بود صلی الله علیه واله وسلم فیهما در حق مادر و پدر او واقعست و چنانست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما مادر و پدر او را
آیا هست شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زائیده نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس بستر زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه ابن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة و مر او را کلامی است
خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه میگفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی که میگفتید شما تنام عینای ولا ینام قلبی خواب میکند چشمان من و خواب نمیکند دل من رواه الترمذی ۞ وعن جابر ان امراة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایتست از جابر بن عبدالله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو و هموار کرده شده است
چشم او طالعة ناتئة بر آینده است دندان پیشتر که آنرا ناب گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال
از اینکه باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آنحضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالی که میگوید کلامی خفی
فاذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبدالله هذا ابوالقاسم این ابوالقاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم است ایستاده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما لها قاتلها الله
چه شد مر آن زن را و چه کار کرد آن زن بکشد او را خدا تعالی لو ترکته لبین اگر میگذاشت او را و خبر نمیکرد او را هر آینه ظاهر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی
حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری
ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست این
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی ابن مریم جز این نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه
السلام والا یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلیس لک ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود و بعد از
اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود باینکه دجال باشد و این کفر است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او بمکه میرفت معلوم شد فلم یزل رسول الله
پس همیشه میبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ۞ باب نزول عیسی علیه السلام
بتحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین و میباشد تابع دین محمد صلی الله علیه واله وسلم و حکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام که
در شریعت ما نیست و حکم عیسی بدان ثابت شده و بروی از این باب بیان عدل است چنانکه نسخ میباشد و آن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه و مانند آن الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

باب نزول عیسی علیه السلام

الفصل الاول

مریم ہر آئینہ نزدیک است کہ فرود آید از آسمان در اہل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیہما السلام **حکما عدلا** در حالتی کہ حاکم دادگر است **فیکسر الصلیب** پس بشکند
صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیدہ و نصاری بشکل آن رعایت میکنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزہای خود را
بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار و دیگر کافران را و گاہی صورت عیسی را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بردار کشیدند و فی الصراح صلیب
چلیپای ترسایان **ویقتل الخنزیر** و بکشد خوک را **ویضع الجزیۃ** و بنہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم
بشرایع دین اسلام **ویفیض المال** و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضہ ہر دو روایت **حتی لا یقبلہ**
احد بسیاری مال در آن زمان چندان شود کہ قبول نکند آن را ہیچ یکی **حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا وما فیہا** تا آنکہ میباشد یکسجدہ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ
در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا
گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا است و ما فیہا است و مخصوص بآن زمان نہ ولیکن در آن زمان ضیاع و نفوس
آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان ہم بہتر نماید و احتمال دارد کہ متعلق **بیفیض المال** باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض نمایند و در بذل
مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز **ثم یقول** پس میگفت **ابوہریرہ فاقرؤا ان شئتم** پس بخوانید اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید
اگر میخواہید این آیہ را **وان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ الآیۃ** نیست ہیچ یکی از اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسی
علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان بر افتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان
عیسی علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی بوجہی کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این
آیہ و ابوہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن اینست کہ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسی
پیش از موت خود یعنی نزد غرغرہ کہ ایمان در آن وقت سود مند نبود و برینوجہ احتمال دارد کہ ضمیر بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا باللہ سبحانہ و تعالی راجع باشد و محصل
مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فایدہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش از آن وقت بدان مستعد گردد **متفق**
علیہ ٢ **وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب و**
لیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیۃ بخدا سوگند فرود می آید عیسی بن مریم در حالی کہ حاکم دادگر است پس میشکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نہد جزیہ
را از اہل ذمہ **ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا** و ہر آینہ میگذارد عیسی علیہ السلام یا گذاشتہ میشود شتران مادہ ای جوان را پس کردہ نمیشود سواری
و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنہا و قبول نمیکند ہیچ یکی از جہت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقہ
جوان **ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد** و ہر آینہ میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از
جہت زوال محبت دنیا کہ باعث است بر وجود این ذمایم بسبب اتحاد دین و ملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد **ولیدعون**
الی المال فلا یقبلہ احد و ہر آینہ میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستاند آن را ہیچ یکی **رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال** و در روایتی مر
بخاری و مسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت **کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم** چہ میباشد حال شما وقتی کہ فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما
از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را بدو وجہ شرح کردہ اند یکی آنکہ امام نماز کسی بود کہ از شما است و عیسی اقتدا کند بوی و آن حدیث و این بجہت تکریم
و تعظیم امت محمدی بود چنانکہ مضمون حدیث آیندہ صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد و در آن زمان اما امام نماز مہدی بود و در بعضی اخبار
آمدہ است کہ عیسی کہ نزول کند مہدی بامامت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسی کند
از جہت افضلیت او از مہدی و وجہ دیگر مراد بامام عیسی است و مراد ببودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمدہ
است **فامکم بکتاب ربکم و سنۃ نبیکم** پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین
و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما **وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون**
علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کارزار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت **قال فینزل**
عیسی بن مریم گفت پس فرود می آید عیسی علیہ السلام **فیقول امیرہم تعال صل لنا** پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگزار نماز برای ما **فیقول لا ان**
بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی نہ آن امیر پیش نمی آیم و امامت نمیکنم من زیرا کہ بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیر اند و امام **تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ**
از جہت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمہ محمدیہ را صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ و علیہم بمتابعت اگرچہ عیسی نیز درینوقت از امت محمد و تابعان وی
باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام الہی تعالی مرایشان را باقی است **رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی** و این باب در

الفصل الثالث

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است **الفصل الثالث** عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينزل
عيسى بن مريم الى الارض فرود می‌آید عیسی بسوی زمین فيتزوج ويولد له پس زن میخواهد و زائیده میشود او را و برای وی ويمكث خمسا واربعين سنة
و درنگ میکند و می‌ماند در زمین چهل و پنج سال ثم يموت پس میمیرد فيدفن معي في قبري پس گور کرده میشود با من در مقبره من فاقوم انا وعيسى بن مريم
في قبر واحد پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره بين ابي بكر وعمر میان ابوبکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزي في كتاب الوفاء پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشد چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانه تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع بنهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم **باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قيامته** ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم بقرب صادق آید
باین اعتبار که مسافت ازین نقطه با منتهی کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح هست ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند ومن مات فقد قامت قيامته نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که میرد آنچه در قیامت از احوال
و اهوال واقع شدنی است نمونه از و در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود تفاصیل آن بر وجود
نشارت دیگر و موت را نسبت بقیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند
عبارتست از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشد که آنرا قرن خوانند چنانچه در حدیث عایشه بیاید **الفصل الاول** عن شعبة عن قتادة عن انس
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعثت انا والساعة كهاتين شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام
من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة يقول في قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصه‌های
و عظهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت كفضل احدهما على الاخرى همچو زیادتی و پیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می‌آید فلا ادري اذكره عن انس او قاله قتادة شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمالی دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده و از حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم
کرد که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز ورود یافته است که فرمود انا وكافل اليتيم في الجنة كهذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
و درینحدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بروجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضلی عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درهمین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت و در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم و لیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ۲ وعن جابر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله و
سلم يقول قبل ان يموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه تسألوني عن الساعة می‌پرسید مرا از وقت
قیام قیامت وانما علمها عند الله و نیست علم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عز وجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود واقسم بالله ما على الارض من نفس منفوسة
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود است الآن يأتي عليها مائة سنة وهي حية بوقتی که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد تا آنروز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری رواه مسلم و باین حدیث تمسک کرده اند بعضی
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولودان موجود بر روی زمین بود

[حاشیه:] ۳ که خانه او بود

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قيامته

الفصل الاول

بحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال درنگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال
امت خود داده است که از امت من که درینوقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید خضر در آنوقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در
هوا از امام محی السنه نقل کرده اند که چهار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر
رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمانرا خضریست که مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده
و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوا میکرد و قف یا اسرائیلی واسمع
کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را میداشت وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال لا یاتی مائة سنة وعلی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم ۱۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال
من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیسألونه عن الساعة پس میپرسیدند آنحضرت
را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش هذا لا
یدرکه الهرم اگر میزید این خردک درنمی یابد او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی با خر پیری نها
نرسید و باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت و لهذا فرمود ساعتکم متفق علیه ۲ الفصل الثانی
عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون واو و کسر را در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی است
معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة برانگیخته شده ام من در ابتدای کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بحرکتها ابتدای ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح
گویند و طلوع و ظهور آنرا خواهند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت
را یعنی سبابه را و اشار باصبعیه السبابة والوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی ۲ وعن سعد بن ابی
وقاص عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هرآینه امید میدارم که عاجز نباید امت
من نزد پروردگار خود ان یؤخرهم نصف یوم از این که تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص
را چند است و چه مقدار است نیمروز قال خمسمائة سنة گفت نیمروز پانصد سال است این از آنجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود و ان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون میفرماید که یکروز نزد پروردگار تو مانند مقدار هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیمروز پانصد سال بود
و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که تا پانصد سال ایشانرا نگاه دارد و هلاک نکند و بقای
ایشان کمتر ازین حد نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و
بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاه دارد و با ایشان آفت بازرساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه
ابو داود و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد
تجاوز نکند و گفته که بعضی از علما در وقت فتوی داده اند که در مائة عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده
و از پیش خود اثبات کرده که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و زیاده بر آن از پانصد نگذرد والله اعلم الفصل الثالث عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت
همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک
ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا بسر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ه باب لا
تقوم الساعة الا علی شرار الناس باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت
بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان
جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خود ها مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت الفصل الاول عن انس عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی
کند و او را پرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند و فی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله
برپا نمیشود قیامت بر هیچ کسی که میگوید الله الله رواه مسلم و ازینجا معلوم کرده که بقای عالم ببرکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون

الفصل الثانی

الفصل الثالث

الفصل الاول　باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس

ایشانرا از عالم بردارند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة
الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمهٔ باب معلوم شد ومراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند ومتصف بمعصیت آدمیان اند نه سایر خلق
رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس
حول ذی الخلصة برپا نشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه ولام جمع الیه بفتح همزه و
سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه وگوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه وگوشت وفی الصراح الیه دنب ودر مجمع البحار گفته گوشتی که بلند شده بر پشت ودر ان
ودر مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایین از حیوان وآن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال وسکون واو ودر آخر سین مهمله قبیله است از یمن
وذو الخلصه بفتح خاء معجمه ولام وبضمتین نیز آمده وبت خانهٔ که آنرا الکعبة الیمانیة میگفتند ودر آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس وخثعم وبجیله آنرا می پرستیدند و
آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کرد پس پیغمبر فرماید که در آخر زمان این قبایل مرتد وبت پرست شوند وزنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند وراوی در
تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس وذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان
که پرستش میکردند در زمان جاهلیت واز آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایذهب اللیل
والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب وروز یعنی فانی نمیگردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات وعزی که نام دو بت مشهور است لات
نام صنم قبیلهٔ ثقیف است وعزی نام بت غطفان وسلیم فقلت عائشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا
ظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هرآینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدا تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را به راه راست ودین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دینها اگرچه
ناخوش دارند آنرا مشرکان وبت پرستان وچون مدلول این آیت اینست که دینها همه باطل شوند وبت پرستیها زوال پذیرد ودین اسلام بر همه غالب آید پس
من گمان میبردم بلکه یقین میدانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده وزوال پذیرنده وبرطرف شونده است ودر بعضی نسخ تاما بنصب آمده وآنرا موافق
علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم ودیگر این خبر صریح میدهی که در آخر زمان لات وعزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه
شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة بعد از آن میفرستد خدای تعالی بادی خوشبو
فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هرکس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا
خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند وباز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان
کفر وبت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر وجلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ می کند گویا چهل لا ادری اربعین یوما
او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید درنمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی
روایات چهل سال آمده ودر بعضی چهل روز یا چهل شب ووجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی بن مریم پس می برانگیزد ومیفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه
السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود است در صورت وشکل وعروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام است وابن مسعود پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر
وی مسعود بن غافل هذلی است وپدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس هلاک میکند او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین
اثنین عداوة پس درنگ میکند ومیماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل وطریقهٔ محموده دوست
بیکدیگر باشند ومکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد والا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل وپنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردة
من قبل الشام بعد میفرستد الله تعالی بادی خوش وخنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس پاینده نمیماند بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه
مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک ما ولیست که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه میستاند آن باد آن
کس را وسبب ازهاق روح وی میگردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما درآید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هرآینه می آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه می ستاند جان او را وکبد بفتح کاف وکسر باء ودال میانهٔ هر چیز را میگویند وجگر را نیز باین معنی کبد گویند وجگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار
الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها وکرانی دردها یعنی در فسق وفساد وقضای شهوات نفسانی چنان سبک وتیز رو باشند چنانکه پرندها
ودر ظلم وخونریزی ودر افتادن در آن چنان گران ومتمکن شوند که درندها واحلام اینجا جمع حلم بکسر حاء داشته اند که بمعنی گرانی است وحقیقت ومراد اینجا تمکن واستقرار است در ظلم وفساد

لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا این جماعه مشروع را (نمی‌شناسند) وانکار نمیکنند نامشروع را فیتمثل لهم الشیطان فیقول پس تمثیل میکند و صورت می بندد و می آید ایشان
را شیطان پس میگوید الا تستحیون آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فساد میکنید و این مکر و تلبیس است از شیطان که باین حیله میخواهد که ایشان را بعبادت اصنام بخواند
فیقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان بشیطان چه میفرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم فیامرهم بعبادة الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشان را به پرستش
کردن بتان وهم في ذلك دار رزقهم و ایشان درین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران میریزد حسن عیشهم نیکو و فراخ است معیشت
و زندگانی ایشان ثم ینفخ في الصور پس تر دمیده میشود در صور و قایم میشود قیامت فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نمیشنود آواز صور را
هیچ یکی مگر آنکه مایل میگرداند یک طرف گردن را و فرو می افگند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره میشود و قوتهای جسمانی معطل میگردد و
سست میشود و اثر آن در گردن پیدا می آید و گاهی بپایان می افتد و زمانی بالا میرود چنانکه حال مدهوشان و خائفان باشد ولیت بکسر لام و سکون یا جانب
گردن را گویند قال و اول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که میشنود آواز صور را مردی است که گل میکند و اصلاح مینماید حوض
شتران خود را تا در آن آب شان بخوراند فیصعق و یصعق الناس در اثنای همین کار هلاک میگردد و آن مرد و هلاک میگردند مردم در عین کار و بار ثم یرسل الله
مطرا کانه الطل پس تر میفرستد الله تعالی بارانی را گویا که شبنم است فینبت منه اجساد الناس پس میرویند بسبب این باران بدنهای مردم ثم
ینفخ فیه اخری پس تر دمیده میشود در صور بار دوم فاذا هم قیام ینظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه
میکنند هولهای × قیامت را ثم یقال پس تر گفته میشود مر آدمیان را که ایستاده شده اند یا ایها الناس هلموا الی ربکم ای آدمیان بیائید و باز گردید
بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون و گفته میشود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده میشوند از کردار
هائی که کرده اند و حساب گرفته میشود از ایشان فیقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان
این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوی دوزخ فیقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت میپرسند من کم از چند
کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست فیقال پس گفته میشود و میگوید پروردگار تعالی من کل
الف تسعمائة و تسعة و تسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس به بهشت رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست
که اینها بشومی نفس و موجب کردارهای خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد از آن بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت وی
عز و علا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود و شفاعت را موطن باشد اول که عاصیان از بدی
عرصات بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که بنشینند و آرامی گیرند و نفسی
برآرند و در عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند و همچنین عفو کنند و چون حساب بگیرند مناقشه
در حساب نکنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست است تا بدوزخ نفرستند و چون
بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برآرند امیدواری از کرم غفار عز اسمه و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه واله وسلم بسیار است باقی حکم
حکم اوست انه علی کل شئ قدیر قال فذلك یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روزیست که میگرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی آن روز و از شدت
و محنت که در آن روز است چه پیری در غم و محنت زود رسد و ذلك یوم یکشف عن ساق و آن روزیست که پیدا میشود و گشاده میشود و روی از امری عظیم
و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد
در اهتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار است و نزد اکثر تاویل
وی اینست که گفته شد والله اعلم رواه مسلم وذکر و ذکر کرده شد حدیث معاویة که اولش اینست لا تنقطع الهجرة و در وی ذکر طلوع آفتاب از
جانب مغرب آمده است في باب التوبة در باب توبه

باب النفخ في الصور

نفخ دمیدن و صور بضم شاخ که در وی بدمند و مراد اینجا شاخیست که در وی
اسرافیل بدمد و آن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زنده گردانیدن و برانگیختن مردگان

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخ چهل است و چون ابو هریره اربعون
مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هریرة اربعون یوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابیت گفت ابو هریره ابا آوردم از جزم و قطع کردن بآنکه گویم
چهل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابیت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا
اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا معین شنیده و آنرا فراموش کرده ام تعیین
نتوانم گفت که مراد چیست و گفت آنحضرت ثم ینزل الله من السماء ماء پس تر میفرستد خدای تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت

الفصل الاول باب النفخ في الصور

البقل پس میرویاند و پیدا میشوند آدمیان و جز ایشان ❊ از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترها و سبزها و گیاهها بر زمین و بحقیقت آدمیزاد در تخمی است چنانکه نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا کرد و در کرشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیئ لا یبلی الا عظما واحدا و نیست از آدمی چیزی که کهنه نشود و یعنی همه چیز از اعضا و اجزای که کهنه شود و پوسیده و فرسوده کردد مکر یک استخوان وهو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوانی است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم هردو بمعنی اصل و بیخ آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در انجاست آنرا باین نام خوانند و منه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه جسد آدمی را میخورد آنرا خاک الا عجب الذنب مکر این استخوان منه خلق وفیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه میگیرد خدایتعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریائی حق و مهانت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در آن حیرانست در جنب ان و تنبیه است بر آنکه خراب کردن عالم و بر داشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس تر میکوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این ملوک الارض کجا اند پادشاهان که در زمین دعوی پادشاهی میکردند متفق علیه ۳ وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدایتعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پس تر میگیرد آسمانها را بدست راست خود ثم یقول پس تر میکوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قهر کنندکان و کام شکنندکان و کجا اند تکبر کنندکان ثم یطوی الارضین بشماله پس تر می پیچد زمینها را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری میگیرد زمینها را بدست دیگر ثم یقول پس تر میکوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم بر کاری دارندکان مردم را و کردن کشان و بزرگی نمایندکان از خود رواه مسلم ۴ وعن عبدالله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس کفت یا محمد ان الله یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدایتعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آبرا و خاک نمناک را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پس تر بجنباند اینها را فیقول پس میکوید انا الملک انا الله منم پادشاه منم خدا اینها همه کنایت و تمثیل و تصویر غلبه قدرت و عظمت الهی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب اینست که چون یکی را خواهند وصف کنند بجود و کرم کویند دو دست وی فراخ و کشاده است یا آنکه تواند که او را دست نبود و دستهای وی بریده شده باشد یا از اول خلقت بی دست آفریده شده ❊ یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند کویند فلان بر تخت نشست اگر چه او را تختی نبود و نشستی نه و این مسلک سدید است در فهم متشابهات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بکویند مراد بدست این است و بتخت این فافهم و لهذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یهودی و تصدیق کرد مر او را چنانکه کفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه کفت آن دانشمند یهودی و تصدیقا له یعنی تعجب نمودن آنحضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی و راست کو دانستن وی بود ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا الله حق قدره و اندازه نکردند آنکسان که شریک میکردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه باید شناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و بزرگست وی از چیزی که شریک میکردانند او را و آنچه یهودی کفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدایتعالی که کفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل و تغیر داده شود زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند آدمیان در آن روز و در آنوقت که تبدیل داده شود زمین و آسمانها قال علی الصراط کفت آنحضرت آدمیان در آنوقت بر صراط باشند مراد همان صراط است که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه کویند تبدیل کردم دراهم را بدنانیر یعنی در بدل دراهم دنانیر کرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه کویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه

ذات یکی است وصفت وهیئت دیگر شد وتبدیل زمین وآسمان بزمین وآسمان دیگر دو احتمال دارد واثار واخبار نیز در تبدیل صفات بسیار است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست وابوهریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند وپست در آن نماند وپروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر وآسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار واخبار بدآن ناظر است از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره وآسمانی از طلا واز ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن وظاهر حدیث وسوال عایشه وجواب آنحضرت مراد را ناظر در این است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب وماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته ودر گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را پیچیده ودر گوشه بیندازند یا پیچیده میشود نور وروشنائی اینها ومیرود وانبساط آن از آفاق ونه زوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن

الفصل الثانی

ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
ث وباشم وحال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن واصغی سمعه ومایل گردانیده است وبرداشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند وبفرماید که بدمم وحنی جبهته وکج داشته ونگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق وشاخ
میباشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال
اینست چه میفرمائی مارا وچه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است مارا خدا ونیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کارها بخود
را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید واعتماد بر کرم وی کنید وبر عمل وکردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کار کرده باشید واین کلمه ایست که چون شدت
ومحنت وترس از چیزی پیش آید این را بگوئید واز آن سلامت بمانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد وبدان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
وعظمت آنرا خدا تعالی داند واخبار وروایات در تصویر وتوصیف وعظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداود والدارمی

الفصل الثالث

۳ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است ومعنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید او را رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی است
که زمین وکوه بدان بجنبد ودر حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن ودر لرزه افتادن ومراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن ودر پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه بابی از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن ودر دمنده در آن که اسرافیل باشد وقال وگفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل واز جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در دمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح را وکسر زای العقیلی بضم عین وفتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابورزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را وزنده میسازد بعد از پوسیدن وخاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه وچه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
ایمان آن توان داشت وبر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت وصحرای قوم خود در زمان
قحط سال وخشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا پس گذری بآن وادی در حالی که می جنبد ومی بالد سبزه جدب بفتح جیم
وسکون دال وکسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت
پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی وزنده گردانیدن مردها بعد از مردن وبرآوردن ایشان از گور ودلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که سبز میشود در زمین سبزها زنده میگرداند خدا تعالی مردها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین ۱۲ باب الحشر فی الصراح حشر

باب الحشر

برانگیختن وراندن وگرد کردن ومنه یوم الحشر روز قیامت واین عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن وبرآوردن ایشان از قبور در جای
که آنرا محشر گویند بکسر شین وبفتح نیز خوانند وحشر دو حشر است یکی بعد از قیامت واز علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا
آید که مردم را بحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت ومراد اینجا معنی اول است وبعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است وعلما هر دو
احتمال قایل شده اند واختلاف کرده اند وظاهر بیان اول است ۱۲ الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که

باین معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت

الفصل الاول

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت
است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی نیست در آن زمین نشان
ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی یتکفأها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی
و تقدس بدست خود چنانکه عادتست که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد
کما یتکفأ احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آن را بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع
سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان
بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر
حمل کرده و گفته مستبعد مندار هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت
حق استبعادی نداریم ولیکن دلیل سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند
پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکند و طیار میگرداند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این
بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین بمقدار
یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال
پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر
ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا بآن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت
یهودی میباشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الینا
پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه وآله وسلم خبر یهودی را که از توریه میداد و حصول مزید ایقان و
قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه وآله وسلم و خنده مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند
از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر شک و مطلق اضراس که بعد از بیشک اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای
عقل در خنده غایت بعد است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام
است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آن را نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت
یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور معنی گاو است و نون ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره
که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد
نه عدد مخصوص و گفته اند که زایده کبد قطعه ایست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آن حضرت باشد چون
صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی اظهار آن کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم
متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک
فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لاخوف علیهم ولاهم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط
پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک
شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که
میان اربعه و عشر است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار می شده باشند و دوا
بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است و تحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این
بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند و تبیت معهم
حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند و تصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند و تمسی معهم حیث امسوا و شام میکند
آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشان را میراند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره
بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی روند بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف تواند

بود که سواران و بر روی روندگان مصرح و بر پای روندگان مضمر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را اختلاف است در آنکه این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردها از گورها یا پیش از آنست از علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهرتر و صواب تر است والله اعلم متفق علیه ۵ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا روایت میکند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و برانگیخته میشوید برهنه پا برهنه تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه و سکون را جمع اغرل به معنی اقلف یعنی ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کرده ایم ایشانرا در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا وعده لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم ما کنندگان آن را او گفت آنحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده میشود و او را جامه روز قیامت ابراهیم خلیل است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا در وقتی که انداخته شد در آتش و تمیز او بدین فضیلت ازینوجه دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقه ابوت اوست مر آنحضرت را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جامها که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال و گفت آنحضرت که جماعه از اصحاب من گرفته میشوند و برده میشوند بجانب دست چپ که عاصیان و گناهکاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من بطریق التحسر و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد الشکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم بدرستیکه ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع کننده بر پشتهای خود از آن باز که جدا شدهٔ تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکه گفت بندهٔ صالح که عبارتست از عیسی پیغمبر علیه السلام و راه اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آنوقت که بودم در میان ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست که عیسی گفت علیه السلام خداوندا تا من در میان ایشان بودم واقف بودم و نگذاشتم که کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان و تو بر هر چیز شاهد و حاضری اگر عذاب میکنی ایشانرا و میگیری ایشانرا برکردار ایشان ایشان بندگان تواند هر چه میخواهی میکنی و کسی نتواند گفت که چرا میکنی و اگر می آمرزی ایشان را و در میگذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی هر چه میخواهی میکنی متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا که ما را به یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود یا بعضی از مؤلفة القلوب که نه بصیرتی در دین و قوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح سیرت در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت در ادب با ایشان بجهت ابتلا بدنیا و فتنه چه آنحضرت فرموده بود که من نیستم بر شما کفر او بت پرستی را و لیکن میترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوه وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت یا رسول الله الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر بعضهم الی بعض نگاه میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مردان زنان را و زنان مردان را پس در حشر ایشان برهنه چه حکمت باشد فقال پس فرمود آنحضرت یا عائشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض ای عائشه کار در آن روز سخت تر است از آنکه نگاه کند بعضی به بعضی یعنی کی مجال و فرصت و شعور است با آنکه کسی بکسی نگاه تواند کرد متفق علیه ۷ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی با آنحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر الکافر علی وجهه یوم القیمة چگونه حشر کرده میشود کافر بر روی خود در روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاه علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیمة آیا نیست شان این که آنکسی که روان ساخته است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر روان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة گفت آنحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر خود را که نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمهم الله که قائلند با آنکه آبای آنحضرت همه از لوث شرک و کفر پاک و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم است علیه السلام که بمجاز آنرا پدر خوانده اند نام پدر وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباه را بآزر و فرمود پیش می آید ابراهیم این پدر خود را که آزر است وعلی وجه آزر قترة وغبرة و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار است قترة وغبرة بفتحتین بمعنی غبار آید و لیکن قترة غباریکه در وی سیاهی بود بعضی گویند قترت سیاهی و کدورتی که از هم و حزن بر روی درد فیقول له ابراهیم پس میگوید ابراهیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا بی فرمانی مکن مرا و اطاعت کن مرا در اینجا جانب حق بکویم و خبر دهیم فیقول له ابوه پس میگوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نمیکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراهیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزینی یوم یبعثون پس میگوید ابراهیم ای پروردگار من بدرستیکه تو وعده کردهٔ مرا و اجابت کردهٔ دعای مرا که رسوا نگردانی مرا روزی

برحال ایشان ۴

که برانگیخته شوند مردم و حشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی پدر من که هالک است و دور تر است از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدا تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام کردانیده ام بهشت را بر کافران و دعائی که امر در حق وی کنی و التماس که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است در زیر هر دو پای تو ثم ینظر فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پایهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای معجمه و در آخر کرک کفتار نر که حیوانیست کلان شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذیخ بیا موحده و حای مهمله واقع شده بعضی گوید متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه پس گرفته میشود و کشیده میشود بپایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ و این از آن است که مسخ کردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پیدا شده بود ساقط کردد و گفته اند که اگر چه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود و لیکن چون روز قیامت ویرا دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شده دید نا امید شد و تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد و ویرا اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود در روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی و الله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم حتی یبلغ اذانهم و لگام میکند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز میدارد ایشان را از کلام تا آنکه میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۲ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جزوی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک کردانیده میشود آفتاب در روز قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان بمقدار یک میل که ثلث فرسنگ است و بعضی گفته اند که مراد میل سرمه است و مقصود نهایت قرب است فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اند که اعمال ایشان بیشتر و خوبتر است و برین قیاس و منهم من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی و منهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی و منهم من یلجمهم العرق الجاما و بعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید و اشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدا تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندا میکند آدم را و میگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیک و سعدیک می ایستیم برای خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد میکنیم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیک و نیکی همه در دست تست قال میگوید پروردگار یا آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال میگوید آدم ای پروردگار و ما بعث النار و چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین میگوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد و نود و نه را و این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابوسعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات است و در حدیث ابی هریره عصات مومنین و کرمانی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است و تکثیر عدد کفار و الله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال و تضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را می افکند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث کردد و از هیبت این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان صغیر مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در در آمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این عبارات کنایت است از شدت هم و حزن و محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند و تری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان و ما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان و لکن عذاب الله شدید و لیکن عذاب خداوند تعالی سخت است و این مستی و مدهوشی از آنست قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله و اینا ذلک الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کن صح

اورا به بهشت به برند قال گفت از برای تفهیم وتسلیه ایشان ابشروا شاد مان شوید وغم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکه از شما یکمردی ومن یاجوج و
ماجوج الفا واز یاجوج وماجوج هزار آنها بجدی کثیرند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعة کثیره را شامل میگردد بعد از آن اشارت کرد بکثرت امم سابقه نیز غیر
یاجوج وماجوج اگر شما نیمهٔ اهل بهشت باشید وبهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو
ان تکونوا ربع اهل الجنة امیدوارم که باشید شما چهاریک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما وگفتیم ما الله اکبر به جهت استبشار واستعظام این نعمت
فقال پس زیادت بشارت داد وگفت آنحضرت ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة امیدوارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم
فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة امیدوارم که باشید شما نیمهٔ اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما
انتم فی الناس نیستید شما درمیان مردم درقلت الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء
فی جلد ثور اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه متفق علیه ۱۲ وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول وهم
ابو سعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که یکشف ربنا عن ساقه میگشاید وبرهنه میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و
محنت از پیش خود برای خلایق واین عبارت کنایت است از شدت ومحنت وهم وحزن فی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکه کسی بجد میشود در کاری وتشمیر
ساق میکند وبعضی تاویل نکنند وعلم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات است فیسجد له کل مؤمن ومؤمنة پس سجده میکند مراورا هر مرد مسلمان وهر
زن مسلمان ویبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء وسمعة وباقی میماند وسجده نمیکند هرکه سجده میکرد در دنیا برای نمودن مردم وشنوانیدن ایشان نه باخلاص
فیذهب لیسجد پس میرود ومیخواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان
دوتا شود نزد برداشتن وفرود آوردن متفق علیه ۱۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیاتی الرجل
العظیم السمین یوم القیمة هرآینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن عند الله جناح بعوضة نمی سنجد ونمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را وقال وگفت
آنحضرت اقرأوا بخوانید وبدانید که طالبان دنیا که مغرورند وکردار خود را نیک می شمارند عملهای ایشان ضایع ونابود است این آیت را فلا نقیم لهم یوم
القیمة وزنا پس برپا نمیکنیم ما ونمینهیم ما مر ایشانرا روز قیامت وزنی ومقداری واعتباری متفق علیه ۱۲

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قرأ
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها درآن روز که بجنبد زمین وبیرون آرد مردگان
را گوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دریابید ومیدانید که چیست خبرهای زمین که میگوید آنرا قالوا گفتند الله ورسوله اعلم
قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد وامة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده وهر بنده زن بما عمل علی ظهرها
بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول اینچنین که گوید عمل علی کذا وکذا عمل کرد برمن چنین وچنین یوم کذا وکذا روز چنین وچنین قال فرمود فهذه
اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه احمد والترمذی وگفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان میگردد بعد از مردن قالوا وما ندامته گفتند صحابه وپرسیدند چیست
سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان میشود که زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئا
ندم ان لا یکون نزع واگر هست بدکار پشیمان میشود که نکشید نفس خود را از بدی وباز نیامد از آن رواه الترمذی ۱۲ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کرده میشوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده
بر پای روانند واین حال عامهٔ مؤمنان باشد وصنفا رکبانا وگروهی سواران واینها خواص مسلمانند وصلحا واتقیای ایشانند وصنفا علی وجوههم و
گروهی بر رویهای خود وآن قبل گفته شد وپرسیده شد یا رسول الله وکیف یمشون علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود وچگونه میتوانند رفت قال ان الذی
امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستیکه آنکس که روان ساخته است ایشان را بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم تواناست بر روان گردانیدن ایشان
بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب وشوک آگاه باشید وبدانید که ایشان میپرهیزند برویهای خود هر زمین درشت بلند را وخارها را یعنی رویهای ایشان
بجای دستها وپایهای ایشان میگردد چنانکه بدست وپای از موذیات طریق بلند وپست آن پرهیزند واحتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند ورویهای ایشان کار
پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت ولیکن چون در دنیا سجده نکردند وگردن اطاعت وانقیاد ننهادند پروردگار تعالی ایشانرا خوار ساخت وسرنگون گردانید رواه الترمذی
۱۲ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد وخوشحال میگرداند اورا که نظر کند بسوی روز قیامت
وبه بیند آنرا کانه رأی عین گویا که آن دیدن بچشم است وشادی وخوشحالی از جهت حصول ایمان وقوت ویقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سوره اذا الشمس
کورت واذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت چه این سورتها براحوال قیامت بتفصیل وتشخیص مشتمل اند هرکه خوانده اگر بحضور دل بخواند چنان

الفصل الثالث

اورا مستحضر میکردانند که گویا بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر آنکه راست گفته و
راست گفته شده است بوی و راست خبرداده است بوی حقتعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبرداد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی سیر شده و متنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم وفوجی دیگر
که میکشند ایشانرا فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار اینجا نسخه است یکی تحشرهم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشانرا
فرشتگان و میرانندشان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر برای ملائکه است یعنی حشر میکنند ایشانرا و لازم میکردانند آتش از برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که تفدان اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الافة علی الظهر و می اندازد خدایتعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر اوراست می باشد مر او را مرغزار فیعطیها
بذات القتب میدهد آنرا بدل شتر که ذات القتب عبارت ازآنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها باوجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بران و بهم نمیرسد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود ولیکن
قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول و طاعمین کاسین ظاهر است دران و طیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشریست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۲ باب الحساب والقصاص و

باب الحساب والقصاص والمیزان

المیزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرده بر
ایشان و روشن کرده بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد وقصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و هرکه با هر کسی جبری کرده و اورا آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص او از وی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخدار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور برآنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب بر کشیده میشود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل کردانند و سیات را بصورتهای بد برآرند و بر کشند بطاقه که بیاید
مقوی قول اولست و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال باجزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۱۳ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده قلت عائشه میگوید که چون این سخن بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود و آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی بپیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی بنمایند
تا بنگرد و پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلك ولیکن مراد نیست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است پس متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از پدر وی خواهر
وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه و بینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند و می فهماند کلام را ولا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
وضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی فهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم و نگاه
میکند جانب دست چپ خود و پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه و نگاه میکند پیش خود و نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس پرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه پرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه بنیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدایتعالی نزدیک میکرداند مؤمن را از جناب

رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مؤمن حجز و حفظ و پرده خود را الکنف بفتحتین پناه و پرده و نگاهبانی و سایه و جانب و بازوی طایر دیده و میپوشد مؤمن را تا در اهل محشر پرسش
گناهان وی پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس میگوید بمؤمن اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را آیا می شناسی گناه چنین را
فیقول نعم ای رب پس میگوید مؤمن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان چنین را حتی قرره بذنوبه تا آنکه در اقرار می آرد پروردگار تعالی مؤمن را بگناهان
او و رای فی نفسه انه قد هلك و می بیند و می دریابد مؤمن در ذات خود که بتحقیق هلاک شد بدریافت جزای این گناهان قال میگوید پروردگار تعالی مؤمن را
سترتها علیك فی الدنیا پوشیدم من این گناهان را بر تو در دنیا وانا اغفرها لك الیوم و من می آمرزم آنها را بر تو امروز فیعطی کتاب حسناته
پس داده میشود مؤمن را کتاب حسنات وی واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلایق اما کافران و منافقان پس نداکرده میشود
و آواز داده میشود بر سرهای خلایق و در حضور ایشان هولاء الذین کذبوا علی ربهم اینها آنکسانی اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله
علی الظالمین واناو آگاه باشید که لعنت خداست بر ظالمان متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا کان یوم القیمة وقتیکه باشد روز قیامت دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا میسپارد خدایتعالی بهر مسلمان یک یهودی را یا نصرانی را
فیقول هذا فکاکك من النار پس میگوید خدایتعالی این یهودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک کرد را بیرون آوردن و فکاک بفتح فا
و کسر آن چیزی که بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یهودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون
آوردند و تاویل وی آنست که هر مکلف را از کافر و مؤمن جایی است در بهشت و در دوزخ و هر که با ایمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده میشود بمکان
او که در بهشت شد و هر که با ایمان نرفت حال او بر عکس این آید پس گویا این کافران خلف و بدل مؤمنانند در جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک
مؤمن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگناهان مؤمن عذاب کنند و لاتزر وازرة وزر اخری و تخصیص یهود و نصاری از جهت اشتهار ایشان است
بعداوت و مضادت مؤمنین رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة
آورده میشود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت پس گفته میشود مر او را آیا رسانیدی او امر و احکام آلهی را بامت فیقول نعم یا رب پس میگوید
نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فتسأل امته هل بلغکم پس پرسیده میشود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ماجاءنا من نذیر پس منکر میشوند امت
وی و میگویند نیامد ما را هیچ رساننده و ترساننده فیقال من شهودك پس گفته میشود بنوح کیستند گواهان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد وامته پس
میگوید نوح گواهان من محمد و امت وی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابه خود را فیجاء بکم پس آورده
میشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواهی میدهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام آلهی را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم برای تصدیق و تحقیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید وکذلك جعلناکم امة وسطا
و همچنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل لتکونوا شهداء علی الناس تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ویکون الرسول علیکم شهیدا
و باشد پیغمبر بر شما گواه گواهی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواهی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروی از دین و بودن پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیا صلواة الله وسلامه علیهم منکر شوند که بما هیچکس چیزی نرسانید پس امت
محمدیه را گواه گیرند و ایشان گواهی دهند و پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواهی دادید بر ایشان گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواهی
دادیم بگواهی وی پس از آن امم انبیا سخن در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل و تزکیه ایشان کند و گواهی دهد که
ایشان عادل و صادقند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان و بهمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد که چون تزکیه امت خود کرد و تحقیق شهادت
ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواهی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله بودیم
ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضحك پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آیا می دریابید و میدانید
شما که از چه چیز خنده میکنم قال گفت انس قلنا گفتیم الله ورسوله اعلم خدا و رسول وی داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده میکنم از جهت
سخن در روی گفتن بنده پروردگار خود را یقول که میگوید بنده یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا زنهار ندادی و نگاه نداشتی مرا از ظلم و فرمودی که ظلم
نمیکنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت یقول بلی میگوید پروردگار تعالی آری زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نمیکنم بر بندگان قال گفت آنحضرت
فیقول پس میگوید بنده فانی لا اجیز علی نفسی الا شاهدا منی پس اگر چنین است حال من اجازت نمیکنم و روا نمیدارم بر نفس خود مگر گواه از جانب خود یعنی دیگری را
بر خود روا ندارم اگر هم ذات من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواهی خواهد داد و چه امکان آن دارد چه هیچکس بر ضرر خود گواهی ندهد و
ندانست که وی تعالی قادر است که هم از ذات وی بر وی گواه پیدا کند که او را مجال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خنده آن حضرت این ادا بود

از بنده و با مهر کردن حق تعالی بر دهان بنده و نطق کردن ارکان و اعضا بآنچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای بد کردن بر ایشان چنانکه
باید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا و بس اند
فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار
داده شد که خود بدان راضی شده و درخواسته بود ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها ایشان را گواه میساخت خلاف قرار داده بود قال گفت آنحضرت فیختم علی
فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند
و گویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی گردانیده میشود و گذاشته میشود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاک باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت میکردم
با مردم و دفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم و مدد و معونت شما مینمودم و شما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن و بدخواه من برآمدید رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل
تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا نزاع و خلاف میکنید و شک دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا
گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع و شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده
در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لا تضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و
خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع و خلاف و شک میکنید در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها
خود خلاف و نزاع و شک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت
بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بجهت منازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن
و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی
اجتماع و ازدحام است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع است و گفته که مضایقت در دیدن
چیزی بود که در مکان واحد و جهت مخصوص و بر اندازهٔ خاص بود و در روایت دیگر تضامون آمده بمیم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف آن به تشدید از ضم و بتخفیف از ضیم
و ضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید و خطاب
میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و مهتر نگردانیدم ترا
و جفت نگردانیدم ترا واسخر لك الخیل والابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و شتران را واذرك ترأس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس و سردار قوم شوی و بگیری
ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت میگرفت و باقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من
کردی و دادی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقی آیا پس گمان میبردی تو که ملاقات کننده تو و پیش آینده مرا فیقول لا پس
میگوید بنده نه گمان میبردم و غافل بودم از آن و فراموش کردم ترا فیقول فانی قد انساك کما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش
میکنم ترا و ترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات و خطاب میکند پروردگار بنده دوم را فذکر مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب این بنده او را
مانند آنچه در بندهٔ اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بنده سیوم را پس میگوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بنده
اول فیقول پس میگوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بك وبکتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران
تو وصلیت وصمت وتصدقت و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع و ستایش میکند این بنده نفس
خود را به نیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باش یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر و شکرگذاری نعمتهای ما کردی باش تا بتو
کردارهای ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیك پس گفته میشود به بنده که همین ساعت برانگیزیم و پیدا کنیم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی
یشهد علی و اندیشه میکند بنده در باطن خود کیست که گواهی میدهد بر من و که میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و بصیغه
معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدا تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی و گفته میشود ران او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس
نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای وی بعمله بکردار وی و در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و اینجا نطق ران و گوشت
و استخوان ذکر یافته ظاهر مقصود تمامه اعضا و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلك لیعذر من نفسه این سوال و جواب و مهر کردن
بر دهان بنده و نطق کردن اعضای که مذکور شد از برای آنست که تا ازاله عذر کند بنده از نفس خود و ثابت کرده گناهان وی و جای عذر نماند

وجواب بنده ما صح

یا معنی آنست که تا صاحب عذر کرد خدا تعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلک المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است
وذلک الذی یسخط الله علیه و آن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و ناخشنود شده خدا تعالی از وی رواه مسلم و ذکر ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اول وی
اینست یدخل من امتی الجنة در می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بیحساب فی باب التوکل در باب توکل بروایة ابن عباس یعنی این حدیث
در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بآن باب الفصل الثانی
عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة
من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که درآرد در بهشت را از امت من سبعین الفا لاحساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب
ایشان و نه عذاب مع کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با هفتاد هزار یا با هر هزار
سه حثیه از حثیات پروردگار من و حثیه آنچه بهر دو کف دست پر کرده یکبار بدهند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده میشوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال
ومعاذیر اما دو عرضه بحث و جدالست و مراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان و انکار آن از خود میکنند حضور حاکم از آن که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ
ایشان دین و شریعت را میکنند و معاذیر جمع معذرتست که بندگان اعتراف بگناهان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار خود واما العرضة
الثالثة فعند ذلک تطیر الصحف فی الایدی اما عرضه سیوم پس نزد آن میپرد و میرسد صحیفهای اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فآخذ بیمینه
وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفه اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال و گفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث
صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریرة و بصحبت او نرسیده
واگرچه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی
هریره اخراج کرده است واما مسلم بیرون نیاورده از وی چیزی و الله اعلم وقد رواه بعضهم وتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن
عن ابی موسی از حسن بصری از ابو موسی اشعری وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله سیخلص رجلا
من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خدا تعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز
قیامت فینشر علیه تسعة و تسعین سجلا پس پراگنده میکند بر آن مرد نود و نه کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی درازتا
آنجا که نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس میگوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکر میشوی ازین که درین کتابهاست چیزی را اظلمک کتبتی الحافظون آیا ظلم کرده
اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال تو بودند فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند کاتبان تو فیقول
افلک عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری هست قال لا یا رب گفت نه ای پروردگار من و مرا عذری نیست فیقول بلی ان لک عندنا حسنة پس میگوید
الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم علیک الیوم و بدرستیکه نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آورده میشود
کاغذپارهٔ خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله و بطاقه بکسر موحده پاره کاغذ که نهاده میشود
در ثوب و نوشته میشود در وی رقم بهای وی بلغة اهل مصر فیقول احضر وزنک پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را فیقول یا رب ما هذه البطاقة
مع هذه السجلات پس میگوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذپاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فیقول انک لا تظلم
پس میگوید الله تعالی بدرستیکه تو ظلم کرده نمیشوی یعنی این بطاقه عظیم است میباید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت فتوضع السجلات
فی کفة والبطاقة فی کفة پس نهاده میشود سجلات در یک کفه ترازو و این کاغذپاره در کفه دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس
سبک می آید تمامه آن سجلها و گران می آید این کاغذپاره فلا یثقل مع اسم الله شیء پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است
اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه الترمذی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکت روایتست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ
را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیک چه چیز گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذکرت النار
فبکیت گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس گریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را در روز
قیامت و خبردار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه
پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند المیزان نزد میزان که بر میکشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکه میداند آنکس که سبک آید ترازوی وی
یا گران وعند الکتاب حین یقال و دیگر نزد دادن کتاب بدست هاؤم اقرؤا کتابیه روزی که گفته میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این آنکس

الفصل الثانی

میگوید که کتاب بدست راست وی میدهند و وی خوشحال میشود و میگوید بمردم بگیرید و بخوانید کتاب مرا حتی یعلم ان یقع کتابه تا آنکه میداند کجا واقع شد کتاب
وی اتی بمینه ام فی شماله من وراء ظهره آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظهره است
وعند الصراط اذا وضع بین ظهری جهنم و دیگر نزد پل صراط وقتی که نهاده شود میان دو نرخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی و گذرانیده شود مردم را بران
درین سه موطن همه حیران و درمانده بنفس خود باشند وکسیرا مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواه ابوداود ۝ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله
عنها قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول الله آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان
لی مملوکین مرا هست بندگان یعنی غلامانند که یکذبوننی دروغ میگویند با من و یخونوننی و بی دیانتی میکنند در حق من و یعصوننی و بی فرمانی میکنند مرا و اشتمهم و اضربهم
و دشنام میکنم ایشان را و میزنم ایشان را فکیف انا منهم پس چگونه ام من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاهم چون
باشد روز قیامت حساب کرده میشود آنچه خیانت کرده اند و بی فرمانی کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده میشود عذاب کردن تو و دشنام
دادن و زدن نسبت ایشان را فان کان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را باندازهٔ گناهان ایشان کان کفافا لا لک
ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در آنست و نه زیان تو وان کان عقابک ایاهم دون ذنبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان
را فرو د گناه ایشان و کمتر ازان کان فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را
بالای گناهان ایشان و بیشتر ازان اقتص لهم منک الفضل قصاص گرفته میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل و جعل یهتف و یبکی پس
یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریه کردن را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تائید و اثبات
آنچه فرمود و اما تقرأ قول الله تعالی آیا نمیخوانی قول خدا تعالی را که میگوید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و می نهیم ترازوهای راست و درست را در روز
قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کرده نمیشود هیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشته نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و اگر باشد
عمل با علم مقدار دانه از خردل می آریم و حاضر میکردانیم آنرا و کفی بنا حاسبین و بسنده ایم ما حساب کنندگان زیاده بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت
آن مرد یا رسول الله ما اجد لی ولهولاء شیئا خیرا من مفارقتهم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بهتر از جدائی ایشان اشهدک انهم کلهم احرار گواه میگیرم
ترا که ایشان همه آزاد اند رواه الترمذی ۝ وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
آله وسلم یقول فی بعض صلاته که میگفت در بعضی نمازهای خود که دعا میکرد در ان اللهم حاسبنی حسابا یسیرا خدا و ندا حساب کن مرا که حساب های مرا
حساب آسان قلت گفتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه
فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب خود پس در گذرد الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را ببیند و در گذرد و اگر ضمیر ینظر را بالله
تعالی راجع دانند نیز صورت دارد وانه من نوقش الحساب یومئذ یا عائشة هلک بدرستیکه شان اینست که کسیکه کاوید شد و دقت کرده شد حساب
را در آن روز ای عائشه بتحقیق هلاک شد رواه احمد ۝ وعن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی سعید
خدری که وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمة پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی
قال الله عز وجل انکه گفته است خدا عز وجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم نزد پروردگار جهانیان آن با آن
درازی که آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان کردانیده میشود آن دن درازی بر مسلمانان حتی یکون علیه
کالصلوة المکتوبة تا آنکه میباشد آن روز بر وی مانند نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است ۝ وعنه قال سئل رسول الله و هم از ابی سعید آمده است
که پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال ما طول هذا
الیوم چه عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند که آن روز سبک کردانیده میشود
بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة تا آنکه میباشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض یصلیها فی الدنیا که میگذارد آنرا در دنیا
رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۝ وعن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید
واحد یوم القیمة فراهم آورده میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین و مرا د اینجا زمین فراخ هموار چنانکه در حدیث آمده
آمده که زمین محشر زمین سفید هموار است که میلغزد پای در وی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده فیقول پس میگوید
آن آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور و جدا میباشد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان مر

الفصل الثالث

یا روی زمین صح

بان قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی حیا رین الکشاف مراد داشته نماز مفقومون وهم قلیل پس برمیخیزند از اهل محشر آنها از سعت ایشان ایمنت و حال
آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب کرفته شود و از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب
پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۹ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان اوست
وحیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق از انست و مراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد و صفات
وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امت وی بر آن ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع است و معنی آن در اصل پیوستن
چیزی بچیزی است و شفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد و نیز باین معنی است و شفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است و در شفاعت
نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن کناهان وی از درکاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص
وی و بعضی بمشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات با همه راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی
الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال
جرأت و اقدام بر آن نباشد و آن برای ازاحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردن از تعالی و تقدس و برآوردن از ان شدت و محنت
چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای در آوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سوم
در اقوامی که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت به بهشت درآیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشان را
به بهشت درآرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در کناهکاران که بدوزخ درآمده باشند و بشفاعت برآیند و این شفاعت مشترک است میان
سایر انبیا و ملائکه و علما و شهدا و هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای
زیارت کنندکان قبر شریف بروجه امتیاز و اختصاص کذا ذکروا

(۱) الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا
انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر میکنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر
المجوف ناکاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او کنبدهای مروارید بکانه میان کاواک اند یعنی هر کنبدی مرواریدیست مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این
جوی باین صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک کفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردکار تو اشارت است بکریمه انا
اعطیناک الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم و عمل و شرف و این حوض مذکور یکنوع
از آنست و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده و این نیز داخل خیر کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات ارجمند است برخی از ان در بیان
مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناکاه می بینم که کل وی مشک تیز بوی خالص است و ذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش
و مشک اذفر مشک بغایت خوش و تیز بوی رواه البخاری

۲ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة
شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است و زوایاه سواء و کوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی و پهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن
آب وی سفیدتر از شیر است و ریحه اطیب من المسک و بوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک و کیزانه کنجوم السماء و کوزهای وی
مانند ستارهای آسمان است در بسیاری و درخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد از ان حوض پس تشنه نکردد همیشه اکر کویند برین تقدیر
لذت انهار بهشت بچه دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی است و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد کوئیم مراد تشنگی مفرط مهلک است و نیز تشنگی و کرسنگی الم
است که بدفع آن لذتی متوهم میکردد چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد و شاید در آنحال تشنگی لذت بخشد و نیز در بهشت هرچه خواهند حاصل
کردد اکر تشنگی نیز خواهند حاصل کردد متفق علیه

۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة
من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای
یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف و احلی من العسل باللبن و شیرین تر است
از شهد آمیخته باشیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم و برای آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارکان و انی لاصد الناس عنه و بدرستی
که من هر آینه باز میدارم و میرانم مردم را یعنی امتان دیکر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض
خود قالوا کفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آن روز که غیر ما را میرانی و باز میداری قال نعم کفت آنحضرت آری می شناسم
شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی و نشانی است که نیست مر هیچ یکی از انها را سیما بکسر سین و سکون یا مقصور علامت
و ممدود نیز آمده تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآئید بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر نکاه داشت وضو چنانکه کذشت در کتاب

باب الحوض والشفاعة
بیان انواع شفاعت
الفصل الاول

الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفي رواية له عن انس و در روایتی مر مسلم را از انس اینچنین آمده که قال کفت آنحضرت ترى فيه اباريق الذهب والفضة
دیده میشود در آن حوض آب ریزهای طلا و نقره اباریق بکسر همزه معرب آبریز كعدد نجوم السماء مانند شمار ستارکان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان و در روایتی
دیکر مر مسلم را از ثوبان اینچنین آمده که قال کفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس کفت اشد بياضا من اللبن واحلى من
العسل آب وی سخت تراست از روی سفیدی از شیر و شیرین تراست از شهد يغت فيه ميزابان يمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق
میریزند بزور و سیلان میکنند پی در پی در آن حوض دو ناودان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیکری از نقره ويغت بغين معجمه و تاء منقوطه شده
بمعنی غمر و قهر و غلبه و پی در پی آمدن ویغت بکسر غین وضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و یعب بباء موحده مشدده وضم عین مهمله از عب بمعنی پیاپی
آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی مجرى یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایت است و میزاب بکسر
میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب بهمزه و میز در فارسی بمعنی بول آید ٭ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم انى فرطكم على الحوض من پیش روندهٔ شما ام بر حوض و فرط بفتحتین کسی را کویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار
دارد من مر علي شرب هر کسی که می کذرد بر من مینوشد آب آنرا ومن شرب لم يظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نکردد هرکز ليردن علي
اقوام اعرفهم ويعرفونني هرآینه در و میآیند و می درآیند بر من کروه های یعنی از امت من که می شناسم من ایشان را و یعرفوننی و می شناسند ایشان مرا ثم يحال
بيني وبينهم پس حایل و مانع کردانیده میشود میان من و میان ایشان فاقول انهم مني پس میکویم من بدرستیکه ایشان از منند فيقال انك
لاتدري ما احدثوا بعدك کفته میشود که تو در نمی یابی و نمیدانی که چه چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدي
پس میکویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغیر دادند دین و سنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است
که در فصل اول در باب حشر کذشت که در آنجا کفت اصحابی اصحابی و شرح و تاویل آن همانجا کذشت متفق عليه ٭ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال يحبس المؤمنون يوم القيمة حبس کرده میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتى يهموا بذلك تا آنکه در قید در آورده میشوند و محزون
کردانیده میشوند بسبب حبس فيقولون لو استشفعنا الى ربنا پس میکویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت میکردیم بسوی پروردکار خود و پیدا میکردیم برای
خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت میکرد ما را فيريحنا من مكاننا پس می جنبانند و میبرد ما را از اینجای که ایستاده ایم تا در راحت می انداخت و خلاص میکرد
ما را ازین اندوه و محنت فياتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون پس میکویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمامهٔ مردم خلقك الله بيده پیدا کرد ترا خدای تعالی
بدست قدرت خود واسكنك جنته و ساکن کردانید ترا بهشت خود را واسجد لك ملائكته و ساجد کردانید برای تو فرشتکان خود را وعلمك اسماء كل شيء و دانانید ترا نامهای
همه چیز را اشفع لنا عند ربك شفاعت کن ما را نزد پروردکار تو که مخصوص کردانید ترا بآن فضایل و کرامات حتى يريحنا من مكاننا هذا تا راحت بخشد
و ببرد ما را از اینجای ما که بغایت سخت و دشوار است فيقول لست هناكم پس میکوید آدم نیستم من در ینمقام و مرتبه که کمان میبرید شما تا جرأت کنم و درآیم
در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باب نمایم ويذكر خطيئته التي اصاب و یاد میکند وی علیه السلام کناه و تقصیر خود را که رسیده بود و او را اكله من
الشجرة که خوردن اوست از درخت وقد نهي عنها و حال آنکه بتحقیق نهی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولكن ائتوا نوحا اول نبي بعثه الله الى
الارض ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی زمین فياتون نوحا پس می آیند نوح را فيقول لست
هناكم پس میکوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما کمان میبرید ويذكر خطيئته التي اصاب سواله ربه بغير علم و یاد میکند نوح کناه خود
را که رسیده بوی و آن سوال کردن اوست پروردکار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس
از آنچه بدان علم نداری ولكن ائتوا ابراهيم خليل الرحمن ولیکن بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربانست قال فرمود آنحضرت فياتون ابراهيم
پس می آیند ابراهیم را فيقول انى لست هناكم پس میکوید ابراهیم بدرستیکه من نیستم درینمقام و سزاوار آن ويذكر ثلث كذبات كذبهن و یاد میکند
ابراهیم سه دروغ را که کفته بود آنرا در دنیا و بحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبهٔ انبیا عالی است
برایشان با مثال این امور تعبیر شده یکی از آن سه دروغ آنکه قوم او تماشای عیدی که داشتند بیرون میرفتند او خواست که نرود و فرصت یابد
بتان ایشانرا بشکند کفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی
را در اکثر بی خللی و انحرافی نبود و شاید که بیماری دل و بی ذوقی آن مراد داشته که بجهت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست کفتند
تو کردی این را با اله ما ای ابراهیم کفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی بر این فعل مرا همین بت شد که بعبادت تعظیم شما ممتاز و متفرد است
یا مقصود استهزاء و الزام ایشان چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیکری که آنرا نتواند نوشت کوید تو نوشته این خط را وی کوید نه من نوشته ام

تو نوشته کنایت میکند از انکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم آنکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست و مراد اخوت اسلام داشت و نیز دختر عم وی و لکن ائتوا موسی عبدا آتاه الله التورية ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی توریت که کتابی عظیم الشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند وکلمه وقربه نجیا وسخن گفت الله تعالی با وی بی‌واسطه و نزدیک گردانید او را از دار حرم اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست هناک گفت پس می‌آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درین مقام و اهل آن ویذکر خطیئته التی اصاب قتله النفس و یاد میکند موسی گناه خود را که رسیده بوی و آن کشتن قبطی است که او را مشتی زد و کار وی بیکمشت تمام کرد و لکن ائتوا عیسی عبد الله ورسوله وروح الله وکلمته ولیکن بیائید عیسی را که بندهٔ خاص خداست و فرستادهٔ اوست و روحانی است که بی مادهٔ جسمانی از حضرت حق پیدا شد و ما سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمهٔ اوست که بیک کلمهٔ کن پیدا شده و در مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می‌آیند عیسی را پس میگوید عیسی من نیستم در اینجا و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئهٔ از خود یاد نیاورد و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی بود که از تهمت و افترای نصاری بروی و بر والدهٔ وی بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از اعتذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت و جرأت بر آن نکرد و صواب آنست که همهٔ انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر بودند بی احتیاج باعتذار ولیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که به نهایت قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت اوست و لهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم و تا آنکه تشبث و تعلق با خدا نماید و الله اعلم و لکن ائتوا محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا مر او را هر چه پیش گذشته از گناهان وی و هر چه پس آمده و بدانکه اقوال و تاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت است و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین معصوم و مغفور اند و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است و هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است خصوصا سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که هرگز در وی هیچ وقت خطیئه و سیئهٔ از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن او را خبر دادند در دنیا و اعلام نمودند بدان نه دیگران را و لهذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را و احسن اقوال آنکه معنی این کلمه تشریف است از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه در اینجا گناهی باشد و مغفرتی بود و صاحبان و مالکان چون از بندهٔ خاص خود را خوشنود شوند و خواهند که اختصاص و امتیاز آن بنده را اظهار نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی و هر چه کنی ترا معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و باقی اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس می‌آیند مرا فاستأذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص و جای مخصوص است که هیچکس را در آن مدخل و گنجایش نبود فیؤذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بر وی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می‌بینم او را تعالی و تقدس می‌افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس میگذارد در همین حال مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد فیقول ارفع محمد پس از ان میگوید سر بردار ای محمد المحبوب المطلوب من ای ستودهٔ درگاه من ای بندهٔ خاص من وقل تسمع و بگو هر چه میگوئی شنوده میشود و اجابت نموده میشود واشفع تشفع و شفاعت کن هر کرا میخواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه و بطلب هر چه میخواهی داده میشوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر میدارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه پس ستایش میکنم پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می‌آموزد پروردگار تعالی مرا همدر آنوقت و ازین جهت این را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بقرب و رضای وی مشرف گردد و بقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع پس شفاعت میکنم فیحد لی حدا پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعیین میفرماید طایفهٔ مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه نمازان نیز یا کاران و شراب خواران را مثلا و حکم میکند که این طایفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می‌آیم از درگاه حضور و بیرون می‌آرم این طایفه را از آتش وادخلهم الجنة و می‌آرم ایشان را در بهشت و ازینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشان را بی توقف از آتش فرستاده بودند چون ذکر شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی سخت است که از تف آفتاب حاصل شده و مراد باخراج استخلاص از آنست کذا قیل والله اعلم ثم اعود الثانية پس بر میگردم و میروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالث فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نماند در آتش الا من قد حبسه القرآن مگر کسیکه بتحقیق حبس کرده و نگاهداشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسیکه واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه

آنها گرد مشفعت صح

الایة پس تر خواند آنحضرت این آیه را که عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود
وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم و این است مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود بآن معنی است که می ستاید
او را هر که ببیند در وی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد میگوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده میشود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس
بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس میگوید من نیستم اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را
زیرا که بدرستی وی دوست خدای تعالی است فیاتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها میگوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه
کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه فیاتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله است و کلمه او فیاتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس
می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید که فیاتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس میگویم من برای شفاعتم و من اهل آن
واین کار منست از دیگری نیاید فاستاذن علی ربی فیوذن لی پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود پس اذن کرده میشود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام
میکند پروردگار مرا و می اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد و درین وقت یعنی بعد آن وقت نوری
خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد میگویم خدا را بآن حمدها واخرله ساجدا و بروی می افتم مر خدای
تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته میشود یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هر چه گوئی شنیده شوی
و بطلب هر چه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعت شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت مرا امت مرا آنکه
مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان
فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد
ثم اخرله ساجدا پستر باز میگردم پس حمد میگویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پستر بروی می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در
بخشایش بیشتر است چه مقدار ذره و خردله کمتر است از جو مراد از ذره اینجا یا مورچه خرد است یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل
ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخرله ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی
فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم است
فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز میگردم و التماس میکنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخرله ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک
وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است
لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر آن ندارد فقال لیس ذلک لک میگوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن هر کسی را که گفته است لا اله الا الله مر ترا و نیست این
کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت و جلال و کبریائی و عظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها
هر آینه بیرون می آرم از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اسعد
الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مندترین مردم بشفاعت من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش
نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت بجای من قلبه شک راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چه اخلاص
البته از دل باشد و جای خلاص دل است رواه البخاری ٭ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بلحم گفت ابوهریره آورده شد نزد
آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد
گوشت این استخوان آنحضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی و نهس بسین مهمله گرفتن بدندان پیش و بمعجمه گرفتن بدندان
پس که اضراس است و اکثر روایات بمهمله است و در بعضی روایات بمعجمه نیز آمده ثم قال پستر فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان وتدنو الشمس و نزدیک
که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت

آنرا فيقول الناس الا تنظرون من يشفع لكم الى ربكم پس بگويند مردمان يكديگر را آيا نمی‌بينيد و نمی‌جوئيد كسی را كه شفاعت كند شما را نزد پروردگار شما فيأتون آدم پس می‌آيند مر آدم را و ذكر حديث الشفاعة و ذكر كرد آنحضرت تمام حديث شفاعت را و آمدن آدميان را نزد انبيا و التماس شفاعت از ايشان و جواب دادن انبيا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالی درين مقام و قال و گفت آنحضرت بعد ذكر آن فانطلق فآتی تحت العرش پس ميروم از ميان مردم پس می‌آيم زير عرش كه مقام خاص عظيم كبريايست فاقع ساجدا لربی پس می‌افتم بر زمين سجده كننده مر پروردگار خود را ثم يفتح الله علیّ من محامده وحسن الثناء عليه شيئا پس ميگشايد حق تعالی بر من و الهام ميكند مرا از حمدهای خود و ثنای نيك بر ذات خود چيزی را كه لم يفتحه علی احد من قبلی نكشوده و الهام نكرده بر هيچ يكی پيش از من بلكه بر من نيز پيش ازين وقت چنانكه از حديث سابق لايح ميشود ثم قال پس ميگويد پروردگار تعالی يا محمد ارفع راسك وسل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر ميدارم سر خود را پس ميگويم مكرر سه بار امتی يا رب امتی يا رب امتی يا رب فيقال يا محمد ادخل من امتك پس گفته ميشود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب عليهم كسانی را كه نيست حساب بر ايشان يعنی گرفته نميشود حساب از ايشان و بی حساب در آورده ميشوند در بهشت من الباب الايمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شركاء الناس فيما سوی ذلك من الابواب و ايشان انباز مردمند در غير اين در است از درهای ديگر كه در جانب ديگرند يعنی باب ايمن بهشت مخصوص با يشانست و هيچكس در وی شريك ايشان نه و باقی درها مشترك است ميان ايشان و غير ايشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بيده ان ما بين المصراعين من مصاريع الجنة لكما بين مكة وهجر سوگند خدائی كه بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت ميان دو تخته دراز درهای بهشت مانند مسافتی است كه ميان مكه و هجر است بفتحتين نام قريه ايست از قرای بحرين و مدينه و صحيح آنست كه اينجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد كه بسته ميشوند بر منفذ واحد و در آمدن ميان هر دو ميشود و مصراع بيت هم بمشابهت مصراع باب ميگويند و اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا است و در مشارق الانوار گفته كه مراد بمصاريع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته ميشود مگر در جائی كه دو باشند انتهی و مقصود بيان سعت باب جنت است كه مسافت ميان دو جانب در او اين قدر است و مراد تحديد و تعيين نيست بلكه اين تخمين و تقدير است برای تفهيم مردم و حقيقت حال ورای اينست ۹ وعن حذيفة فی حديث الشفاعة عن رسول الله و روايتست از حذيفه بن اليمان در حديث شفاعت از پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده ميشوند امانت كه حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاهداشت ديانت در ان و رحم كه قرابت ولادت است و صله آن واجبست فتقومان جنبتی الصراط يمينا وشمالا پس ايستاده ميشوند امانت و رحم برای طلب × حقوق خود و حجت و خصومت كردن با آدميان در رعايت آن هر دو جانب صراط راست و چپ مقصود تعظيم شان و تاكيد رعايت حقوق امانت و رحم است و تواند كه حضرت حق سبحانه اين دو صفت را بصورتی متمثل گرداند و بر هر دو جانب صراط ايستاده كند تا طلب حق خود نمايند رواه مسلم ۱۰ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله عليه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهيم روايتست از عبد الله بن عمرو كه آنحضرت خواند قول خداتعالی را در شان ابراهيم كه وی سبحانه از ابراهيم خليل حكايت كرده كه گفت رب انهن اضللن كثيرا من الناس ای پروردگار من اين بتان گمراه كردند بسياری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس كسيكه پيروی ميكند وی مرا پس بدرستی آنكس از من است و آخر آيت اينست كه ومن عصانی فانك غفور رحيم وقال عيسی و آنحضرت خواند قول عيسی را كه در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت و قال اينجا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادك اگر عذاب ميكنی تو ايشان را پس بدرستيكه ايشان بندگان تواند و چاره ندارند و كسی مانع نميتواند آمد و آخر آيت اينست وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم و حاصل آنست كه آنحضرت شفاعت اين دو نبی كريم را برای امت خود كرده‌اند ياد آورده و از انجا امت خود را ياد كرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا كرد چنانكه گفت فرفع يديه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتی امتی خداوندا بيامرز امت مرا امت مرا وبكی و بگريست آنحضرت فقال الله تعالی پس گفت خدا تعالی يا جبرئيل اذهب الی محمد برو بسوی محمد وربك اعلم و پروردگار تو ای جبرئيل داناتر است و احتياج بپرسيدن ندارد وليكن با وجود علم اظهار كرم و عنايت خود ميپرسد فسئله ما يبكيه پس بپرس محمد را كه چه چيز در گريه آورده است او را فاتاه جبرئيل فساله پس آمد آنحضرت را جبرئيل پس پرسيد او را كه چه چيز در گريه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئيل را پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم بما قال بچيزی كه گفت و التماس مغفرت امت كرد فقال الله يا جبرئيل پس جبرئيل بدرگاه رفت و عرض كرد و گفت الله تعالی مر جبرئيل را اذهب الی محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضيك فی امتك بدرستيكه ما نزديك است كه راضی گردانيم ترا در باب امت تو ولا نسوءك و دلگير و اندوهگين نسازيم ترا درين باب و در روايات آمده است كه آنحضرت گفت كه من هرگز راضی نشوم تا يكی از امتان من بمن بخشند اكنون امت را بايد بود و عقد ايمان از وی درست كرد و مشكل كه هست اينست ديگر هيچ نيست خاك او باش و پادشاهی كن آن او باش و هر چه خواهی كن رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعيد الخدری ان ناسا قالوا روايتست از ابی سعيد خدری كه جماعه

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رویة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب آیا شک میکنید و از دحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز گشاده که نیست با وی ابری صحوا بصاد مهمله گشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب و آیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم گشاده که نیست در روی ابری قالوا لا گفتند نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رویة احدهما فرمود شک نمیکنید در دیدن خدای تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب وماهتاب و در دیدن آفتاب وماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است که ثواب مومنانست در بهشت واین رویت امتحانی هست از حق تعالی که واقع میشود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را ومیان کسی که عبادت کرده است طواغیت را وامتحان وابتلا بندگان جاریست در آن موطن تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب وعقاب وآخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست وگاهی واقع میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن موذن چون میباشد روز قیامت آواز میدهد آواز دهنده لیتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزی را که عبادت میکردند آن را فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم یعنی بت وانصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود وعبادت کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب وطاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد ومعبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد الله من بر وفاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدا را از نیکوکار و بدکردار ومطیع وعاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشان را پروردگار جهانیان وسلطان وی وتجلی میکند وی تعالی بر ایشان بقرب وبحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آن را بذات خود در کتاب مجید و وارد شده است در کلام رسول وی واعتقاد میکنیم ما آن را بی آنکه کیفیت آن را بدانیم ومنزه میداریم از حرکت وانتقال که در اتیان وجهی بمخلوقات میباشد چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او وطیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی وتقدس بصورت ملکی از ملائکه که مشابه صفات آله هستند بیاید تا امتحان کند پس چون این ملک واین صورت بگوید که من پروردگار شما ام وبه بینند بر وی از علامات مخلوق انکار کنند وبدانند که نه پروردگار است تعالی وتقدس واستعاذه نمایند وطیبی را درین مقام کلام مشبع است نقل از شرح حدیث قال فما ذا تنظرون میگوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید تتبع کل امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزی را که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم ومصاحبت نکردیم با ایشان ومتابعت نورزیدیم ایشان را پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشان را وحال آنکه بی نیازیم از ایشان وایشان ومعبودان ایشان همه همه در دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة ودر روایت ابی هریره واینچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما ونمیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید مارا پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما میشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید ودر روایت ابی سعید خدری اینچنین آمده که فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما ومیان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم پس میگویند آری هست میان ما ومیان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکار کرده میشود ونموده میشود یا کشف میکند ومینماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق شدت ومحنت هست وکشف ساق مثل است در شدت وبعضی گویند مراد نور عظیم است یا جماعه از ملائکه وصواب آنست که توقف کنند وتاویل ننمایند وحقیقت معنی ومراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق وملاحظهٔ ایشان وخوف شمشیر الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود ومیسر میکرداند سجدهٔ ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء وباقی نمیماند کسی که سجده میکرد از جهت پرهیز وترس وقتل وغارت وبرای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که بندها در استخوانهای او نباشد تا تواند دوتا شد وسجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده میشود ونهاده میشود پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة وحلول میکند وواقع میشود شفاعت ویقولون ومیگویند یعنی انبیا بحسب امثال خود برای طلب سلامت واستقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خدا وندا سلامت بگذران ایشان را از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المومنون پس پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام باندازهٔ عمل واستقامت بر دین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریکتر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار است اما روش است ودرین معنی گفته شده بس کار غریبی است عجب مشکل وآسان چون جسر صراط است بسی روشن وباریک فیمر المؤمن کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابنده سلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط میگذرند ونمیرسد با ایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اند که مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از ان رها کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوش فی نار جهنم وبعضی پاره کرده وانداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین معنی ومکروس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته ودربند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک شدن از آلایش واز اینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن وشفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش بر نیامده اند بسبب کثرت معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسئلت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدة بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که بتحقیق ظاهر وثابت شده بر خصم من المؤمنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسئلت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند وبیرون آوردن ایشان از آن جد ومبالغت ومسئلت از جناب حقتعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فیحرم صورهم علی النار پس حرام کردانیده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای مؤمنان که در دوزخند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از ان کسانیکه امر کردی تو ما را به برآوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه پس میگوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دینار از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب فیقول الله تعالی پس میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان حمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای بهشت وراههای وی وگفته میشود مر او را جوی زندگانی وافواه راجع فوهة داشته اند بضم فا وتشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی ودهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم ترهها؛ در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمها ترها را که چون باد ودر پراکنده کردد ودر صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود ووجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل سیل بحا مهمله بر وزن فعیل آنچه بر میدارد آنرا سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک وصاف وروشن در گردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از انها که مغفور نشده اند وبر آمده اند از آتش بوسیله وواسطه عمل صالح فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هؤلاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه در آورده است ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطه نیکی که پیش فرستادند آنرا فیقال لهم لکم ما رایتم پس گفته میشود مر ایشان را مر شماراست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی اینست که تا هر جا که

وچون باران بیار درزود در یکشب وروز بروید ... ابو عمر گفت حبه رویدنی است که در خس وخاشاک خود بروید صح

به بینید و چشم شما بر آن بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شما است و مانند آن با اوست اگر گوئید پس فرق چه باشد میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت درآمدند و بنعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بعید و نهایت همه در بهشت درآمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال و امتیاز عمل باقیست و با وجود آن همه فضل اوست یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ازینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی و مقتضای محبت است و اجر و جزای آن فضل و کرم است و با وجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود و هر چیز را اجری و جزای و مرتبتی و درجتی باشد متفق علیه ۲۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار وهم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که درآیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانهٔ از خردل از ایمان پس بیرون آرید اورا از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا و عادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه و عن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود و برپا کرده میشود صراط در میانه دو کرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل و سخن نمیکند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ و سخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم سلم سلم وفی جهنم و در دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سر کج و بعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین و سکون عین گیاهی است که مر او را خارهاست مانند سرپستان و آن بهترین چرای شتراست و نووی گفته مراد از خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب و خارهای او را خسک السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمیداند مقدار بزرگی آنرا هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان و تخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خرد شیده میشود و پاره کرده میشود پس نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود و نجات نمی یابد و فاسق خدش و کدس کرده میشود پس نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون میپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و میخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ اوست امر الملئکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی ایمان دارد و معبود نیست او را غیر او فیخرجونهم و یعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشانهای سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با آنکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس و خاشاک سیل و یبقی رجل بین الجنة والنار و باقی میماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو آخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در درآمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ وقد قشبنی ریحها و بتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در آن و توانند که آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن بر کره و مستقذر قشبنی ریحه ای اذانی و قشبه الدخان وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت بتخفیف است و از صراح بتشدید معلوم میشود واحرقنی ذکاؤها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بذال معجمه بفتح و مد است در روایت ولیکن معروف در لغت قصر است و ابمعنی زیرکی و نیز فهمی بضم و مد است باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسئل غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

نکنم من آن را یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سؤال کنی و بخواهی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتك پس میگوید آن مرد سؤال نکنم و نمیخواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو فیعطي الله ما شاء الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدای تعالی را از چیزی که میخواهد خدای تعالی از پیمان و استواری آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون متوجه گردانید خدای تعالی او را به بهشت رای بها ببیند حسن و نضارت آن را سکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش میباشد زمانی که میخواهد خدای تعالی که خاموش باشد ثم قال یا رب قدمني عند باب الجنة پس میگوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت فیقول الله تبارك وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق داده تو پیمانها را و استواری را ان لا تسأل غیر الذی کنت سألت برین که سؤال نکنی جز آنچه سؤال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم مسلمان همه درون و اگر در بهشت نباشم باری کم از آن نبود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان تسأل غیره پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آن را یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سؤال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید آن مرد لا وعزتك لا اسأل غیر ذلك سوگند بعزت تو سؤال نکنم از تو جز آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال او حال والهان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطي ربه ما شاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزی را که میخواهد الله تعالی از عهد و میثاق که زیاده بر آن سؤال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش میبرد او را خدای تعالی تا در بهشت فاذا بلغ بابها فرای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون میرسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی و خوشی فسکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب ادخلني الجنة پس میگوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول الله پس میگوید خدا تبارک و تعالی ویلك یا ابن آدم ما اغدرك هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می شکنی و بی وفائی میکنی تو در عهدهای خود پس اغدرک بغین معجمه و دال مهمله از غدر یعنی عهد شکستن و بعین مهمله و ذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور دارد ترا و در سؤال الیس قد اعطیت العهود والمیثاق ان لا تسأل غیر الذي اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که سؤال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلني اشقی خلقك پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعو حتی یضحك الله منه پس همیشه دعا میکند و میخواند تا آنکه می خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحك الله له اذن له في دخول الجنة پس چون میخندد الله تعالی اذن میکند او را در درآمدن بهشت فیقول تمن پس گوید خدای تعالی آرزو کن و بخواه هرچه میخواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته پس آرزو میکند آن مرد تا آنکه منقطع میگردد و بنهایت میرسد آرزوهای او قال الله می گوید خدای تعالی تمن من کذا وکذا آرزو کن از چنین و چنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد میدهد او را آرزوها و مطالب و مدعایات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون بنهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای تعالی لك ذلك ومثله معه مر تراست آنچه آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با اوست وفي روایة ابي سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لك ذلك وعشرة امثاله مر تراست آن آرزوها و ده چند: آن متفق علیه ١٤ وعن ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانی که در آیند بهشت را یک مردی است وهو یمشي مرة ویکبو مرة پس آمد رفتن میرود یکباری و بر روی می افتد باری دیگر وتسفعه النار مرة و علامت میکند آتش او را باری دیگر باین طور که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در روی و متغیر میکرد رنگ بشره او یا میسوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاهی که در روی باشد و اصمعی گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها التفت الیها پس چون میگذرد از آتش و میگذارد آن را التفات میکند و مینگرد بجانب آتش فقال تبارك الذي نجاني منك پس میگوید و خطاب میکند با آتش بزرگست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطاني الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والاخرین والبته بتحقیق داد مرا خدای تعالی چیزی را که نداد از آن هیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادنني من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من مائها و بنوشم از آب که در زیر آن درخت است از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود بنابر آنکه عادت جاریست که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلي ان اعطیتکها سألتني غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و نزدیک گردانم ترا از آن درخت سؤال میکنی و میخواهی چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من سؤال نمیکنم غیر آن با ویعاهده ان لا یسأله غیرها و عهد میکند آن مرد پروردگار را که سؤال نمیکند غیر آن را وربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد

وملامت نمیکند او را لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر او را بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن
درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آمده و بسایهٔ آن درخت ویشرب من مائها و مینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی
پس تر بلند نموده میشود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من مائها واستظل
بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا از این درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایهٔ او ولا اسالک غیرها سوال نمیکنم ترا غیر این درخت را
فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتک منها
تسالنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من مائها
ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من مائها
لا اسالک غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسالک غیرها وربه یعذره لانه
یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هربار درختی مینماید بهتر از نخستین و وی میطلبد قرب آن را و عهد میکند که دیگر نطلبد و هربار عهدشکنی میکند و
پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را از این درخت سمع اصوات
اهل الجنة میشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من درآر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی
منک بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال
تو و خواهش تو که هربار میکنی و در روایتی ما یصیبک عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز
دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است و روایت اول محمول بر قلب است ایرضیک ان اعطیک الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند
ترا اینکه بدهم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح
و سرور آیا استهزاء و سخریت میکنی بمن و حال آنکه تو پروردگار جهانیانی فضحک پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسالونی مم اضحک
آیا نمیپرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحک پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحک رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحک یا رسول الله پرسیدند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحک رب العالمین
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
انی لا استهزئ منک ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزاء نمیکنم از تو و میدانم که اهل و مستحق آن نیستی ولیکن میدهم آن را بتو زیرا که من بر هرچه
میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکر لیکن مسلم در
روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک الی آخر الحدیث وزاد فیه و زیادت کرده است درین روایت
ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد و می آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون
منقطع میگردد و بنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هو لک وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چندان دیگر قال
گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پس در می آید در خانه خود را که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس می آیند بر وی دو زن وی من الحور العین از جمله
زنان سفیدروی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء و عین جمع عیناء فتقولان پس میگویند آن دو زوجهٔ وی الحمد لله الذی احیاک لنا واحیانا لک شکر مر خدای را
که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت درو قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما
اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشد هیچ یکی مانند آنچه داده شدم من وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار
هر آینه میرسد گروههای مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را و فی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ
گردانیدن سوافع روی سوختگی بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة عذاب کردن بجزای گناهان
بر جهت
ایشان ثم یدخلهم الله الجنة پس درآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته
فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت درآمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و
تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند رواه البخاری ۱۶ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده
میشوند گروهها و در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس در می آیند بهشت را ویسمون الجهنمیین و نامیده میشوند
جهنمی رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده میشوند ایشان جهنمی ۱۷ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ وآخر اهل الجنة دخولا وآخر
بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش و می رود بر شکم و دست خود و حبو بمعنی خزیدن کودک بر دو
سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درآی بهشت را فیأتیها پس می آید نزد بهشت فیخیل الیه انها
ملأی پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و دروی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درآی در بهشت فان لک مثل الدنیا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده چندان فیقول پس میگوید آن مرد یعنی پروردگار تعالی اتسخر منی او تضحک
منی یا میگوید آیا خنده میکنی از من وانت الملک و حال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وآله وسلم ضحک خندید ازین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال و بود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت
ذلک ادنی اهل الجنة منزلة آنمرد که مقدار دنیا و ده چندان دارد فروترین و کمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن
در سرای منزلت مثله و ایضا مرتبت و حرمت متفق علیه ۱۸ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة
دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت وآخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل
یؤتی به یوم القیمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی ملائکه عرض
کنید بر وی گناهان صغیره او را و بر دارید و بپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت
یوم کذا وکذا پس گفته میشود کردی تو روز چنین و چنین کذا وکذا کار چنین و چنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا و کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و
چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین و چنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض
علیه و حال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لک مکان کل سیئة حسنة پس گفته میشود مر او را که ترا بجای هر بدی
نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید آنمرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رایت رسول الله ابوذر
میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ضحک خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ۱۹ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده میشوند
بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید
ای رب لقد کنت رجوت اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز نفرستی
بدرستی در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد و خلاص میکند الله تعالی او را و باز نمیفرستد او را بآتش و ما نا که بیرون آوردن و باز
فرستادن و نجات دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشانست و ذکر حال یکی و ترک احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگران نیز حال همین
منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر و تمثیل است و مراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند و موقوف
داشته میشوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها و ستمها که کانت
بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی
دخول الجنة اذن کرده میشود ایشان را در درآمدن بهشت از اینجا معلوم میشود که درآوردن مؤمنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان است
از کثافت تا پاک و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست درآرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا بامراض و مصایب کفارت ذنوب مینمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان ست که بامراض و مصایب ان پاک گردانند و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی بعذاب قبر و بعضی گناهان ست که تا آتش دوزخ
از ان پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه از ایشان
راه یابنده تر و شناسنده تر است بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود که راه یابنده و شناسنده بود بمنزل و مکان خود
که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب و هدایت بعبادت و تهذیب و تنقیه و بانکه چون در دنیا بنور توفیق با یمان و عمل صالح و مقام قرب
الهی عزوجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد اهتدا میابد و ثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء ودرنمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی واین نمودن جای او در دوزخ برای آنست که تا زیاده کند شکر را و بشیر باید لذت آن او ولا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و درنمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت کرد و عذاب رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة واهل النار الی النار وقتی که برکردند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و برکردند و بروند دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده میشود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ بر صورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار تا آنکه کردانیده میشود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده میشود ثم ینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت ویا اهل النار لا موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده میکند اهل بهشت خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار حزنا الی حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه

الفصل الثانی ۱۴ عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت از عدن که شهری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین و تشدید میم موضعی است از شام و بضم و تخفیف بلده ایست بیمن و طیبی موافق نهایه گفته که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر است از شهد واکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان آسمانند من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین نخستین مردم که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقراء مهاجرین اند الشعث الرؤسا ژولیده موی گرد آلوده سرند وشعث بضم شین و سکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس ثیابا ریمکین جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون بمعنی ریمکین الذین لا ینکحون المتنعمات آنانکه نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد وگشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند در درون آوردن رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۲ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور است میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب ما انتم جزء من مائة الف جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزء از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من بر حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما در آن روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمان مائة بودیم یا هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است و شاید که مراد غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمام امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوضیست وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة و بدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بر یکدیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر ند از روی امت که وارد میشوند بر حوض وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این یقین است ولفظ ارجو که مبنی از معنی شک و تردد است بجهت تواضع است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول بر ظاهر بود و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میکنم و قول آن از جانب تعالی است و وی تعالی خود وعده کرده است مرا بدان تا کید و تشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبك پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القك علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود اگر در آنجا نیابی بطلب نزد میزان قلت فان لم القك عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطی هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم و نمیگذارم این سه مکان را که هیچ کار از امکاکین اینجا چون مهمات و کار و بارات و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکارگذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در تطبیق این حدیث با حدیث عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که پرسید عایشه از آنحضرت که آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را

وبهاده بجود صح

الفصل الثانی

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سه موطن خود هیچکس هیچکس را یاد نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگویند که این جواب آنحضرت مر عایشه را به جهت آن بود
که وی حرم پاک و نبی بهمچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل و جد و اجتهاد باز نمانند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار
کنید و تکیه بر من نکنید و با انس اینچنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجهٔ شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مردود حق است
و در هر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرموده وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود
گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال گفت
آنحضرت ذلک یوم ینزل الله تعالی علی کرسیه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیئط کما یئط الرحل
الجدید من تضائقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان نوین نو که از چرم میباشد از تنگی آن وهو کسعة ما بین السماء والارض و فراخی کرسی
همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نیست هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل
آن بیابان است بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم عرف نه تحدید
و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود اینجا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل
و اطیط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهات است و خلاصهٔ معنی و زبدهٔ آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی معقول است کلام درینجا
ملحوظ نیست و کرسی ماخوذ است از کرسی پادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضهٔ علوم و معارف نشیند ویجاء بکم حفاة
عراة عزلا و آورده میشود شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیکون اول من یکسی ابراهیم پس میباشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم
یقول الله تعالی اکسوا خلیلی میگوید خدای تعالی کسوت میدهم دوست خود را فیؤتی بریطتین بیضاوین پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید
من ریاط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اکسی علی
اثره پس تر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و کسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده
شده معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت است الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در جامها مبعوث گردد و بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اکسی علی اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات
الله علیهم نیز کسوت داده شود و مکرر به جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن یمین الله پس
می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما یغبطنی الاولون والآخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین
حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر کافهٔ کائنات از ملائکه و انبیاء مرسلین و سایر مقربین صلی الله علیه و آله وسلم وعلیهم اجمعین
رواه الدارمی وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة علی الصراط شعار
مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر سین علامت در
جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و همراه است بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آن را گویند رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره
کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا
و اتقیا و صلحا رواه الترمذی وابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر وعن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی
آت من عند ربی آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة مخیر گردانید
مرا درین که درآید نصف امت من بهشت را وبین الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا
همه مومنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لا یشرک بالله شیئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نگرداند
بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی وابن ماجة وعن عبدالله بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی
صحابی است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب ال بجه و گفته که او راوی دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در نسخه میرجمال
الدین محدث بجیم تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت یدخل
الجنة بشفاعة رجل من امتی یعنی درآید بهشت را بوسیلهٔ شفاعت کردن مردی از امت من اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست
در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم شفاعت ایشان

بہشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان من امتی
من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مر جماعتها را فیام بکسر فا جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واورا واحد از لفظ وی نیست
واصلش بهمزه است وبی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مر یک قبیله را وقبیله پسران یک پدر را گویند
ومنهم من یشفع للعصبة وازایشان کسی است که شفاعت میکند مر عصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل وازایشان
کسی ست که شفاعت میکند مر یکی را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می در آیند بهمین طریق شفاعت تمامه امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عزوجل بدرستیکه خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی
که در آرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر زدنا زیادت کن مارا یا رسول الله یعنی زیادت
کن سوال از الله تعالی ودرخواه از وی که زیادت کند در آن یا زیادت کن در خبر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار
هفتاد هزار وسه حثیات قال گفت آنحضرت وهکذا وزیادت برین اینچنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان بکفها جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که در
وقت عطا میکنند وحثیه آنچه بهر دو کف دست بدهند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن مارا یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که وهکذا
بار دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار مارا ای ابابکر تا عمل کنیم وبخوف عذاب جد واجتهاد نمائیم در آن وباعتماد
کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر وما علیك ان یدخلنا الله کلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که در آرد
خدایتعالی همه مارا در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدایتعالی اگر میخواهد که
در آرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار میکند آنرا پس محتاج تکرار سوال وکثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفته اند که آنچه ابو بکر گفت رضی الله عنه از باب فقر ومسکنت ونیازمندیست وقول عمر رضی الله عنه از
باب رضا وتسلیم وآنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابو بکر را آنچه عمر گفت وثنا نیا تصدیق عمر کرد زیرا که بشارت رائد خلق عظیم است در توجه وعمل وکلام عمر نیز بشارت
است بلکه عظیم تر از ان پس مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یصف
اهل النار صف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغه معلوم ومجهول هر دو روایتست فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس
میگذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مر بهشتی را یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی
اسقیتك شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لك وضوء ومیگوید بعضی از این دوزخیان من آن کسی ام
که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آن مرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می در آرد اورا در بهشت از اینجا معلوم میشود
که فاسقان وگناه کاران اگر خدمتی وامدادی باهل طاعت وتقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند وبامداد وشفاعت ایشان در بهشت در آیند رواه
ابن ماجة ۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که در آمده اند
آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند
فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا افعلنا ذلك لترحمنا گفتند فریاد کردیم
تا رحم کنی مارا قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس رحمت
که رحمت من شمارا اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک
طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدایتعالی بروی سرد وسلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در
بلا ومحنت ومصیبت طریقه رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن بروی نرسد ویقوم الآخر فلا
یلقی نفسه وایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهده عجز ونیاز وامید لطف ورحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعك
ان تلقی نفسك کما القی صاحبك پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آن مرد
رب انی لارجوان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا
از آن فیقول له الرب تعالی لك رجاءك پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو ودر اینجا دلیل است برآنکه رجاء بنده مولی را مفید ومؤثر است
بکرم وعطای الهی تعالی اگرچه بجهت عجز وناتوانی خود از دایره اطاعت وامتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس در آورده میشوند آن دو مرد
بهشت برحمت ومهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پستر باز می گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود
و بر اندازهٔ آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پستر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پستر مانند
دویدن اسپ فی الصراح حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پستر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی
رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پستر مانند دویدن
مرد است ثم کمشیه پستر مانند رفتن مرد بپای بر طریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ٭ الفصل الثالث عن ابن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قال ان امامکم حوضی فرمود که بدرستیکه پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء و اذرح مسافت میان دو جانب
حوض مانند مسافتی است که مانند جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان و غیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد
و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال
جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیقی است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده
است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض آبریزهاست مانند ستارهای
آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد آن
شربه همیشه متفق علیه و عن حذیفة و ابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدای تعالی آدمیان
را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب گردانیده میشود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون
یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب کشاد کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم و هل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا
برآورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر برآمدن شما شد باز بند کشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب
ذلك نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه
السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلك پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء
بودم من خلیل لیکن دور دور یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در صدد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در
شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدای تعالی کلام کردنی بی واسطهٔ جبرئیل
فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلك پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله و روحه
بروید بسوی عیسی که کلمهٔ الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلك پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد
را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف
را با آنچه در وست از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده
میشود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو
جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند
برق قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت و امی مادر و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است
و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد
در یک چشم زدن ثم کمر الریح پستر میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پستر میگذرند همچو گذشتن پرندها و شد الرجال و دویدن مردان تجری بهم
اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبهٔ روحانیت و اصل این قوت و حالت با مداد و توجه و تصرف حضرت
نبوت است که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود و نبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید
ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و نمیدارند آن طور عمل را که بآن عبور
بکنند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند رفتن و سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت
و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست از آهن یا سیخ آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه
قدرت تأخذ من امرت به میگیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده
و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابند کالهالند و مکردس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پا بهم پیچیده و مکدوس

الفصل الثالث

نیز روایت است یعنی ساقط و افتاده چنانچه گذشت و ابوہریرہ بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد و گفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر
جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تک دوزخ مسافت هفتاد سال است و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آنست نه تحدید و تعیین و در روایتی سبعون
بواو و این بنا بر نحو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۳ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج من
النار قوم بالشفاعة کانهم الثعارير بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه و بعین مهملة قلنا گفتیم ما الثعارير ثعاریر چیست
قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین و کسر موحده و سکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و با موحده و سین مهملة خیار خرد
پشم دار و بعضی گفته اند که گیاهی است سفید :: مانند پنبه میروید در ریگ متفق علیه ۴ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء
پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادة فضل و کرامت ایشان است والا همه اهل خیر از مسلمانان
را ثابت است و احادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت و ضلالت است چنانکه
خوارج و بعض معتزله بدان رفته اند ۱۴ باب صفة الجنة واهلها جنت در اصل لغت معنی پوشیدن ست و ترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن
آید پس آن نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ماتحت خود را پس از ان نام بستان شد که درختان سایه دار دارد و بعد از ان نقل کرده شد بدار
ثواب که بهشت است و در صراح گفته جنت باغ و بهشت ۱۸ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رأت چیزیکه نه هیچ چشم ذات آنرا
دیده و لا اذن سمعت و نه هیچ گوش صفات آنرا شنیده و لا خطر علی قلب بشر و نگذشته ماهیت آن بر دل آدمی و تواند که مراد باول صورتهای خوب و بثانی آوازهای
دلکش و بثالث خاطرهای خوش باشد فاقرأوا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی
چیزیرا که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای ایشان از آنچه سبب خنکی چشم و آرام اوست کنایت از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قرة مشتق است
از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات و چشم نیز در نظر بمحبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر ننگرد و همچنین در حال فرح و سرور سکون و آرام پذیرد و در نظر بغیر محبوب متفرق و
ملتفت بود و هم چنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی و سردی چشم و لذت او در مشاهده محبوب و دریافت مقصود
بود و گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان و در حالت انتظار و استشراف مطلوب و لهذا ولد را قرة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی
فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم موضع سوط فی
الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یکتازیانه در بهشت یعنی اندک جای و ادنی مکان در آن بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است و ذکر تازیانه بنا بر مجری عادت
است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن و دیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ۳ وعن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن بدرآوردن
بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد و بضم بامداد تا بر آمدن آفتاب و روحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب
و تخصیص بغدوه و روحه بر سبیل عادت است و مراد مطلق وقت و ساعت است اگرچه نه در بامداد و شبانگاه باشد و سبیل الله جهاد و حج و طلب علم و هر چه در
آن قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل الله است
و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب :: چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود و لو ان
امراة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض و اگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما
هر آئینه روشن کند آن زن هر چیز را که میان بهشت و زمین است و لملات ما بینهما ریحا و هر آئینه پر میکند آن زن هر چیز را که میان بهشت و زمین
است به بوی خوش و احتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان و زمین باشد بقرینه مقام و لنصیفها علی راسها خیر من الدنیا وما فیها و هر آئینه معجر آن زن که بر سر
دارد بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا ست رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة شجرة
یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها و هنوز قطع نمیکند
مسافت آنرا و گفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است و نزد احمد و طبرانی و ابن حبان تفسیر باین آمده و لقاب قوس احدکم فی الجنة و هر آئینه جای مقدار کمان یکی از شما در
بهشت قاب قوس و قیب قوس بکسر قاف قاد قوس و قید قوس ای قدره و قاب گوشه کمان نیز گویند و بلغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده و همه اینها فی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین
گفته اند پس میفرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب بهتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

باب صفة الجنة واهلها　الفصل الاول

واین درمعنی لکان سوطا است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانه می اندازد و پیاده کمان متفق علیه وعن ابی موسیٰ قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکه مر مسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک
عرضها پهنائی آن خیمه وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت گروه فی کل زاویة منها اهل در هر گوشهٔ از آن خیمه اهل خانهٔ مؤمن بود که
ما یرون الآخرین نمی بینند دیگران را از اهل خانه که در گوشهٔ دیگرند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند و میگردد بر آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغهٔ
جمع و مراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما وما فیهما و دو بهشت است که از نقره است آوندها و هر چه در آنهاست از متاع و اسباب خانه
که مناسب است بود آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما و دو بهشت است که از طلاست آوندهای آنها و هر چه در آنهاست وما بین القوم
وبین ان ینظروا الی ربهم و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پردهٔ الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت
بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی و کدورتهای طبیعی همه از میان برافتاده مگر پردهای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز برافتد جمال او عیانا ببینند
و تحقیق و بیان این معنی در باب رؤیت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام
کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است که میان آسمان
و زمین است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات است صوری
و معنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هر چه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن و جنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار
الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش و از بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله
فاسألوه الفردوس پس چون سؤال کنید و بخواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را
ترمذی ولم اجده فی الصحیحین و نمی یابم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند
که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته
که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا
یأتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری ست یعنی مجمعی است که می آیند بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین و کسر
نیز آمده و باد یکه از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب و ما نکه مراد اینجا باد یست مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می اندازد
آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی ایشان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد را نام مثیره است برسانیدن آن مشک و طیب
بجاهائی که باید رسانید از نی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت است بفیوض و عطیات الهی که در محل قابل آن میرسد فیزدادون حسنا وجمالا
پس زیاده میشوند بهشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از روی حسن و جمال یا زیاده میکنند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز میگردند بسوی اهل خانه خود وقد
ازدادوا حسنا وجمالا و حال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مر ایشان را اهل خانه ایشان والله لقد ازددتم حسنا
وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن و جمال را فیقولون پس میگویند بهشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد
ازددتم بعدنا حسنا وجمالا و شما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز
میرسد فللارض من کأس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون
الجنة بدرستیکه نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد در حسن و نورانیت و شکل
و هیئت ثم الذین یلونهم پس آنکسانی که متصل و نزدیک میشوند بایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بهیئت سخت تر و قوی تر
ستارهٔ درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم
علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق و متحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگرند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا
تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من حور العین مر هر مرد را از بهشتیان دو زن است
از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی
اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد از ین جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده
و این منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای

برایشان صح

بعدنا صح

ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة وعشیا بپاکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت
ولا یبولون و بول نمیکنند ولا یتغوطون و پایخانه نمیروند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افگنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة
آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانهای ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینهٔ مجمرهای ایشان عود هندیست که
بخور کرده میشود و بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینهٔ آن هیمه پارها بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینهٔ آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح
آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغهٔ آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور و بفتح نیز آمده و الوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو
عود که بخور کرده شود بدان ورشحهم المسك و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یکمرد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر یک وجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان
که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و
صورت یکمرد و در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر این وجه قول وی علی صورة ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت و مینوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند و پایخانه نمیروند حال فضلهٔ
طعام چیست و چگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم و شین معجمه و مد ورشح کرشح المسك فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند
و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق میکنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضلهٔ طعام بیرون میرود یلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون
النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی را و میکرده آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنانکه بیرون آمده و میشود از شما نفس که
بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسیکه در می آید بهشت را متنعم و آسایش میکند و مشوب نمیگردد نعم او بمحنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت
و آسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس بمعنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی نبود
میگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحویل و فساد و خرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده به بهشتیان و میگوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شماراست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه
وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شماراست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لکم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شماراست که جوان
باشید و پیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین و تهرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شماراست که راحت بینید و آسایش کنید و محنت و مشقت نبینید
همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم
بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما یتراءون الکوکب الدری الغابر
فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت
روشنتر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان میگفت بلندی و دوری غرف معلوم میشد و لیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق میرود و معنی مستقام
میگردد و در بعضی روایات غابر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای بمعنی بعید ذاهب و روایت مشهور غابر است
بغین معجمه و باء موحده از عبور بمعنی درگذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم و این ارتفاع و بلندی غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است که
میان بهشتیان است مرتبهٔ بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلك منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن
منازل و مراتب غیر پیغمبران قال بلی فرمود بلی میرسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفس محمد بیده رجال
امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آن مردان که ایمان آورده اند بخدا و راست گو داشته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها که دلهای
ایشان مانند دلهای پرندگانست یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رمیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند یا در توکل
و در رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه و بر میگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدا تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة فیقولون پس میگویند بهشتیان درجواب میدهند پروردگار تعالی را که لبیک ربنا وسعدیک می ایستیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و
یاری میدهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دایم ومستمر والخیر فی یدیک ونیکی در دست تصرف تست هر کرا خواهی بدهی فیقول هل رضیتم
پس میگوید پروردگار تعالی مرایشان را آیا راضی شدید شما که درآورد شما را دربهشت فیقولون ومالنا لانرضی یارب وچیست وچه شد ما را که راضی نشویم ای
پروردگار ما وقد اعطیتنا مالم تعط احدا من خلقک وتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلک
پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یارب وای شیئ افضل من ذلک ای پروردگار من وکدام چیز است بهتر از آن
فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم برشما رضای خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمیکنم برشما بعد ازین همیشه وچون مولی از بنده راضی
شد همه نعمتها وسعادتها حاصل شد ودولت دیدار نیز اثر ونتیجهٔ آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی شدید از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی
حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم کرده که دلیل وعلامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود
را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحث میکردند وتفتیش مینمودند که چه شناسیم که حق تعالی از
ما راضی است اتفاق میکردند بر آن که اگر ما از وی راضیم بیقین وی نیز از ما راضی است والحمد لله این بشارت داد که رضای وی از ایشان دایم وابدیست بالاتر
ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی بزرگتر است از بهشت واز هرچه در وست چنانکه فرموده ورضوان من الله اکبر چنانکه دایم ومستمر باشد اللهم ارض عنا
وارضنا عنک متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدرستیکه کمتر
منزل وجای یکی از شما از بهشت آن مقدار است که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن وبخواه آن قدر که خواهی پس آرزو
کند وبخواهد وکرر آرزو کند وبخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو کردی وخواستی تا نهایت آرزو میتوان کرد فیقول
نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم نهایت آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس میگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لک ما تمنیت ومثله معه
پس بدرستی که مر تراست آنچه آرزو کردی ومانند آن با وی رواه مسلم ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان
والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جویهای بهشت است رواه مسلم فرات ونیل خود نام نهر کوفه ومصر است
بی خلاف اما در تعیین سیحان وجیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهریست بشام وجیحان نهر بلخ است وگفته اند که سیحان وجیحان غیر سیحون و
جیحون است که نهر ترک ونهر بلخ است چه اینها در بلاد روم است وبعضی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است واتفاق دارند که جیحون
نهر خراسانست وگفته اند که سیحون نهریست بسند وبالجمله مراد بودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آبهای این ها خوشترین آبهاست
ودراینها فواید ومنافع بسیار است گویا از جویهای بهشتند وبعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند وانهار را بنام این انهار اربعه که اعظم
واشهر واعذب وانفع انهار دنیا اند خوانده است اشارت بآنکه آنچه در دنیاست از فواید ومنافع نمونهای بهشت است وبعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها
بانهار جنت آنست که ایمان شامل است بلاد را که این انهار در آنهاست وآب خوران آنها راجع اند بجنت وصحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است
ومادهٔ این انهار مذکوره از بهشت است ومسلم روایت کرده است که فرات ونیل روان میشوند از بهشت ودر صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهی
ودر معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه وتعالی آنها را بکوهها سپرده واز آنجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکر الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال
۱۷ وعن عتبة بضم عین مهمله وسکون تا ابن غزوان بفتح معجمه وسکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد وبود از تیر
اندازان مشهور قال کنا ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد ما یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود سنگ انداخته میشود از کنار دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است
وچون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا یدرک لها قعرا در نمی یابد آن سنگ دوزخ را تک والله لتملأن
بخدا سوگند هر آینه پر کرده میشود دوزخ با وجود این عمق وفراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة وتحقیق ذکر کرده شد ما را
که میان دو تخته در از تختهای در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال است ولیأتین علیها یوما وهو کظیظ من الزحام وهر آینه بیاید بر
بهشت روزی وحال آنکه وی پر بار کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ۲۱ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم
خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از آن حضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا را که
نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر آنند که جوهر آبست زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس پیدا کرده شد از وی زمین بتکثیف وانجماد وآتش وهوا بتلطیف و
ترقیق چه آب هرگاه لطیف کرده شود هوا شود وپیدا شد آتش از صفوه وخلاصهٔ آب وپیدا گشت آسمان از دخان وی ودرین حدیث دلیل است بر آن وگویند که در صحف اول از توریة

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها از آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بخلق حیوانات باشد چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه ولبنة بفتح لام وکسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الا
ذفر و گل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت و سنگریزهای او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم ولا یبأس کسی که درآید بهشت را تنعم میکند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد لا یموت و همیشه
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم و کهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی
۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلا است رواه الترمذی ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۴ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احدیهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش میدهد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله آمده است از آن حضرت در تفسیر قول حقتعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه و گفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة ؛ یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستیکه نخستین گروهی که می درآیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است برمانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن
کوکب دری فی السماء و گروه دوم برمانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشان را
دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یکی این دو زن باین صفت که یری مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذی ۷ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله او یطیق ذلک آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان ندارد رواه الترمذی ۸ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بر میدارد آن را ناخن از آن چیزهای که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یابد بجهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها و خوافق
جمع خافقه است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را وافق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان
دل از اینجاست و خوافق آسمان جوانب آنرا که از آنجا چهار باد مشهور برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا گردد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دیارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو و ناپدید میکرداند روشنی او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو و ناپیدا میکرداند آفتاب روشنی ستارها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد هم بروزن وی جمع امرد و کحلی بروزن قتلی جمع کحیل بمعنی
الکحل و اجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست برکندن و موی از
وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از آن و امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی
بیخهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان و چشم سیاه اند
لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان و کهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ۱۰ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة
سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن و سال باشند کمال جوانی و قوت مردی درین وقت است که آنرا اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذی ۱۱

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له و حال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا پناه میگیرد بسایه او صد سوار شک الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرکهای طلاست فراش بفتح فا وخفت را کرمی که می پرد گرد
چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند ما که مرا و فرشتگان اند نورانی که درخشنده بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار را که منبعث میگردد
از آن وتعبیر کرد از آن بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد وبعضی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قلة بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میگردد بآن علم اولین وآخرین و هیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و در نگذشت از آن غیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن
مقام جبرئیل است که از آن نتواند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم است ومشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
وشاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوی است که داده است مرا خدا تعالی آن جوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها در آن جوی پرندگان اند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتران است وجزر بفتحتین جمع جزور بضم جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر وذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آن حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم آکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر ومترفه ترند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلک الجنة اگر خدا تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بک فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت آنجه که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغه خطاب خوانده اند مجهول ومعروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی مدعا ومقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو وبتاء تانیث بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو و فرس مذکر ومونث هر دو آمده حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وسأله رجل وسوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدا تعالی در بهشت و خواهی که سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد ترا خدا تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینک
ومزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازو است فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بک پس می پراند و میرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث وابو سوره بفتح سین مهمله وسکون واو که راوی این حدیث است نسبت بضعف کرده میشود در حدیث
وسمعت محمد بن اسمعیل یقول وشنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را ومعنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱۵ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد وبیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومه محمدیه باشند واربعون من سائر الامم وچهل صف
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چند سائر امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت وازینجا می فهمند دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امیدواری
آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاده کرده شده و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت واین زیادة فضل وکرم اوست تعالی شانه

در حق حبیب خود واهبت او والله ذو الفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن
الخطاب از اجلهٔ علما و تابعین و سادات و ثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد و فضل و زندگانی درشت
از وی و درشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت
که امت من از ان در درآیند بهشت ما عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم و کسر واو مشدده و پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن
اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک مید و ثلاث سنین ثلاث سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی ایشان هر آینه از دحام کرده میشوند و فشار ده میشوند
بر در با وجود این وسعت و پهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک است که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوده گردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف ست و سألت :: محمد بن اسمعیل عن هذا
الحدیث فلم یعرفه و پرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری یخلد بر وزن فعل مضارع از خلود
بن ابی بکر که راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکر را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاریست عجیبی است که ما فیها شری ولا بیع نیست در آن بازار خریدن و فروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء
مگر صورتهای خوب از مردان و زنان که تبدیل کرده میشوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد و بخواهد مرد صورتی
خوب را دخل فیها می درآید و متصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة
روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسأل الله ان یجمع بینی وبینك فی سوق الجنة سوال
میکنم خدای تعالی را که جمع کند میان من و میان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم
گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها
بهشتیان چون درآیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت و فرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر که را عمل بیشتر و بهتر درجه
وی شریفتر و بزرگتر ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی
که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند و این اثر و نتیجه جزای برآمدن جمعه و رفتن نماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس می برآیند و زیارت میکنند پروردگار خود را و می درآیند در حضرت کبریای و عز و علا و یبرز لهم عرشه و ظاهر و هویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشان
عرش خود را کنایت است از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را و یتبدی بفتح تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله با تشدید لهم فی روضة من ریاض
الجنة و ظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مر ایشان را منبرها از نور که بر آن
بنشینند و منابر من لؤلؤ و منبرها از مروارید و منابر من یاقوت و منبرها از یاقوت و منابر من زبرجد و منبرها از زمرد و منابر من ذهب و منابر
من فضة و منبرها از طلا و منبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب و درجات و اعمال و افعال و یجلس ادناهم و می نشیند فروتر و کمتر ایشان در منزلت
و مرتبت و ما فیهم دنی و نیست در ایشان خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل و کمتر در مرتبه و نسبت با علی و اکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت
و خساست و ردائت که وجود آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسك والکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسیها
و منبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعهٔ دیگر بر خاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ ما یرون
ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشسته گان که بر کرسی و منبر نشینندگان فاضل ترند از ایشان از روی جای
نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبهٔ خود راضی و شاکر باشد و آرزوی مرتبهٔ فوق نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگر چه میداند که او در مرتبه
فوق است و من در مرتبه ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود
آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک و شبه میآرید در دیدن آفتاب بچشم و در
دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلك لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود
ولا یبقی فی ذلك المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة و باقی نمیماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه و کشف می کند
حجاب را و اصل معنی محاضره سخن گفتن است رو برو بیواسطه و ترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مردی را از ایشان یا فلان بن
فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین و چنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد حق تعالی آن مرد را بعضی
غدرها و عهدشکنیها که کرده است در دنیا و مراد ذنوب و معاصی ست که ورا تکاب آن نقض عهد عبودیت است فیقول یا رب افلم تغفر لی پس میگوید آن مرد ای

پروردگار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناه را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی آری آمرزیده ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو باین مرتبه و منزلت رافبینا هم علی ذلك غشیتهم سحابة پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین مقال باشند می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز و یقول ربنا و میگوید پروردگار ما تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیزی را که میخواهید و خوش دارید فناتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را که بتحقیق گرد کرده اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشمها بمانند آن و ندیده اند مثل آن را و لم تسمع الاذان و نشنیده اند گوشها مانند آنرا و لم یخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و ادا ده میشود برای ما بهر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع فیها و لا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار و نه خریده میشود و فی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی صاحب مرتبه بلند را فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست و ما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد و روع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که میترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی مکروه می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر وی از لباس اعلی فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نمیکند و پایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا میگردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که مناسب لباس آنکس را حزنی و اندوهی راه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیگر بهتر از وی نیز میباشد محزون گردد فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پس باز میگردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا و اهلا پس میگویند ما را خوش آمدید و خانه خود را آمدید و میگویند هر یکی مرد خود را لقد جئت وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه تحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن و جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن حال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میگوئیم ما بازنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که شکننده حالها و درست کننده شکستنی هاست و یحقنا ان ینقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است مر و میرسد ما را که باز گردیم بمانند آنچه بازگشته ایم چه هر که با چنین ذاتی که تمامه حسن و جمال پرتو نور اوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب ۹ و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتگار است و اثنان و سبعون زوجة و هفتاد و دو زن راست و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت و برپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی قبه از اینها یا مکلل و آراسته میشود باینها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم موحده و تحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن و بهذا الاسناد قال و بهمین اسناد که حدیث مذکور روایت کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر آنکسانی که مرده اند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال و سن سی سال میباشند و کذلك اهل النار و همچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه و بهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق و المغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میکرداند چیزی را که میان مشرق و مغرب است از اماکن و بهذا الاسناد قال و هم باین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد و آرزو کند فرزند را در بهشت کان حمله و وضعه و سنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی و زائیده شدن وی و عمر وی در یکساعت چنانکه میخواهد و میل دارد و قال گفت اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا گردد در ساعت و لکن لا یشتهی و لیکن نمیخواهد رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و روی ابن ماجة الرابعة و الدارمی الاخیرة و روایت کرد و است ابن ماجه روایت چهارم را و روایت کرده دارمی روایت اخیر را که قال اسحق بن ابراهیم است ۲۰ و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلائق

من فوقهم صح

سابق که لباس صح

مانند آن آوازها میگویند این کلمات ونحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زنده مانیم پس هلاک نمیشویم ونمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس ما متنعم کنندگانیم پس نمی بینیم شدت واحتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط وما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود وخشمگین نمیشویم طوبى لمن کان لنا وکنا له خوشی و خنکی باد مرکسی را که هست برای ما وهستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است درصحبت او وبعضی گفته اند کلام وزوی در اسد الغابة روایت میکند از وی معاویه بن حکیم وقتاده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان فى الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پس ازین می شکافد و بیرون می آید از ان دریاها جویها بعد از درآمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر یکی جوی از ان چنانکه در قرآن مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی والدارمی عن معاویة ۳

الفصل الثالث

الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الرجل فى الجنة ليتكئ فى الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت هر آینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از انکه بگردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه تفسیر فرش مرفوعة آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده لذ بعضی بالای بعضی ثم تاتیه امراة فتضرب على منكبه پس می آید آنمرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفى من المرآة پس می بیند آنمرد روی خود را در رخساره آن زن در حالیکه رخساره او روشنتر از آینه است وان ادنى لؤلؤة عليها تضيئ ما بين المشرق والمغرب وبدرستیکه ادنی مروارید که بر آن زن است روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را فتسلم عليه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فيرد السلام پس جواب میگوید آنمرد سلام او را ويسالها من انت و میپرسد آن مرد از آن زن کیستی تو فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالى مر نیکوکاران را انجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید مر بهشتیان راست هرچه بخواهند در بهشت ونزد ماست مزید بر آنچه خواهند ونیز فرموده للذين احسنوا الحسنى وزيادة مرکسانی را که نیکی کرده اند نیکی است وزیادة ونیز تفسیر کرده اند زیادة را برؤیة الله وحسنى را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه ليكون عليها سبعون ثوبا و بدرستیکه شان اینست که هر آینه میباشد بر آن زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتى یرى مخ ساقها من وراء ذلك تا آنکه می بیند آنمرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان عليها من التيجان ان ادنى لؤلؤة منها لتضيئ ما بين المشرق والمغرب وبدرستیکه بر سر آن زن تاجهاست که فروتر مرواریدی از آن تاجها روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلى الله عليه وآله وسلم كان يحدث وعنده رجل من اهل البادية آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استاذن ربه فى الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فيما شئت پس گفت پروردگار تعالى مر آن مرد را آیا نیستی تو در هرچه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضر است دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلى ولكنى احب ان ازرع گفت آنمرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن آن ورسیدن آن و درو ن آن زراعت و طرف بکون را جنبانیدن پلکها فكان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوهها فيقول الله تعالى پس میگوید خدای تعالى دونك يا ابن آدم بگیری ای فرزند آدم انچه خواستی و آرزو کردی فانه لا يشبعك شيئ پس بدرستیکه سیر نمیگرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت لا تعدو لا تحصى آرزوی زراعت کردی و ازینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است واین صفت هرگز از وی جدا نشود اگرچه در بهشت رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری فانهم اصحاب زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسبب کمی مسکنیم اکثر احوال بشیمه و مزرعا فضحك رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم اينام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا يموت اهل الجنة ونمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۹

باب رؤیة الله تعالى

باب رؤية الله تعالى بدانکه رؤیة حق تعالى جایز است عقلا نزد اهل سنت وجماعت و مکان و جهات و مقابله شرط دیدن نزد ایشان و هر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و متحیز نبود و در مکان و جهت نباشد و دخلیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر مطلق بر خلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است و وی تعالى قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد و چنانکه او را بعضی در دنیا بصیرت وصی یا بنا فرد بصر به بینند انه على كل شيئ قدير و اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه و تقدس در آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع

صحابه و تابعین بر آن متظاهر و متعاضدند و آن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکر اند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیه مذکور است و تمام آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج که آن واقعست و بعضی آنرا نیز در آنجا خلافست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده و از اولیا و مشایخ طریقت هیچکس بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا بچشم سر می‌بینم و وی تعالی بالمشافه بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گوید که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است و آفتی در حاسه بصره چرا نمی نماید و سبب نا دیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی است و حاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته و خلق داده اگر نماید بی چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود و نیز نتوان دید و اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باریتعالی همه ممکن و آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمؤمنان در بهشت است که بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه به بینند چه مؤمن و چه فرو کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز رویت باشد چنانکه مردان را و بعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه و اعیاد که اوقات بار عام بود و بعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانکه فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نا درست است و عمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان و زنان را و ختام جنت موجب پرده و حجاب نبود چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیقه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است مر جمیع مؤمنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفهوم کرده که رویت مخصوص بمؤمنان بشر است و ملائکه و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست والله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است که بمثال بود و حق را مثال بود نه مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده و از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شد و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزة را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم

الفصل الاول عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا انکم سترون ربکم عیانا بدرستیکه شما نزدیک است که به بینید پروردگار خود را آشکارا بچشم و فی روایة و در روایتی آمده است که قال کنا جلوسا عند رسول الله گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر پس نگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم فقال پس فرمود انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر تحقیق می‌بینید شما پروردگار خود را چنانکه می‌بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رویت برویت است در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه بدان راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت است و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود لا تضامون فی رویته نضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومه و بفتح تا و تشدید میم هر دو روایتست بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمیشوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی به بینند و بعضی نه یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب و انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمیکند در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید علی صلوة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر فافعلوا پس بکنید آنرا یعنی تا توانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نماز ها سزاوارتر و لایق تر است بدیدن پروردگار تعالی که ملک شود و ذات او ازینجا هم میرسد آن تعبد ربک کانک تراه و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان است کانک تراه گفت فردا که پرده از میان برافتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه میکند و این مقام خاصه آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم و تمامه نماز ها را حکم همین است و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجهت افضلیت آنها است چه اول وقت استراحت و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار نفس بیاز است و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت بهمین دو وقت باشد ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را که وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و تسبیح کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته‌اند و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز مؤید آنست متفق علیه ٭ وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را یقول الله تعالی میگوید خدا تعالی تریدون شیئا ازیدکم

الفصل الاول

میخواهید چیزی را و نعمتی عظیم را که زیاده کنم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان و میگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نکردانیدی رویهای ما را
با فاضه حسن و جمال در غایت تفضل و کمال یا با آسان کردانیدن حساب خلاص کردانیدن از ورطه بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت و تنجنا
من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده ‌برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس مینگرند بسوی ذات اقدس
الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای
تمام نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمامه نعمتها دیدار مراتب موجودات اوست ثم تلا پس خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی
وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزا نیکی است و زیاده بر آن مراد به حسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالی و تقدست رواه مسلم اگر گویند که
صفات پرده ذات است و باصطلاح صوفیه مرکز این پرده برنیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیق آن قوم در تحقیق احدیت
ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات و لیکن مبنای رویت بر عرف است و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید چون جسمی را به بینی سفید یا
سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پرده صفات در میانست و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بار وی است که در عرف
آنرا اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنمایند که صادق آید و یقین کردد که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم
که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد امنا و صدقنا اگر میگفت که گوش شما و دوش شما را در آن دخلی
خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ۰ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر
و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و مآکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود
و خدمتکاران خود و سریرهای خود که می نشیند و استراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنابر وسعت بهشت و فراخی جای آن
واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیزتر نزد خدا تعالی کسی است که مینگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی
روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق
گذشت استیفای باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که بما سوای حق و مشهود ذات وی به هیچ چیز نپردازند و توجه و التفات
بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه هد است اگر چه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد
در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد والترمذی ۰ وعن ابی رزین بفتح زا و کسر رای العقیلی بضم عین و فتح قاف
نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم
القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر
لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی
که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را یکبارگی
در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر مخلیا به آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت
و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر
مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را ببینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام والله اجل واعظم و خدای
تعالی جلیل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگری بحیثیت
صفات رواه ابو داود ۰ الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور است چگونه بینم
او را یعنی کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض
یعنی ای منورهما و مظهرهما یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض و راه نماینده اهل آسمان و زمین و در بعضی قرأت
آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بر خود و مظهر غیر خود راست بر نحوی که تقریر معنی کرده شد نور بتنوین است و انی
بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز روایت است و توان گفت که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا
برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است روایت نورا و این محتمل است که بمعنی نفی رویت خواسته باشد یعنی همین نور دیدم و

الفصل الثانی

الفصل الثالث

یعنی حجاب او نور است چگونه ببینم او را صح

خیره گشتم ومجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منور است والله اعلم رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رأی دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر وآن ذات اقدس الٰهی است تعالی شانه ولقد رآه نزلة اخری وبه تحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را وتقدس بدل خود دوبار باین طور که در آورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد واین معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس رؤیت
دیدن ببصر است ودیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم گردد رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رؤیت
حق مراد دارد وجمهور صحابه موافق او نیند وایشان دنو وتدلی وقاب قوسین او ادنی همه را باین قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت حوارند
وابن مسعود وعایشه وبعضی دیگر از صحابه از ان رؤیت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب ودر غیر این شب حاصل شده بود
آیات مذکوره را باین این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد وفی روایة الترمذی ودر روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رأی محمد ربه دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس
آورده‌ام بروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدای تعالی در صفت ذات خود وتمدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار ودر نمی یابد او را بصرها واو تعالی وتقدس در می یابد بصرها را پس چون قایل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک ناکردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقد رأی
که تجلی کند وظاهر گردد بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه سبحات درین هنگام مضمحل گردد ادراک وفانی ونابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار ونیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود ونهایات او وحق سبحانه را
حدی ونهایتی نباشد [illegible]ن عامتر است از آن وقد رأی ربه مرتین وبتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل وعلا
دوبار یکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش بر آمد ت وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را
بعرفات در روز عرفه فسأله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رؤیت حق عز وعلا در دنیا فکبر پس تکبیر بر آورد کعب احبار جهت
استعظام واستبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا ورا کوهها بآن صدا یعنی چنان بلند بر آورد تکبیر را که از
کوهها صدا بر آمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم وفضل که نادانسته سوال نکنیم واز آنچه مستحیل ومستبعد باشد نپرسیم
واز نزدیکان وملازمان درگاه نبوت که استفاضه واقتباس علوم وانوار حضرت وی کرده ایم تامل کن وبخشم واستبعاد وشتاب وتفکر کن در جواب که رؤیت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رؤیته وکلامه بین محمد وموسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود وکعب احبار تفکر وتامل در رفت وگفت بتحقیق
خدای تعالی بخش کرد رؤیت خود را وکلام خود را میان محمد وموسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دوبار یکی در وادی ایمن ودیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین
ودید او را محمد دوبار وظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی وارد
فدخلت علی عایشة پس در آمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس وکعب احبار وشنیدن این کلام از کعب فقلت هل رأی محمد ربه پس گفتم
بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه مسروق لقد تکلمت بشیء قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست بهیبت وی موی بر اندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش وشتابی مکن در انکار رؤیت حق ثم قرأت مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رؤیت این آیت را لقد رأی من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات وعلامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بوده ومقصود
خواندن آیات دیگر است که باین آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که خواندن قوله ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این
این یذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رؤیت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل ومراد باین آیات دنو وقرب جبرئیل
است با آنحضرت ورؤیت اوست جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را وهیچ کس را ثابت نیست واعتقاد وشیوع آن جایز نه وگفت من
اخبرک ان محمدا رأی ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر دهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
وشرایع دین را از آنچه امر کرده شده وبدان وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد وانکر وبسیار دروغ گفت
ولکنه رأی جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دوبار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه مذکور شد ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد ویکبار در اجیاد بفتح همزه وسکون جیم ویای تحتانیه موضعی

مشهور است در اسفل که یا کوبگی در آنجاست و درمی است از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن آن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله
چون باین حدیث میرسید آه می‌زد و آو زو حال میکرد و میگفت یا شیخ عبد الحق های هذه الجبال والامکنة التی تروها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت
جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازوست علما را در بیان مراد از آنچه اقوال است متما آنست که مراد باجنحه قوای ملکیه است و چون در قرآن اثبات اجنحه
ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق بتحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را بر وجهی که مذکور شد ترمذی و روی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف با زیادتی و اختلاف وفی روایتهما و در روایت
شیخین اینچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعائیشة گفتم مر عائشه را فاین قوله پس اگر ندید محمد پروردگار خود را کجاست و بر چه محمول است قول حق
سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان
یا نزدیکتر از آن و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عائشه که آن مراد است درین آیات جبرئیل است کان
یاتیه فی صورة الرجل بود که می‌آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را
درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمام کران آسمان را از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود
رضی الله عنهما فی قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب الفواد
ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الکبری قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه
السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالیکه مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة
الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال ما کذب الفواد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جفت جامه از جامهای سبز قد ملاء ما بین السماء والارض در حالیکه بتحقیق پر کرده است
جبرئیل چیزی را که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فراش و سحاب
و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی از آن بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که گسترانید چنانکه جامها را و فرشها را گسترانند و فرو
جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آنها برای فرو آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من
آیات ربه الکبری اینچنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را
تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف
است عائشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و با هریکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من
بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار
نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عائشه در انکار آن تمسک
بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام
لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این
قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که اینچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه
پس وی گفت رآه پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عائشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت
رویت است و حقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و
در امکان رویت حق در دنیا خود هیچکس را خلافی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن است او را حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت
بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشأه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشأه باشد
تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشأه آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بر طریقه علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک
اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم وسئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها
ناظرة رویها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی
پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت

امام مالک رضی الله عنه دروغ گفتند وخطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ذات است نه بسوی ثواب است فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم و
چرا در افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستیکه ایشان از دیدن
پروردگار خود در آن روز محجوب وممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدا تعالی روز قیامت بچشم های خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردگار تعالی وتقدس را وقال وگفت لولم یر المؤمنون
ربهم یوم القیمة اگر نبینند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش ونکوهش نمیکرد الله تعالی کافران را ببودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب وتعییر درین است که دیگران بنعمت دیدار
محظوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول واگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنه ٥ وعن جابر رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز ونعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه بر آمده وبلند
گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه می بینند
که پروردگار تعالی مشرف ومطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک
قوله تعالی وآنست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب رحیم ومر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که
سلام میرسد پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملایکه یا بیواسطه وازین حدیث خود معلوم میگردد که بیواسطه است قال فنظر الیهم وینظرون الیه پس نگریست
پروردگار تعالی بسوی ایشان ومینگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمیکنند ومیل وشهوت نمی نگرند ایشان بجانب
چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر میکنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم ویبقی نوره تا آنکه محتجب وپنهان میگردد پروردگار تعالی
از نظرهای ایشان وباقی میماند آثار نور رلئیت وذوق وسرور آن رواه ابن ماجة واین احتجاب واستتار نیز از جمله لطف ومهربانی است از رحیم منان بر بندگان خود
چه دایم در درگاه شهود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت وتاب ایشانست زمانی باید که بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پرده صفات
ولذایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند ومستحق تجلی دیگر شوند وهر بار لذتی تازه وذوقی جدید بیابند ٩٠ باب صفة النار واهلها نار آتش واشتقاق
نار ونور از یک ماده است وجمع نار نیران ونیر بکسر نون وفتح یا ونور ونیار وانیار واستعمال وی مؤنث آید ومذکر نیز آمده وغالب آمده در زمان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ بالله منها ٨ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال نارکم جزء من سبعین
جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم تر است ازین آتش شما که مقصود
از عدد هفتاد بیان کثرت ومبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص ودر ذکر این عدد اراده این معنی معهود ومتعارف است قیل گفته شد یا رسول الله ان
کانت لکافیة بدرستیکه بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن وسزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن
بتسعة وستین جزء فرمود زیادت گردانیده شد آتش دوزخ بر این آتشها به شصت ونه جزء کلهن مثل حرها گرمی هر یک از آن شصت ونه جزء مانند
گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یکجزو از هفتاد جزء آتش دوزخست برای تاکید وتقریر تکرار کرده ومقصود آن
است که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا ولابد ابست از آن وکفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق واز همین جهت
اختیار کرده شد عذاب با آتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری ومسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از آن بخاری
است وفی روایة مسلم ودر روایت صحیح مسلم اینچنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزویست از هفتاد جزو آتش
دوزخ وفیها ودر روایت مسلم علیها وکلها بدل لفظ علیهن وکلهن ٥ در روایت مسلم لفظ علیها وکلها بجای علیهن وکلهن یعنی در روایت بخاری لفظ
فضلت علیهن تسعة وستین جزء کلهن ودر روایت مسلم اینچنین امده فضلت علیها بتسعة وستین جزءا کلها ٢ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یوتی بجهنم یومئذ آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع
کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهار هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا رواه مسلم ٣ وعن نعمان بن بشیر صحابی مشهور است
واول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون اهل النار عذابا
بدرستیکه آسانترین وسبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان وشراکان من نار کسی است که مر او را نعلین ودوالهای نعلین از آتش در پا بست یغلی منهما
دماغه میجوشد از آن نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه میجوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آن کس که هیچکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانه لاهونهم عذابا وحال آنکه آنکس تحقیق آسان ترین وسبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق علیه ٤ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی

باب صفة النار واهلها

الفصل الاول

علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه او
پوشیده است نعلین را که میجوشد از انها دماغ وی رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی بانعم اهل
الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود وفرو برده میشود در
آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز
هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز
نعمت وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ویؤتی باشد الناس بؤسا
فی الدنیا من اهل الجنة وآورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت والدوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود وانداخته میشود در بهشت
فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بک شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول
لا والله یا رب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی
هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بجهت حصول کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش کردانیدند از آن بخلاف دوزخی در دوزخ
اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجملة یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من
شیء اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا أکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آن را وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدی ومیرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسان تر وکمتر از این فدیه دادن
وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا وآن چیز این است که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارتست بعهدی
که در روز الست گرفت وامر ونهی در دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی تو عهد را وفرمانبرداری نکردی امر ونهی مرا وباز نایستادی
وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری وابن سیرین از وی روایت
دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش
دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی
حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا نیفهٔ ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر
گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بین
منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را وفی روایة
ضرس الکافر مثل احد وآمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره‌ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر
اتصال ندارد ولهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد
حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اول آن اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷

الفصل الثانی

عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شده ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد
علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بر وی هزار سال تا آنکه سفید شد وآتش چون تیزتر گردد وصاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش
دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد وتیزتر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه وتاریک
است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد
دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث
مثل الربذة جای نشست او از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وبا وذال معجمه مفتوح قریه‌ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی
۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل ودو گز است وان ضرسه
مثل احد وبدرستیکه دندان او مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان
مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روز بیشتر رواه الترمذی ۴ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ان الكافر ليسحب لسانه الفرسخ والفرسخين بدرستیکه کافر برآینه میکشد زبان خود را بر زمین سه میل یتوطاه الناس پامال میکنند زبان اورا مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حديث غريب ۵ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید واقع شده است ساخته صعود بفتح صاد کوهیست از آتش يتصعد فيه سبعين خريفا برآمده میشود بروی هفتاد سال ويهوی به كذلك فيه ابدا وفرو د انداخته میشود آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی ۶ وعنه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال فی قوله کالمهل بضم میم وسکون ها روایت کرد ابوسعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل يغلی فی البطون بدرستیکه درخت زقوم خوراک گناه کاران است همچو مهل میجوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای كعكر الزيت بفتحتين دردی زیت روغن مشهور وتفسیر مهل بارزیز گداخته وبرنج وآب روان از حدید نیز آمده فاذا قرب الى وجهه پس چون نزدیک کردانیده شود مهل بسوی روی دوزخی سقطت فروة وجهه فيه می افتد پوست روی وی در آن رواه الترمذی ۷ وعن ابی هريرة رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال ان الحميم ليصب على رؤسهم بدرستیکه آب گرم ریخته میشود بر سرهای ایشان فينفذ الحميم حتى يخلص الى جوفه پس در میکذرد آب گرم تا آنکه می پیوندد ومیرسد تا درون شکم او فيسلت ما فی جوفه پس میبرد وقطع میکند چیزی که در شکم اوست حتى يمرق من قدميه تا آنکه بیرون می آید از سر دو پای او وهو الصهر واینست صهر بفتح صاد مهمله وسکون ها بمعنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحميم يصهر به ما فی بطونهم والجلود ریخته میشود از بالای سر ایشان آب گرم گداخته میشود چیزی که در شکم ایشاست وگداخته میشود پوستهای ایشان یعنی تاثیر میکند از فرط حرارت در ظاهر وباطن ایشان ثم يعاد كما كان پس باز کردانیده میشود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست واحشا وریخته میشود آب گرم ومی در آید در شکم وگداخته میشود آنچه در شکم است چنانکه در قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غيرها رواه الترمذی ۸ وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم فی قوله تعالى ابوامامه روایت میکند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی ويسقى من ماء صديد ونوشانیده میشود دروی که ذکر او بالا رفته است از آب که زرداب است يتجرعه در حالی که جرعه میکشد آنرا بتکلف قال فرمود يقرب الى فيه فيكرهه نزدیک آورده میشود صدید بسوی دهن وی پس ناخوش میدارد آنرا فاذا ادنی منه شوی وجهه پس چون نزدیک کردانیده وپیوسته میشود از دهان او بریان میکند روی اورا ووقعت فروة راسه ومی افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مینوشد آنرا پاره پاره میکند رودهای اورا حتى يخرج من دبره تا آنکه بیرون می آید از جانب پس يقول الله میگوید خدا تعالی وسقوا ماء حميما فقطع امعاءهم ونوشانیده میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره میکند رودهای ایشان را ونیز میگوید وتعالی وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل واگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کرده میشوند بآبی که مانند مس گداخته است یا آنکه همچو دردی زیت است چنانکه گذشت يشوى الوجوه بریان میکند رویها را بئس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ۹ وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند بچیزی از دیوار وخیمه آن معرب سراپرده وجدر جمع جدار بمعنی دیوار وسرادق را بدو وجه روایت کرده اند بفتح لام ورفع قاف وکسر لام وجر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که سراپرده آتش دوزخ چهار دیوار است وبر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است كثف كل جدار مسيرة اربعين سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال است رواه الترمذی ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لو ان دلوا من غساق يهراق فی الدنيا لانتن اهل الدنيا اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا هر آینه گنده میشوند اهل دنیا وغساق بتشدید سین وتخفیف آن زرد آب که روان میگردد از جسدهای دوزخیان وبعضی گویند اشکها که روانست از چشمهای ایشان رواه الترمذی ۱۱ وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قرأ هذه الاية روایت است از ابن عباس که آنحضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته بپرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است وراست ودرست ولا تموتن الا وانتم مسلمون ونمیرید مگر در حالی که شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن وچون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است وترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را ونروایت کرد آنرا راوی وگفت که قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختیست در دوزخ وطعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنيا بچکد در سرای دنیا لافسدت على اهل الارض معايشهم هر آینه تباه کرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشانرا فكيف بمن يكون طعامه پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حديث حسن صحيح ۱۲ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال وهم فيها كالحون اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فيها كالحون میسوزد وزبانه میزند روهای ایشانرا آتش وایشان در آن آتش روی گرفته وبرهم جسته لب اند از سختی سوزش وکلوح روی ترش کردن وبرهم جستن لبها از دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشويه النار بریان میسازد روی ایشانرا آتش دوزخ فتقلص شفته العليا پس برهم میجهد ومنقبض میگردد

گفت پیغمبر خدا
صحیح

لب زیرین او تقلص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او و تسترخی
شفته السفلی و سست میکردد و فرو می افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد ناف ورا رواه الترمذی ۱۳ وعن انس رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگرئید از ترس خدا فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمیتوانید
و نمیتوانید زیست و سلوک کردن چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بر آن دارید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد در وقت بخشیدن
فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستیکه دوزخیان میگریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان میگردد اشکهای ایشان در رویهای
ایشان کانها جداول گویا آن اشکها جویها خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان میگردد خونها فتقرح العیون
پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روانست هر آینه
میگروند کشتیها دروی رواه فی شرح السنة ۱۴ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل
النار الجوع انداخته میشود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و از اینجا معلوم میشود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد میکنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد
رسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهی است خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمیگرداند و بی نیاز نمیکرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد میکنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا فیذکرون انهم کانوا
یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان بودند که میگذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز
فریاد میکنند آب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم بکلالیب الحدید با نهای سرکج وفی الصراح کلوب وکلاب
بفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشان را
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می درآید شکمهای ایشان را پاره پاره میکند چیزی را که در شکمهای ایشان است فیقولون ادعوا
خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند یکروزی عذاب را فیقولون پس میگویند
خازنان دوزخ الم تك تاتیکم رسلکم بالبینات آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلایل روشن قالوا بلی میگویند دوزخیان آری آمدند
ما را پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا میگویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا میگویند ملائکه با ایشان
ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حواله اوست فیقولون پس میگویند یا مالک لیقض علینا ربك ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید در دوزخ و بر آمدنی نیستید از آن قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالك ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک میباشند و عذاب میکشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم
بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچکی بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا
شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز کردیم بکفر پس ما ظالم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسؤا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی
ایشان را دور شوید و بر گردید در آتش چنانکه سگان روند و اصل خساء راندن سگ و بر گشتن اوست از پیش ولا تکلمون و سخن مکنید و هیچ نگوئید مراد و دفع
از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلك یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود نکرد و از مالک
درخواست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فایده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که
نالند وعند ذلك یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آنرا والحسرة والویل
و در دریغ خوردن و آه و واویلا کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از رواة این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم
رفع نمیکنند این حدیث را و نمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول و را میدارند و لابد این حدیث مرفوع است حکما بحضرت میرسانند
یا رسانید چه این خبرهای قیامت و گفتگوی دوزخیان خبر بلیغ از حضرت نتوان است رواه الترمذی ۱۵ وعن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر میگوید فما زال یقولها پس

متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت درین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت نموده بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضموم یعنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کاسه که زرین و گران است و مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة و اگر آن
شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاص بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در
دوزخند و بر وجه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جهان را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بینداز ند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقة قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت

الفصل الثالث

اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و جز ایشان، علما توفی سنه اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی است که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابنده از هبت شتابی و قوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی لیسکنه کل جبار سکونت میکند در وی هر متکبر زورکننده رواه الدارمی ۱۲ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ ولی اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی
که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال و حموه بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستیکه در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احداهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۳ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك ان رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید اندر دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ۱۲

باب خلق الجنة والنار

باب خلق الجنة والنار در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت
بر خلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده و اند در روز قیامت پیدا خواهند شد

الفصل الاول

۲ الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن کشان وقالت

الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بهشت چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم وسقطهم واماندگان
از چشم مردم وسقط بفتحتین متاع ردی و ناکاره آمدنی راگویند واین باعتبار اکثر و اغلب است والا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و مراد
از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان نفس و ساقطان از نظر اعتبار نزد خود وارند و غرتهم بکسر غین معجمه و تشدید را و در نمی آیند
ما مگر گولان و فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالی للجنة گفت خدایتعالی مر بهشت را انما انت
رحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بك من اشاء من عبادی رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی
و گفت خدایتعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادی عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولكل واحدة منكما ملؤها مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میکرد انم از مردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع الله رجله
تا آنکه می نهد خدایتعالی پای خود را فتقول قط قط قط بفتح قاف و سکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و حکم متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتند مذهب اسلم اینست
و بعضی آنرا تاویل کنند بانچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالك تمتلئ پس در آنجا و در آن وقت پر میشود ویزوی بعضها الی بعض
وجمع کرده میشود و گرد آورده میشود و بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ درآرد و جماعه را پیدا کند که دوزخ را بایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم درآرد بحقیقت
ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملك خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا و اما بهشت پس بدرستیکه خدایتعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را بهشت درآرد و فضل و رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت بهبهشت درآرد متفق علیه
٭ وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی مردم
انس و تقول هل من مزید و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و بس نمیکند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید و منقبض میگردد و بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ
میگردد و تقول قط قط پس میگوید بس بس بعزتك وكرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل و همیشه است در بهشت وسعت
و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی
و وسعت بهشت متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او این کلمه است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق

الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدایتعالی
بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن ٭ بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدایتعالی مر بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل
پستر آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمیشنود صفات بهشت
را هیچ کس الا دخلها مگر آنکه درآید او را یعنی طمع میکند در درآمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است چنانکه هر کس
آنرا خواهد که درآید ثم حفها بالمکاره پستر گرد کرد الله تعالی بهشت را بمکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط گردانید آنرا به بهشت تا هر که در تحمل
و مشاق نه درآید بهبهشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پستر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت یا بمکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء پستر آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدایتعالی آتش دوزخ را قال گفت خدایتعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پستر آمد جبرئیل فقال ای رب
وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ کس که خواهد که درآید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و احاطه کرد آنرا حق تعالی بشهوات نفس و مرغوبات طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پستر گفت
یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با بسیاری
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا

دخلها باقی نیماند هیچ یکی مگر آنکه در آید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بآن
بدوزخ در آید رواه الترمذی وابو داود والنسائی ۱ الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم صلی لنا یوماً الصلوة روایت از انس که آن حضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر بر آمد منبر را فاشار بیده قبل
قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد رأیت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة
از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار متمثل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل
بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ارکالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنها مانند
آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و
عرض چگونه ممثل و مصور کرده در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میکرد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آینه و آب و تمثل شیئ لازم نیست که شیئ
و باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ متمثل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که متمثل کرده در جانب دیوار پس تواند که
بودن مثال وی در آنسو بوده و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رأیت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ
را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال وارد و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب
آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در اینجا بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۲۹ باب بدء الخلق و ذکر
الانبیاء علیهم الصلوة والسلام در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن با یشانست و آغاز آفرینش
نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از
آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شیئ پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا
کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذوات خود و صفات
خود پس بعضی برآنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان
متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او ثالس ملطی ولیکن گفته اند که وی این قول را
از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی
و آب گشت و از وی بخاری بر خاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پس تر لنگر کرد بر زمین کوهها را
و مردم را و درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از انچه وارد شده بآن وحی والله اعلم به
حقائق الامور ۲۶۱ الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و
ملائکه بروی سلام میکردند و آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش
را ای بنی تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت است و این است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر
بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت
شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل
الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین
آمدیم ماترا تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود فقال کان الله ولم یکن
قبله شیئ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هرچه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدا تعالی بر آب ثم خلق السموات
والارض پس تر پیدا کرد خدا تعالی آسمانها را و زمین را از ینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است
که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد بآب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر و ذکر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر
گذشته است وکتب فی الذکر کل شیئ و نوشت وی تعالی بایجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن
پس از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پس تر آمد مرا مردی و گفت ای
عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس بر آمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگندها

الفصل الثالث

الفصل الاول

ومقابل دیوار

باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء

لوددت انها قد ذهبت علم اقسم بهر آینه دوست میدارم که ناقه میرفت ومن برنمی‌خاستم عمران تا قصه بیرون در بسته بحضرت رسول الله آمده بود ناگاه
ناقه گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت وپشیمان شد که چرا برخاستم واز فواید صحبت
شریف آنحضرت وحقایق وعلوم که در آنجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاری ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مقاما گفت امیرالمؤمنین عمر که ایستاد درمیان ما از جهت ما وموعظت ما آنحضرت ایستادنی درمقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء
الخلق پس خبر داد مارا از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که درآیند بهشتیان بهشت را ودوزخیان
دوزخ را یعنی احوال مبدء ومعاد از اول تا آخر همه را بیان کرد وحفظ ذلک من حفظه یاد دارد آنرا کسیکه یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه
ویاد ندارد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت وبعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواه البخاری ۳ وعن ابی
هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدارا صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض
ان رحمتی سبقت غضبی بدرستیکه خدایتعالی نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند آسمانها را وزمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا
فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است ونزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و
شیوع وشمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء و
رحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم ورحمت من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ وعن عائشة عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوهر مضیء و
تحقیق معنی نور از آنچه در تفسیر کریمهٔ الله نور السموات والارض گفته اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصای آن کرده وما نیز در رساله جدا
آنرا ترجمه کرده وچیزها بر آن فزوده ایم وخلق الجان وپیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار
از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة ومارج در اصل لغت بمعنی مضطرب ومختلط است وبیضاوی گفته مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست موافق
آنچه در صحاح وقاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضیء است وآتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر است آمیخته بدخان
است وچون مهذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد ودخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته وجن اینست
وخلق آدم مما وصف لکم وپیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک کل رواه مسلم ۵ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتیکه پیدا کرد خدا وتصویر نمود آدم را در بهشت
ظاهر این حدیث آنست که خلق وتصویر آدم در بهشت است وحال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق وتصویر وی در وادی نعمان است که درمیان مکه وطائف
است وبعد از تسویه ونفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم وتورپشتی گفته که گمان آنست که ذکر
فی الجنة سهو است از راوی وراست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کردند فجعل ابلیس یطیف به پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی
اطافه فرود آمدن بچیزی ونزدیک شدن ینظر ما هو در حالیکه نگاه میکند ابلیس ومی بیند که چیست آدم وچه حال دارد وچه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف
عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمیتواند شد ونمیتواند نگاه
داشت خود را از گرسنگی وشهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس وگمان برد بر ربست در اضلال وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر وحال آنکه وی هشتاد ساله بود ودر روایتی صد وبیست
سال بقدوم بفتح قاف وتخفیف دال تیشه درودگر وبتشدید نام موضعی است بشام ودر مختصر نهایه گفته که بتخفیف وتشدید نام موضع است وبعضی گفته اند
که بتشدید وتخفیف بمعنی تیشه است وتورپشتی گفته که قدوم بتخفیف آلت است ونام موضعی است از شام وبعضی از محدثین بتشدید میخوانند وآن خطاست وبعضی
مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب وآن غلط است وبیشتر گمان من آنست که این لفظ بتشدید است متفق علیه ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ وآن نیز باعتبار ظاهر است ونظر
بمقصود همه راست اند اما ایراد که بنا بر آن است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل وکذبات بفتح کاف وذال است جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع
وی رکعات است وبفتح کاف وبسکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا ولامر وی وطلب
رضای اوست که در آن نفع برای نفس خود نیست ومقصود توحید وتنزیه حق بود ودر ثالث که هذا اختی است اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای نفس
وی نیز حاصل است وبعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است وقایم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم آ و وی را بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود و تاویل
وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجملة در زمانی از ازمنه پس ابهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات
علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانچه از سیاق آیت معلوم می گردد یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بد حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی
و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است
صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی با این ضعیف در نصیحت باعتذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن در این باب
کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود   اگر ترا بتماشای عید خود طلبند   خلیل وار جوابی بگو که بیمارم   و قوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم
چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان
وی کرد و این نیز وی صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تقطیع وی مرا در غضب و شورش آورد و یا تعریض
است بآنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را بپرستند وقال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم وسارة این بیان صدور کذبه ثالثه است
از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه
امد ابراهیم با ساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امرأة گفته شد مر آن
جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که در اینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی
ابراهیم فسأله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ
است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را
ان هذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالک فاخبریه
انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیست کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی
وجه الارض مؤمن غیری وغیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آن وقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره
بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا
ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر میگیرد جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود
که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود
آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد گرفتن وی را و اینجا اعتراض میکند که دین مجوس از زرا داشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب میگویند
که دین مجوس قدیم است ولیکن زرا داشت آمد و خرافاتی چند با آن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی
بها پس آورده شده ساره نزد وی فقام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود در وی بدو آرد تا از این ورطه نجات یابد و عادت
مقربان درگاه است که چون با اندوهی در مانند بنماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها
بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست اندازد در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از آنکه بدست آن
ساره یا گرفته شد بگناه وی بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذا بتشدید از تاخیذ نیز آمده
است بمعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه بایم و حایر گردد و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بروی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین
معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بر وی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند که آنرا غطیط گویند حتی
رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پایها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره
دعا کن خدا را برای من تا خلاص گرداند مرا از این بلا ولا اضرک و زیان نمیرسانم من ترا و نمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدایتعالی را فاطلق پس رها
کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او اشد
بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات
جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان بیاوردی تو مکر شیطانی
را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسیدند فاخدمها
هاجر پس خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دای بخشید که نام او هاجر بود و میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از ساره

فرزندی نمی شد پس ساره هاجرا را با براهیم بخشید و گفت امیدست که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق
علیه السلام شد فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد فاوما بیده مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس
اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدا تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه
وی یعنی بد اندیشی وی هم بوی باز گشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید واخدم هاجر خادم گردانیده است هاجر را قال ابوهریرة تلك امکم یا بنی ماء
السماء گفت ابوهریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان
و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک تر است و بعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم بقرب اسمعیل و
آن ابی است از آسمان قدس و طهارت بر آمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت
است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام
کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است و اگر چه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را
بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است فقد بر متفق علیه ۸ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم نحن احق بالشك من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوار تریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی
وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی گفتند طایفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما سزاوار تریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات
شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی
ندارد و پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم ما نیز می یافت و شما میدانید که شک را در ما راه نمی یابد پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم از
برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام محبت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میکرداند
و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر کرداند دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میکرد و جوابش آنست
که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه و آله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم
افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یرحم الله لوطا رحمت کند خدا تعالی لوط
را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد
کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم
او آوی الی رکن شدید یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای
تعالی لوط را که پناه میجست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع
شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری نابایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی
هست که قول ابراهیم نیز از این گونه تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف و اگر درنگ میکردم من
در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه
آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود کرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و اجابت زود
نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایید و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت و دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می بر آیم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می
آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف
و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی باید
و وی صبر و ثبات ورزد و زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می برآمدم و صبر نمیکردم و این تواضع
است از آن حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگر نه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است
و بعضی گفته اند بلکه این اشارتست به تقصیر یوسف در شتابی بر آمدن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب
هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله

پس می بایست او را که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمینمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم
اثبات برارت نفس وی ادخل بود در امر دعوت والابلاغ والله اعلم متفق علیه ۹ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان موسیٰ کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا
بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیهٔ مشدده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل
ستیر عفیف و جاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیئ استحیاء دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فاذاه من آذاه من بنی
اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در
سترکردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما
برص یا برصی است و برص بفتح با و را پیسی او ادرة بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین وان الله اراد ان یبریه
و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی
روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و درینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت
او تبریه ساحت عزّ و کمال او بود و ازالت اتهام به عیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامهٔ موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که میگوید موسی
ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بر نیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب و نقصان که نسبت میکردند او را آن بیخردان
بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند که نیست موسی هیچ باک و هیچ عیب ازینجا معلوم میشود که خدا تعالی پاک میگرداند
دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بیخردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا از آن منزه و مبرا باشند و معزز و
مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامهٔ خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله انه بالحجر
لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آنرا و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست
تشبیه کرد اثر ضرب را با اثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد اثر نشانی از آن پیدا آمد و این معجزه موسی بود
علیه السلام و ظهور آن در نبوت مصلحت متفق علیه ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا
در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و حق سبحانه ملخها از زر در خانه او بارانید
فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحثی فی ثوبه پس گشت ایوب که کرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامهٔ
خود فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو
یعنی زر یا بانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامهٔ خود بر داشتی آنرا و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز
گردانیده سوگند بعزت تو ولکن لا غنا بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هرچند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که
برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهوة منت و استلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری ۱۱ و
عنه قال استب رجل من المسلمین و رجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی
محمدا علی العالمین سوگند بان خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین
سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یهودی
پس طپانچه زد بر روی یهودی ظاهر گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود والا اصطفای موسی بر جمله عالمیان ثابت است و حق سبحانه
در باب بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته
بود از قصه آن فدعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فساله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته
بود میان وی و میان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم لا تخیرونی علی موسیٰ برنگزینید و فضیلت منهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

می‌افتند روز قیامت وصعق یعنی بانگ عذاب وآواز سخت وموت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می‌افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق
پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می‌آید فاذا موسی باطش بجانب العرش پس ناگاهی بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب
عرش را بطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی‌یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان که بیهوش افتاده بود
پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده وبیرون آورده است ایشان را خدای تعالی
از صعق وفرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده
هر که در آسمان وزمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نگردد وچنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة ودر روایتی چنین
آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس در نمی‌یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی
موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود واز آن ممنوع شد وحق تعالی تجلی کرده بر کوه طور وموسی بیهوش افتاده شده بود وامروز
این صعقه را الصعقة که اورا در آن شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این
فضیلت ثابت که مرانیست تفضیل چون نهید مرا بر وی واین تواضع است از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم ونیز این فضل جزئی است که موسی را
علیه السلام ثابت است وآن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکه مذکور شد وباید دانست که این صعقه آن
صعقه نیست که بنفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم وموسی علیه السلام در آنروز کجا موجود ند که ایشان را بدان صعق حاصل
شود ونیز بعد از وی بعث است نه افاقت وآن حضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست
که بعد از بعث خواهد بود ومردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و
استثناء الا من شاء الله همچنانکه در صعق بنفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز
خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی ونمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم وتشدید
فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس ودر شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست وتخصیص یونس علیه السلام بذکر
بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود واز ایذای قوم بی صبری نمود وغضب گرفت وبدر رفت وبرکشتی نشست القصه باسر آمدش اینجا مظنه آنست که کسی را
بروی فضل نهند وفی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق
علیه وفی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا ولا تفضلوا اتصاد مهمله نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود
اوست قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بروجهی که تحقیر واز دراى دیگری لازم آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این
عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد
اگرچه نه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت ومیگفت من
فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند وساده که در دست داشتند بجانب وی انداختند
وبر دل وی یا بر سینه او خورد ودر همانجا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری ودر روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت
من قال انا خیر من یونس بن یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید وبرمعنی ثانی مراد بکذب کفر است زیرا که
علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغلام الذی قتله
الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت اورا خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود
واین منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیؤ واستعداد قبول اسلام است واین منافی نیست شقاوت خاتمه را وبالجمله فطرت
غیر سابقه است وتحقیق این در اوایل کتاب درباب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه واگر میزیست آن کودک هر آینه میپوشید
وظلم میکرد بر پدر ومادر خود را وتکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا از جهت از حد درگذشتن در ظلم کردن بر ایشان وکفران نمودن نعمت ایشان
را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب واشارت بآنکه وی از انبیاست وخضر بفتح خا وکسر آن وسکون ضاد وکسر آن کذا قال الکرمانی وقسطلانی
گفته خضر بفتح خا وکسر ضاد وبسکون ضاد. وبا کسر خا وفتح آن نیز آمده ونام وی بلیا بن ملکان است وبعضی گفته است این مالک برادر الیاس بعضی
گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته واین قول غریب است جدا وبعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود وبعضی

(حاشیه: ووجوه دیگر نیز باید صح)

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدر وی از ملوک بود والله اعلم و صحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز
قیامت از جهت خوردن وی آب حیات و برین اند جماهیر علما و صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
و ابن جوزی حیات او را انکار کرده و کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی
و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند ایشان را و میگفت علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات و یحصل منه السعادات او کما قال متفق علیه
۱۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده نشد خضر مگر از جهة
آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبد از پس وی سبز
و تازه رواه البخاری ۱۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاء ملك الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی
عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربك پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را وقبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملك الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقاءها پس شکست و برکند چشم فرشته را و کور کرد فقو و تفقیه
کور کردن قال فرجع الملك الی الله پس بازگشت آن فرشته بجناب خدا فقال انك ارسلتنی الی عبد لك لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدای تعالی
تو فرستادی مرا بسوی بنده مر ترا که نمیخواهد مرگ را وقد فقاء عینی و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله
الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را فقال ارجع الی عبدی وگفت برگرد و باز بر و بسوی آن بنده من وقل وبگو الحیوة ترید آیا زندگانی
دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدك علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاو فما توارت یدك من شعرة
پس چیزی را که بپوشد دست ترا از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانك تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزی بشمار آن مویها یکسال و توارت
بر و تاست در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح
ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب
پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قرار در مقام متبرکه واقع گردد وگفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان
مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار
یک سنگ انداختن باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والله لو
انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هرآینه مینمودم شمارا قبر موسی را در یک جانب
راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه مییابد که
کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد
و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده
بلکه چون دید مردی بیکبارگی بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغگو دانست در آنکه دعوی
قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی
متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود و در روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود
و اخذ براس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین باب است و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است
ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۶ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
قد عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من
الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و
ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و از وشنوءه نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بعضی
میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است ورأیت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام
را فاذا اقرب من رأیت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از
عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی

از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قصهٔ عروه مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و دلیت ابراهیم فانا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة و السلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی مصاحب شماست یعنی نفسه میخواهد و مراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود و رایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال و کسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه مسلم ۱۷ و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم قال رایت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم را بیت المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا و تخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار دراز و در حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود و رجل غیر جعد است چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرغول و مرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة و رایت عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة و البیاض مایل بسرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود و سبط الراس فروهشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم بیاید و رایت مالک خازن النار و دیدم مالک را که خزینه دار دوزخ است و دوزخ حوالهٔ اوست و الدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت خود که نمود آن آیات را خدا تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیهٔ او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال است بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف و خشیت حق آمده است که وی علیه السلام سنان مضطرب و متحرک میبود و در عوارف ازین بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس و حضور و مشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم کرنه فروهشته باشد که از سبط گویند و نه زنگله که از جعد گویند کانه من رجال شنوءة و لقیت عیسی ربعة بفتح را و سکون موحده احمر و دیدم عیسی را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت و این جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود کانما خرج من دیماس یعنی الحمام بکسر دال و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا برآمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون و تروتازگی جسم و غایت ابرو بجهة غلبهٔ روحانیت و رایت ابراهیم و انا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت فاتیت باناءین پس داده شدم را دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است و الآخر فیه خمر و آوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیا ورد و در خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارتست و بعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن و قلت خمر فاهم فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد مرا و گفته شد بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی و اختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آن را فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین است و اول چیزیست که تربیت مولود و تغذیهٔ وی بدان حاصل میگردد و در عالم اقدس از امثال هدایت و فطرت است که تمام میگردد با و غذای قوت روحانی و در عالم قدس صور و امثله از عالم سفلی ثابتست تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند و آمده است که هر که شیر در خواب بیند بخورد تعبیر وی علم و دین و هدایت است الحمد لله علی ذلک بر خلاف خمر که همه خیانت و فساد و شر و مضرت است درین عالم و در آن و گفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک دانا و آگاه باش بدرستیکه تو اگر میگرفتی خمر را گمراه و بی رشد میشد امت تو متفق علیه ۱۹ و عن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم بین المکة و المدینة گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه و مدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای و وجه تسمیهٔ این وادی بجهة کبودی که زمین وی دارد و بعضی گفته اند که منسوب است بمردی کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی و می بینم او را فذکر من لونه و شعره شیئا پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ موسی و موی وی چیزی را که گفت گندم گون است و رجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جؤار الی الله بالتلبیة مراد با آواز بلند و زاری و فریاد است بسوی خدا در لبیک

گفتن کہ محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف ہمزہ بعد از آن الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمہ عجلا جسدا لہ خوار جوار بجیم ہم قرائتی آمدہ است و بمعنی آواز بلند
کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمدہ مادا بہذا الوادی در حالی کہ گذرندہ است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیۃ گفت ابن عباس
پس سیر کردیم تا آنکہ بر آمدیم بر کوہی و ثنیہ بفتح مثلثہ و کسر نون و تشدید تحتانیہ راہ باشد بر کوہ فقال ای ثنیۃ ہذہ پس پرسید آنحضرت کدام ثنیہ و کدام کوہ است این
قالوا ہرشا این کوہ ہرشا است بفتح ہا و سکون را و شین معجمہ نام کوہی است میان مکہ و مدینہ او لفت یا لفت کوہ لفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام
کوہی است درین راہ شک راویست فقال کانی انظر الی یونس علی ناقۃ حمراء علیہ جبۃ صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقہ
سرخ بر وی جبہ پشمین است خطام ناقتہ خلبۃ مہار ناقہ وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمہ و خلبہ بضم خاء معجمہ و سکون لام و ضم آن مارا بہذا الوادی
گذرندہ باین وادی ملبیا تلبیہ کنندہ کہ بحج می آید رواہ مسلم تلبیہ دیدن آنحضرت انبیا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلیہم کنایت است از یقین تام یعنی من چنان علم دارم
باحوال ایشان کہ در حالت حیات داشتند گویا کہ می بینم آنرا و بعضی گفتہ اند کہ این ہمہ در منام است و بعضی بر آنند کہ این تمثیل است کہ کشف کردہ شد برای آنحضرت
و در آوردہ شد در حس مشترک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بعضی از اہل تحقیق میگویند کہ ہمہ آن وقت دید کہ در حالت حیات داشتند و این در عالمی میباشد کہ در آن
ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیہ کہ در حقیقت زمان و مکان تکلم کردہ اند باید جست گفت بندہ مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمہ
اللہ عن شوائب الظن والتخمین کہ چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود
ایشان از جہت خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ بمنام و نہ بمثال و نہ باشتباہ و نہ باشکال ٢٠ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال خفف
علی داؤد القران گفت سبک گردانیدہ شد بر داود علیہ السلام قراءت زبور و توریت را فکان یامر بدوابہ فتسرج پس بود داود کہ امر میکرد بزین
کردن چارپایان خود را پس زین کردہ میشدند فیقرأ القران قبل ان تسرج دوابہ پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد از پیش از آنکہ زین کردہ میشدند
دواب وی معلوم نشد کہ چند بود دواب داود و در چہ مقدار از زمان زین کردہ میشدند اما این قدر معلوم است کہ از مجرای عادت بیرون بود خصوصا
قراءت توریت با آن بسیاری و درازی کہ داشت چنانکہ میگویند کہ حفظ وی معجزۂ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیہ السلام را کہ بعد از احیا وی را شناختند
بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل است کہ در رکاب
پای مینہاد و تا پای دیگر در رکاب نہادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبہ تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیہ و میخورد داود روزی مگر از کسب
کار ہر دو دست خود کہ زرہ بافی بود رواہ البخاری ٢١ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کانت امراتان معہما ابناہما گفت آنحضرت
بودند دو زن کہ با آن دو زن دو پسر آنہا بودند یعنی ہر یکی از آن دو زن پسری داشت جاء الذئب فذہب بابن احدیہما آمد گرگ پس برد پسر یکی از
آن دو زن را فقالت صاحبتہا انما ذہب بابنک پس گفت زنی کہ مصاحب آن زن بود ببرد است گرگ مگر پسر ترا و قالت الاخری انما ذہب
بابنک و گفت زن دیگر ببردہ است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد ہر کدام میگوید کہ پسر ترا بردہ فتحاکمتا الی داؤد پس قصہ بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی بہ للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی کہ کلان تر بود بجہت شبہتی کہ پسر را با آن دید یا بجہت آنکہ در دست وی
بود یا بدلیل دیگر کہ سانح شد مر او را باجتہاد و این حکم داود بوحی نبود و الا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن داؤد پس بیرون
آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی فاخبرتاہ پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیہ فقال ایتونی بالسکین اشقہ بینکما پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پارہ کنم این پسر را میان شما یک پارہ بیکی دہم و پارۂ دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیہ السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا تمیز کردہ
شود کہ مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک اللہ پس گفت زن خردتر دو پارہ مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی ہو ابنہا این پسر پسر زن کلان تر است
و ہم بوی دہ فقضی بہ للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خردتر را ظاہرا بعد از وی کبری اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری است پس بوی داد کذا قیل اینجا
میگویند کہ سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکہ حکم پیغمبر مردود و منقوض نمیگردد اگرچہ باجتہاد باشد و جواب میگویند کہ آن حکم از داود علیہ السلام بطریق جزم
و قطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و قصد کردہ بود کہ حکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جایز باشد در شریعت ایشان واللہ اعلم متفق علیہ ٢٢ وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلۃ علی تسعین امراۃ گفت سلیمان علیہ السلام ہر آینہ طواف کنم امشب بر نود
زن کنایت از جماع کردن ایشان است وفی روایۃ بمائۃ امراۃ و در روایتی طوف بصد زن واقع شدہ است کلہن تاتی بفارس یجاہد فی
سبیل اللہ ہر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را بجود بر بست و عزم کرد کہ اینچنین کند
فقال لہ الملک قل ان شاء اللہ پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو انشاء اللہ یعنی میگویم این را و میشود این اگر خواستہ است خدا کہ بی خواست وی
ہیچ چیز بوجود نیاید و خواست بندہ بی خواست وی سودی ندارد فلم یقل و نسی پس نگفت سلیمان انشاء اللہ در وقتی کہ ملک گفت و بعد از

وی هم نگفت بجهت آنکه فراموش کرد فطاف علیهن پس طوف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت میکند بر کمال قوت و شهوت سلیمان
علیه السلام و مباهات زیادت قوت باه امری مقرراست میان مردان و نقصان آن معدود از نقایص خصوصا حضرات انبیا را و حال سید انبیا صلی الله علیه
واله وسلم اقوی شاهد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رهبانیت است و احوال اهل خبت نیز از شواهد آنست فلم تحمل منهن
الا امراة واحدة پس بار دار نشد ازین زنان هیچ زنی مگر یک زن و جاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمه مردی را و تنی را بی سر و شق پاره از
چیزی فی الصراح شق بکسر نیمه چیزی وایم الذی نفس محمد بیده و سوگند بکسی که بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء الله
لجاهدوا فی سبیل الله هر آینه از هر زنی پسری بوجود می آمد و جهاد میکردند همه در راه خدا فرسانا در حالی که سوارانند اجمعون همه ولیکن این زلتی بود
از سلیمان علیه السلام و ابتلای از حضرت حق سبحانه مر او را و لهذا توبه کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکه در قرآن مجید گفته است متفق علیه ۲۳ وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت که بود زکریا علیه السلام درودگر که از حرفت درودگری روزی
میخورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و زکریا بمد و قصر هر دو آمده رواه مسلم ۲۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اولی الناس
بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرة من نزدیکتر و متصل ترین مردمم بعیسی علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری
و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی الله علیه واله وسلم و ممهد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفه آنحضرت گردد والانبیاء اخوة من علات
و پیغمبران برادرانند از یک پدر و امهاتهم شتی و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکه اخیاف برادران
از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس میفرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعددند
تشبیه کرد چیزی را که مقصود از بعث همه انبیاست که ارشاد و هدایت خلق است به پدر و شرایع ایشان را که مختلف و متعددند بمادران کذا قالوا و در کلام
بعضی مشایخ واقع شده است که ابناء سبیل اخیاف لیس بینهم خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف
اند که مشایخ و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگر میکند ودینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید است یکی است و انبیا همه در عقاید دینی
متحدند اگرچه در شرایع و اعمال مختلف اند بجهت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسی
هیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در همه انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی است علیه السلام متفق علیه ۲۵ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیه باصبعه حین یولد هر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان
در هر دو پهلوی وی هر دو انگشت خود در هنگامی که زائیده میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن
فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پرده مراد پوستی است که مولود در وی میباشد که آنرا مشیمه میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید
و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت و معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستثنی و خارجست ازین پس
حکایت از احوال بنی آدم جز خود میکند متفق علیه ۲۶ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت
کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وکامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیة امراة فرعون و آسیه زن
فرعون ظاهر این حدیث ناظر است در اکملیت و افضلیت این دو تن از هر که جز ایشان است حتی فاطمه و خدیجه و عایشه و سایر ازواج مطهرات و توجیه میکنند
که مراد نساء در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بود و فضل و کمال این مطهرات باشد یا اینها مستثنی اند از آن بقرینه احادیث دیگر که در مناقب
فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة النساء اهل الجنة و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمه و مریم و آسیه را استثنا آمده و بالجمله احادیث مختلفه درین باب
آمده و پس باید جهات و حیثیات متعدد آرند یا بتخصیص عمومات قائل شوند و در رساله فارسیه در عقاید اقوال علما درین باب نقل کرده شده است والله اعلم
درین حدیث فضل عایشه بلکه افضلیت او را بیان کرده و فرمود وفضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عایشه بر زنان
دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشهور است که آنرا اشکنه گویند و ثرد نان شکستن در کاسه متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شده
است حدیث انس که در وی یا خیر البریة واقع شده است وابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در وی ای الناس اکرم است وحدیث
ابن عمر و ذکر کرده شده است حدیث ابن عمر که در وست الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرة والعصبیة که گذشت ۔ الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح
را و کسر زای و سکون تحتانیه صحابی مشهور است معدود در اهل طایف است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه کجا بود پروردگار
ما پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عما گفته اند که مراد بعما رمد و سحاب رقیق یا کثیف بر هم نشسته و روایت کرده شده
است عمی بمد و بقصر و بر هر تقدیر مراد بدان امری است که ادراک نکند از اعقل و نرسد بکنه آن وصف و قول وی که فرمود ما تحته هواء وما فوقه هواء

حدیث ... الفصل الثانی

ونبود زیر وی هوا ونبود زبر وی هوا کنایتست از انکه نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله ولم یکن معه شیئی وبعضی گفته اند که این اشارتست بدفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان و بی هوا ازهری گفت که ما ایمان آوریم بدان وتکیف نداریم آنرا بچیزی وبعضی گفته اند که مراد از سوال آن بود که این کان عرش ربنا ولهذا فرمود وخلق عرشه علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی وقال قال گفت ترمذی که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت وائمه حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفته واصل او از بخارا است وفضایل او بسیار است مات سنة سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معه شئی یعنی عما کنایت از آنست که نبود با وی چیزی چنانکه گفته شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب رضی الله عنه انه کان جالساً فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای مکه که نام موضعی است والبطح آبرو در سنگلاخ فی عصابة نشسته بود در گروهی از مردم وظاهر عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بود وآن گروه نیز مسلمان نبودند ورسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جالس نشسته است فیهم فمرت سحابة فنظروا الیها پس گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت چه نام میکنید این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب برفع ونصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن ومزن هم نام میکنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام میکنیم قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان هم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری که نگاه ندارد آب را قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا در می یابید ومیدانید که چه چیز است وچه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان وزمین است قالوا لاندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان وزمین است اما واحدة یا یکی واما اثنتان ویا دو او ثلث یا سه وسبعون سنة وهفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد و یکسال است یا هفتاد و دو　×　×　یا هفتاد و سه سال واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقها کذلک وآسمانی که بالای اوست نیز همچنین است که مسافت میان این آسمان وآن آسمان هفتاد و چند سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را ودر حدیث دیگر آمده که بعد میان زمین وآسمان وهم چنین میان آسمان ها پانصد ساله راه است وپهنای هر آسمان نیز مقدار پانصد ساله راه است وطیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین واین عدد برای مبالغه بسیار آید والله اعلم ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان وی مانند مسافتی است که میان آسمان وآسمانی دیگر است در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریائی آفریده است که از ان بازگه عرش را پیدا کرده است آن دریا زوان است ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال پس بر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین بز کوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای ایشان وسرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگر است ثم علی ظهورهن العرش پس بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلک پس خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی است برای علو وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی فوق همه وورای کل است چنانکه در قرآن مجید میفرماید والله من ورائهم محیط وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات برداشته بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کرده به پید کننده وبرپا دارنده ایشان متوجه گردانند وازگرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابو داود

۳ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت آمد آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته شد نفسها وجاع العیال وگرسنه شد اهل وعیال وهلکت الاموال ونقصان کرده شد مالها وهلک الانعام وهلاک گشت چارواها فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیله میگیریم بدرگاه حق تا باران بفرستد ونستشفع بالله علیک وطلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله مکرر فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه اصحابه پس همیشه تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب وغضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در رویهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد قال پس گفت آنحضرت ویحک وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع بالله علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت کرده نمیشود بخدا به هیچ یکی ووسیله گرفته نمیشود او را شان الله اعظم من ذلک امر خدا وقدر ومرتبه او بزرگتر است از آن که وسیله سازند او را

نزد کسی و بعلت اندیشه ما الله وای تو آیا میدانی و درمی یابی که چیست خدا و صفت و عظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بالای
محیط است بر آسمانهای وی هر آینه اینچنین است وقال باصابعه مثل القبة علیه واشارت کرد آنحضرت برای نمودن و فهمانیدن صورت، یعنی اینچنین بانگشتان خود بر کف
دست خود و بمعنی احاطه وی تمام آسمانها را چه جای زمینها وانه لیاط به اطیط الرحل بالراکب وبدرستی عرش با آن عظمت و وسعت هر آینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از بر داشت عظمت حق مانند عجز پالان از بر داشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر و این
تصویر و تمثیل عظمت الهی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابوداؤد ۴ وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملك من ملائکة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشته از فرشتگان خدا
از حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمه گوش وی تا عاتق مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است
عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا رواه ابوداود ۵ وعن زرارة بضم زای و تخفیف رای اول بن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو
و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابوهریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد و آیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زده جان داد سنه ثلث و تسعین در زمن ولید بن عبد الملك ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رایت ربك آیا تو دیده پروردگار خود را فانتفض جبرئیل انتفض بفا و ضاد معجمه فشاندن و انتفاض لرزیدن و نافض
تب لرزه را گویند میگویند پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال وقال وگفت یا محمد ان بینی و بینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پرده ذات است و
تعین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز از رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن و کلام جبرئیل نیز دلالت وارد بر آن و فرق میان ملائکه و بشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی یا جسمانی
جمیع است و خود بشراحی باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت × ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هر آینه بسوزم بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده و نام صحابی نبرده است و رواه ابو نعیم فی الحلیة عن انس و روایت کرده آنرا ابونعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و باقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد
اسرافیل را از آن روز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالیکه صف زننده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره برنمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور رد
این عبارتست از نهی و انتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که در همین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل و میان پروردگار تبارك وتعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیك شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله آدم وذریته روایت از جابر که آنحضرت گفت چون
که پیدا کرد خدای تعالی آدم را و اولاد او را قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشان
را که میخورند و مینوشند و جماع میکنند و سوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة پس ایشان را دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا و ما را از آن
متمتع نیست ایشان را همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیگردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال ونفخت فیه من روحی و دمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف و تکریم است کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را بپیدا کردن شو پس بشود و آدم و ذریت وی این راهم دارند با وجود آن تشریف و تکریم
ولهذا ایشان جامع کمالات صوری و معنوی و حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۸ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۲ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بیدی و هم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدای تعالی خاك را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد و پیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین و پیدا کرد درختان
را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثاء و پیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور یوم الاربعاء و پیدا کرد روشنائی را

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و توانند که نور و حوت هر دو درین روز پیدا شده باشند
وبث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از همه دیگران روز جمعه
فی آخر الخلق در آخر پیدایش وآخر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب وازین جهت جمعه نام کردند که
پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را رواه مسلم ٣ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه واله وسلم جالس واصحابه در اثنای
آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد برایشان ابری و در بعضی نسخ سماة فقال نبی الله صلی الله علیه واله وسلم هل تدرون
ما هذا پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت
که عنان بفتح عین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها راویهای زمین است روایا برای جمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد
ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولا یدعونه و نمیخوانند او را و درین شکایت است از
کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بر وزن فعیل آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی
است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف وآسمان موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق
در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بیستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان
آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماآن بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای
این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آن حضرت همچنین حتی عد سبع
سموات تا آنکه شمرد و هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان
و زمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش گفت بدرستیکه بالای آن
هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون
ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین است
ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این
زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة
خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها
بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل بیکدیگراند و بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند و سموات را بلفظ جمع مخالف
این حدیث است و شاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر پای ماست و بزمینهای دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض و آثار میرسد والله اعلم ثم قال
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هلی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است
هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم و قدرت
و ظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست وزیر و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی
قراءة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله وگفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که
مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی می افتد آن رسن بر علم خدا وقدرته وسلطانه و بر قدرت او و بر قهر
او و علم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است والا این صفات حق بهم
مکانی نه بیند وهو علی العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود
را در کتاب خود که گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه ذکر کرده از وجه علم و قدرت و سلطان و وجود
ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فرموده والله بکل شیء محیط و بر هر تقدیر این آیات اگرچه بظاهر موهم جهت و مکانند ولیکن بحقیقت
کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب قدس و نزاهت او بود تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا
در هفت گز پهنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم و ظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت
وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی ۵ وعن ابی ذر روایتیست از ابو ذر غفاری که در صدق و زهد
از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا
آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی
صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد
و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی
کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ما ورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابو ذر گفتم یا رسول
الله کم وفاء عدة الانبیاء چنداست تمام شمار انبیا چه رسل و چه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار هزار الرسل
من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان آن سیصد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند و رسول
آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیا دویست و بیست و چار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاحش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل باید گفت امنا
بالانبیاء کلهم اجمعین ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز
بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد بر همین معنی و میفرماید که ان الله تعالی اخبر
موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدا تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در باره گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت
لوحها را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت
الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ۳۰ باب
فضائل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم از حد عد و حصر خارج است و احاطه نمیکند بدان
علوم اولین و آخرین و نمیداند آنرا بکنه و حقیقت مگر پروردگار عز وجل و اتفاق دارند که آنحضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه
واله وسلم و علیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ۱ الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده
شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران میگشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند
چنانکه صحابه و تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آنحضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب آنها بود و چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و
فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس
همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین
علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند ولعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف
آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد و کلمات بر خلاف آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ویختص به من یشاء و خدا
جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا
الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید بنهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آبا او را مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة
بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله
اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل چند واسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش
است بدو واسطه و اصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه
بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا ماهی است
که آنرا قریش میگویند میخورد او ماهیان را و نمیخورد او را هیچ ماهی و غالب و بلند میگردد بر وی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس گفته است

باب فضایل سید المرسلین عم

الفصل الاول

وتبع تابعین صح

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش بنی هاشم و پسران او را واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله علیه واله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصهٔ خلاصها باشد رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از آن از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من مهتر و بهتر و بزرگتر فرزندان آدمم و بجمیع صفات کمال منه قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چه در آن روز ظاهر گردد که روز روز اوست و هیچکس از وی بحضرت الهیه قریب تر و بزرگتر نیست و از اینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق و میگویند بشر فاضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث افضلیت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرو آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفت بدرستی که پروردگار تو میگوید نیافریدم هیچ آفریده را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل منهید میان پیغمبران و تفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ینشق عنه القبر و من نخست کسی ام که شکافته میگردد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه واله وسلم اول کسی است که برانگیخته میشود از قبر واول شافع و من نخستین شفاعت کننده ام واول مشفع و نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چون وی صلی الله علیه واله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعة گذشت رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که میکوبد در بهشت را و می در آید و می درآرد در بهشت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و هم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم گشادن در بهشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بك امرت ان لا افتح لاحد قبلك پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نگشایم در بهشت هیچ یکی را پیش از تو رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات در آن لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبریست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه مثل من و پیغمبران سابق همچو قصه و حال عجیب قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کردن برآورده ترك منه موضع لبنة گذاشته شده از آن کوشک جای یکخشت و لبنه بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد برگرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه در حالی که شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنا آن کوشک الا موضع تلك اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان وختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم کرده شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر بتحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر آن مشاهدهٔ آن آدمیان و مضطر شده اند بایمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبر نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزه که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزهٔ عظیم است باقی به بقای دهور و شاهد صدق راست بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجوان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امید میدارم که باشم من بیشترین پیغمبران نزد وی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که بانبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود. همچنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات وچیزی که بود مانند آن مر پیغمبر را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزهٔ عظیمه من که
وحی است داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شدند تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهرتر مینماید اگرچه تقریر اول اجود واحکم است واکثر شراح بر آنند فافهم ۹
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام × من پنج خصلت که
داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من بانداختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه
راه وتخصیص این نسبت بانبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل
حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست
در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز نمیگذاردند مگر
در جائی که متیقن میبود طهارت آن ومباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک
کننده که تیمم باشد وبرای امم دیگر که طهارت جز آب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت
نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده وهم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور
واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال گردانیده شد برای من غنیمت ها وحلال گردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون
غنیمت میکردند حیوانات را میکشتند آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص گردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باخذ خمس وصفی
که هر چیز از غنیمت خوش میکرد مثل شمشیری یا جاریهٔ مثلا اختیار میکرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت میکردند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از
آسمان وآن را میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شده ام مرتبه شفاعت عظمی عامه شامله تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت
گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة
وفرستاده شدم من بسوی تمامه مردم بلکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه وآله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد ازین جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق
این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی
است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضایل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز است بسیار است خارج از حد حصر واحصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور
شد ومقصود حصر نیست اعطیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکلم میکرد بکلامی
موجز که شامل معانی کثیره میشد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات × ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه × والدین النصیحة ×
وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است وبعضی از علما از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضی گفته اند که
مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده ومعنی اول ظاهرتر است ودلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است
در وی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب ونصرت داده شده ام × برعب وخوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور
است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وفرستاده شدم من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده
شدند بمن پیغمبران رواه مسلم ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس
باید که مبعوث بتمامهٔ اهل آن زمان باشد ونیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک وغرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود وامتثال امر وی
نکردند ونیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس وجز وی وتهدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل است بر عموم
رسالت وجواب داده شده است بآنکه عموم رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق
احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل
ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامهٔ مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و
بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع شریعت وی عام نباشد وجواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی
رسالت مخصوص است بحال واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند بدان وایما واما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید حقیقت
از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی واحتمال دارد که تهدید بلقیس وقتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت وی
علیه السلام هم ملک بود وهم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد وبینا انا نائم رأیتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در
اثنای آنکه من در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها را فوضعت فی یدی پس نهاده شد آن کلیدها
پیش من مراد فتوحات است که کشاده باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه واله وسلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کنوز و دفاین یا مراد کانهای معدن
که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای
تعالی فراهم آورد و دور کشید برای من زمین را فرأیت مشارقها ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرقها و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی
لی منها و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و دور کشیده شده است برای من از زمین یعنی در
مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر والابیض و داده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد بگنج سرخ خزینه های اکاسره
که خسروان فارس اند که غالب بر این زر است و بگنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره است و بعضی گفته اند که مراد باحمر
ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ ایشان و معنی اول ظاهرتر است وانی سألت ربی لامتی ان
لا یهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان
لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم و اینکه برنگمارد بر امت من دشمن را جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح کرداند و بستاند
جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بستاند و ایشان را تمام هلاک کرداند وان
ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و باز گردانیده نمیشود
آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة بدرستی من دادم ترا جهت امت تو که هلاک نکردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط
علیهم عدوا من سوی انفسهم فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که برنگمارم بر امت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح کرداند بیضه ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها
واگر فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک کردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود
جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین رفته است تقدیر الهی و قضای وی و قضای الهی عزشانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر نکرده
بدان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته رواه مسلم ۱۲ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمسجد بنی معاویة در روایتیست از سعد بن
ابی وقاص که آنحضرت گذشت بر مسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار والآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین درآمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه وگذاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه
طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت
سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت و نداد یکی را بعد از آن
بیان آن سه خصلت میکند که درخواسته و آن دو که داد و یکی که نداد بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک
نکرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکرداند امت مرا بغرق عام بفتح
را و سکون آن واکثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لا یجعل بأسهم بینهم وسوال کردم که نکرداند جنگ ایشان را
میان ایشان که بیکدیگر جنگ بکنند و بأس و عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را از اینجا معلوم میشود که بعضی دعاهای
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت هر دعا از پیغمبران کلامیست مذکور در جای خود و چیزی از آن در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۲
وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشانست مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو
بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی التوریة گفتم خبر
ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آن حضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب
که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابو هریره میگفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی مینویسد احادیث را و من نوشتن نمیدانم
پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم
ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت

ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن و درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال امت و مبشرا و خبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را و نذیرا و ترساننده از عذاب مر عاصیان را و حرزا للامیین و پناه و مرعب را حرز بکسر حا و سکون رای حطی جای استوار که پناه دهد و مراد باميين عرب اند زیراکه در غالب خواندن و نوشتن نداشتند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است و تخصیص عرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان و از قوم ایشانست و بجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم و اگر حرز از عوایل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم پشت و پناه عالمیان است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم انت عبدی توای محمد بندهٔ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست و رسولی و تو رسول منی و فرستادهٔ منی بخلق سمیتک المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپرده و قطع از حول و قوت خود نموده ایستادهٔ لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ و نه درشت سخن ولا سخاب بتشدید خاء معجمه و نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بازار بجهت عرف و عادتست که در آنجا شور و غوغا بسیار میباشد و صخاب بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة و دور نمیکند بدی را ببدی یعنی هرکه بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو و یغفر و لیکن درمیگذرد و میپوشد بلکه احسان میکند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء و قبض نمیکند روح او را خدایتعالی تا آنکه راست میکرداند و هدایت میکند بوجود وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا راست کردانیدن ملت کج باینست که بگویند ایشان لا اله الا الله و متصف شوند بتوحید و یفتح بها اعینا عمیا و میکشاید خدایتعالی باین کلمه چشمهای کور را و آذانا صما و میکشاید گوشهای کر را و قلوبا غلفا و دلهایی راکه نمی فهمند چیزی و یاد نداریند چیزی را گویا در غلاف و در پرده اند رواه البخاری و کذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام نحوه و همچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء از عبد الله بن عمرو و ذکر حدیث ابی هریرة نحن الآخرون فی باب الجمعة و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که در فضایل آنحضرت است و در اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعة

الفصل الثانی عن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورد پیش از درآمدن آنحضرت دار الارقم را و عذاب کرده شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از واست و وی اول کسی است که مرد بکوفه و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب قال گفت خباب صلی بنا رسول الله نماز گذارد با یعنی مارا امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم صلوٰة یک نمازیرا فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت صلوٰة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازیرا که نبودی تو که میگذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوٰة رغبة و رهبة زیراکه این نماز رغبت و خواهش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم و حضوع و خشوع بسیار نمودم وانی سألت الله فیها ثلثا و بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را و نداد یک حاجت را سألته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که بلاک نکرداند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را وسألته ان لا یسلط علیهم عدوا من غیرهم و سوال کردم او را که برنگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز وسألته ان لا یذیق بعضهم باس بعض و سوال کردم خدا را که بچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و هلاک نکردانند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه الترمذی والنسائی ٭ وعن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلافست بعضی عبد الله گفته و بعضی کعب و بعضی حزان و در نسبت وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله بدرستی خدای عز وجل اجارکم پناه داد و خلاص کردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند وان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان اگرچه کم باشند چنانکه پست و نابود کردانند دین اسلام را وان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلما مجتهد انند رواه ابو داود ٭ وعن عوف بن مالک صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدایتعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها وسیفا من عدوها یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت تورپشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود و آن هلاک و استیصال بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند بر کار دارد خدای تعالی کافران را از جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند و طیبی گفت ظاهر آنست که میفرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند و بکافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم رواه ابو داود ٭ وعن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم در روایتست از عباس

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می‌گفتند که چه وی از
کبرای عرب مستحق‌تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی و احق است از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه واله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت
بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی
که خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع
انسان است و بهتر و فاضل‌تر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین اینهاست
است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم
بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین
آدمیانم از روی ذات و خیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق‌تر باشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد
چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب و الا
نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
و کان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ٥ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت
شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال و آدم بین الروح و الجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی
خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ٦ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه
ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم
الایة عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای
تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد و ان آدم لمنجدل فی طینته و بدرستی آدم هر آینه افتاده بود
بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پارهٔ از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و در روایتی کنت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از
سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد
اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و
قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند
که روح شریف وی صلی الله علیه واله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه درین عالم به جسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده
خلق ارواح قبل اجساد و الله اعلم و ساخبرکم باول امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام
که برسالت من کرده بود چنانکه کریمهٔ ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الایة بر آن دلالت دارد و بشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است
چنانکه در قرآن میفرماید و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و رؤیا امی التی رأت حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که
زائیده مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام
چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد
برؤیا رؤیای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی
شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر
حدیث را که در شرح السنة از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده ٧ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم
یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن
روز و الا وی صلی الله علیه واله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر
و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود و اما بنعمة ربک فحدث و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت وایمان برابر اندازهٔ آن وبیدی لواء الحمد ولا فخر و بدست من است نیزه حمد مراد شهرت وانفراد
آنحضرت است بحمد بر رؤس خلایق و عرب وضع میکنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بحمد که نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است
و امت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه وآله وسلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت نماید چنانکه در باب
الشفاعت گذشت وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی ونیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هرکه جز اوست مگر آنکه در زیر
لوای من در آید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و ازینجا معلوم میشود که ظاهر نیز آنحضرت را لوایی باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را میباشد و نام وی لواء
الحمد بود وانا اول من تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شکافته میگردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و برآمدن از عالم برزخ ولا فخر
ونیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸ وعن ابن عباس
قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد آن
حضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال
بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدا تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه
تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدا تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه
خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه و عیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بمادرش
فرستاد و در دمید و از آن عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میگردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم
برگزید او را خدا چنانکه فرموده ان الله اصطفی آدم ونوحا الآیة اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و میستایند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و آمد
بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم سخن شما را و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست وارندهٔ خداست وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خداست وموسی نجی الله و موسی همراز و هم سخن خداست
وهو کذلک و وی هم چنین است دوست خاص خداست وعیسی روحه وکلمته و عیسی کلمه خداست و روح او وهو کذلک وآدم اصطفاه الله
وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر وانا و آگاه باشید و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل
محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مؤمنان نیز همه محب و محبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن درینجا در اعلا مرتبهٔ کمال است و اخص درجات آن و بعضی از
عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة و من بردارندهٔ علم حمدم
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است و هرکه جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام وانا
اول شافع و اول مشفع یوم القیمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر وانا اول من یحرک حلق
الجنة و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد در آمدن آن میکند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس میگشاید خدا برای من یعنی در بهشت را
امر میکند ملایکه را بگشادن در و در آوردن مرا در آن ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر وانا اکرم الاولین والا
خرین علی الله ولا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین
ملایکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور و اعمی بود و بعضی گفته اند
که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود و ظهور پسترانیم ونحن السابقون
یوم القیمة ولیکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت وانی قائل قولا غیر فخر و من گوینده ام گفتاری را بی مفاخرت و مباهات و آن قول اینست
که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست وموسی صفی الله و موسی برگزیدهٔ خداست وانا حبیب الله و من محبوب خدا ام ومعی لواء الحمد یوم القیمة و با من
است لواء حمد روز قیامت و حامد و محمودم در آن روز وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در
باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط
ولا یستاصلهم عدو و از بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیگرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة و جمع نمیکند
ایشان را بر گمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمی ۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر من کشندهٔ مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند
ببهشت یا بعرصات و قود کشیدن اسپ از پیش و سوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردم از روی بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا ومن کشنده وپیشوای مردم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا خطیبهم اذا انصتوا ومن خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار وتکلم کننده ام بشفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند وتکلم نتوانند کر وانبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا وکسر وی هر دو روایتست وبر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی خدا وبر ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند وایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم اذا ایسوا ومن بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت ورحمت وقتیکه نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند وایشان اقدام بر آن نتوانند وعذر آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن وکلیدهای بهشت وابواب رحمت آنروز بدست من است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آن روز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی ومن گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار من همیشه خصوصاً در آن روز یطوف علی الف خادم گرد من گردند وخدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حور ابه بیضهای شترمرغ که مصون است از غبار ومانند آن در صفا وبیاض مخلوط با دنی صفره که احسن الوان ابدان است ودر مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی وابصار است ودر صف که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مروارید های پراکنده کرده شده گویا وصف پراکندگی بوجهت آنست که مشبه خادمانند در حضور متفرق وپراکنده ایستاده میباشند ونیز لآلی در انتشار روشن تر ونمایان تر ودر نظر بهتر وزیبا ترمی درآید وبنا بر معنی اول بیض مغایرت ظاهر است وبمعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که اینجا مکنون گفته واینجا منثور وبعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فاکسی حلة من حلل الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حلهای بهشت وحله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس ترمی ایستم من از جانب دست راست عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری نیست هیچکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع الاصول عنه ودر روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال واز ابی هریره از آنحضرت آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید وبخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله وچه معنی دارد قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلند ترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه را مگر یک مرد وارجوا ان اکون هو امید میدارم که باشم من آن مرد این تواضع است از آنحضرت ونگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد ومتمیز است از همه وبدانکه وسیله بمعنی سبب ودستاویز است پس مقصود طلب وسیله است برای آنحضرت برای حصول شفاعت وظاهر آنکه در آن درجه بهشت سبب ودستاویز حصول مرتبه شفاعت است وتمام کلام در باب اجابة الموذن گذشته است رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا کان یوم القیمة کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام وپیشوای همه پیغمبران وخطیبهم وصاحب شفاعتهم ومیباشم خطیب پیغمبران وشفاعت کننده میان ایشان ومیباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی ۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبر را دوستان ونزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی وبدرستی دوست وقریب من پدر من ودوست پروردگار من است که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت برای تایید وتقویت این کلام این آیت را که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم بابراهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین امنوا واین پیغمبر اشارت است بذات شریف آنحضرت که مامور است بمتابعت وموافقت ابراهیم در دین وشریعت والله ولی المومنین وخدا تعالی دوست مسلمانان ومتولی امر ایشانست رواه الترمذی ۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته وفرستاده است مرا برای تمام خوبیهای نیک مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان واخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستاده مرا برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق وتکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن واعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

تحکی عن التوریة و در روایتیست از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود و نقل میکند از توریت قال نجد مکتوبا گفت می یابیم نوشته یعنی در توریت در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستادهٔ خداوند بندهٔ برگزیدهٔ منست لا فظ ولا غلیظ نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا صخاب فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمیدهد بدی را بدی ولکن یعفو و یغفو ولیکن عفو میکند و می بخشد مولده بمکة ولادت او در مکه است وهجرته بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طا و سکون تحتانیه نام مدینه است وملکه بالشام و پادشاهی او در شام مراد بپادشاهی دین و نبوت است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق واکناف عالم است وامته الحمادون و امت وی بسیار حمد گویند کانند مر خدایرا سبحانه و شکر کنندگان مراو را یحمدون الله فی السراء والضراء حمد و شکر میگویند مر خدایرا در شادی و غم و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد میگویند خدارا در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینهٔ قول وی ویکبرونه علی کل شرف و تکبیر میگویند مر خدایرا و ببزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت باید که چون جای بلند برآیند تکبیر گویند و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم دارندگان آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یأتزرون علی انصافهم ازار میپوشند بر میانهای خود یعنی می بندند ازار را بر ناف خود و مبالغه میکنند بر ستر عورت یا مراد آنست که میپوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهرتر و متبادرتر است ویتوضئون علی اطرافهم و وضوء میکنند بر اطراف خود که دستها و پایها باشد. گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کنندهٔ ایشان آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال وصفهم فی الصلوة سواء اینا ده و صف بستن ایشان در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال به جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم بالليل دوی کدوی النحل مر ایشان را است بشب آوازی پست به تسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح است و روی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده است دارمی باندک تغییری ۸ وعن عبدالله بن سلام از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد قال مکتوب فی التورية صفة محمد گفت عبدالله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت وعیسی بن مریم یدفن معه و این هم نوشته است که عیسی علیه السلام دفن کرده میشود با آنحضرت در حجرهٔ وی قال ابو مودود گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که وقد بقی فی البیت موضع قبر و تحقیق باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر و در آنجا عیسی مدفون کرده و گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسیر آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ۳ الفصل الثالث عن ابن عباس قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستیکه خدایتعالی فضل و زیادتی داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس پس گفتند یا ابا عباس کنیت ابن عباس است بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدایتعالی محمد را بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل منهم انی اله من دونه وکسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا فذلک نجزیه جهنم پس آنکس پاداش میدهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین همچنین پاداش میدهیم ظالمان را که از حد خود در گذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مرتب گردانید بر آن عذاب شدید را وقال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خدایتعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد معفو و مغفور است بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر بدرستی ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است تا بیامرزد مر ترا خدایتعالی هر چه پیش رفته از گناه تو و هر چیزیکه پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمهٔ تشریف و تکریم و تلطف و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند بگویند همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر تو نگیریم اگر چه آن بنده هیچ گناه نداشته باشد قالوا وما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ونفرستادیم هیچ پیغمبر را پیش از تو مگر بزبان قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع را فیضل الله من یشاء پس گمراه میگرداند خدایتعالی هر کرا میخواهد الایة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد و گفت خدایتعالی محمد را وما ارسلناک الا کافة للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدایتعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان است و مقصود اصلی در آیت تعمیم کردمیانست نا تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب میگفتند باطل کرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است ۲ وعن ابی ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت

تا اینکه یقین کردی تو بنبوت خود ازینجا معلوم میشود که یقین علی مراتب علم ونهایت اوست وعلم عامتر است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا اباذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته وحال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء والارض وبود فرشته دیگر میان آسمان وزمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا اوست یعنی آنکه حق تعالی خبر داده که پیغمبریست نزد وی برویدآن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را وبرابر نه واندازه کن با مردی از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم وچربیدم من از ان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم پس برکشیده شدم بده مرد فوزنتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فوزنتهم کانی انظر الیهم ینتشرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را وبرابر نهی بتمام امت هر آینه چربد تمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان قربانی است وفرض کرده نشد بر شما لقول حق سبحانه فصل لربک وانحر ومراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگر چه غنی نباشد ولیکن بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها وامر کرده شدم من بنماز چاشت وامر کرده نشدید شما بآن وتحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت رواه الدارقطنی ودر حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ که کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است ومذکور است در قرآن مجید وکتب سماویه ووارد شده در سنت ولسان انبیا علیهم السلام واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد است وتسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب وچون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود واین نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین ودر روایتی تا بستاید او را خدا در آسمان وبستایند مردم بر زمین وآورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او بر آمده است یک طرف او در آسمان است وطرف دیگر در مشرق وطرف دیگر در مغرب بعد از ان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست واهل مشرق ومغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم وتعبیر کردند آنرا که از صلب وی کسی پیدا شود که اهل مشرق ومغرب تابع وی شوند وستوده شود در آسمان وزمین ازین جهت محمد نام نهاد ونیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده میگوید بار دار شده تو بسید این امت وپیغمبر وی وچون بزائی محمد نام وی کن وآورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود وچون اهل کتاب خبر داده اند که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند وچون این تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شد ودر مواهب لدنیه آورده که از القاب واسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده وعلما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود ونه نام جمع کرده موافق اسمای آلهی عز وجل وقاضی عیاض گفته که حق جل وعلا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده وبعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آن حضرت از کتب متقدمه وقرآن وحدیث بسیصد میرسد وچهار صد نیز آمده وقاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام است وحبیب او را صلی الله علیه وآله وسلم نیز هزار نام است ومراد او صاف است واز هر صفت اسمی مشتق است وسیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده وطیبی بیست ودو اسم را آورده وشرح کرده ومؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده ومراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیهٔ شریف وصورت ظاهر است وبابی دیگر عقد خواهد کرد در بیان اخلاق وشمایل وسیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی وبعدد کل معلوم لک وعلی اله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۴ الفصل الاول عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مهلتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح ۷ قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من محمد است ودیگر احمد ودر بعضی روایات محمود نیز آمده است وهمه مشتق از حمد آمده محمود وستوده شده در ذات وصفات ودر دنیا وآخرت ومحمد بسیار ستوده شده وبیرون از حد وعد واحصا واحمد از همه ستوده تر بلسان اولین وآخرین وستوده او راحق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی خود را زیرا که فتح کرده شود بروی در مقام محمود حمدها که کشاده نشد بر هیچکی پیش از وی پس بستاید بدان حمد وکار خود را وعده کرده شود برای وی لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر ونام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من ودعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن وپاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی ونام من حاشر است که برانگیخته میشوند مردم بر قدم من یا بر اثر قدم من قدمی بلفظ افراد وتثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است واز حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آخرست از همه مردم محشور میگردد وهمه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب ونام من عاقب
است والعاقب الذی لیس بعده نبی وعاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مر او اینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه
وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را
برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم وفتح قاف وکسر فای مشدده از تقفیه بمعنی پس آمدن وپیروی کردن قافیه وقفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا وختم
ایشان باشد ومعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی وتوبه کرد خدایتعالی بر ایشان ببرکت وی واین صفت در جمیع انبیا
مشترکست ودر ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر ووافر وکامل تر است ونبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وفرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تعجبون
کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را ولعنهم ولعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما
ویلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را ولعنت میکنند مذمم را وانا محمد ومن محمدم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم مذمم میخواندند که در معنی
نقیض محمد است ودشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم ولعن مذمم میکنند ومن محمدم رواه البخاری وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه ولحیته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت وپیش لحیه وی وشمط سفیدی موی با سیاهی
در آمیختن وکان اذا ادهن لم یتبین وبود وقتی که روغن وتیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث راسه تبین وچون ژولیده میشد سر مبارک
وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن موهای مجتمع ودرهم میشوند وچون موهای سفید کم بود ظاهر نمیشدند ودر پراکندگی متطیلی موها
از هم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه ویا بسبب آنکه چون روغن میمالند وموها براق ودرخشنده میباشند واین موجب عدم امتیاز میگردد ودر پیری
آنحضرت در سر وریش مبارک زیاده در بیست موی نیامده ودر بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان کثیر شعر اللحیة وبود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این
تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیة بفتح کاف وتشدید مثلثه یعنی بسیار موی نه طویل نه سبک وتنک ودر طول
لحیه شریف چیزی ثابت نشده است واز صحابه عظام طول لحیه منقولست واز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را تا دوش
ها پر کرده بود وعادت سلف در آن مختلف بوده ودر حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طویل اللحیة وعریضها واز ابن عمر آمده که زیاده
بر قبضه نمیگذاشت وبالجمله کم از قبضه روا نیست ودر زیادت روایات وآثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان
کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق ولمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل سیف
مگر بلکه بود مانند آفتاب ومهتاب وکان مستدیرا وبود روی مبارک وی گرد ودر شمشیر استدارت نیست اگر چه لمعان دارد ودر حدیثی دیگر آمده
است که لا بل کان مثل القمر ودر دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر ودر دیگری مید رخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده ودر حدیثی آمده که میبود در روی
مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه وعکس می انداخت صورت دیوارها در بشره شریف ودر مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم
برحسب فهم خود ورعایت عرف وعادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در بهجت وجلالت وحسن ملاحت بجمال وکمال وی هیچ چیزی از مخلوقات ومحدثات
معادل ومشارک صفات خلقیه وخلقیه وی نبود نظم کسی بحسن وملاحت بیار ما نرسد × ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه بقدر حسنه وجماله وکماله وباید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند
نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه بآفتاب وماه وآئینه متوهم میگردد زیرا که در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه
طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمهٔ حسن وجمال است ضابطه در میان حسن وجمال وی همین است بیت خوبی وشکل وشمایل حرکات
وسکنات * آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست در جهان که زصنعت عجب نماند * ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب
اللهم صل وسلم علیه صلی الله علی محمد وآله ورایت الخاتم عند کتفه راوی میگوید دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی ودر روایتی میان دو شانه
بر سر تقدیر بشانه چپ نزدیکتر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضه کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک او را در رنگ وآب وتاب
رواه مسلم بدانکه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم میان دو شانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند
یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری ورسیدن وی بآخر یا بفتح تا بمعنی مهر ونشان آنکه وی خاتم النبیین است وذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت
وانجیل وجز آن موجود بود وانبیا علیهم السلام بوجود وظهور وی صلی الله علیه واله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند واین نشان داده وحاکم در کتاب
مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما را که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دو شانه و این حکم مهر بر نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد و لنعم ما قال الشاعر ؎ نبوت را توئی آن نامه در مشت ؛ که از تعظیم دارد مهر بر پشت ؛ و در بعضی
روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی میدرخشید که چشم را
خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم او را بشناسند مانند بیضهٔ کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره
و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند وعن عبد
الله بن سرجس صحابی است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارت گذشت و صحیح آنست که بفتح هر دو سین و سکون را و کسر جیم است قال رأیت
النبی صلی الله علیه و آله و سلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف او را واکلت معه خبزا ولحما و خوردم با آنحضرت
نان و گوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم آشکنه را شک راویست و آشکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شوربا می شکنند و میخورند ثم درت
خلفه پس برگشتم و رفتم پس آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری
نزد استخوان نرم از شانه چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند بیخ گردن و بمعنی شانه نیز می آید
جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است و مراد جمع اصابع است در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بکسر خاء و سکون
یا بر آن جمع خال هاست کامثال الثالیل همچو امثال ثالیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثالول دانهاکه بر بدن برآید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می آید
رواه مسلم ؂ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام
است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع میکرد در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر و ابتدا علم وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و
خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچکی کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از
زمزم برآمده بآسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت
و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد
المطلب خواهد بود که از حفیرهٔ پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اُتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد فقال ایتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را
و وی صبیه بود فاتی بها تحمل برداشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید
او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیهٔ وی بود در دعا کردن مر کسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی
واخلقی پس کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راویست
فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامهٔ نیکوست و سناه بفتح سین مهمله و بنون و الف و هاء سکت و سنه بی الف
و تخفیف و تشدید نون نیز روایت است و سنه و سناه و سناه مکرر بتخفیف و تشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة و این کلمه بلغت حبش بمعنی
حسن است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت
زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعها
پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار وی را و منع مکن و در عوارف این حدیث را برالباس خرقه که روش مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم سند آورده است
رواه البخاری ؂ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی
ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آنحضرت میانه قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی
والحق درین معنی حسن و جمال و ابهت است که در خلاف این نیست الا آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون می ایستاد در جماعتی
از همه بلندتر مینمود اگرچه در آن جماعت دراز قدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و عظمت و ابهت بود و این در حقیقت
معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه و آله و سلم ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاه قد این جا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی
منتفی بود ولا بالابیض الامهق و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود و بسیار مانند سفیدی گچ این
چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق اینست و در مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت
با آن مشوب نبود و خلیل گفته که مهق سفیدی در کبودی و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی
و گفته اند که آدمه سمرة شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آنحضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد بیان است که بحمرة آمیخته بود و عرب این را سمرة میگویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد
بر آن میخورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد
و امثال آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد و لیس بالجعد القطط و لا بالسبط و نبود آنحضرت جعد
قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دوتائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح سخت جعد مانند مویهای
سیاهان که آنرا چنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول و
سبط فرو هشته شدن موی پس موی آنسرور نه جعد بود و نه سبط و چنگله هم نبود بعثه الله علی دامس اربعین سنة برانگیخت او را خدایتعالی بر سر چهل سال یعنی تمام
شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است و بالمدینة عشر سنین و اقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست و توفاه الله علی دامس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال
و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آن میکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرد و سیزده را ده گفت و
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی راسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست
موی سفید و فی روایة عنه و در روایتی ازو چنین آمده که یصف النبی روایت است از انس در حالیکه وصف میکند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و قال
گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل و لا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون
روشن و درخشنده رنگ قال و گفت ان کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی انصاف اذنیه تا نیمهای دو گوش
و فی روایة بین اذنیه و عاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند دراز مینمود و در غیر این حال کوتاه و یا بر ستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته گاهی
که غفلتی میشد از تقصیر موی دراز میشد و چون قصر میکردند کوتاه میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصر میکردند اما حلق خود گفته اند
که در غیر حج و عمره نبود و الله اعلم و فی روایة للبخاری کان ضخم الراس و القدمین بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پاها و در بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قامت عقل است اما بزرگ نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچکس با وی صلی الله علیه و آله و سلم در حسن و جمال
شریک و همتا نبود چنانکه میگوید هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا ٭ همه بر وجه کمال است کما لا یخفی لم ار بعده و لا قبله مثله ندیدم بعد از وی
و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی و کان سبط الکفین و بود آنحضرت فراخ و گشاده کف دست و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را
قال کان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمین و الکفین سطبر و پر گوشت پاها و کفهای دست ٭ و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح
منکب بکسر کاف بن بازو و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایتیست یعنی دور بود و پر دور نبود له شعر یبلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید نرمه دو گوش او را
رایته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند ازار و ردا که از یک جنس باشند و مراد بحله جامه افریشمی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند و مراد بحمرا جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حله خضرا و صفرا هم که در احادیث
واقع شده است هم همین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آن حضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیز را هرگز بهتر از ان حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس را یا هیچ مردی را و در تعبیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة
لمسلم قال ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم من هیچ موی داری نیکوتر در حله
حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدوشهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل و لا بالقصیر بدانکه موی
های آدمی را سه نام است جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه است
و وفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ٭
و عن سماک بکسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را او باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت

رأس ۲

سیکند ازجابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشاده دهن وعرب مدح میکنند مردان را
بکشاده دهنی وتنگی دهن را درمردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وکشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود به
سرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ و از اسحره بضم سین نیز گویند وشهله بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوش العقبین منهوش را در مشارق بسین مهمله وبمعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماك ما
ضلیع الفم وگفته شد سماك بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل العین گفته
شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماك اشکل العین را باین معنی خطاست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت برآن اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ۱۰ وعن
ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته واخر من مات من الصحابة است در سنه صد وده سال مرد و وی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود برابو بکر وعمر وعثمان ثنا می گفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رایت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودرستانه صفا
وملاحت ولوحت نمکین شدن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیک درآید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت باپیری نرسید زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندک بود پیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که شمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن وبفتح میم موی سفید وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده ولو شئت
ان اعد شمطات کن فی راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارک وی فعلت میکردم ومیشمردم وهرگاه که سفیدی موی باین
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را چنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله وسکون نون وبفتح فا وقاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بودند وفی الصدغین دیگر در موی های که درمیان چشم وزمه گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وعین معجمه دراصل نام این موضع است وبر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ ودر سر موی چند پراکنده بودند ونبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذة وبسکون با بمعنی شئی یسیر ۱۲ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت برمیداشت پای را بقوت وجلادت وکشان نمیکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفی بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آمده وتعبیر کرده میشود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید وسخن میکرد چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که سودم
من هیچ دیبارا که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشك را ونه عنبر را اطیب خوشبوتر من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
۱۳ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای نساء وفضلای ایشان است مناقب وی بسیار است رضی الله عنها ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم کان یاتیها ویقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طا وسکون آن به چهار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت برآن وگفته اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر با جنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق
وبود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس میگردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبوئی
ها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقك نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست میگردانیم ومی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوئیهاست وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیانا امید واریم برکت عرق

ترا از برای خردان خود و میالیم آن را بر رو بهای ایشان تا به برکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۱۰ و عن جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوٰة الاولی گفت جابر گذاردم با آن حضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت سوی اهل خانه خود و خرجت معه و بیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارهٔ مرا خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخسارهٔ مرا و موید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمهٔ او است نه واو و ظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبلهٔ عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السایب بن یزید فنظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سایب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه. الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود سطبر سر و ریش شثن الکفین والقدمین سطبر و پرگوشت کفهای دست و پایها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشربا بضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی دیگرا نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین و ضم را و با موحده مویها که در میانهٔ سینهٔ شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین بمعنی راه و سینه آید و مویهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفأ تکفأ کانما ینحط من صبب و چون میرفت میل میکرد و میل کردنی گویا فرود می آید از جای بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که بر میداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال وصبب بفتحتین جای نشیب و بمعنی آب ریزان از بالای بپایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم از امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میگفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت مشهور در ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و تخفیف میم ثانیه و تشدید غین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله بمعنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی درآمده باشد گویا در کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فرو هشته موی مقصود آنست که زنگله موی نبود ولم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طا و تشدید ها مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و بمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم و نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و ثلثه کوته روی بر آمده جبه مدور سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک کرد از قول خود وکان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه بافراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان و بعضی گفته با نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژگان ها و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرهای استخوانها و مشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد و بزرگ کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آنرا کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف ۵ بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جرد اینجا اینست و فی الحقیقت اجرد مقابل اشعر است والشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین نباشد شثن الکفین والقدمین اذا مشی یتقلع چون راه میرفت بر میکند پایها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی میگردانید بجانب و راست میگردانید تمام بدن شریف را بالکلیة متوجه میشد یعنی نظر دزدیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر ساعت گردن بجانب چپ و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانهٔ وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل و جان و بطیب و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

وبلدان های ایشان

الفصل الثانی

الناس لهجة و راست ترین مردم بود از روی زبان و لهجه بفتح ها است و بسکون نیز آمده و بعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راستگوترین مردم بود و بعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست و درست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید و شاید چنان که هیچکس بر آن قادر نبود و الینهم عریکة
ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة و بزرگترین مردم بود از روی قوم و قبیله و در روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من راه بديهة هابه کسی که میدید
آنحضرت را ناگاه میترسید او را و هیبت ناک میشد و من خالطه معرفة احبه و کسی که اختلاط میکرد آنحضرت را و صحبت میداشت دوست میداشت او را یقول ناعته میگوید
وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند و هر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم مثل او نه پیش از وی و نه پس از وی مانند او را
صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ٣ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم لم یسلك طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه
روایتیست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد او را کسی و در پی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه
از خوشبوئی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوی خوش و ناخوش را گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر
میشد و هم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است و ظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تواند که استعمال طیب که عادت
شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن میشده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بقا من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی یعنی خوی که از بدن چکد رواه
الدارمی ٤ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را و فتح موحده
و کسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده صحابیه مشهوره است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را و بیان کن حلیه
شریفه او را قالت یا بنی لو رأیته رأیت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را میدیدی تو آفتاب را بر آینده یعنی چنان
اهبت و جلال و نورانیت و بهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ٥ وعن جابر بن سمرة قال رأیت النبی صلی الله علیه واله وسلم
فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن و اضحیان بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و کسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود و ابر و گرد و غبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکنم بسوی جمال آنحضرت و گاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء و بر بالای
آنحضرت حله حمراء بود و معنی حله حمراء معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر و روشن تر بود نزد من از ماه و نزد من از برای اظهار استلذاذ
و ذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع و نزد همه کس رجحان وی رواه الترمذی والدارمی ٦ وعن ابی هریرة قال ما رأیت
شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میشد
در روی مبارک وی وما رأیت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه
تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای
خود را در تیز رفتن و تعب میکشیدیم و تکلف میکردیم در آن و آن حضرت غیر باک دارنده بود و بی تکلف و بی تعب و بی باک و باسانی بطور خود میرفت و نجهد بضم نون
و سکون جیم و کسر ها و مکترث بضم میم و سکون کاف و فتح تا و کسر را و بمثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن و این از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند و مشقت میکشیدند
و بوی نمیرسیدند و وی صلی الله علیه واله وسلم باسانی و بی تعب بیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ٧ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی و پر وسطبر نبود وکان لا یضحك الا تبسما و بود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق
تبسم و فی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین و بودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشمهاست
ولیس باکحل و حال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده　بیت　دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده　بسان سرمه سیه کرده خانه مردم
رواه الترمذی ٨ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت کشاده دو دندان پیش
یعنی میان این دو دندان فرجه و فرقی بود فلج بفتح فا و لام و جیم کشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیه شریف و در روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آن حضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد
از میان دندانهای پیش وی دندانها را نامهاست دو دندان پیش را از بالا و پایان ثنیان و ثنایا میگویند بلفظ تثنیه و جمع و دو دو دندان دیگر را
که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را و فلج بفتحتین فرجه میان دندانها و صاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا و رباعیات و فرجه میان
ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا و پایان بوده نه مخصوص
بالا والله اعلم رواه الدارمی ٢ وعن کعب بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت
وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وکنا نعرف

مي بيني ٤

الفصل الثالث

ذلك وبودیم ما که می شناختیم ازانکه آنحضرت در نبوت خوشحال است بمشاهدۀ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ۲ وعن انس ان
غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس
بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقرأ التورية
پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که میخواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آنحضرت یا یهودی
انشدك بالله الذی انزل التورية علی موسی ای یهودی میپرسم وسوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التورية
نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا وصفت مرا وبیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد ونعت
وصفت بیک معنی می آید گویا مراد به یکی صفات ظاهر وبدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند
یا رسول الله انا نجد لك فی التورية نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا وصفت ترا ومخرج ترا وانی اشهد ومن
گواهی میدهم که ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا
من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سروی ولوا اخاکم ونزدیک شوید برادر خود را که این غلام است ومتولی امر وی شوید رواه
البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی هریره از آنحضرت انه قال که آنحضرت گفت
انما انا رحمة مهداة جز این نیستم من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرموده درین تعظیم وتکریم این امت است
زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده میشود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورده مؤلف در بیان خلقت
وصورت آنحضرت از احادیث وچیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده ودر شرح زیاده بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر
کرده ایم آنجا باید نگریست ۳۵ باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم در اخلاق آنحضرت از مهربانی ومردی
وشجاعت وسخاوت ورفق وتحمل وتواضع ورحمت وحیاء وچون آنکه فارغ شد از بیان صورت وشکل ظاهر آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم که آنرا صورت وخلق میگویند بفتح خاء خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که خلق مینامند بضم خاء وشمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع
کذا فی القاموس وفی الصراح شمال بکسر دست چپ وخو وعادت وشمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید وشمایل نیز می آید ودر
شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت ومعنی خلق ۱۱ الفصل الاول عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم عشر
سنین گفت انس خدمت کردم آنحضرت را ده سال وقدمیان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس وبعضی خویشان وی از انصار
او را در ملازمت آنحضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ووی هشت یا ده ساله بود واختلاف است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بود خدمت کرد ومیگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه وتشدید فاء
المکسوره منون وغیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت وبر زجر ودلتنگی وبانگ کردن بر فعل امری مکروه ولا لم صنعت ونگفت آنحضرت مرا چرا
کردی این کار را ولا الا صنعت ونگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین واین دلالت دارد بر کمال سماحت وحسن
خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وطیبی گفت که درین مدح انس است مر خود را که هرگز کاری نکردم که از آنحضرت بر من اعتراض متوجه گردد وپوشیده
نماند که معنی اول انسب واوفق است بمقام چه متضمن مدح است بکرم وشفقت آنحضرت بروی متفق علیه وعنه قال کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من احسن الناس خلقا وهم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت
روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمیروم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله ودر دل من است
که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرموده ودر دل میخواهم که بروم بزبان گفتم نمیروم
وصدور این قول از انس بجهت صغر سن ونادانی بود ونیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات
بقول وی نموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد وخنده کرد ونرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق
پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
قد قبض بقفای من ورائی بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحك گفت انس پس نگاه
کردم من بسوی آنحضرت وحال آنکه آنحضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آنحضرت ای انیس بلفظ تصغیر
برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینك میروم ومیخواهم که بروم یا رسول الله رواه

باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم الفصل الاول

مسلم ٭ وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه برد نجرانی وهم از انس است که گفته بودم من میرفتم همراه آن حضرت
وبر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم مدانام موضعی است غلیظ الحاشیة چادری بود که درشت وسطبر بود کناره او فادرکه اعرابی فجبذه
بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شدیدة کشیدنی سخت ورجع نبی الله وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فی نحر الاعرابی درپیش سینهٔ اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینهٔ اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم
من بر آنکه کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحهٔ عاتق آنحضرت کنارهٔ چادر من شدة جبذته از جهت
سختی کشیدن اعرابی بر دراو عاتق موضع رداء از کتف ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندك پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا
که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس بازنگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر
کرد وفرمود برای وی به بخششی واین دلالت دارد بکمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب ودرشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده
وادب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت است بر آنکه حاکم وداعی را باید که بر ایذای رعایای ومجرمان صبر کند وتحمل ورزد متفق علیه ٭ وعنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس وجوادتر وسخی ترین مردم
واشجع الناس ومردانه تر ودلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یکشبی چنانکه دزدی ودشمنی درآمد فانطلق الناس
قبل الصوت پس رفتند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت
در حالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز وازهمه پیشتر رفت وهو یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا نترسید نترسید وگفته اند لم بمعنی لا است روع ترسیدن تراعوا بضم تا وعین است وهو علی فرس لابی طلحة عری وآنحضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه نیست ما علیه سرج نبود بر آن
اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف ودرگردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا وگفت آنحضرت
بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وکشاده گام متفق علیه ودر روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار وحرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز
رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد وبحقیقت هر کس را وهر چیز را که یاری ومددکاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیئی میگردد واگر زبون بود غالب
واگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد ٭ تو مرا دل ده ودلیری بین ٭ روبه خویش خوان وشیری بین ٭ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم شیئا قط فقال لا اخبار سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمید هم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا میکرد بلکه اگر
میبود میداد واگر نمیبود بسکوت میورزید وحدیثی دیگر باین مضمون آمده واین قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوشش می آمد میخورد واگر
نمیگذاشت واز شیخ عز الدین عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته واین منافات ندارد که در وقت ضرورت ومنافت بطریق
اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملکم علیه و فرزدق در نعت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ٭ ما قال لا قط الا فی تشهده ٭ لولا التشهد کانت لاؤه نعم
مضمون این بیت است که شاعر از تنها اخذ کرده گفته ٭ نرفت کلمهٔ لا بر زبان او هرگز ٭ مگر باشهد ان لا اله الا الله ٭ وعجب ودانای وی که این جبلت مخصوص را در
درغیر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ظلم ومنعه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل متفق علیه ٭ وعن انس ان رجلا سأل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم غنما بین جبلین روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود
تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه ٭ پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا
ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد وهیچ نگاه
نمیدارد ودرین معنی گفته است شاعر ٭ هرچه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ٭ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ٭ وعن جبیر بن مطعم بینما
هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مطلبین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین
نوشته که سید حلیم ووقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب وبود شاگرد ابو بکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مقفله من حنین در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین وکسر
لام بتخفیف یسالونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین وغنایم درین غزوه بسیار
بود وبخشش آنحضرت بسیار واکثر بر مؤلفة القلوب از اهل مکه وبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم درین جا بود حتی اضطروه
الی سمرة وچسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را وبردند بسوی سمره بفتح سین
وضم میم نام نوعی از درخت خار دار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه ٭ پس در ربود آن سمره [illegible] مبارك او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا لو کان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپایها از شتر و گوسفند هر آینه بخشش میکردم آن را میان شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولا جبانا ونه بد دل و ترسنده که در دادن از فقر و نیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است وجوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و بعضی گفته اند که ولا کذوبا ولا جبانا مجرد است برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان و غلامان آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یؤتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آن را برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از انس است گفت میبود داهیی از دایان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هر جا که میخواست و عرض حال خود میکرد و درینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برامت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰ وعنه ان امرأة کان فی عقلها شیء وهم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت بببین هرکدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و بر آرم برای تو حاجت ترا فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود و پرداخت آن را و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش گوینده و فحش از حد در گذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ واقع آید و در آنچه متعلق است بدانچه اهل فساد را و بی حیایان را در ان عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غایط نیز تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا ونبود آنحضرت لعن کننده کسی را و چیزی را ولعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان ولعنت کردن هر کسی را که نه مستحق آنست از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و ربا خواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و درآمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و باین تحقیق مشغول میگردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا ونبود آنحضرت دشنام کننده کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح میم و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بعضی تا ذکر دن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی انیست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن ابی هریرة قال قیل روایتست از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک گردند قال لم ابعث لعانا گفت بر انگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و راننده از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و بر انگیخته نشده ام مگر بسبب رحمت بر جهانیان چه بر مؤمنان و چه بر کافران اما بر مؤمنان خود ظاهر است اما بر کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یارب مگر بر بعضی از مشرکان که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر بهلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکر که در پرده خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دخترک را در گوشه خانه و در نهایه گفته گوشه خانه

وجماع فحّ

وبدکاران مج

که گاه گشته میشود و بروی پرده دیگر میشد آنجا میباشد و فی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزی را که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت و اظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت
ما رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است
یعنی بتمام و کمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه ببینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق در نهایت دهان است
فی الصراح لهاة کام و لفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم و بود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد و لب شیرین میکرد و دندان سفید میکرد و این
باعتبار غالب حال است و گاهی زیاده برآنهم گشته چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۵ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت است از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه
مشتبه و ملتبس گردد بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بفتح سین در زدن چرم را و دوختن زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه و آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا که اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر کسی میخواهد که بشمرد ممکن بود
متفق علیه ۱۶ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده و تا آخر
وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه و مکثر حدیث قال گفت اسود و سألت عائشة پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود شان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه
خود و مهنة بفتح میم و کسر آن و انکار کرد اصمعی کسر را و سکون ها و به تحریک آن و بر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود تعنی خدمة اهله مانند شاة
دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و از اینجا معلوم میشود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین و شیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۷ وعن عایشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین
امرین قط الا اخذ ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد و میگرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را
ما لم یکن اثما مادام که نمیبود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر میبود موجب بزه کان ابعد الناس منه میبود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان کفاف معیشت پس مراد باثم امر منهی است
و مراد بدان گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که مودی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده و اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست و یا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فتدبر وما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی شیء قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک فی حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد در حرمت دین خدا فینتقم
لله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد در وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود بکار حضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند و بعضی گفته اند که این در غیر سب است که مقتضی تکفیر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقطعه مال است نه در عرض و نهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در خرق محارم شرع و فی الصراح نهک کهنه و فرسوده شدن جامه
بر پوشیدن و مبالغه کردن رواه مسلم ۱۸ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده ولا امرأة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزی را و کسی را هرگز بدست خود نه زن را و نه خادم را و خادم بر مذکر و انثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کارزار میکرد در راه خدا وما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه و یافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب کسی آنچه
زیان کند او را پس انتقام کشد از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شیء من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود و دور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۲

الفصل الثانی

عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابن
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شیء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
اتی بلفظ مجهول است و حاصل معنی ترکیب اینست که هلاک شد و تلف گردید آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده
از اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیء کان میگفت آنحضرت بگذارید او را و ملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

نهک

الفصل الثانی

واقع می شود و آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود حکم میکردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که والیان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته میشود نزنید که هر چیز را اجل و مدت بقاست هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است و روی البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عایشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آن را یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد ببدی بدی را ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو میکرد و در میگذشت
و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایتست از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم بازپرس میکرد بیمار را ویتبع تشدید الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوک و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد دراز گوش را از جهت غایت
تواضع و بی تکلفی و دفع پیادگی و درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است بر خلاف عادت ملوک و جبابره لقد رایته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف رسیمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را نو یا کهنه که پیوند میکرد آن را ویعمل فی بیته و کار میکرد آنحضرت در خانهٔ خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانهٔ خود وقالت
کان بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می جست جامهٔ خود را تا خس و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است و لیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخرالدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت ننشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده و لیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم تفلی است چاره نیست از قایل شدن بتعلق
چیزی از آن بجامهٔ شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته و میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دشاه
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص کرده بود او را حق جل و
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه وآله وسلم ۵ وعن خارجة بن زید بن ثابت
تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن مارا احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم قال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایهٔ آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بروی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما و اذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا
که ذکر کند آنحضرت آن را و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث
میکنم شمارا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه در تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه و بر نمیگردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانوهای خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را بودی یعنی در مجلس برابر صف نشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذكرنا الآخرة ذكرها معنا و وقتیکه ذکر میکردیم آخرت را ذکر میکرد آن حضرت آخرت را با ما صح

اذکره

اندکه مراد آنست که زانوها را درنشستن برنداشتی بقصد تعظیم اهل مجالس و فرط ادب و تعظیم اصحاب واین مشکل میشود بآنکه مروی است که کاهی زانوها بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی وشاید که آن درخلوت بودی یا با بعضی نبودی و بعضی گویند مرا د برکتبین قدمین است و تقدیم عبارت از درازکردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان لا یدخر شیئا لغد بود آنحضرت که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که مینهاد نفقه یکساله برای نساء خود وادخار نمی کردن و ذخیره نمی نهاد رواه الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم نمیکرد مگر نزد حاجت رواه فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ترتیل وترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و هموارگی و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی واصل ترسیل درنگ کردن و فرو هشتن است رواه ابو داؤد ۱۰ وعن عایشة قالت ما کان رسول الله کفت عایشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد بسخنان که میان آنها فرق میبود و کلمات از یکدیگر جدا میبود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می نشست باوی رواه الترمذی ۱۱ وعن عبدالله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه و در آخر کسی صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم من هیچ یکی را بسیار تر روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۱۲ وعن عبدالله بن سلام رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابو داؤد ۵

الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر برده در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیرخورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زنی که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آنحضرت میبودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می درآمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می درآمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پس تر بر میگردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق برآنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مر او را دو دایه اند تکملان رضاعه فی الجنة تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می درآید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا رواه مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه واله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر میزیست ابراهیم هر آینه پیغمبر میبود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح تکلم در وی کرده شده است ۲ وعن علی رضی الله عنه ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که یهودی که گفته میشد مر او را فلان حبر و حبر بفتح حای مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دنانیر بود مر آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه واله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیک ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فانی لا افارقک یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اذا اجلس معک اکنون چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا تا نیز هم می نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول الله پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

با وی نشسته بود وکان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتهددونه ویتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین
کنیم وچنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی
از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسک یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی
ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغیره ونه جزوی را یعنی هیچکس را ظلم
کنم واین که از وی دین ادا ناکرده جدا شوم ظلم است فلما ترحل النهار فقال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بک الذی فعلت
بک آگاه باش وبدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الی نعتک فی التوریة مگر از برای آنکه ببینم بسوی صفت
تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام
محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرت او بمدینه است وملک او بشام است لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب فی
الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء نیست متصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت
وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراک
الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید وبداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف
مال در راه خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا ورسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد ودر آخر جان نیز در راه خدا خواهد کرد
وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر کسی که وفات
یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکثر الذکر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم وهر آن
شغل او بذکر بود ویقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ویطیل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود
ویقصر الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بیحد واندازه بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه
ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبه آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمود درازی
نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آنحضرت که برود وهمراه بیوه
ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراد او را حاجت ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغه جمع بمعنی النساء مخصوص
تر واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته
رواه النسائی والدارمی ۴ وعن علی رضی الله عنه ان ابا جهل قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبک ولکن نکذب بما جئت به ابو جهل
لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغ گو نمیدانیم ترا وصدق تو برما عیانست وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا
از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بر آنست یعنی این را از تو برنمیتوانیم تافت ودیده واگر این نباشد ما را با تو
نزاعی نیست واین جاهل ملعون اینقدر نیندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد ودر کار دنیا با خلق دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نبندد ودر کار دین
چون دروغ میگوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید اما مقصود وی همان است که گفته شد فافهم فانزل الله
تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بایات الله یجحدون پس بدرستی که کافران ترا تکذیب نمی
کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا
تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند به بین که با ایشان چه میکنم
ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجه اخیر موافق است بمضمون حدیث
رواه الترمذی ۵ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب گفت
آنحضرت ای عائشه اگر من دنیا خواهم ودرخواست کنم از پروردگار خود هر آینه همراه میروند با من کوههای زر جاءنی ملک وان حجزته لتساوی
الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار وی هر آینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجزه بضم حاء مهمله وسکون جیم وزای
بند ازار واینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربک یقرأ علیک السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت
نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسك پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فروتنی کن
خود را و تکبر یعنی بنده باش و فقیر پادشاه وغنی مشو وایدا ابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی
جبرئیل بجانب جبرئیل كالمستشیر له در رنگ مشورت کننده مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد و بازنمود جبرئیل بدست خود ان تواضع
که فروتنی خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه وعزت وجاهی ولیکن کم خود گیر و از مرتبه خود فرو باش واین باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت
وجاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه پادشاه قالت گفت عایشه وكان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بعد ذلك لا یاكل متكیا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمیخورد تکیه کننده یقول میگفت آكل كما یاكل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده
واجلس كما یجلس العبد ومی نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۴ باب المبعث وبدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد بر انگیختن
و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی كافه خلق وبدء بفتح با و سکون دال وهمزه بمعنی آغاز وبدو بضم با و [illegible] وواو مشدد
بمعنی ظهور هر دو روایت است و مؤدای هر دو لفظ یکی است و اول ظاهرتر است معنی و روایت و وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و [illegible] الهام و کلام خفی
و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر كذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوة الله و
سلامه علیه وعلیهم اجمعین بر انواع است بعضی را بسماع كلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج و دیگر وحی
برسالت و وساطت ملك واین اکثر و اغلب است و دیگر وحی القا است چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی یعنی انداخته شد در دل
من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر از این قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود واوحینا الی ام موسی و نیز آمده
چنانکه واذ اوحیت الی الحواریین و به معنی خلق علم طبعی چنانکه فرمود واوحی ربك الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم
و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۳ الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس بر انگیخته و فرستاده شد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمكث بمكة ثلاث عشرة سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالی که وحی
فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار
هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ وعنه قال اقام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم بمكة خمس عشرة سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده
سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد ویری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح
وانکشاف و ظاهرا و الحق که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا
یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میکرد انید و ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی
این حدیث دلالت دارد بر آن که شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث
دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و نکته در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم الملکوت بود تا ظهور آن یکایک سبب انهدام بنای بشریت
واضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و بر
تقدیر این روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس
وستین سنة و وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳
وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایتست از انس که گفت میرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال متفق
علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبكر وهو
ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت [illegible] وی بود وعمر و
هو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اكثر روایت شصت و سه
سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است وهو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده
شده است ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه و این گفتن وی بسماع از آن حضرت خواهد بود یا ×× بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر
نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خواب
های راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فكان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس نبود آنحضرت که نمیدید

باب البعث وبدء الوحی
الفصل الاول [illegible] ومعنی

صبح خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدهٔ دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هویدا بی شائبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی است بوقوع
آن بشتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پستر دوست گردانیده شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء بمد به تنهائی ساختن
واین ابتدا قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله وراء
ممدوده و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بمکه و آنرا جبل نور نیز میگویند و از انجا نظر بجمال کعبه نیز می افتد و همانا که سبب اختیار این
مکان این بود اورده اند که عبد المطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار و
هو التعبد و تحنث بنون و مثلثه بمعنی عبادت کردنست اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبهای متعدد مراد روز و شب است و تخصیص
ذکر شب بجهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع
بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هرگاه که دل بخبرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان میکشید بمکه می آمد ویتزود
لذلک و توشه بر میداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پستر باز می آمد بسوی خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه بر میداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
یکماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن
عمل مینمود یا از هر شریعتی هرچه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی
بجای تحنث یتحنف بفا نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی
تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه عمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود نه بفکر و این
را بیانی شگرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح
الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که فیض حق ناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت
در غار حرا بود فجاء الملک پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده
ونمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت
آنکه تبادری کند بفهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی بامیت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت
است منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به
جواهر در دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است و مقصود
والله اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد بجود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطه دادن
باب یعنی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسید از من وسع و طاقت من غایت خود
را یعنی آن مقدار که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا که بنیهٔ بشری احتمال استیفای قوت ملکیه
ندارد لاسیما در آغاز کار و جواب داد که این مبالغه است در بیان غط و ضغط نه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف
بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدآوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا متهیی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پستر رها کرد مرا
جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربک الذی
خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر و مدد و استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرد و بر همه چیز قادر است
خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگتر است
از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم
منظور و مشاهد ماست صاحب کشاف گفته که اگر در دایره صنعت الهی همین قلم را نگیرند که عجایب و غرایب از علوم می نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت
وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم دانانید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نکته چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم پس باز گشت آنحضرت با این کلمات یا با این قصه یرجف فواده در حالی که می جنبید و میلرزید دل وی فواد بضم فا و همزه فدخل علی خدیجة
پس در آمد آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مرا بپیچید الخ لاحق شده او را از خوف تپ و لرزه بپیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس
پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجة و اخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید

خدیجه را خبر داد آنچه گذشته بود و گفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه به تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مبادا از ین
قبیل باشد اما این ترس پیش از ین حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنی ها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا
که درین صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله
اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیك الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیکرداند ترا خدا تعالی همیشه و بحاء حمله و نون نیز روایت است از حزن و یا بر این تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیکرداند خدای
تعالی ترا انك لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابت را وتصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده
این را که تؤدی الامانة وادا میکنی امانت را وتحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و بمعنی عیال نیز
آید واتفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل
نیست در کار خود وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میخوری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایت یعنی کسب
میآری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم معدوم
است که تصرف نیست مراو را یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان وتقری الضیف و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقیه و سکون قاف از قری بکسر
قاف و راء بمعنی مهمانی کردن وتعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی
و یاری میدهی او را و رهائی میبخشی او را از آن و ربط و نوائب حق بجهت آن گفت که بحادثه ناحق مثل اسراف و غضب و مانند آن درمانده نشود که اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول کسی که بحقیقت
ایمان آورد اوست و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل بن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی
شده بود از جاهلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمه میکرده و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیك پس گفت خدیجه مر
ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادرزاده خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت
مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزاده من چه چیز می بینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر
ما رای خبر چیزی را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل
الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس و فرشته است که فرستاد خدا تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس
و صاحب سر کسی را گویند که مطلع شود بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام ؛؛
و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگر چه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یا لیتنی فیها جذعا ای
کاشکی بودمی من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه در اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سیوم
و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زنده اذ یخرجك قومك وقتی که بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان منند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا
لم یأت رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمنی داشته شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکنی یومك واگر در یابد مرا روز تو یعنی در آن ایام که تو دعوت کنی و قوم
تو ترا در مقام ایذا شوند و برابر شوند و من زنده باشم انصرك نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت بمبالغه ازر بفتح همزه و سکون زای بمعنی پشت
ثم لم ینشب ورقة ان توفی پس تر درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است واگر در مبادی

احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم وفتر الوحی وبعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی وازپیاپی آمدن باز
ایستاد وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر ومراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است ومدتی تاخیر شدن در آن وفتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت
وسکون بعد از حدت است وگفته اند که مدت فتور سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو نیم سال وشیخ ابن حجر گفته مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ
باسم ربک ویا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وی آن بود که تا برود
از آن حضرت خوفی که عارض شده بود وحاصل شود شوق وانتظار بیت دیر هست که دلدار پیامی نفرستاده ننوشت سلامی وکلامی نفرستاد متفق
علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث داله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که در میان آورده
حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل اندوهگین شد آن حضرت آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان
افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از بالای کوهها خود را بیندازد وهلاک کرد واز جهت فترت وحی وغایت محنت فراق وشدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که بر آمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه وذروه بضم ذال وکسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا میشد
وظاهر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول الله حقا بدرستیکه تو فرستاده خدائی براستی ظاهر این کلام در آن میکرد که خوف واندیشه
آن حضرت از کهانت وماننده آن بود ولیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی بر حق از همه آفات ایمن باش وعاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا ودین
بخیر خواهد بود اگر چه محنت وابتلاء در میان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید از این سخن ترس دل وی فی الصراح جاش بر آمدن دل از ترس واضطراب بهمزه وبی همزه
وتقر نفسه وقرار میگرفت نفس مبارک وی * وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت از جابر که وی
شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میرفتم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت
بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است
بر تختی میان آسمان وزمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جئثت بجیم وهمزه ومثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض
تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا ودر بعضی روایات زملونی یکبار آمده
ودر روایتی دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بر بالای جامه بپوشند فزملونی پس بجامه پیچیدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز ودعوت کن خلق را وربک فکبر وپروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق مترس وملاحظه
مکن وثیابک فطهر وجامهای خود را پاک کن از نجاست وبعضی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است وتطهیر کنایت از اجتناب رذایل والرجز فاهجر
وپلید را ترک کن مراد شرک است وعبادت اوثان وبنفس اوثان نیز تفسیر کنند ومآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی وپیاپی آمدن گرفت
متفق علیه * وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت از عائشه که حارث بن هشام که صحابی است وبرادر ابی جهل بن هشام اسلام آورد پیش از فتح
صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت واسلام سال رسول الله پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد وصلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار
جنبانیده شود وآوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازه که طنین دارد وبعضی گفته اند که صلصله آوازی که پیهم آید ودر اول وهله مفهوم
نگردد مگر بتامل وتحقیق وتشبیه وحی بآن برای تفهیم عامه است وهو اشده علی واین قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله
مشکل تر است از فهم کلام مردی بتخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنه ما قال وحال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم
از آن وحی چیزی را که گفت فرشته ویفصم بفتح تحتانیه وضم آن وکسر صاد وبضم تحتانیه وفتح صاد هر سه روایت فصم بفا شکستن وبریدن بی آنکه جدا گردد وبقاف
قطع با جدای واین جا بفاست یعنی اگر چه ملک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا وگاه گاهی تمثل میکرد برای من فرشته بصورت
مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت وگفته اند که برای
استفاده واستفاضه میان متکلم وسامع مناسبت شرط است واینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل وروحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد وآنحضرت را
از بشریت غایب میساخت این نوع اول است وگاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد وجبرئیل متصف بوصف بشریت می شد واین
نوع ثانی است واین بر تقدیری است که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر بدانست وبعضی میگویند که این صلصله آواز پر جبرئیل بود
وحکمت در تقدم وی آن بود که تا آن حضرت را بآن جانب آرد وفارغ کند سمع او را ودر وی جای غیر آن نماند وهی اشد بود برای جمع هم وتوجه

بجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عائشة ولقد رأيته ينزل عليه الوحی فی اليوم الشديد البرد گفت عائشه وتحقيق ديدم من آنحضرت را که فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا پس منقطع میشد وحی از وی وحال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت
خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول میبود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض میشده باشد متفق عليه ۸ وعن عبادة بضم عین وتخفیف با موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی وثانیه را وبدر را و تمامه مشاهد را قال کان النبی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم اذا انزل عليه الوحی وقتیکه فرود فرستاده میشد بروی وحی کرب لذلک غمگین واندوهگین ساخته میشد از جهت وحی بسبب شدتی که
میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت واداء شکر نعمت از امت وکرب بفتح غم واندوه وکه بدان دم گرفته میشود وتربد وجهه ومتغیر
میگشت روی مبارک وی وتربد بضم خاکسترگونی وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که چون نزول میکرد بروی وحی نکس رأسه پایان می افکند
آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم وپایان می افکندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افکندن فلما اتلی عنه رفع رأسه پس چون برطرف
میشد وحی از آن حضرت بر میداشت سر مبارک خود را واتلی بضم همزه وسکون مثناة وکسر لام بلفظ مجهول واصل اتلی بمعنی حواله کردن است وسر پایان افکندن
اصحاب یا از جهت مراعات حال آنحضرت بود ویا ایشان یا بجهت موافقت واتباع والله اعلم رواه مسلم ۹ وعن ابن عباس قال لما نزل روایتست از
ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که وانذر عشيرتك الاقربين وبترسان از عذاب خدا قبیله وتبار خود را که قریش باشند خرج النبی صلی
الله عليه وآله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ینادی پس در ایستاد وگشت آنحضرت که آواز میکند قبیله های قریش
را نام بنام وگفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا وسکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون
قریش مذاکر در بطنهای قریش والبطن بمعنی شکم است وبمعنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل وبطون فجعل الرجل اذا لم
یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند وببیند که چیست این ندا
کردن وچه غرض دارد فجاء ابولهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود ومشرک بود وقریشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارأیتم
ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانه این کوه وفی روایة ودر
روایتی اینچنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکه در حالی که میخواهند آن سواران که غارت آرند بر شما
وهلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه وکسر غین معجمه وسکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا هستید شما راست گوی داننده مرا درین خبر
قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گوی داننده ترا ما جربنا علیک الا صدقا تجربه نکرده ایم ونیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی است قال ابولهب
تبا لک گفت ابولهب زیان وهلاک باد ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سوره تبت یدا ابی لهب وتب هلاک باد
هر دو دست ابی لهب وهلاک شد ولفظ یدا مجاز است ودر بعضی روایات آمده است که ابولهب بهر دو دست خود سنگی برگرفت وبجانب آن حضرت انداخت
واین حدیث در بابی که پس باب تغیر الناس است گذشته است متفق علیه ۱۰ وعن عبد الله بن مسعود قال بینما رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یصلی عند الکعبة در اثنای آنکه آنحضرت نماز میگذارد نزد خانه کعبه وجمع قریش فی مجالسهم وحال آنکه جماعتی از قریش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش ودر روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا
تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمیکنید بسوی این ریا کننده یعنی آن حضرت وگوینده این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان
کدام یکی از شما باید وبرود بسوی شتر کشته شده واست در اولاد فلان قبیله وفلان یعنی فلان محله وجزور بفتح جیم وزای شتر که پاره پاره کرده شود وبر شاة نیز اطلاق میکنند
فیعمد الی فرثها بثاء مثلثه ودمها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا وسکون را وثای مثلثه سرگین در شکنبه وبسوی خون وی وسلاها بفتح سین وتخفیف لام پوستی
که در وی بچه میباشد از آدمیان ومواشی وبعضی گفته اند مخصوص بمواشی است ودر آدمیان مشیمه میگویند ثم یمهله پس ترک بگذارد وبنهد آن شی مذکور را حتی اذا سجد وضعه
بین کتفیه تا آنکه وقتیکه سجده کند آنحضرت بنهد آنرا میان هر دو شانه وی فانبعث اشقاهم پس برخاست وبرفت بدبخت ترین ایشان که عقبه بن ابی معیط باشد بضم
میم وفتح عین مهمله وسکون تحتانیه واو را اشقی گفتند با آنکه ابوجهل سرگروه این اشقیا بود ووی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قوی تر است از سبب بودن ودرین
آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که پی کننده ناقه صالح باشد فلما سجد وضعه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آنرا
میان دو شانه وی وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا وبرجا ماند آنحضرت سجده کنان فضحکوا پس خندیدند این مشرکان حتی
مال بعضهم الی بعض من الضحک تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کژی وخمی وضحک بکسر ضاد وسکون حا وبفتح ضاد وکسر حا نیز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گوینده که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در
حالیکه میدوید و شتابی میکرد وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا و برجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت واقبلت علیهم تسبهم و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکرد ایشانرا و این قوت و همت فاطمه
بشرف و کرامت اوست که باوجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الصلوة قال پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم علیك بقریش خداوندا بر تو باد که بگیری قریش را از آنهایکه
ترکند از ایشان و مستمرند بران و عذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعا میکرد و میخواند خدایتعالی را
دعا میکرد سه بار واذا سأل سأل ثلثا و چون سوال میکرد و میطلبید چیزی را از خدایتعالی سوال میکرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی
بودند نیز پیش کشید و گفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است وعتبة بضم عین و سکون تا بن ربیعة بفتح را وشیبة بفتح شین و سکون یا
بن ربیعة برادر او است والولید بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا و لام وعتبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین و تخفیف میم بن الولید این
اشقیا بودند که سرکرده مشرکان و موذیان بودند و آن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند
و کار بامضا کشید لطف حق گرچه مواسا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی
یوم بدر پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاك شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته
شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سرکرده ناکرده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واتبع
اصحاب القلیب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا راست یافتیم شما هم یافتید و تتمه کلام در کتاب
الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عماره بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد
وامیه بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اندکه آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز برجا ماند باوجود ثابت نجاست بر پشت شریف وی و جواب داده اندکه آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی
نهاده اند پس برجای خود مانده و بحث کرده اندکه پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده
باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشند ولیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل نکرده و بعضی میگویند که
کسی را که حادث شده او را در اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او و باین حدیث استدلال میکنند بر آن و بخاری نیز همبرین است
و عمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامهٔ خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و میگذشت در نمازی که میگذارد و عن عائشة انها قالت روایت
است از عائشه که بدرستی عائشه گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی با آنحضرت
رسیده بود که دندان شریف مجروح شد و میخ خود در رخسارهٔ مبارك خلید و چیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت
آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه
میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است و جمره بدان مضاف است و او را جمرة العقبه میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت
و آنحضرت در موسم حج آنجا استاد و قبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت میکرد و مردم را ترغیب و ترهیب مینمود
آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و ابن عبد یالیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤسای
ثقیف و او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا
آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاهلان و بی خردان آن مکان ایذاها کردند و آنحضرت را سنگها زدند و خون آلود ساختند
فانطلقت وانا مهموم پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران و مغموم که در نمی یابم که کجای روی آرم
بیت ز در اغیار رواز دیوار سنگ بار می بارد ٭ بلای دردمندان از در و دیوار می بارد فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش
نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف و سکون را و نون که از جا میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل نیز گویند
فرفعت رأسی پس بر داشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من طالبم و مقرون با بری ام که بتحقیق سایه کرده
است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله
قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدایتعالی شنید سخن قوم ترا وما ردوا علیك و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب بتو دادند بتکذیب

کوه‌ها یعنی فرشته کوه

وسختی و درشتی ولقد بعث علیک ملک الجبال و بر آینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه‌های روی زمین حواله او ست لتأمره بما شئت فیهم
تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زبر کردن ایشان در میان کوه‌ها قال گفت آنحضرت فنادانی
ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه‌ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک
ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال و من فرشته کوه‌ها ام و کوه‌ها حواله من است قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستاده
است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرک تا امر کنی مرا با مر خود و هرچه فرمائی بکنم فما شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که جمع نهم بر ایشان
هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و باء موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بل ارجوا ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لایشرک به شیئا پس گفت آنحضرت نمیخواهم هلاک ایشان بلکه امیدوارم که بیرون آرد خدای تعالی
از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شرک نیارد بوی متفق علیه ۱۲ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسرت رباعیته یوم
احد روایتست از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بر وزن ثمانیه چهار
دندان که میان ثنایا و انیابست دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از
بیخ افتاده باشد و در دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت
وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود و شج فی راسه و شکسته کرده شد در سر مبارک وی
شج بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که حربه از کوه فرود آمده فاعل آنرا پاره پاره کرد و چیزهای دیگر نیز
رسید کافران در میدان گوها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحة بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب
طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقهٔ خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیده بن الجراح بدندانهای خود آنرا برکند
و دندان او برآمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هرکه خون مرا مکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه
پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود و سلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست ویقول و می گفت
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم وکسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را
و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از
وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لایعلمون رواه مسلم ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شد
بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله
علی رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل حد
و قصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است
بی شبه متفق علیه وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی

الفصل الثالث

عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات
اثبات است و از عباد و علماء اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سألت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم
ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمد
از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول آنچه نازل
شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سألت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت
له مثل الذی قلت و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول ما نزل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول الله
پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر با آنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت
جاورت بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را
فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را ونظرت
عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را ونظرت خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

فوجئت رأسی پس برداشتم من سر خود را و نگریستم جانب بالا فرایت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس
آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده و را یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس پیچیدند مرا بجامه وصبوا
علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که دفع غشی و بیهوشی آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز
فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلک قبل ان تفرض الصلوة واین پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه وگفته اند که درینجا
اشتباه حال است بر راوی وصواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک علمت و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و شاید که راوی این حدیث
اختصار کرده قصه را وطی کرده ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان وحقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۱۰ باب علامات
النبوة علامت ومعلم بفتح وعلم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند ومراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات
واخلاق وفضایل وشمایل وافعال واحوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت وآنچه در کتب سالفه سماویه از صفات واحوال وی صلی الله
علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است وشک نیست که معجزات همه علامات نبوت است ومعلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرده یکی در علامات نبوت دیگر
در معجزات بچه وجه است وچه فرق نهادن میان علامت ومعجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود ودر شرح تقریر این سخن
بتفصیل کرده شده است ۱ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت
از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان واین در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه اوست فاخذه
فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را وبینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون
بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد ومعاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من
ذهب پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم وتکریم وی واستعمال ذهب را که در دین ما منع کرده اند از جهت امتحان وابتلا است اما در آخرت
آن از اوانی بهشت است واکثر آنچه واقع شده در آن وقت ودر شب معراج از عالم غیب واحوال آن جهان است وحال آنکه آنحضرت آن را استعمال نکرده واستماع
بدان نموده بماء زمزم پس شستند بآب زمزم وگفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی
بآن شستندی ثم لامه بهمزه پس بپیچید و درست دل او را واعاده فی مکانه وباز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه وآمدند آن کودکان
که همراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از مادر دایه آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن
کودکان که محمد کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن
قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینه آنحضرت ومخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم
بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعث چهارم در شب اسرا و در وقتیکه جبرئیل بطلب
وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم ودر شرح از تفصیل ذکر کرده ایم واختلاف کرده اند که شق صدر شریف وغسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی الله علیه
وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده واز ابن عباس بخبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین ۲ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی
هر آینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر
اسود است واکثر برآنند که آن حجریست که باز راست در کوچه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه بزار و بتبرک میشیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث
آمده از اهل مکه خلفا عن سلف وآن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای وقاف بمعنی کوچه رواه مسلم ۳ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی کرد در دعوی نبوت
فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه دو پاره باشارت دست حتی رأوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه
۴ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله شگافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره بالای کوه
وفرقة دونه وپاره دیگر زیر کوه ودر روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به
کافران که این معجزه را طلبیده بودند حاضر شوید وببینید وگواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم وروایت کرده اند آنرا جمعی کثیر از صحابه وتابعین وروایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن
حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است ومروی است در صحیحین وجز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل

باب علامات النبوة — الفصل الاول

في المواهب اللدنية ومفسران اجماع دارند که مراد در کريمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همين انشقاق است که بمعجزهٔ آن حضرت واقع شده نه آنکه در قيامت
واقع شود وسياق آيت که فرموده وان يروا آية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن وانکار کرده اند اين معجزه را بعضي از مبتدعه متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتيام بر فلکيات محال است ونمي دانند اين جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند ومسخر قدرت کاملهٔ او چنانکه در هم پيچد اينها را
روز قيامت وبعضي از ملاحده ميگويند که اگر اين واقع بودي آنرا عوام وخواص مردم نقل کردندي وتمام اهل زمين در ديدن آن شريک بودندي وديدن
او مخصوص باهل مکه نبودي وارباب تواريخ متواتر آنرا نقل کردندي جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومي مخصوص با ايشان نمود ومقصود از معجزه نمودن
والزام دادن ودر منظر ايشان درآوردن بود ونيز در شب بود ولحظه پيش نبود ومردم در خواب بودند وتواند که قمر در آن وقت در بعضي منازل بوده باشد
که به بعضي اهل آفاق ظاهر شده ودر بعضي ديگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضي از اهل بلاد مي يابند وبعضي نه بآنکه در روايات آمده است که مسافران
از نواحي زمين در آن زمان رسيدند خبر دادند ونقل آن متواتر است بي شبهه در کتب سير وتواريخ بدان ملوک هرگز کافران ومنکران نقل نکنند
منکر شوند زيان ندارد ه وعن ابي هريرة قال قال ابو جهل يعفر محمد وجهه بين اظهركم گفت ابو هريرة رضي الله عنه که گفت ابو جهل لعنة الله
عليه آيا خاک آلوده ميکرداند محمد روي خود را ميان شما وتعفير خاک آلود کردن روي ودر خاک غلطانيدن روي کنايت است از سجده کردن فقيل نعم
پس گفته شد آري تعفير مي کند فقال واللات والعزی لئن رأيته يفعل ذلك پس گفت آن ملعون سوگند بلات وعزی هر آينه اگر به بينم من او را
که ميکند آنرا يعني سجده را لاطأن علی رقبته هر آينه بي سپر کنم يا کردن وي ولاعفرن وجهه في التراب فاتی رسول الله پس آمد ابو جهل پيغمبر خدا را صلی الله عليه
وآله وسلم وهو يصلي وحال آنکه آنحضرت نماز ميگزارد زعم ليطأ علی رقبته طمع کرد وخواست که بي سپر کند بر گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ينكص علی عقبيه ويتقي بيديه پس نيامد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وي واپس ميرود بر هر دو پاشنه وپرهيز
ميکند بدو دست خود يعني چون آمد وبرگشت وچنان ظاهر ميشد که گويا آفتي بوي ميرسد ووي بهر دو دست خود آنرا باز ميدارد فقيل له ما لك
پس گفته شد مر او را چه کار ميکني وچه شده است ترا که برميگردي وچه چيز را بدست ها از خود باز ميداري فقال ان بيني وبينه لخندقا من نار پس گفت بدرستي
ميان من وميان آن حضرت خندقي است از آتش خندق بفتح خا ودال کوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا وميان من ووي ترسي است واجنحة
وبازوهاست يعني از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم لو دنا مني لاختطفته الملائكة عضوا عضوا اگر
نزديک مي شد ابو جهل از من هر آينه مي ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا ميبردند رواه مسلم ٦ وعن عدي ×
بن حاتم قال بينا انا عند النبي صلی الله عليه وآله وسلم اذ اتاه رجل روايت است از عدي بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد واسلام آورد وصحابي شد گفت در اثنای آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد او را مردي فشكا اليه الفاقة پس شکايت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه واحتياج ودرويشي را ثم اتاه آخر فشكا اليه قطع السبيل پس آمد آن حضرت را مردي ديگر پس گله کرد بسوی وي
راه زني را که واقع ميشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت يا عدي هل رأيت الحيرة اي عدي آيا ديدي تو حيره را بکسر حای مهمله وسکون
تحتانيه وراء نام شهري قديم است بظهر کوفه ونام محله ايست به نيشاپور رفان طالت بك حيوة فلترين الظعينة ترتحل من الحيرة پس اگر دراز کرده
شود زندگاني پس هر آينه به بيني تو زني نشسته در هودج را که کوچ ميکند از حيره حتی تطوف بالبيت تا طواف کند بکعبه يعني از حيره بمکه ميرود ولا تخاف
احدا الا الله در حالي که نميترسد هيچ يکي را مگر خدا را اين است در جواب مردي فرمودند که گله از بي امني وراه زني کرد ×. ودر جواب از شکايت مردي
از فقر وفاقه فرمودند وخطاب هم بعدي بن حاتم کردند که در مجلس شريف حاضر بود ولئن طالت بك حيوة لتفتحن كنوز كسری وهر آينه
اگر دراز شد عمر تو زندگاني مي بيني که کشاده ميشود گنجهای کسری پادشاه فارس وقسمت ميابد ميان مسلمانان ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل يخرج ملء
كفه من ذهب او فضة واگر دراز شود عمر تو حيات تو هر آينه مي بيني مرد را که بيرون مي آرد آنمقدار پري کف دست خود از زر يا سيم يطلب من يقبله منه فلا يجد احدا يقبله منه پس نمي يابد هيچ يکي را که قبول کند آنرا از وي از جهت عدم فقر واحتياج وگرفتن زر وسيم براي دفع حاجت است
وچون حاجت نباشد گرفتن زر وسيم براي چه باشد وگفته اند که اين حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عيسی عليه السلام چنانکه در حديث آمده است
در باب نزول عيسی گذشت وبعضي گفته اند که مثل اين در زمان دولت عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه نيز بوجود آمد که مصداق اين حديث گشت وجزم کرده
بيهقي باين معنی وظاهر عبارت ولئن طالت بك حيوة لترين بهمدين است فتدبر والله اعلم وچون بشارت داد آن حضرت بوسعت رزق وفراغ
معيشت انذار کرد بشدت ومحنت روز قيامت تا جمع کند ميان بشارت وانذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود وليلقين الله احدكم
يوم يلقاه وهر آينه پيش مي آيد خدا را يکي از شما روزي که پيش مي آيد يعني روز قيامت وليس بينه وبينه ترجمان يترجم له وحال آنکه نيست

میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر
و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطک مالا و افضل علیک پس میگوید خدا آیا
ندادیم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را و ینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را یعنی تصدق و اگرچه بنصف خرما باشد و شی قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد شق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسایل گوید که خوشحال گردد بدان ما دام که در آن مداهنت در دین نبود قال عدی فرایت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری بن هرمز و بودم من در میان کسانی که کشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را و لئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آینه اگر دراز گردد شما زندگانی هر آینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه و آله و سلم یخرج ملء کفه که بیرون می آرد مرد سیم و زر را و میجوید کسی را که قبول کند آنرا پس نیابد کسی را که قبول کند و فات عدی بن حاتم در سنه
سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ٧ و عن خباب بفتح خا معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه
و را و در آخر تا فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورده پیش از درآمدن آن حضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گله کردیم ما بسوی پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر بالین و برد
بضم گلیم مخطط و لقد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
برین کافران و ظالمان فقعد و هو محمر وجهه پس نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن
ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده میشد مر آن مرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشود
آن مرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلک عن دینه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی و یمشط بامشاط الحدید و شانه کرده میشد مر وی را بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم و عصب چیزی که نزد گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید
و ما یصده ذلک عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی و الله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی
می آید بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو
موضع لا یخاف الا الله در حالی که نمیترسد آن سوار هیچکس را مگر خدا را و صنعا شهریست بیمن بسیار درخت و آب مشابه بدمشق و قریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم اینست که صالح پیغمبر حاضر شد آنجا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
او الذئب علی غنمه یا میترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود و مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادتست و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام و لکنکم تستعجلون و لیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید رواه
البخاری ٨ و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می درآمد برین
زن که ام حرام است بحا و را مهمله و دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی بآنحضرت
نیز دارند از رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر آن حضرت بوده اند صلی الله علیه و آله و سلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار و کانت تحت عبادة
بن الصامت و بود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقبای ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان می درآمد
و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس درآمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را و جعلت تفلی راسه و شروع کرد آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آن حضرت سخن در معنی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر است از مانند غبار و خس و خاشاک و الله اعلم فنام رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از آن بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده میکرد آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک گفت
ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض
کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب غزا کنندگان اند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار میشوند آن مردمان میانه این دریا و پشت آن از ثبج
بثلثه وموحده مفتوحتین ودر آخر جیم میان کتف و پشت ومیانه هر چیز وبلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوک علی الاسرة شک راویست ومعنی هر دو عبارت یکی است ومراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام حرام میگوید پس گفتم
من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا ازین طایفه که سوار میشوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام
را آنچه درخواست کرده بود ثم وضع راسه فنام پس بنهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحک پس بیدار شد آنحضرت وحال آنکه
خنده میکرد فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند
بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینانی ازینجا ظاهر میشود
که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت به نوبت بر دریا نشینند و غزا کنند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این
کار کنند فرکبت پس سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود وباین رفته
امی و قاضی عیاض واکثر برانند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن
دابتها حین خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد و بمرد در راه خدا متفق علیه
۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایت است از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن و دال در آخر قدوم آورد مکه را وکان من ازد شنوءة
بفتح همزه وسکون زا وکسر دال وفتح شین معجمه وضم نون وهمزه وتا در آخر ازد قبیله یمن است واین مرد در اصل از آنجا بود ومیگویند که با آن حضرت پیش از بعثت آشنا
بود و یار بود و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند وبعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است وضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود و هر دو ابن ثعلبه اند وضماد مردی
متطبب افسون گر بود وطالب علم وکان یرقی من هذا الریح و بود ضماد که افسون میکرد ازین باد ومراد علتی است که از آسیب جن میرسد وجن را ریح خوانند باعتبار آنکه
دیده نمیشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخردان اهل مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت
هذا الرجل پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدایتعالی تندرستی دهد او را بر دست من وبسبب من
قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون میکنم ازین باد فهل لک پس
آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس وستایش
همه مر خدا راست نحمده ونستعینه حمد میگوییم مر خدا را بر ذات وصفات وی وشکر میگوییم بر نعمتهای وی ویاری میجوییم از وی بتوفیق ذکر وعبادت وطاعت وی
من یهده الله فلا مضل له کسیکه راه نماید وبمقصد برساند او را خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده وازراه برنده او را ومن یضلله فلا هادی له
وکسیکه گمراه کرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده وبمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور ومشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بخواند در
وعظ ونصیحت آن شخص ولیکن همین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد گفت واین کلام خواند که قایل این اعقل عقلا باید و توهم جنون و آسیب جن ما کرد
مرا برده حال وی مجال نبود وشهادت آورد بر رسالت خود واشارت بآنکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتک هؤلاء پس گفت ضماد با آن حضرت باز بگردان و
بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله ثلث مرات پس اعاده کرد وخواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مرات سه بار
فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان وقول ساحران و قول شاعران فما سمعت
مثل کلماتک هؤلاء پس نشنیده ام مانند این کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر وبتحقیق رسیده اند این کلمات میانه ومعظم آن را قاموس وسط دریا که آب آنجا
عمیق تر است وقمس بمعنی غوطه خوردن آمده است در دریا وقامس غواص هات یدک ابایعک علی الاسلام بده دست خود تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت
ابن عباس فبایعه پس بیعت کرد ضماد آنحضرت را ومسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر ودر بعضی نسخهای مصابیح بلغنا
واقع شده وبلغنا بجای بلغن وناعوس بنون وعین مهمله بجای قاموس بقاف ومیم وهذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث وشیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم
گفته که این لفظ را هر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون وعین موجود در اکثر نسخ بلاد این است وقاموس بقاف ومیم ومشهور در روایات آنست
اند غیر صحیح مسلم وقاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده وشیخ ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است وتوربشتی گفته ناعوس البحر خطاست

و تصحیف است و وسم را لوبیت و نزد بعضی قاعوس بقاف وعین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیث ابی هریرة و جابر بن سمرة
بود ذکر کرده شد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث هلک کسری است والاخر و در اول حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم
در باب ملاحم و هذا الباب خال عن الفصل الثانی . الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیه الی فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی و بین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جیئ بکتاب من النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را
وسکون قاف و بکسر ها و سکون را و قاف نیز میگویند نام بادشاه روم و کان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر صحابه
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی بهرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مرد که دعوی میکند و میگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آن مرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که بمقدار سی کس بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس در آمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد بنشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من
نزدیک ترم در نسب از این مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی و نشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل بترجمان
بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغگو سازید
او را و بگوئید که دروغ میگوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هر آینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بنشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد و حق
بوی نگردد ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آمرد در میان شما قال قلت گفت ابوسفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچه بشمارد مرد و فخر کند بدان از شرف و فضل خود و پدران
خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بنو هاشم اند که در میان قریش از همه فاضلتر و برگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل هل کان من آبائه من ملک پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد و او را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش از این قول قال و من یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت میکند او را و ایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاءهم اکابر و بزرگان مردان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر اند والا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه
و علی و جعفر و دیگر اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاءهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده اند و در روایت ابی اسحق انچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب و شرف متابعت
نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود و بیرون می آید یکی از ایشان بعد از در آمدن در دین او از جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود و نمی بر آید
قال هل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفت آری قال فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلو که گاهی آن پر است و این تهی و گاهی این پر است و آن تهی
یصیب منا و نصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد ما را و گاهی میرسد از ما بوی قال هل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهد و صلح که میکند و بیوفائی میکند قلت لا گفتم نمیکند غدر و نحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها و ما ادری

الفصل الثالث

درین مدت صلح دریم با ہیم که چه کنند واست درین مدت یعنی در میان ما و وی صلحی است و ما اینجاایم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر
کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که درآرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی
هیچ سخنی که در وی نسبت نقص و عیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم درآورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر دارد
قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچکی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا
گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سألتك عن حسبه
فیکم بدرستی من پرسیدم ترا از حسب ایشان در میان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما صاحب حسب است وکذلك الرسل تبعث
فی احساب قومها و همچنین جماعهٔ پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن وسألتك هل کان فی آبائه ملك و پرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل یطلب
ملك آبائه میگفتم مردیست که میطلبد ملك پدران خود را وسألتك عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند
یا اشراف و اکابر فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل و همین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت
ایشان اما اکابر که گرفتار جاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه برآمدن تنگ کرد و مضطر
شوند بدرآمدن در اسلام وسألتك هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن
پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم یکن لیدع
الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود
و پس دروغ گوید بر خدا وسألتك هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین
این مرد بعد از درآمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وکذلك الایمان و همچنین است حال ایمان که
بیرون نمیرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست و اگر یکی بازگشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و از اینجا گفته اند طایفهٔ صوفیه قدس الله سرهم که العارف لا یرد الی اوصافه وسألتك هل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم
ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلك الایمان حتی یتم و همچنین است
دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسألتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم قاتلتموه پس
گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتکون الحرب بینکم وبینه سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلوها ینال منکم میگیرد وی از شما وتنالون منه
و میگیرید شما از وی وکذلك الرسل تبتلی و همچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم تکون لهم العاقبة پستر میباشد مر جماعت پیغمبران
را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آید دین ایشان وسألتك هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهد میشکند و بدعهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا یغدر
پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وکذلك الرسل لا تغدر و همچنین پیغمبران غدر نمیکنند وسألتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است
این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم
بقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو
سفیان پستر گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم بچه چیز امر میکند آن مرد بشما قلنا یأمرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را
بنماز و زکوة و صلهٔ ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و تحقیق
وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج و بتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منکم و گمان نمی بردم او را از شما و دانستن
هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملك ختان را پیدا
پرسیدم کیست درین امت که ختان میکند گفتند که عرب اند که ختان میکنند ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید
بسوی وی هر آینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه و اگر میبودم نزد وی هر آینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن
ملکه ما تحت قدمی و هر آینه میرسد ملك وی بزمینی را که زیر هر دو پای من است که ملك روم و شام است ثم دعا بکتاب رسول الله پستر طلبید
هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقرأ پس خواندن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب
الی الکفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و رمیدند چنانکه خران وحش
بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شمارا می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند
او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم میگردد که علم و دانش در اهتدا کافی
نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ؛ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ؛ و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع اهتدا از
دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافیة ؛

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت
نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی بهشتی بوی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است
که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر برآنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور
آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان است بر این است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید
دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن
کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار
بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینایی بآن عالم حاصل کرد چنانکه
در رؤیا صادقه در بدایت نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام
تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردت
بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی
گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف
و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس و عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم
الهی تفویض نمود و بحقیقت تمامه اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون اند هر که آنرا تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد
و گوید که نامعقول من نشود منکرم و اعتقاد نمیکنم از نصیبه ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر هست که ولایت است و طور و تلو مقام نبوت است اگر اینجا برسد
مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمانست که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص است
نسأل العافیة والله اعلم ؛

الفصل الاول

عن قتادة روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالک که صحابی مشهور است
عن مالک بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده و این اصح و احسن
حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال
شبی که برده شد آنحضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسیاست که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر
بکسر حا نام موضعی است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته
است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشکافت چیزی که میان این تا این است یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف
ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و برا مغاک میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل
مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده با ایمان این از باب
کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شده مر انوار معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس
پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم
پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا وحکمة پس پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من
بمرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بسبب سرعت سیروی مانند برق و وجه بریق و لمعان
او و شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبدالوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض
شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب رتبه و مقام او چنانکه هریکی را خواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام
اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم و نفس مرکب بروح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده و در بعضی سوار شدند بروی سایر انبیا در صحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی طرفه می نهاد این براق کام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود وبعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک کام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت کام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی و درین عبارت اشارتست بآنکه سوار شدن آنحضرت بر براق بمحض اعانت الهی و قدرت وی بود و ممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بتعلق ملکوت خود و اینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی و ورود وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت خدام ملوک میکنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت و غاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرود ترا دین حدیث قصهٔ اسرا طی کرد وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن بمسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن معک گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام وتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی وبعضی گفته اند که سؤال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت و وحی فرستاده شد بوی و درین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود در ملکوت چه جای سؤال از آنست وقول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن و امر الهی همراه جبرئیل بآسمان نبر آید واحسن اقوال آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج و قدوم آنحضرت بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند بآنکه آسمانرا درهاست ومیگویند که آن درها مقابل ومحاذی بیت المقدس است وقول فلاسفه ببطلان خرق والتیام بر آن باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است وآسمان مثل اجسام دیگر است وهمه قابل خرق والتیام اند و دلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند و چون آسمان را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی وگفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع وشفقت بود بر انبیا ولاجرم هر چه جبرئیل گوید از جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در علو و رفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند و شفقت نماید ونیز گفته اند که چون آنحضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود وانبیا چون در مقام خود ثابت بودند حکم قاعد داشتند و قایم سلام میگوید بر قاعد اگر چه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح و پیغمبر صالح وصفت کرد آدم وتمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آنحضرت را بصلاح وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبهٔ عظیم و مقامی رفیع است و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان وگفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا صالحین وصلاح ضد فساد است ومتضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات وصفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود هستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است و چون فانی فی الله کامل شد بقا بالله نیز کامل خواهد بود واکمل افراد آنحضرت سید السادات وافضل کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وسایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس ترا بالا برد جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی وعیسی ایستاده اند وهما ابنا خالة یحیی وعیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانهٔ ذکریا علیه السلام بود و باین نسبت ذکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی وهذا عیسی فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است واین عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی وعیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح و پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا یوسف فسلم علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگر اند و چون ابوت
آدم و ابراهیم مشهورتر و روشن تر بود وایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن
معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل
ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قیل له ما
یبکیک گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که
یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی
علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین وکشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای
تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بوی در رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت
او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی
گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحوم بمتابعت پیغمبر خود
و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود و بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال و جود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود
موسی ادخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه تا عیان ببیند و بشنود می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر اما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تحقیر و استصغار شان وی است صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود
آنحضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود از اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی
طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه
صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال ومن معک قال محمد قیل وقد
بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیئ جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان
ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملایکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل از وی باز ماند اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوه آن مانند کوزهای
هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای
بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده واذا ورقها مثل اذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل
چنانکه دیکة جمع دیک و این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است والا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة
المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا
اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی است نهران باطنان ونهران ظاهران دو جوی باطن اند
و دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل
اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که
در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آن نرسد واما الظاهران فالنیل والفرات واما دو
نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان میروند در وی

وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر شوند عقول در ان و بعضی گفته اند که این
دو باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت است یا انباب توافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم دفع لی البیت المعمور پس ترفع نمود شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آید و بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء
من عسل پس آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آن را نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و مناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و جهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها وامتک تو بر فطرت خواهی بود و امت تو وا ما خمر ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد میشد در امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو اناء خمر و لبن مذکور است و ازین حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن مسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی تو فقلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
تواند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلک و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوار است
مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربک پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتک پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربک فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرمنده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد ولکن ارضی واسلم و لیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم میکنم
و میسپارم کار امت را بخدا و توفیق وی قال فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود را وخففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ وعن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب سته از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مصابیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون
البغل و براق چارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یضع حافره عند منتهی طرفه می افکند سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد و نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را یا آن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بفوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است و بها بضمیر
مؤنث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس تر درآمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و تحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

وکسر دال بضم میم و فتح قاف ۱۲

بیت المقدس تشریف شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر وآوندی از شیر فاخترت
اللبن پس اختیار کردم وبرگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را ودین را ثم عرج بنا الی السماء پس بالا برده شد
ما را بسوی آسمان وساق مثل معناه وراند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه میفرمایند قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم
ورسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن ومرحبا گفت ودعا لی بخیر ودعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة وگفت در آسمان سیوم فاذا
انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود واذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی
ودعا لی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن ودعا کرد مرا بخیر وشطر بمعنی نصف ومعنی جزوی از شئی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان وبمعنی جهت وسوی نیز آید و
مراد اینجا جزو است واگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن وطرفی بزرگ از ان وبالجمله ثابت شده
است در شان حسن یوسف علیه السلام وصباحت وی چیزی که می اندازد در ذهن که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود وهم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود وافزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب
با ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی وخوش آواز وهست پیغمبر شما خوبرو
تر وخوشترآواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد وشیخ ابن حجر مکی در
شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن ولطافت آنچه جمع
شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل وکمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است وحد وضابطه در صفت
وی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که هرچه جز مرتبه الوهیت است از فضل وکمال همه او را ثابت است وهیچکس کامل تر از وی ومساوی با وی نیست
کسی بحسن وملاحت بیار ما نرسد * ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار سکه ببازار کاینات زدند * یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد * صلی الله علیه وآله بقدر
حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء موسی وذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء
السابعة وگفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره الی البیت المعمور در حالی که تکیه کننده است ابراهیم
پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون وناگاه بیت معمور می درآید او را از برای طواف
هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشته ها ونمی درآیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند ودر شرح حدیث سابق معلوم
شد که این بیت المعمور مساوات ومقابل خانه کعبه است ومیگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند
باز بر داشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کآذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث
سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد ورنگ دیگر گرفت
ودر حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد واین از زر بود وبعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان
ینعتها من حسنها پس نیست هیچکی از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی ووحی کرد حق سبحانه بسوی من
آنچه وحی کرد وآنرا جز خدا ورسول وی هیچ کس نداند واحوط واقرب بصواب آنست که آنرا بابهام واجمال گذارند وبه بیان وتفسیر آن تعرض نکنند
ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم ولیلة پس فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز وشب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم
از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربک علی امتک پس گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو قلت
خمسین صلوة گفتم فرض گردانید پنجاه نماز ودر بعضی نسخ فی کل یوم ولیلة قال ارجع الی ربک فسئله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال
کن او را سبکی را فان امتک لا تطیق ذلک زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل وخبرتهم پس بدرستی من آزموده ام وتجربه کرده ام
بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی وقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود وگفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی وگفتم کم
کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فسئله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی
وموسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من ومیان موسی وهر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار
یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم ولیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلک خمسون صلوة پس باین حسنات ایشان حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد واز حدیث سابق ده ده معلوم شد ودر آخر

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشته و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات اینچنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کرده اند در دو دفعه ده شد و در پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در دفعه اول بیست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده و در ثالث هفت قدبر و بعد از آن که یک حسنه به ده شد زیاده و تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود ومن هم بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن کرده مراو را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراو را ده چند آن اقل اینست و در احادیث دیگر آمده است که از ان مضاعف نیز میگردانند تا هفتصد بلکه زیاده بر اندازهٔ صدق و اخلاص ومن هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا کسی که قصد کرد و بد کردن پس نکرد و بد برا نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بد برا نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته اند که این در هم و قصد است اما عزم یکمرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب ست در روی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است قال گفت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را به حقیقت حال فقال ارجع الی ربک فسله التخفیف پس هنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سؤال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد رجعت الی ربی حتی استحییت منه پس گفتم من بتحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم وعن ابن شهاب عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرج عنی سقف بیتی روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت بود ابوذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانهٔ من وانا بمکة و حال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف و تشدید نیز گفته اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار بیتوتت در آن و آن در شعب ابی طالب است پس فرشته آمد و برد بکعبه آورد و از آنجا گرفته بمسجد اقصی برد فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شگافت سینهٔ مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة وایمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و ایمان فافرغه فی صدری پس ریخت طشت را در سینه من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت و لیکن ظاهر در آنجا آن بود که غسل قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود بآب زمزم بعد از آن او طشت ممتلی به حکمت و ایمان و ریخته شد در سینه مبارک فقال ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفته اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر نگهبان دار آسمان را بکشا یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد علی یمینه اسودة وعلی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهی هاست و بر دست چپ وی سیاهی هاست یعنی اشخاص مردم اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا آدم گفت جبرئیل این آدم است وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی ارواح اولاد وی است که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی ها که در جانب چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم میکرد که پدران بشادی اولاد شاد و اندوهگین میشوند باشند با نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بکشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابوذر که وی یافت در آسمان ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران

غیر انه ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا جز آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایان‌تر است وابراهیم فی السماء السادسة و یافت ابراهیم را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این اثبت و اقوی نیست زیراکه در حدیث جائی آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور و بالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه رواتست یا توانند که در هر دو آسمان دیده باشد فتدبر قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله و زای معجمه ان ابن عباس و ابا حبة بفتح مهمله و تشدید موحده و بعضی بتحتانیه گفته و بعضی بنون و مشهور بیا موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پس تر بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شده برآمدم بجای بر آمدنی که می‌شنودم در وی آواز قلم‌ها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می‌نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند و کیفیت آن قلم‌ها را جز خدا و رسول خدا نداند و حقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و نی و فولاد در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر آن برآرند و طریقهٔ اسلام آنست که آنرا حمل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم الهی نمایند و الله اعلم و قال ابن حزم و انس و گفت ابن حزم و انس قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض گردانید خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلک حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین صلوة قال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک لا تطیق پس بتحقیق امت تو طاقت آن ندارند فراجعنی پس باز گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجع باز گشتن و مراجعت باز گردانیدن سخن را فوضع شطرها پس بنهاد و کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربک مراجعت کن پروردگار خود را فان امتک لا تطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت و این ظاهرتر است فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربک فان امتک لا تطیق ذلک فراجعته تغیر این عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس و هی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز است بصورت در عمل و پنجاه است بمعنی در ثواب لا یبدل القول لدی تغییر و تبدیل کرده نمیشود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است و بودن او حکم مؤید یا عدم تبدیل حکم باآنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس تر برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند وغشیها الوان لا ادری ما هی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که در نمی‌یابم که چیست حقیقت آن رنگها ثم ادخلت الجنة پس تر درآورده شدم من در بهشت فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبذهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذه بضم جیم و سکون نون و ضم موحده و در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانکه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبذ است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جوئیست که بر هر دو کناره وی قبه‌هاست از مروارید کاواک و اذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است متفق علیه و عن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی بنهایت برده شد آنحضرت را تا سدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان ششم است در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است و میگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا آنکه ملایکه فوق آن روند و الیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزیکه پایان فرستاده میشود از بالای وی از اوامر و احکام الهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگیرند ملایکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق و عروج ملایکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و جز حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم بالاتر از آن هیچکس نرفته و آنحضرت بجائی رفت که آنجا جا نیست بیت بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن اسری بعبده است من المسجد الحرام تا عرصهٔ وجوب که افضلی عالم است کاشانه جا و فی جهت و فی نشان نه نام سریست پس شگرف در آنجا هیچ بار نه از آشنای عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تایید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی وقتی که میپوشید سدره را چیزی که میپوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چه‌ است و چون است مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آن حضرت لا ادری ما هی نیز همین است بحقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکند و جای از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و درینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی

در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
نهایت از صفا و ضیا است و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است والله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصا است ولیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بحیثیت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سوره بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سورة و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت
وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لایشرک بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیگرداند بخدا از امت وی چیزی را گناهان
کبیره که می در آرند مرتکبان آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می درآرند رواه
مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رایتنی فی الحجر هر آینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسالنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت
المقدس از علامات و نشانهای آنجا فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سؤال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آنرا در وقت رسیدن ایشان از خطر یا از نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و بنمود مرا در
حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب ما یسالونی عن شیء الا انباتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر میدهم
بهر چه می پرسند وقد رایتنی فی جماعة من الانبیاء و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گرد اندام جعودت بهر دو
معنی می آید گاهی بمعنی جعودة شعر و گاهی بمعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن
واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت
عروة بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید واذا ابراهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با ابراهیم یار شماست یعنی نفسه میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالك خازن النار فسلم علیه پس هر گاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این نگهبان دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بر وی سلام کنم از جهت وجود غلبه شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی

الفصل الثالث

عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایتست از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیه اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدای تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آنرا بی شبهه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس در ایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم گردد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن و قول
مختار اثبات آنست وبعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل و رای انستن بدل است و تحقیق و تفصیل این در باب رویة الله در کتاب الجنة والنار گذشت

باب المعجزات

قدس سره باب المعجزات معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری است خارق عادت که ظاهر میکرد و بوی دعوت نبوت وخوارق عادت که پیش از ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند وارهاص محکم گردانیدن بنا است بسنگ وگل گویا که وی در استحکام امر نبوت است ومجموع خارق عادات را چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار وفساق ظاهر گردد آنرا استدراج گویند وآنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معونت خوانند وآنچه از اولیا بود کرامت وبقید دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت وسحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میگردد باسباب از هر که آنرا مباشرت کند وهرچه باسباب عادیه ظاهر گردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه وهر که آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست الفصل الاول عن انس بن مالك ان ابا بكر الصديق قال روایتست از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصۀ هجرت ودر آمدن در غار ورسیدن مشرکان بر سر غار که بحضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را میجستند وحال آنکه ما در غاریم وصورت آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر وی آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد واگر آنکس بر جای پای خود چشم بنهد ببیند آنرا که درون غار است فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا اگر تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای خود وبنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را فقال پس گفت آنحضرت یا ابا بكر ما ظنك باثنين الله ثالثهما چیست گمان تو بآن دو کسی که خداست سیوم آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت واعانت ومعجزه درین قصه بر گردانیدن خدای تعالی است همت کفار را از تفحص وتفتیش ونظر کردن بدرون غار با جزم داشتن ایشان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر صدیق رضی الله عنه در غارند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا وهم یقولون ما بالغار من ارم ودر بعضی روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد برای ایشان وگفت خداوندا کور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار میگشتند ودرنمی یافتند ایشان را وبیضه نهادن کبوتر وپرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه وعن البراء بن عازب عن ابيه انه قال لابي بكر روایتست از براء بن عازب از پدرش که عازب که وی گفت ابی بکر خبر ده مرا چگونه کردید وچه کردید شما یعنی تو وپیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد وپارۀ از فردای آن شب حتی قام قائم الظهيرة تا آنکه نیمروز شد وبایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف وظهیره بمعنی نیمروز ومراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیمروز چنان نماید که گویا ایستاده است وحرکت نمیکند وخلا الطريق لا يمر فيه احد خالی شد راه چنانکه نمی گذرد در وی هیچ یکی فرفعت لنا صخرة طويلة لها ظل پس نموده شد ما را وظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه بود لم تأت علیها الشمس نیامده است بر آن صخره آفتاب فنزلنا عندها پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره وسويت للنبي صلی الله علیه وآله وسلم مكانا بيدي وبرابر وهموار کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود ينام عليه که خواب کند آنحضرت بر آن جا وبسطت عليه فروة وقلت فرو گسترانیدم من بر آنجا پوستین پاره را وگفتم خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولك ومن می بینم چیزی که گرد تست وهر که پیدا شود از هر جانب ونگاهبانی وپاسبانی میکنم وخبر می آرم از هر جانب ونفض بفا وضاد معجمه نظر کردن در جانبی وهرچه وهر که در وست ونفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خواب کرد آنحضرت وخرجت انفض ما حوله وبیرون آمدم من در حالتی که می بینم وجاسوسی میکنم جاهائی که گرد آنحضرت است فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شوندۀ ام بچرانندۀ گوسفندان که پیش آینده است قلت افي غنمك لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست قال نعم گفت راعی آری هست قلت افتحلب گفتم آیا پس میدوشی شیر را قال نعم گفت آری میدوشم فاخذ شاة فحلب في قعب كثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسۀ چوبین قدری از شیر را قعب بفتح قاف وسکون عین قدح چوبین ستبر که سیراب کند آدمی را وکثبه بضم کاف وسکون مثلثه وباء موحده یک دوشیدن از شیر ومعی اداوة حملتها للنبي صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی منها یشرب ویتوضأ وبا من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت که سیراب میشد ازوی ومی نوشید ووضو میکرد فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت وآنحضرت در خواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش داشتم که بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم من آنحضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم وبتقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم وتوقف نمودم وبیدار نکردم حتی استيقظ تا آنکه خود بیدار شد آنحضرت فصببت من الماء على اللبن پس ریختم پارۀ از آب بر شیر حتی برد اسفله تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد واین عادت عرب است که آب سرد در شیر میریزند ومیخورند ظاهرا در دفع حرارت شیر فایده دارد فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتى رضيت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی وخوشحال شدم من واز اینجا معلوم می شود که شادی جان محب بخوش دلی وی در خوشی وآسایش محبوب است واینجا اشکال می آرند ومیگویند که چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند وخوردند جواب میگویند که گوسفند از آن دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی الله عنه که اعتماد بر رضای او داشت ونیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را که برای رهگذریان وگرسنگان شیر میداده باشند

ودو لذلک

الفصل الاول

وتواند که چیزی داد وخرید وباشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مرکوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابو بکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا وپیروی
کرد ما را وآمد دنبال ما سراقة بن مالك که اهل مکه اورا وجماعه دیگر را همه دنبال ما برگماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد شتر بدهیم وابن سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اتینا ابو بکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما وگرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
وغم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست برحق ولطف وکرم وی افتاده پس بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود پس از آن برحق افتاده وشهود اول اتم واکمل
است وموافق ما رایت شیأ الا رایت الله قبله وثانی ما رایت شیأ الا رایت الله معه او بعده اول حال اهل جذب وعیان است وثانی حال استدلال وبرهان ونیز آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیب باشد وموسی علیه السلام معی گفت ومخصوص بخود کرد وانیز چنانکه در ارنی وارنا حقائق الاشیاء
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پایهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل ودر آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی وجلد بجیم ولام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کرده اید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده ویاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کاران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فنجا پس رست سراقه از آن
محنت ودر روایتی سه بار دعا کردند وهر بار فرو میرفت ونجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب نکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه ٭ وعن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود وعظمای ایشان بود خبر قدوم اورد
آنحضرت را بمدینه در هجرت وهو فی ارض یخترف بخاء معجمه وحال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ وبستان خود بود
میوه را از درختان می برید ومیچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واستعجال وی در آن با وجود آنکه در
کاری بوده ومجال فرصت تنگ بوده وی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بوده هم در روز اول قدوم ایمان آورد
بعث مدتی بود که مشتاق لقایت بودم لاجرم روی ترا دیدم واز جا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی سائلك
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات ونشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده وپرسنده ام ترا از سه چیز لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت وما اول طعام اهل الجنة وچیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن بهشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه وچیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش وشبیه میگرداند او را
بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدر می آید وگاهی مشابه مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را عبد الله تنبیه است مر او را وگشادن گوش هوش وی را بوجود وحی ونزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد وگرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است واما اول طعام یاکله اهل الجنة واما نخستین طعامی که میخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماهی است وآن جگر پاره ایست آویخته
بجگر وطعم او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة واهلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد وچون پیش میشود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را او مانند میگرداند بخود واذا سبق ماء المرأة وچون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را ودر بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را ومانند میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است ودر حدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است وسبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وگفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروهی اند بسیار بهتان کننده ودروغ گوینده وافترا کننده وبهت در دروغ بستن بر کسی وبهت بضم باء وها وسکون آن هر دو روایت است جمع بهوت
بر وزن فعول بفتح فاء وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم یبهتونی وبدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت وعبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مرد یست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ما ست و پسر بهترین ما ست وسیدنا وابن سیدنا
ومهتر ماست و پسر مهتر ماست وعبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارایتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلك گفتند یهود نگاهدارد او را خدا تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد از آن که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ما ست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان و افترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری
ه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان وهم از انس است که آنحضرت مشاوره کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه واین مقدمهٔ غزوهٔ بدر است که ابو سفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله بزنند و چون این خبر بمکه رسید ابو جهل بالای کعبه بر آمد و ندا کرد
و مردم را جمع کرد و بر آمد و باوی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود گفته
مردم نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزهٔ آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة و ایستاد سعد
بن عباده که از کبرا و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و میفرمائی که در آریم مرا کب را از اسپ و شتر در دریا هر آینه می در آریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرمودهٔ تو بدرون دریا می فتیم
خوض در آب آمدن و اخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برك الغماد لفعلنا و اگر میفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را
تا برك الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه وضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای هجر یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتر از کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را ببر آمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس بر آمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند ببدر که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه ببدر در کتاب الجها گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی است نام یکی از آن اشقیای برد ویضع یده
علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و درنگذشت هیچیکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم ومیط دور شدن و دور کردن رواه مسلم ه وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدك عهدك ووعدك خداوند
سوال میکنم ترا بپیمان و امان تو و بپیرون نوید تو که بفتح و نصرت من را عملی دین داده و انشد بفتح همزه وضم شین و نشد و نشدان بالکسر گم شده جستن
و انشاد تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد داوی او را و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعهٔ مسلمانان را هلاک میکنی دیگر که میپرستد ترا و این عبارت
بصریح تر روایت آمده و نیز آمده است که آن حضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابو بکر بیده پس گرفت ابو بکر رضی الله عنه
دست آن حضرت را فقال حسبك پس گفت ابو بکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربك بسیار مبالغه کردی تو در دعا و الحاح
ستیهیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابو بکر این
سخن بیرون آمد آن حضرت از جائی که دعا میکرد و حال آنست که آن حضرت بر می جهید از زره خود از غایت فرح و نشاط ویقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال دایر و حایر بود میان بیم
و بی نیازی حق و امید بوعدهٔ وی تعالی و راجح آید جانب رجا بتعیین و طمانینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچهٔ دل وی بنسیم امید شگفت رخ داشت
و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مؤمنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که کمال تسبیح کسی و چه جای

گمان بردن است که مرد وثوق و یقین ابوبکر به پروردگار متعالی و تقدس و تنزه محکم تر بود از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال حاشا و کلا بلکه
باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهد
کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذوالجلال از برای تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون دریافت
آنحضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر و دریافت استجابت را و جمع کرد خاطر را که از جانب ایشان پشتی و نگرانی داشت و امام غزالی
گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم و اکمل بود باتباع نظر و علم بصفات عتاد لاابالی درگاه حق و سطوت و جلال و نظر ابوبکر بر ظاهر وعده بود
و صدق آن و این را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده ایم و در شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری
؏ و عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال یوم بدر و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل اخذ برأس
فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را و عنان از برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار
جنگ و سلاح آن معجزه این جا دیدن آنحضرت است جبریل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری ؏ و عنه قال بینما رجل
من المسلمین یومئذ یشتد و هم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه بدر حمله میکرد و میدوید فی اثر رجل من المشرکین
امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آمد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود و صوت
الفارس یقول و شنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن باپیش آی حیزوم و لفظ اقدم
معنی اول بفتح همزه و سکون قاف و کسر دال است و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح مهمله و سکون تحتانیه و ضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس
و بعضی گفته اند نام اسپ یکی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد
بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بر بینی او و پیدا آمده است
اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر نشان بر بینی شتر و بتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر و باقی مانده بود اثر آن بر بینی وی و باین است اشارت
قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم و شق وجهه کضربة السوط و شکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز
شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند اثر ضرب سبز و سیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را باین حال فحدث
رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال
صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوئی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ
سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان و اسروا سبعین و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس را رواه مسلم ؏ و عن سعد
بن ابی وقاص قال رأیت عن یمین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من راست آنحضرت
و از جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش و کارزار
میکردند همچو سخت ترین کارزار و کشش کردن ما رأیتهما قبل و لا بعد نه دیدم من آن دو مرد را پیش از آن و نه پس از آن یعنی جبرئیل و میکائیل
میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل و میکائیل را این تفسیر از راوی است و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وی صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود
متفق علیه ؏ و عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه و آله و سلم رهطا الی ابی رافع روایت است از براء بن عازب گفت برانگیخت و فرستاد آن
حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابوالحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان
آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد و فتنه گریها نمود و هجوها کرد و حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بر وی گماشت که بیخ فساد او بر کنند
و هلاک سازند فدخل علیه عبدالله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبدالله بن عتیک بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه بر وزن عتیق
که از مشاهیر انصار است خانهٔ ابی رافع را در شب و هو نائم فقتله و حال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبدالله بن عتیک
فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس
شناختم من و بیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ایستادم من که میگشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود
آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبدالله بن عتیک بحیله غریب در آمده بود و تتبع
این در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است و بغایت غریب
حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پایه زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از آن

پای زینه بسبب اشتباه و پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستاری
فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس خبر دادم آن حضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و کذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و درد مند نشدم از ان هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آمده رواه البخاری ۰ وعن جابر قال انا یوم الخندق
نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوهٔ احزاب میکندیم خندق را خندق کوی که گرد شهر بکنند معرب کنده
و قصهٔ ان مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود کدیه بضم کاف و سکون
دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة
عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس ایستاد
وبطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لانذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نه چشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر آن کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول
بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فا
نکفات الی امرأتی جابر میگوید پس چون مشاهده کردم از جوع را در آن حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری
بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانهٔ از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن ولنا بهیمة داجن
و مارا بزغاله بود خانه پرورد بهیمه بفتح با و سکون یا بچه میش و فی الصحاح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ
از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه میگویند و قدر نیز میگویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس
کرده است زن من یا من پیمانه را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معک پس بیا تو و جماعه با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان
شریف آن حضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آن حضرت انها را مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم لاتنزلن برمتکم ولاتخبزن عجینکم حتی اجیء فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم و لاتنزلن بضم فوقانیه و
سکون نون وضم لام و تخبزن بفتح تا وضم زا هر دو بصیغهٔ جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آن حضرت
خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارک و دعا کرد ببرکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی
دیگ ما فبصق وبارک ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بزن جابر بطلب زن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحی
من برمتکم و بکش گوشت بکفلیز از برمهٔ خود نان ولاتنزلوها و فرود نیارید دیگ را از دیگدان وهم الف جابر میگوید و این اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند میخورم بخدا هر آینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آنرا و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی
و بدرستی دیگ ما هر آینه میجوشید چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی هر آینه خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آنسید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از
برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور ازین سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد شادمانی دلی و خوشی باطنی که در

برکت آن رحمة للعالمین در روی راه یا بد کجا باز این فقیر در بازار مکه که در مسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترهای خود آب می افشاند و میگوید بارکة
النبی تعالی وانزلی ثم لاترتحلی ای برکت پیغمبر بیا و منزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد و بارک وکرم علی سیدنا ومولینا وبرکتنا
محمد واله وصحبه اجمعین ز مهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر
صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر
وی ومیگوید بؤس ابن سمیة ای شدت ومشقت ومحنت پسر سمیه بضم سین مهمله وفتح میم وتشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه وعذاب
کرده شد در دین خدا وبیرون نیامده از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی وبکشت او را پس آنحضرت سختی ومحنت عمار را یاد میکند وندا میکند آنرا
ودر حقیقت مراد ندای عمار است ولهذا فرمود تقتلک الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند وبیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئه معاویه وقوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است وعمار با امیر المؤمنین علی بود ووی از دلایل حقانیت علی است در ان قضیه چنانکه
آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بردست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم
که آنحضرت بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد ودر بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو
بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم واین حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت وتواتر چنانکه در رساله تتمیم البشارة
ذکر کرده ایم ومعجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد وفتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی است وبوده وی رضی الله عنه حبر فاضل عابد سن عالی داشت وشریف بود در قوم خود وامیر بود بر طالبان کینه امام شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما وخلق کثیر را بر آن آورده وخوانده ودر همان حال شهید شد در سن نود وسه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله
وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد وپریشان کرده شده گروهها که در غزوه خندق بر جنگ وعداوت
آنحضرت اجتماع واتفاق کرده بودند وغزوه خندق را غزوه احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان ویهود همه گروههای کافران اتفاق کرده آمده
بودند پس پروردگار تعالی بادها ولشکرها فرستاد از ملایکه که درهم وبرهم کردند ایشان را چنانکه در احادیث وکتب سیر مذکور است واجلی بلفظ مجهول ومعلوم
هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا بتشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشان را وغزا نمیکنند ایشان
ما را ونحن نسیر الیهم وما سیر میکنیم بسوی ایشان ومیرویم بر سر ایشان ونمی آیند ایشان بر سر ما وهمچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه
بجنگ مسلمانان نیامد ومسلمانان بر ایشان رفتند وفتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عایشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوه خندق وانهزام کفار ووضع السلاح ونهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ واغتسل
وغسل کرد ودر بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که اتاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض راسه
من الغبار وحال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گرد که در غزوه خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت
بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم وبسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود
بودند وبرسه چار میل از مدینه بودند وحصنی داشتند الآن آثار آن باقی است ومسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصره
ایشان در انجا اقامت داشت ونماز میکرد وبعد از وی هم در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است وآن در جانب عوال مدینه است فخرج النبی صلی الله
علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت ورفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی
زقاق بنی غنم گفت انس گویا می بینم نگاه میکنم بجانب غبار که برخواسته است در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه وسکون نون وبفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای قاف
کوچه موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند ودر بعضی نسخ من موکب این ظاهر تر است وموکب بکسر کاف جماعه سوار وپیاده کذا فی القاموس واز عبارت
نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود وکسیکه سیر کند نرمی وآهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن ورفتن پیغمبر ما صلی الله علیه واله
وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله ومعجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده وبا موکبش برای جنگ ودیدن غبار از موکب هرچند ذوات ایشان دیده نمی شد ۱۴
وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردمان در حدیبیه بتخفیف وتشدید ۲ نیز آمده ورسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بین یدیه رکوة وحال آنکه آنحضرت درپیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که در وی آب ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو میکرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه سوی

روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نه شرب و نه نوشیم آن آب را
الا ما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوه تست فوضع النبی صلی الله علیه واله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب روان شد که اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده میبود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوجها بودند جدا جدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق علیه ١٥ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند یا ده از
چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند انداز بر غلبه ظن و تخمین است والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی است نزدیک مکه بر ده دوازده میل
فنزحناها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بسر آن چاه پس نشست بر کرانه آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید آنرا
ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب گردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاری ١٦ وعن عوف روایت
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته
بیش از صد و بیست سال عالم عامل نبیل مقری است وفات او در سنه خمس و مائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء ودعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و براویه که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و گاهی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شترش و معنی اول ظاهر تر است
ودعا النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی لم کرد و بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانه لیخیل الینا انها اشد ملأة منها حین ابتدئ و سوگند خدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد
آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پرتر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل وملأة بکسر میم و سکون لام و ابتدئ نیز مجهول است متفق علیه ١٧ وعن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفاء و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آن حضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ فذهب رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را و حاجت انسانی است فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند ازان
از مردم واذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانه وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر تر است فانطلق

رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آن حضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان بردار من گرد آینده برمن بدستوری خدا فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاوعت و فرمان برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمتین چوبی که در بینی شتر می‌اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی رشوت دادن و مداهنت نمودن است و مراد اینجا الطاعت و انقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما علی باذن الله گفت آنحضرت بهم بچسبید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازواری نمودن فالتأمتا پس بهم چسپیدند آن دو درخت فجلست احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی که حدیث میکنم نفس خود را و سخن میگویم باوی یعنی با خود و قوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود گفتم که این چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن میباشد و آنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا پس ناگاه می‌بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا و ناگاه می‌بینم آن دو درخت که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة منهما علی ساق پس بایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم ۱۸ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی ثقه است مولی سلمه بن الاکوع قال رایت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زخمی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمه بن الاکوع است ما هذه الضربة چیست این اثر ضربه قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربه ایست که رسیده بود مرا در غزوه خیبر فقال الناس اصیب سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد و مرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فنفث فیه ثلث نفثات پس در دمید آن حضرت در آن موضع سه دمیدن فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این ساعت رواه البخاری ۱۹ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی در غزوه موته بضم میم که شهریست از شام در سنه ثمانیه شهید شدند و مسلمانان سه هزار بودند و روم صد هزار و تمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو چشم آنحضرت اشک میریخت حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب وی شمشیر است از شمشیرهای خدا یعنی خالد بن ولید و گویند که صفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه گشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم و مسلمانان از رد ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری ۲۰ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آن حضرت در غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء مهمله و فتح نون اولی بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه و طایف وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت دهنده اند و بحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته به پناه آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای و قبل بکسر قاف و فتح موحده جانب و این غایت جرأت و شجاعت است که در چنان معرکه کسی با استر تازد وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس میگوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده لگام استر پیغمبر خدا ام صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة ان لا تسرع در حالی که باز میدارم بغل را از جهت خواهش این که شتاب نکند بغله و تیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش و شجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا نتازد و اگر خواهد تازد دور رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای عباس آواز ده خدا وندان سمره را بفتح سین و ضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی نداده اهل

عباسٌ

حدیبیه را که در بنوقت بر سند فقال عباس وکان رجلاً صیتاً پس گفت عباس و وی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی
صوتی عباس میگوید پس گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
هر آئینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند برگشتن گاوان بر بچه ها یعنی خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم
چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و ملازمت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران
والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی بستغاثت و ندا کردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار یعنی میگفتند ای گروه انصار مدد کنید
و یاری رسید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر ند
یکی اوس و یکر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگا
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده در نگریستن بر بغله سوی جنگ ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آن حضرت علیه السلام
گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است طیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی
تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین و گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده نشده است
ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد
پس گفت آن حضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
آن انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را سنگریزها یعنی نبود واقع مگر انداختن سنگریزه فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من
که میدیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ۲۱ وعن ابی اسحق نام ابو اسحق عمرو بن عبدالله سبیعی بفتح سین مهمله
و کسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابواسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی وهشت صحابی سماع دارد قال قال
رجل للبراء گفت ابو اسحق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا با عماره کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید
شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ما ولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولکن
خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی ایشان تیر اندازان بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان
فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطئون پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس روی
آوردند این جوانان آنجا سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یعنی جای که آنجا پناه با آن حضرت آوردند ورسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقود به و ابوسفیان که ابن عم آن حضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی بغله او را
که در رکاب آنحضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آنحضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد و قال وگفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد
و رسم مدح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بعروة وثقی انا النبی لا کذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلب
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است قال البراء گفت براء بن عازب
کنا والله اذا احمر الباس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب
می شود وقایه میکردیم و پناه می جستیم بآنحضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستاد
باوی و در جائیکه وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و بکر فتن سنگریزه ها
و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته
اند که اتقاء و استعانت بآنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از مجاری عادت ۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین
پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامیکه نزدیک آمدند و قصد حمله کردند
کافران بآن حضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین
که سنگریزه با هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت با آن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

وادبت

فقال

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم
انسانا الا ملاء عینیه ترابا بتلک القبضة پس پیدا نکرد خدایتعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را بخاک بآن
قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالی که پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را
خدایتعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای
ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم ما با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز
همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مرد دیگر را از جملهٔ کسانی که همراه او بودند دعوی
میکرد آنمرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بر وی هذا من اهل النار فرمود این مرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال
پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد آنمرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی
جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارایت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد
القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آنمردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی
جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت ﷺ آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که
شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون پیغمبر ما میگوید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل
الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آنمرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مایل کردانید دست خود را بسوی تیردان
خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس بر درید پیش سینه خود را بآن تیر و در حدیث صحیح
البخاری آمده که آنمرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد بتجویز آنکه تیر شاید که صرف کرده باشد اول
به تیر کرد چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتاب رفتند و دویدند مردان مسلمانان بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک راست کردانید خدایتعالی سخن ترا که گفته بودی آنمرد از اهل نار است
قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق بر درید نحر خود را فلان یعنی آنمرد وکشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الله
اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گاهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد بر رسالت
خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آن وقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای
بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدایتعالی قوی میکرداند
این دین را بمرد فاجر و بدکار و فجور بی فرمانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب
آنست که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید
حکم بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان
خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصهٔ او در حدیث گذشت
میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم ۱۴ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سحر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت
سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آئینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در
خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد
با ایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از قبیل باشد
و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی است از امراض و
عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و الم عرض کرده شود و چیزی از اختلال
در افعال بعلت مرض موجب نقص نمیگردد و آن کمال اختلال ها در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملاء اعلی و گیرنده است علم و وحی را از ایشان اجسادهم ارضیه و ارواحهم سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاه داشت و نزد آن حضرت که اتصاف القا زهر یهودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم اظهار حقانیة تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آنکه السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس حق تعالی تاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله وسلم قولی یا فعلی بر خلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و تخیلات است و این تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف بصری هم ظاهر میشد مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند چهل روز بود و در وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد اینست که گفت عایشه حتی اذا کان ذات یوم عندی تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد و بر آن مستمر بود و در این جا دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص همان وقت دعای کنانند که وقت اجابت رسد و تکرار میگذارند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میگردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشة ای میدانی و خبر داری ای عایشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدا تعالی جواب داد مرا در چیزی که درخواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان فجلس احدهما عند راسی والآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد و نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی اینمرد سحر کرده شده است طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند بامر وی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط ومشاطة گفت سحر کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاطه بضم موییها که از شانه افتد وجف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و اینجا شکوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بیر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی اناس من اصحابه الی البیر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البیر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا کان ماءها نقاعة الحناء و گویا آب آن چاه آبی است که رنگ کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس الشیاطین و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و توربشتی گفته که گاهی فهم آن میرود که مراد بقول وی و نخلها کانها رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر و لیکن مراد شکوفهای نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آنحضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده و یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین را هر آیتی که از آن میخواندند گرهی کشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آنحضرت بر سر آنجا رفته و علی و عمار را بدر آمدن در درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن یهود را هیچ نگفت و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه بر انگیختن را دوست نمیدارم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی شش ماه و بقولی تمام سال و غالب قوت و غلبه وی چهل روز بود صح

صلی الله علیه و آله و سلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را وقسم بفتح قاف
مصدر است و بمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم
خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل عدل کن در
قسمت و همه را برابر ده فقال ویلك فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم
اکن اعدل به تحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید واری و سود مندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته
و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری نیست فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه
اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یارانند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم
خوار و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان وصیامه مع صیامهم و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزهٔ ایشان
بیشتر و قویتر از نماز و روزهٔ شما ست و از کشتن مصلیان نهی واقع شده است اگرچه نماز و روزهٔ ایشان بمصعد قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل
شوند نیز در خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است از عدم
صعود و وصول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود
تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل
نصل و بالای وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف
و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای
تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر
سرگین را و خون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون وغیره در هیچ جزوی از اجزای تیر پیدا نمیگردد و
باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه
آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیرانداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی
و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبهه ایمان و از امام مالك از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر گریخته اند ایشان
و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است
مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پارهٔ گوشت
تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بر وزن تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود و آن تار وی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم
مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود ویخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با وست به بغی بر بهترین
گروهی از مردم و اطاعت نمیکنند ایشان او را و مراد به خیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب
رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفهٔ خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلك
الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را
نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الذی
نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را و فی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است انه جاء
و اتغشه که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین ناتی الجبهة بلند و بالا بر آمده پیشانی
و ناتی بالف نتو عضو بمعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار با اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار
محلوق الراس تراشیده مو پس این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد
از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد باین بد شکلی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن و اطاعت کن خدا را و عدل کن
فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بردارتر

چیزی نیست ۱۲ صح

سیاه رنگ ۱۲

ترسم خدا را امین امر با طاعت چه میکنی فیا منونی الله علی اهل الارض پس امین میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامهٔ زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان ولا
تامنونی و امین نمیکردانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من فسال رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد آن مرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرءون القرآن لایجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه به معنی اصل مرا و از اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذوالخویصره بودند
فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ آنها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر فرضا دریابم من ایشانرا و در زمان من باشند هر آینه می کشم ایشانرا هم چو کشتن عاد مراد کشتن
عاد اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکله است و الا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ٢٦ وعن ابی هریرة قال کنت
ادعوا امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر آنست که مرا کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وانا ابکی و حال آنکه من گریه میکنم بر حال او فقلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس هنگامی که گشتم و آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پایهای مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و نه درآ یا ابا هریرة و از تصریح باسم ابی هریره و ندا وی اعتنا بحال
وی و رضا بقبول قول وی مفهوم میگردد و میگوید ابوهریره که فسمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خا و بدو ضاد
همه معجمه جنبانیدن آب و سوی آن فاغتسلت فلبست درعها پس غسل کرد مادر من ✕ و پوشید پیراهن خود را وعجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
وانا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم آید گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من وقال خیرا و گفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن ابا و امتناع و شدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی و گردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ٢٧ وعنه قال انکم تقولون اکثر
ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت ابوهریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات احادیث از آنحضرت والله الموعد
ولقای خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن بازارها کنایتست
از بیع و شراکه در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز میداشت ایشانرا کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند وکنت امرأ مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هر چه میرسید بهمان قدر که شکم پر کرده و سد جوع کند قناعت مینمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم و از دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آن حضرت را میدیدم و می شنیدم وقال النبی صلی الله
علیه واله وسلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی

ازشما جامه خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که اینست اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاه داشتن و آنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث
ثم یجمعه الی صدره پستر گرداند و جامه خود را بسوی سینه خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد گرفته است
همیشه یعنی دعای کنم هر که جامه خود را فراکند و برکت آن دعا را در آن جامه بسینه خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی
نرود فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم گلیمی را نمره بفتح نون وکسر میم گلیم پشمین که در وی سیاهی وسپیدی باشد حتی قضی
النبی صلی الله علیه واله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقاله خود را یعنی دعای راکه خواند ثم جمعتها الی صدری پستر جمع کردم آنرا بسوی سینه
خود فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلك الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است اورا براستی فراموش نکردم از سخنان آن
حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۲۸ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة
گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت وشرف وحسن صورت وسیرت ونصیحت خلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی و خلاص نمیگردانی تو مرا از ذی
الخلصة ونمی شکنی او را وذا الخلصة بفتح خاء معجمه ولام وبضم هر دو نیز آمده وصاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبة الیمانیه میگفتند از قبیله خثعم در وی بتی بود نام او
خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت میدهم و خلاص میگردانم ترا از ان وکنت
لا اثبت علی الخیل و بودم من که ثابت وبرجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری ومی افتادم از وی فذکرت ذلك للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی
توانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فضرب یده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من برای تقویت
وتثبیت فوجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینه خود وقال اللهم ثبته وگفت آنحضرت دعا
کرد مرا خداوندا ثابت دار او را ومحکم وبرجا دار بر اسپ بلکه در همه کارها و حالها واجعله هادیا مهدیا وبگردان او را راه راست یافته شده قال
فما وقعت عن فرس بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از ان ازینجا معلوم میشود که هر که را آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست
وناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان وشیری بین ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
واین ضعیف در وقتی که با قامت مکه معظم مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بود و میرسیدم دستی
بر پشت این فقیر میزدند ومیفرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقه حق ودین ثابت وراسخ باشد ان شاء الله تعالی فانطلق
فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه در صد و پنجاه سوار از احمس بحاء وسین مهملتین بر وزن احمر
نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت وصلابت وشجاعت وحماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار وکسرها پس سوخت
جریر ذی الخلصه را بآتش و شکست آنرا متفق علیه ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از انس که مردی بود مینوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست به
مشرکان واین مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته به نصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الارض لا تقبله
بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری
که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته
شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله
الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتداء هجرت بمنزل وی نزول کرده
بود گفت بیرون آمد آنحضرت وحال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها
پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان واین آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند
یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهر تر است ونزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه ۳۱ وعن جابر
قال قدم النبی صلی الله علیه واله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی
که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح برانگیخت وبرخاست بادی سخت تکاد ان تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی ببرد
و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق
برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

[حاشیه: ۲ کرسنه و برنگ سن جز آن کلیم صح]
[حاشیه: نمایند دو راه راست صح]

کلان تری از منافقان مرده است وسبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت وکدورت وپریشانی بردن اشرار که در حال مردن وزندگانی محل
کلفت ومحنت اند رواه مسلم ۳۱ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکه بسوی
مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین وسکون سین مهملتین وبفا موضعی است بر دو مرحله از مکهٔ معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری وچیزی وان عیالنا لخلوف وبدرستی
اهل وعیال ما غایب و واپس مانده گانند وخلوف بضم خا جمع خلف یا خالف واطلاق کرده میشود بر حاضر وغایب ودر نهایه گفته خالف می
گویند وقتی که بمسافرت غایب شوند مردان واقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد وغارت کند
فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان
یحرسانها پس گفت آنحضرت وسوگند خورد که نیست در مدینه راهی ونه سوراخی مگر گماشته وگذاشته شده اند بر هریک دو فرشته که پاسبانی
ونگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه ونقب بفتح نون وسکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو
سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون ودجال حتی تقدموا الیها تا آنکه
قدوم آرید شما بسوی مدینه وبرسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة وروی آوردیم
بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود بوی وسزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی وآن حق جل وعلا است
ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبدالله بن غطفان
بغین معجمه وطاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیء وبرنمی انگیخت ایشانرا پیش از ان هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت
که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۳ وعن انس قال اصابت الناس سنة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال
قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد
بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ وبوستان وزراعت ودواب از نایافت آب و
گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را
وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پاره ابر قزع بفتح قاف ونای پاره های ابر تنک قزعة تا یکی فوالذی نفسی بیده ما
وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند نهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخیست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما
هر دو دست را واین ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رایت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود که بروی ایستاده بود تا دیدیم
باران که میریخت وفرود می افتاد از لحیهٔ شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر وبیرون آمدن از مسجد باران شروع واصل حدور از بالا پایان فرود
آمدن ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آنروز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد وفردای آنروز ومن بعد الغد وپس فردا حتی الجمعة
الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال ودر ایستاد در جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق
المال ویران شد خانها وآب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن واگرد ما در مزارع ومنابت ومباران بر ما حوالی بفتح لام است
نه کسر آن وحول وحوال بیک معنی است وتثنیه بقصد معنی تعدد وتکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد
آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت ودر روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة وگشت بالای مدینه مانند گوی یعنی
در همه اطراف وآفاق مدینه ابر بود وباران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود وجوبه بفتح جیم وسکون واو وبموحده گوی گرد فراخ ودر قاموس گفته که جوب
سپر وجوبه حفره ودر روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده وگشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجهٔ سحاب را بدان وسال الوادی قناة
شهرا وسیلان کرد وجدوان رفت رود مانند کاریز تا یکماه وقناة باین وجه منصوب است وبرفع نیز روایت کرده اند بیان وادی وقناة نام وادی
است بجانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه واین موافق است بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة وقناة برین روایت
مفتوح است بغیر تنوین ولم یجیء احد من ناحیة الا حدث بالجود ونیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران نیکو وجود بفتح جیم وسکون واو باران بسیار
بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام خداوندا باران بر پشتها وآکام بمد بهمزه جمع اکمه

جای بلند سخت که هنوز سنگ نشده است والظراب وباران برکوه‌ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة وباران در درونهای وادیها ومنابت الشجر ودر جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابرها وخرجنا نمشی فی الشمس وبیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ۳۴ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا خطب استند الی جذع النخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستونهای مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن با آن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آن حضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود ودر کنار گرفت فجعلت تان انین الصبی الذی یسکت پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کردانیده میشود از گریه وزاری وخاموش میگردد ودر بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازی است دلالت کند بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع را جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه را آنجا مجال نیست ودر مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علمای شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است وحافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث وقاضی عیاض در شفا گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر است وخبر آن متواتر است تمام اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث میکرد با آن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم پس شما سزاوار ترید که مشتاق باشید بلقای وی وکم از چوب نباشید بیت سنگی وگیاهی که در آن خاصیتی هست به ز آدمی دان که دراه معرفتی نیست ۳۵ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشماله روایت از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینک پس گفت آن حضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد ما منعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر کبر وبیقیدی نه عجز ونا توانی این قول راویست که گفت به جهت دفع وهم کسی که توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ۳۶ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت از انس که ساکنان مدینه ترسیدند وفریاد کردند یکبار کی از دزدان ویا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه واله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز فرس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود سست رو وکان یقطف وبود آن اسپ که تنگ ونزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا ومیگویند وقتی که فراخ گام میباشد وسیری میکرد در رفتار وی چنانکه سیری میکند دریا وکان بعد ذلک لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد ومعارضه نمیشد با وی هیچ اسپی ویجاری بجیم ورا بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه ومباهات ودر اصل بمعنی باهم رفتن است ودر روایتی لا یحاذی بحاء مهمله وذال معجمه یعنی مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق کردانیده نشد آن اسپ بعد از آن روز وهیچ اسپی سبقت نتوانست x کرد بروی رواه البخاری ۳۷ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من وحال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند وقبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن وعدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم بتحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراک الغرماء ومن دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا بطور معجزه وفا کند تمر بدین فقال اذهب پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم وخرمنها ساختم پس خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بی تلک الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپنده شدند بمن الحاح وستیهیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه

ولصم رأى الصراح غرابتين معجمه سر شیم ماهی نتیج غیر منصور وبکسر آن مصدر فلما رأى ما يصنعون طاف حول اعظمها بيدرا ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت
آنچه میکنند غرما از چسپیدن و ستیهیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین ان خرمنها سه بار ثم جلس عليه پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لي اصحابك پس
گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال يكيل لهم حتى ادى الله عن والدي امانته پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان
تمر آنحضرت یعنی امر میکرد به پیمودن تا آنکه گذارد خدایتعالی از پدر من دین او را وانا ارضى ان يؤدي الله امانة والدي ولا ارجع الى اخواتي بتمرة ومن خوشنود
خرسند شدم که ادا کند خدایتعالی وام پدر مرا ازین خرمنها و باز نگردانم بسوی خواهران خود یک خرما والد جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود و خواهران که میگوید
آنها را اراده می کند یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البيادر كلها پس سلامت گذاشت خدایتعالی خرمنها را همه بمعجزه آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم حتى اني انظر الى البيدر الذي كان عليه النبي وتا آنکه بدرستی من می بینم بسوی خرمنی که نشسته بود بروی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم كانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد بیادر یک خرما را تمره برفع ولنصب هر دو وجه است و چون
ازان بیدر که حضرت بروی نشسته بود وازان کیل کرده داد وازان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماندند رواه
البخاري ٣٨ وعنه قال ان ام مالك كانت تهدي للنبي صلى الله عليه وآله وسلم في عكة لها سمنا وهم از جابر روایت است که ام مالک
انصاریه که از صحابیات است بود که میفرستاد برای آنحضرت در آوندی که مراو را بود روغن و عکه بضم عین وتشدید کاف ظرفی که در وی روغن و شهد نهند
و بروغن مخصوص تر است فياتيها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فيسألون الادم پس می طلبیدند نان خورش را وليس عندهم شيء و حال آنکه نیست
نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از روغن بحضرت فرستاده بود ادام بضم همزه و سکون دال و ادام بکسر نان خورش فتعمد الى الذي كانت
تهدي فيه للنبي صلى الله عليه وآله وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی که میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت و میدید و میجست در وی
فتجد فيه سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال يقيم لها ادم بيتها پس همیشه بود که بر پا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانه او را
یعنی همیشه ازان روغن در خانه ایشان نان خورش میبود وحتى عصرته تا آنکه بفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبي صلى
الله علیه وآله وسلم پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتيها پس گفت آن حضرت شاید که بفشردی تو آنرا قالت نعم گفت
آری بفشردم قال لو تركتيها ما زال قائما گفت آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود یعنی نمی افشردی عکه را همیشه میبود روغن برپا و بحال خود رواه مسلم
٣٩ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سليم روایت است از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت صوت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ضعيفا بتحقيق شنیدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فيه الجوع میشناسم در آن گرسنگی را و این ضعف
اثر آنست فهل عندك من شيء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعير پس بیرون آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس بیرون آورد ام سلیم سرافکندنی که مراو را بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را به بعضی از خمار و گوشه ازان
ثم دسته تحت يدي پس پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من ولاثتني ببعضه و دستار ساخت مرا به بعض خمار یعنی سر مرا پوشید و چیزی
بند نیز مانند دستار بربست ولاثت بمعنى از لوث بمثلثه یعنی دستار پیچیدن و انس رضی الله عنه در آن زمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آن
حضرت در آمده بود ثم ارسلتني الى رسول الله پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نانرا فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المسجد ومعه الناس پس یافتم آنحضرت را در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد بمسجد جائیست
که ساخته شده بود برای نماز و وقوع این در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است والله اعلم فسلمت عليهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لي رسول
الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارسلك ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت با طعامی
فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید تا بخانه
ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است و نخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند
برخاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت با صحابه بسوی خانه ابو طلحه وانطلقت بين ايديهم و انس میگوید میدوان شدم من نیز در پیش ایشان
حتى جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه می آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه یا ام سلیم
قد جاء رسول الله بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بالناس با مردم بسیار وليس عندنا ما نطعمهم و نیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را
فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای چه آمده است و چیست حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که
آن حضرت برای اظهار معجزه آمده بود و وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و بر خصایص احوال شریف مطلع والکر قصه جابر رضی الله عنه

پیش ازین وقوع یافته باشد تبغیر سبب و قیاس بر آن نیز دانسته باشد والله اعلم فانطلق ابو طلحة معی لعنی رسول الله پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وابو طلحة معه وحال آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد
ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس
ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت ام سلیم عکة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد
آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فیه ما شاء الله ان یقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آنچیزی که خواسته بود
خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ائذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بو طلحه یا کسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن
لهم پس طلبید مر ده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پستر بیرون آمدند ثم قال ائذن لعشرة ثم لعشرة پستر گفت اذن ده
مر ده کس را پستر ده کس بهمین دستور ده ده کس را طلبیدند فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و این اتفاق
بهفتاد کس بودند یا هشتاد کس و میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بر وی حلقه
نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افکنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و
حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آنحضرت بگفت ائذن
لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس در آمدند ده کس فقال کلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلك
بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه واله وسلم واهل البیت پستر خورد آنحضرت و اهل خانه ابو طلحه وترك سورا و گذاشت
باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت در آر بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اکل النبی
پستر خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی
واین روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم خورده و بعد از آن چهل دیگر خوردند
چنانکه میگوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پستر گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستر دعا
کرد در وی ببرکت پس باز گشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۴۰ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء
وهو بالزوراء و هم از انس است که گفت آورده شد نزد آنحضرت آوندی و حال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و را ممدوده نام
جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس
گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة البا الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم
قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شك راوی است متفق
علیه ۴۱ وعن عبد الله بن مسعود قال کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که میشمردیم آیات را سبب برکت و نور
که حاصل میشد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافرانرا که منکر ند آنرا و مراد بآیات یا آیات
قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشد از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم و اراده معجزات ظاهر تر و موافق تر است بسیاق
حدیث یعنی اگر چه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکت است در دلهای مؤمنان که محب و معتقد اند آنرا و ممکن
است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه بود که ذکر تبرک و یمن بذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شك و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد و انکار نیز واقع
میشود فافهم بعد از ان نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم و گفت کنا مع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده
از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاءوا باناء فیه ماء قلیل پس آوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود فادخل یده فی
الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارك پستر گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعجال
نمائید بر آب پاك کننده و برکت کرده شده در وی والبرکة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رأیت الماء ینبع من بین اصابع رسول
الله و هر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لفظ حدیث صریح است در بر آمدن آب

ومعجزات کما صح

از میان انگشتان مبارک و بر همین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آن از برآمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود
بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل با آنکه می‌آید
چه سریست در طلب فضله از آب و معجزه شامل است مر وجود آب را یا فضله نیز جواب میگویند که آن از برای این بود تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد است
از اصل و ایجاد از خدائیست عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود والبرکة من الله گفت بنده مسکین
عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة والیقین که سر همین ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیه از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود
و باعجاز برکت و زیاده در آن پیدا شد و بحقیقت درنمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تغطیه اوانی و نظر کردن
در وی و تفحص نمودن آن را حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا میکنند والله اعلم بحقیقة الامر
معجزه دیگر ذکر میکند ابن مسعود و میگوید ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یؤکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که می‌شنیدیم تسبیح گفتن طعام را حال آنکه آن طعام
خورده می‌شد رواه البخاری ۴۲ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت
بعد از زوال وتأتون الماء ان شاء الله غدا و می‌آیید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است [illegible] بی که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه
آخر حدیث باید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی‌نماید یکی بر هیچ یکی بلکه
همه و هر یک و منفرد میشد بصعوبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنا آنکه آنحضرت سیر میکرد و میرفت حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و هر چیز نصف یا وسط از آن گویند
و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و بیک سو شد آنحضرت از راه فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را
جهت برای خواب ثم قال پس فرمود احفظوا علینا صلوتنا نگاهدارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و
هیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم والشمس فی ظهره و حال
آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس فرمود آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا
ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة
بکسر میم و سکون یا و بهمزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاة چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون وضوء پس وضو کرد
از آن میضاة وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء
و باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهره خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد
مر او را خبری و شأنی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با اصحابه که همراه او بودند ظاهر آنست
که این قوم که با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کردند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم و رکب و سوار
شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آن حضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگذاردن نماز
همراه آنحضرت مستفید نشدند حین امتد النهار در هنگامیکه دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی وهم
یقولون و حال آنکه مردم میگویند یا رسول الله هلکنا و عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم نفی هلاک است پس گفت آنحضرت نیست هلاک
بر شما و این بشارت است به پیدا شدن آب و دعا بالمیضاة و طلبید آنحضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آنحضرت که میریزد
آب را از میضاة و ابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس
تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می‌افتد و مردم از آن آب
میخورند ازدحام نمودند بر میضاة و تکابوا بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده از دحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرهم نیز آمده و در صراح گفته کبه
جماعه سواران چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احسنوا الملأ نیکو کنید خلق را و آهستگی و نرمی کنید و ملا بفتح میم
و لام و بهمزه خلق با اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما زود است که سیراب شوید یروی بفتح واو
مضارع روی بکسر واو از ری بمعنی سیرابی بر عکس روی یروی نیز روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

و آبستکی فجعل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یصب و اسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضات ومن میدوشانم حتی ما بقی
غیری وغیر رسول الله تا آنکه باقی نماند جز من وجز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم نمی نوشم من تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه
آب میدهد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از ان خود بخورد و این عجب با حقیقت حال و ساقی
درحقیقت آنحضرت بود و اگر چه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب واسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من وشرب ونوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابو قتاده پس آمدند مردم آب را و خوردند درحالی که راحت یابندگانند و سیراب شوندگانند و جام بکسر جیم راحت و رواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین است در متن صحیح مسلم وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول و همچنین است در
کتاب حمیدی که جامع صحیحین است و در جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم و زیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم
لفظة شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا ۴۳ وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت حضرت ابو هریره هنگامی که بود روز غزوه تبوک
که در سال نهم بود در رجب و آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم وتبوک نام زمینی است میان شام و مدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشه های ایشان یعنی امر کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده
است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم ایشان را و دعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم ونطع بفتح نون و کسر آن و فتح طا و سکون آن افصح کسر نون و فتح طا ست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم
پس طلبید زیادتی توشه های ایشان را فجعل الرجل یجیئ بکف ذرة پس گشت مرد که میآورد مقدار مشتی از ذرة بضم ذال معجمه و تخفیف را نام دانه مشهور و فی الصراح
ذرة وارزن ویجیئ الاخر بکف تمر ومی آورد دیگری کف از خرما ویجیئ الاخر بکسرة ومی آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف وسکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیئ یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملاؤه
تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت ابو هریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند همه لشکر تا آنکه سیر شدند وفضلت فضلة و زیاده ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی وفضلة بفتح فا وسکون ضاد و لشکر در غزوه تبوک گفته اند که بیست هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا و گواهی میدهم من که پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما عبد غیر شاک
فیحجب عن الجنة پس نیاید خدا را ومیرد با این دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله
علیه واله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نوکدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم وسکون حاء مهملة فی الصراح عروس بفتح زن و مرد نو خواسته فعمدت
امی ام سلیم الی تمر وسمن واقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم واقط بفتح همزه وکسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه طعامی که از تمر وسمن واقط سازند و گاهی بجای اقط دقیق یا سویق میندازند فجعلته فی
تور پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه وسکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر
من که ام سلیم است وهی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان هذا لک منا قلیل و میگوید مادر من بدرستی که این طعام مر ترا است از جانب
ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم و پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آنرا ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پس گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلان را و فلان را و فلان را رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت وبخوان برای من هر که را بینی آنکه فدعوت من سمی
ومن لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت وهر که را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است و
تنگ است باهل خانه و غاص بغین معجمه وصاد مهمله مشدده از غصص بمعنی پری و تنگی و غصه هم ازین است که پر میکند و تنگ میگرداند و نفس را فی الصراح
منزل غاص انبوه قیل لانس عدد کم کانوا قال زهاء بضم زای و مد بمعنی قدر فرأیت النبی صلی الله علیه واله وسلم وضع یده علی تلک الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من وتکلم بما شاء الله وتکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدا تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یاکلون منه پس گشت آنحضرت که میخواند از ان جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را درحالی که میخوردند از ان
ویقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه ومیگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را باید که بخورد هر مردی از آنچه متصل است بوی و پیش

اوست و این ادب دایمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی در اینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت
طعام و وجود برکت و زیادت در آن بمعجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس
خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و درآمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان
قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس ندانستم
که در هنگامی که نهاده بود بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمهٔ زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده
بود و مشهور از روایات آنست که ولیمهٔ وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بروی بشاة و سیر گردانید مردم را از خبز و لحم و شاید که حضور حیس
در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ۵ ۴ وعن جابر قال غزوت مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده
بود ناضح شتر آبکش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفت فتلاحق بی النبی پس در رسید و دریافت
مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما لبعیرک پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد اعیی گفتم تحقیق مانده شده است
فتخلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فزجره پس بازایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست
شریف بود فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیزروی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر
میکرد فقال لی کیف تری بعیرک پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسید او را
برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز
گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من او را علی ان لی فقار ظهره الی المدینة بر این شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت
و ازین حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه
بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر
را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود و رده علی و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد
و هم شتر انعام کرد متفق علیه ۶ ۴ وعن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعهٔ اصحاب گفت که من
داناترم و حافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم غزوة تبوک گفت ابوحمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوهٔ تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی
است که میان وی و میانهٔ مدینه سه روز راه است از جانب شام اذا امراة فی حدیقة لها آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با
درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوهٔ درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه
و را بلفظ امر از خرص بخا معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوهٔ درخت و کشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس
ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر فقال
گفت آنحضرت بآن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد اوسق آنرا وقتی که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیک ان شاء الله تا آنکه بازگردیم ما بسوی تو ازین
سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا حتی قدمنا تبوک و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم تبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد و برپا نماند
در آن باد هیچ کس فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت ببندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید باد سخت تند
فقام رجل فحملته الریح پس برخاست مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبلی طیء تا انداخت او را به دو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بود و طی بفتح
طا و کسر یای مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس تر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را
فسأل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المراة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقهٔ وی
که چند رسیده میوهٔ آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده و فرموده بود
متفق علیه ۷ ۴ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت

بر سر شما

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر ارض یسمی فیها القیراط و مصر سرزمینی ست که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود و از جهت شدن در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو و حضر در ذکر قیراط
و از اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که شیء حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط و ایضا محلی دیگر نیز هست که توربشتی
ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط است وزن آن در بلاد و در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو و با وجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه و نسبت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح و عفو و ستر فان لها ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و امانست جهة ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست ورحما و مر آنرا رحم
است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون ها خسر
بودن و اهل بیت و شوهری و مصاهره دامادی و خسری کردن و پیوستن بدامادی و این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن ذکر
کرد آن حضرت از فتنها پس ایشان که وضع یکخشت خصومت میورزند و جنگ میکنند و فرمود فاذا رأیتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار در جای یکخشت ولبنه بفتح لام و کسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای اباذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است و احتمال دارد که خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر
فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابوذر پس دیدم این
دو برادر را که خصومت میکردند در یکخشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنة بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش و عبد الرحمن و ربیعه پسران شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت است و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۱۴۸
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفة بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود در روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال و در روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها و در آمدن بهشت چه باشد که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و بضم سوراخ و خیاط و مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال است چنانکه در قرآن مجید
نیز واقع شده است و پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و نسبت ایشان
میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه امت اجابت نیز توان خواست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص و مقربان خود بر احوال این
فرقه مشومه اطلاع داده بود و ذکر و شر ایشان بر حذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر و خداع
ایشان نسبت بآنحضرت بود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس
از ایشان کفایت میکند هلاک میکند ایشانرا ریش دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث میگردد در شکم آدمی پس میکشد
او را غالبا و در قاموس دبیله بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرد آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم
چراغی و شعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی ینجم فی صدورهم تا آنکه برآید و پدید میگردد اثر آن حرارت در سینهای
ایشان رواه مسلم و سنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیة فی
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۶ الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابوطالب الی
الشام وخرج معه النبی روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابوطالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود و بیرون آمد با وی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت در آنوقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی ببصری
بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بکشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب فکانوا
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند و میگذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی
ایشان را قال گفت ابوموسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می گشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس گشت که در می آمد میان ایشان
راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین

هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین میفرستد او را خدای تعالی بسبب رحمت و مهربانی برای جهان فقال له اشیاخ من قریش پس
گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال او را فقال انکم حین اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی
و هیچ سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا یسجدان الا لنبی و سجده نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می
شناسم او را بمهر نبوت اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانهٔ وی مثل سیب و در روایات دیگر آمده است
که راهب برخاست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از هیئت خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق
یافت بآنچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به کان هو فی رعیة
الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا الیه پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی فاقبل
پس رو بسوی آورد و آمد آنحضرت و علیه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی
فیء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند او را بسوی سایهٔ درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فیء الشجرة
علیه پس هنگامی که نشست خمید سایهٔ آن درخت بر آن حضرت اگرچه سایهٔ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اظهار امتیاز وی در مجلس سایه نیز
برگشت و سایهٔ ابر بر سر آن حضرت از معجزات بود ولیکن میگویند دایم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج فقال گفت راهب انظروا الی فیء
الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرد بروی فقال انشدکم الله بفتح همزه و ضم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما بخدا جواب
این سوال را ایکم ولیه کدام یکی از شماست قریب وی و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند وی ابو طالب است فلم یزل
یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابو طالب را بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه و نگاه داری او را از کید دشمنان که یهود و نصاری
اند حتی رده ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب میترسید که مبادا او را روم ببرند و آنجا در مقام کشتن
وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که درین سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می جستند و در قصد وی بودند پس پیش آمد بحیرا
و گفت چه چیز آورده است شما را درینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را بر نهند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا
گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغییر دهد آنرا گفتند نمیتواند گفت بیعت کنید با وی و محبت
ورزید با وی و بعث معه ابو بکر بلالا و چون ابو طالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید فرستاد با آنحضرت ابو بکر بلال را و زوده الراهب
من الکعک والزیت و توشه داد آنحضرت را راهب از کاک و روغن زیت رواه الترمذی بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابو بکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه درین قصه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابو بکر در آن وقت صبی بود و خردتر از آن حضرت باشد دو و نیم سال
و ابو بکر در آن زمان نخریده بود بلال را و ذهبی این حدیث را تضعیف کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات و منکر نیست در وی مگر این لفظ
و تواند که مدرج باشد مقتطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابو بکر و بلال غیر محفوظ است
و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال شاید که در آن وقت مولود نشده بود و فتدبر ۲ وعن علی بن ابی طالب قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم
بمکة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه فخرجنا فی بعض نواحیها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکه و نحو و ناحیه سوی
فما استقبله جبل ولا شجر الا وهو یقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی میگفت السلام علیك یا رسول الله ظاهر آنست
که علی رضی الله عنه نیز میشنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی والدارمی ۲
وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اتی بالبراق لیلة اسری به ملجما مسرجا روایت است از انس که بآن حضرت آورده شد براق در شب اسرا
لگام کرده و زین بسته فاستصعب علیه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آن حضرت و زود رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئیل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بمحمد این میکنی تندی و سرکشی را فما رکبك احد اکرم علی الله منه پس سوار نشده است بر تو هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی
و ازین عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ریخت از براق و روان شد خوی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم لما انتهینا الی بیت المقدس گفت بریده که گفت پیغمبر خدا که هرگاه رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئیل باصبعه اشارت
کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بر بست و در باب معراج

۲ و بعضی حکم ببطلان آن کرده ع

از حدیث

از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند و گویا که مراد بحلقه موضع حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذی ه وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله بن مرة بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت به ثقیف که یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه وخیبر را و فتح حنین و طایف را قال ثلثة اشیاء رأیتها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر میکنیم همراه آن
حضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله و نون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد برآورد وجرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین وجران بکسر جیم وخفت را پیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیه النبی پس آنگاه شد یا ایستاد بر روی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لک گفت صاحب
شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت مالهم معیشة غیره وبدرستی این شتر مر کسانی خانه راست که نیست
مر ایشان را سبب زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن
آن را ولکن وصیت میکنیم بخبر داری وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیراکه بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود
را و کمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جای فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که میشکافت زمین را حتی غشیته تا آنکه
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس بازگشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ذکرت له ذلک ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت
ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
فاذن لها پس دستوری داد خدا تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره واین سیوم چیزیست که دید بر آنحضرت ثم مررنا بماء پس سیر کردیم
ما پس گذشتیم بآبی وجوئی که آن جا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود با آن پسر جنون و دیوانگی
فاخذ النبی صلی الله علیه واله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را ومنخر بفتح میم وکسر خا وبکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلک الماء پس سیر کردیم ما پس
هنگامی که برگشتیم گذشتیم بآن آب فسألها عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثک بالحق ما راینا منه ریبا بعدک سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شک
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرأت وصبا باللمس راحته ٭ واطلقت اربا من ربقة اللمم رواه فی شرح السنة ٦ وعن ابن عباس قال ان امرأة
جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله ان ابنی به جنون بدرستیکه این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیأخذه عند غدائنا وعشائنا وبدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد و گاه ما وشبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صدره ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه وتشدید مهمله قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی وبیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سگ بچه سیاه که می جنبد ومی دود فی الصراح جرو بکسر جیم وسکون را بچه سباع چون سگ وگرگ وخرس وجز آن رواه الدارمی ٨ وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت وحال آنکه نشسته بود واندوه
گین قد تخضب بالدم من ضرب اهل مکة در حالیکه به تحقیق رنگین شده بود آن حضرت بخون از باعث کرد اهل مکه مراد روز احد است که دندان
مبارک شکسته بود وجراحتی در رخساره شریف رسیده فقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریک آیة آیا دوست میداری که بنمائیم ترا علامتی
ومعجزه قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل با آن حضرت ادع بها بخوان این درخت
را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را تا باز
گردد فامرها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حسبی حسبی بس است
مرا بس است مراد تسلی و دفع حزن وشدت این کرامت از پیوند کار من و در اینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق عادت مؤثر است در حصول

یقین و دفع غم وحزن وتنبیه آنکه کسی را که قرب وکرامت در درگاه حق باشد اگر غمی وحزنی از دست اعدا برسد صبر کند والاجر علی قدر التعب رواه الدارمی
٨ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیه
نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده ورسوله پس
هرگاه نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آن حضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال ومن یشهد علی ما تقول گفت اعرابی گواهی میدهد
برآنچه تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی میدهد این درخت وسلمه بفتح سین ولام نام نوعی از درختان بلند خاردار است فدعاها
رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وهو بشاطی الوادی وآنحضرت بکرانهٔ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی
آورد آن درخت در حالی که میشکافت زمین را خد بفتح خاء معجمه وتشدید دال شکافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت
فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع همچنین است که
گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت بسوی جای روئیدن خود یعنی همانجا در رفت که از آنجا آمده بود شعر جادت لدعوته
الاشجار ساجدة ٭ تمشی الیه علی ساق بلا قدم رواه الدارمی ٩ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بما اعرف
انك نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آن حضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول
الله گفت آنحضرت باین دلیل بشناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا ام وان بفتح همزه است وبکسر آن نیز روایت یعنی اگر بخوانم وعذق
بکسر عین مهمله وسکون ذال معجمه وقاف خوشهٔ خرما چنانکه عنقود خوشهٔ انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرو می آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
یعنی گواهی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی وصححه ١٠ وعن ابی هریرة
قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابوهریره آمد گرگی بسوی چراننده گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبه الراعی
حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل گفت ابوهریره پس رفت گرگ
بر تودهٔ ریگ فاقعی پس نشست آن گرگ بر آن بروضعی که گرگ می نشیند که انهار بر زمین می نهد وپایها را ایستاده میدارد وفی الصراح اقعاء بر کون نشستن
سگ واستثفر ودر آورد دم خود را درمیان هر دو پای خود استثفار بمثلثه وفا دم درمیان پای گرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله
وگفت گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داده رسانیده مرا آن رزق را خدای تعالی وعمدت بضم تا وفتح آن بصیغهٔ متکلم وخطاب هر دو
روایت است وخطاب براعی است اخذته ثم انتزعته منی گرفتم من آن رزق را پس کشیده گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رأیت
کالیوم ذئب یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز که گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فی النخلات
بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال امروز است در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبرها میرساند شما را بآنچه گذشته است وبآنچه شونده است بعد از شما قال گفت ابوهریره
فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت
را ومسلمان شد فصدقه النبی پس تصدیق کرد وراست گو گردانید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
انها امارات بین یدی الساعة این وامثال این امور نشانها وعلامتهاست پیش قیامت قد اوشك الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است مرد که بیرون
آید یعنی از خانه فلا یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نمیگردد ونمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد او را هر دو نعلین وتازیانهٔ وی
بچیزی که احداث کرده از عمل اهل خانهٔ وی بعد از برآمدن وی رواه فی شرح السنة ١١ وعن ابی العلاء روایت از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة
بن جندب که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نتداول من قصعة نوبت بنوبت
میخوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزهٔ آنحضرت قصعه بفتح قاف وسکون صاد کاسهٔ بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد گاه تا شب یعنی
تمام روز یقوم عشرة ویقعد عشرة می ایستادند ده مرد ومی نشستند ده بیان تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که مدد کرده میشد
قصعه بدان چیز قال من ای شیئ تعجب گفت از چه چیز عجب میکنی ما کانت تمد الا من ههنا نبود که مدد کرده میشد مگر ازینجا واشار بیده
الی السماء واشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت است ونزول برکت از آن واین یا قول سمره است وسایل ابوالعلاء و یا
قول آنحضرت است وسایل صحابه فافهم رواه الترمذی والدارمی ١٢ وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه واله وسلم خرج یوم

یا ندیدم روزی مانند امروز هیچ

بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سه صد و پانزده مرد مشهور آنست که بیرون آمد
در سه صد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه
برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه بپوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدا تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس بازگشتند روز
فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران
و ثیاب واطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعا های آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
باین سرعت و خصوصیات رواه ابوداود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود
از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری داده شده گانید از جانب پروردگار ومصیبون و یابندگان اشیا و اموال را ومفتوح لکم
و فتح کرده شده گانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارتست و خبر دادن صحابه را با آنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرک
ذلک منکم فلیتق الله پس هر که دریابد آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا ولیامر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر
کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و دور از شر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابوداود ۱۴ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة روایت
از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید
تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس بهدیه فرستاد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آن
حضرت از گوسپند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بزرگی داشت آنرا ذبح کرد و دروی زهری انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
وصحابه که حاضر بودند نهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه
معه و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة فدعاها و کس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کرده
تو این گوسپند را فقالت من اخبرک پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتنی هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت به ذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام درین قلت ان کان نبیا فلن تضره گفتم اگر هست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجهت آنکه زهر تاثیر نمیکند موت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول طعان آنچه میگویند که
فوت آن حضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که ترا
تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکه مقدر است و نوشته خداست قدیر وان لم یکن نبیا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
خدا آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس در گذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولم یعاقبها و سزا نداد
او را و عذاب نکرد وتوفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة واحتجم رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم علی کاهله و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا مادهٔ زهر بدر
رود و تن لطیف وی ازین کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد وهو مولی لبنی بیاضة
من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را بیاضه بضاد معجمه نام قبیله ایست از انصار رواه ابوداود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و بکشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت
و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند و بعد از آنکه بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
لما اینجا غلطان میکنند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و اقتصاص بدان چیست و حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
دیگر پس قصاص گرفته شد بدان والله اعلم ۱۵ وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله و سکون نون و ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین روز غزوهٔ حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان
عشیة تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا بدرستی که من برآمدم

نون و فتح ح

بکوه حنین و حنین و طلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر تیر تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر× پدر خود یعنی همه آمدند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیایند و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده و هر چند
آن شتر از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم ونعمهم دیدم هوازن را بشتران هودج دار خود و باقی چار وایای خود و ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله
مضموم و ساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وقال تلك غنیمة المسلمین غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون
را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون
فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بود فرکع رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل احسستم فارسکم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و درینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب و درینجا جواز
التفات است در نماز از برای مصلحت و ینبه و این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاء فارسکم خوش باشید پس بتحقیق آمد سوار شما که پاس با نمیکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم ما که نگاه میکنیم بسوی میان درختهای در میان
در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انی
انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس هنگامی که صبح کردم برآمدم این دو شعب را هر دو
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی تو امشب
یعنی از اسپ خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز گذارنده ام او قاضی حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول و غایط
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلا علیك ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات
و جهد و اجتهاد دیگر که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن و بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل
و بشارت است بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهر تر است والله اعلم رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال اتیت النبی
صلی الله علیه واله وسلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله
فیهن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودك گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی الصراح مزود بکسر توشه دان کلما اردت
ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدك فخذه هر گاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس در آر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره
نثرا و پراکنده مکن آن را پراکنده کردنی فقد حملت من ذلك التمر کذا و کذا من وسق فی سبیل الله پس بتحقیق بر داشتم من از آن تمر چندین و چندین از وسق
در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر و میخورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا
نمی شد بند از ار مرا و همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد و گم شد و ازینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شایع گرد در میان مردم بر طرف میشود برکت و آورده اند که ابو هریره در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم بر طرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی ۱۵ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنگاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خود محکم دارید به بند کردن یریدون النبی میخواهند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم یعنی بعضی از

یا ہودج که دروی هیچ

مشرکان هم چنین کنکاش دادند که محمد را بند باید کرد و نگاه باید داشت و ثاق بکسر و بفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را از این شهر تا از اینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه واله وسلم علی ذلك بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید در سورهٔ انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه واله وسلم تلك اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب آنحضرت در آن شب وخرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاک در کوه است و در بر آمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصهٔ غریب و معجزهٔ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز به تفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه واله وسلم و خیال میکردند که آن حضرت درون خانه در خواب است همین که بر آید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا علیه پس هنگامی که صبح کردند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بدسگالی ایشان را فقالوا این صاحبك هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص بقاف و صادین مهملتین در پی کسی رفتن فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس بر آمدند کوه را فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از در آمدن آنحضرت درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار یک شبری باشد و طول مقدار یک دست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند اگر در آمده بودی محمد اینجا نمیبود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز روز دوشنبه در آمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد

وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه واله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر نیز گفته اند گفت ابو هریره هنگامی که کشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست این جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گوی گردانندهٔ من از آن چیز و قتیکه تکذیب کنم شما را در جوابی که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم گفتند یهود آری راست گوی گردانندهٔ ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نا بهبود آن بود که الکنیت آن حضرت را صلی الله علیه واله وسلم بکنیت وی که ابو القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید چنانکه پدر قبیله پدر میباشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سالتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گوی گردانندهٔ من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبنا عرفت کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانچه شناختی آنرا در پدر ما و کذبنا بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از بر آمدن ما شما در آئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و تخفیف نیز روایت است چنانکه قاعدهٔ نحو است قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن

اوست یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود اگر بکفر از عالم رفتید والله لا نخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند که ما خلیفه نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آییم در وی
پس از شما چنانکه شما میگوئید ثم قال ایضا پس باز گفت آنحضرت هل انتم مصدقی عن شیئ ان سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی
هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیده اید شما درین گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری گردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چه
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منك گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغگو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا
لم یضرك و اگر هستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زهر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون و بنابراین مردگان میتوان گفت که چون زیان نکرد و صدق
ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری ۲ وعن عمرو بن اخطب بخاء معجمه ✕ الانصاری که او را ابو زید اعرج گویند مرا او را صحبت است و غزوات و گفته اند که
غزا کرده همراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد وصعد علی المنبر و برآمد بر منبر
فخطبنا پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس برآمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس برآمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را
بچیزی که پیدا شونده است از حوادث و وقایع و عجائب و غرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یاد دارنده ترین ما بود
آن علوم را که آنحضرت بیان کرد از اخبار یا که وی داد رواه مسلم ۱۰ وعن معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله
عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت بوالی عبد الرحمن گویند و از برادر خود
که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جز وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
که از کبار تابعین است من آذن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال
گفت مسروق حدثنی ابوك خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن بر ایشان خواند متفق
علیه ۵ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم ما همراه عمر بن الخطاب میان مکه و مدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ما ماه نو را وکنت
رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرأیته پس دیدم من هلال را ولیس احد یزعم انه رآه غیری و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد و میگوید که دیده است
آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند
هلال را یعنی من می بینم و هر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر میگوید عمر ساراه و انا مستلق علی فراشی نزدیک است که ببینم هلال را و حال آنکه
من بر قفا خسپیده ام بر جامه خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود و بالکان شود خواهم
دید بی تعب و درین عدم غرض است در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در مالا یعنی ثم انشأ یحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث میکند ما را از
قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا
مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که مینمود ما را جاهای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان
و یک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد شد یقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواسته است خدا وهذا مصرع فلان غدا ان شاء الله و این مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افکندن هر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عمر سوگند بآن
خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند و انداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود و بعضی بر بالای بعض فانطلق رسول الله پس روان
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آنحضرت یا فلان
بن فلان و یا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله و رسوله حقا آیا یافتید و دیدید چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن میکنی تو بدنها را که نیست جانها در آن فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم پس گفت

آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر نیستند برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لا یستطیعون
ان یردوا علی شیئا جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب جهاد کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فبذکر رواه مسلم ۶ وعن انیسة
بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است
عن ابیها روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به درآمد بر زید بن ارقم در
حالیکه عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر کرد اینده شوی پس از من پس کور شوی تو و چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می درآئی بهشت را بی حساب قالت گفت
انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس تر باز گردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از آن مرد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام پس باید که آماده کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومه سخن بدروغ بر بستن بر کسی و ذلک انه بعث رجلا فکذب علیه و مصداق آن اینست که آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته
شد آن مرد وقد انشق بطنه و حال آنکه بتحقیق شگافته شده است شکم وی ولم یقبله الارض و نه پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۸ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر
که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون
سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامراته وضیفهما پس همیشه بود آن مرد که میخورد از آن نصف وسق و میخورد زن او و آنکه مهمان
ایشان می شد حتی کاله تا آنکه به پیمود آن مرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آینه میخوردید شما از آن همیشه ولقام لکم و میماند
می ایستاد و باقی میماند آن برای شما رواه مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقه است و از افاضل و عباد زمان
خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که حرمی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است
و از تابعین عن رجل من الانصار از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آنحضرت نشسته است نزد قبر که میکند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کننده را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پایهای میت اوسع من قبل راسه و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته
پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او ونحن معه و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم با آن حضرت را با جماعه دعوت
کرده بود فجئ بالطعام پس آورده شد طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نهادند قوم دستهای خود را فاکلوا پس خوردند طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند آنرا در دهن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن اهلها می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المراة تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکه میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وهو موضع یباع و نقیع موضعی است که فروخته میشود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیک به بیست کروه
از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجا است خطابی گفت که خطا کرد هر که او را بباء خواند و آنها که بباء خوانده اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار بوده
والله اعلم لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة
ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن

فیه اکل الغنم صح

فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستادم نزد زن وی فارسلت الیّ بها پس فرستاد زن وی بسوی من
آن شاة را بی اذن مرد خود فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا اطعمی هذا الطعام الاساری بخوران این طعام
اسیران را که در بند اند و آنها کافر اند بیرون از دایرهٔ تکلیف و ظاهرا اصحاب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضایع نشود
والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۰ وعن حزام بکسر حای حطی و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است
عن جده حبیش بن خالد از جد پدرش که حبیش است بضم حای حطی و فتح موحده و سکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون
عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن زنی است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمهٔ وی درآمده بود زنی
بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین اخرج
من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتی که برآورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابوبکر آنحضرت
وابوبکر و مولی ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه اسلام آورده و پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را ودلیلهما
وراهبر آنحضرت وابی بکر عبدالله اللیثی او را همراه گرفته بود تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند فمروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر دو
خیمهٔ ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشهور است و خیم اقامت در مکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت
را و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم
اولی و کسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم و سکون سین حطی و کسر نون و فوقانیه
تاکید مرملین است قحط زده و سنه سال و بمعنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت
بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقهٔ فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند
وچه حال وارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی و از
بس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک
گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده تر و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال أتأذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آنرا
یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده و روایت بفتح است فدعا بها رسول الله پس دعا کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمی الله تعالی و گرفت نام خدا را
ودعا لها فی شاتها و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه به تشدید جیم پس بکشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت
برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پا کشاده میکند ودرت و شیر داد بتشدید را شیر و باریدن
باران و جز آن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم برآورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو برآرد و بجهت نشخوار
فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک و ضاد معجمه قوت که بنده و رسنده باشد و یربض
بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن ستور و معنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه
کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد
را مسکهٔ شیر که نزد جوش زدن می آید یا کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی
رووا بالضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آنحضرت بعد از همه بحکم قاعدهٔ مستمره خود که فرمود ساقی القوم آخرهم
ثم حلب فیه پس دوشید در آن اناء ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس باقی گذاشت
شیر را نزد ام معبد وبایعها و بیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بهجرت رفت اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس برآمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچکس را نمی دیدند
از آنجمله دو بیت اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من
امسی رفیق محمد رواه فی شرح السنة وابن عبدالبر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة و در حدیث
قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت

این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابومعبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات اورا
در مکه والله بتحقیق قصد دارم که در یابم صحبت اورا اگر بدان راه یابم ۱۲ **باب الكرامات** اہل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است که
عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منہیات غیر منہمک در لذات و شہوات و کامل باشد
در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک
میان ان نزد انصاف و ترک عناد مجال شبه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی و جز ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اہل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه
مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر آمدند گاہی در روی ظاہر میشدند و گاہی از وی و یکی از علما اگر میخواست که در یک مجلس چیزہای متعدد از آن عد کند میکرد
و امام عبدالله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبه و معلوم است باتفاق و نرسیده است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از
معتزله و اتباع که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و
اختیار خواہد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ما از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و
اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبه مخالفان در کتب کلام مذکور است و لا حاجة الی البیان بعد العیان
الفصل الاول عن انس ان اسید بضم ہمزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مہمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده
بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فی حاجة
لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک
ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر میگردند بسوی خانه
خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست ہر یکی از ان دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما پس روشن شد عصای یکی از ان دو برای ہر دو حتی مشیا فی ضوءها
تا آنکه رفتند ہر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد بهر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از ان جا بخانه ہر یک راه جدا میرود
اضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت ہر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای خود
حتی بلغ اهله تا آنکه رسید ہر یک اہل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوة اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از
نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود که روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد ہر یک اہل خانه خود را ۲
وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر ہنگامی که حاضر شد غزوه احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی بضم ہمزه
الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود
از یاران آن حضرت درین عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری بدهد باید که بطریق ظن و حسبان بدهد بخلاف نبی اگر بوحی گوید وانی لا اترك
بعدی اعز علی منك و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمندتر بر من از تو غیر نفس رسول الله جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که وی
از ہمه عزیزتر و محبوب تر است وان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمه من وامی است پس بگذار آن وام را و قصه گذاردن وام در باب معجزات گذشت واستوص
باخواتك خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواہران خود که با ایشان نیکی کنی و بود مر اورا رضی الله عنه نه خواہر فاصبحنا پس صبح کردیم ما فکان اول قتیل
پس بود وی نخستین کشته شده در آن غزوه و دفنته مع آخر فی قبر و گور کردم من اورا با صحابی دیگر در یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
در شہدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار والد جابر و شوہر خواہر وی
رواه البخاری ۳ وعن عبدالرحمن بن ابی بکر روایت است از عبدالرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است که مادر
عائشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه و بود نام او عبدالکعبه پس آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم اورا عبدالرحمن نام کرد قال ان اصحاب
الصفة کانوا اناسا فقراء گفت عبدالرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر و صفه موضعی بود مظلل از مسجد که ایشان شب باش میکردند در آن و
ایشان اضیاف المسلمین میخواندند خانه و اہل و عیال و مال و منال ہیچ نداشتند وان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کان عنده طعام
اثنین فلیذهب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفه و من کان
عنده طعام اربعة فلیذهب بخامس او سادس و کسی که باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که ببرد پنجم را یا ششم را و کلمه او برای تخییر است اقسام
بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که ہر که را دست رسی است باید که از ایشان کسی را مہمان کند وان ابا بکر جاء بثلثة

وبدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورده کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة وبرد آنحضرت ده کس را وان ابابکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آن حضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت ابوبکر بسوی خانهٔ آن حضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تغییر در اول بیان تعشی ابوبکر کرد رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل و عیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایشان بودند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود وقالت له امرأته ما حبسك عن اضيافك گفت مر ابوبکر را زنش چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجیئ گفت امرأة ابوبکر ابا آوردند و سر باز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر وقال و گفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضیاف ان لا یطعموه و سوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه هست این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد و استغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقید که مراد داشته
که درین ساعت نمیخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هر که سوگند خورد بر امری و ببیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که بر نمیداشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از ان فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیله است
واین زن که نام او ام رومان است از ان قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن طعام قالت وقرة عینی گفت امرأة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشته و قرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قر
بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلك
بثلث مرار بدرستی آن طعام الکنون بیشتر است از آنچه پیش ازان بود سه چند فاکلوا و بعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد ازان طعام متفق علیه و
وذکر کرده شد حدیث عبدالله بن مسعود که در اول وست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۲ الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و بآنحضرت ایمان آورده بود در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازهٔ او غایبانه نماز گذارد پس عائشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بگوییم حدیث میکردیم
و میگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا و بها که می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهدهٔ آن والله اعلم رواه ابوداود ۲ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عائشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت و برکشیم جامها را جدا از روی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را و
حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامهای
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم و برگماشت خدای تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا وذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینهٔ وی بود کنایت از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد با ایشان سخن کنندهٔ من ناحیة البیت از گوشهٔ خانه لا یدرون
من هو در حالی که نمی یابند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامهای وی فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن ویدلکونه بالقمیص و میمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل داده بودند در وی از بدن کشیده بودند
آنرا از تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیده بودند و در آن کفن گذاشتند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳
وعن ابن المنکدر روایتست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین است [illegible] کبار ایشانست جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و
بکاء و ناله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن * نام شد که در سفری در خدمت

الفصل الثانی

وعلیه

آنحضرت بود

آنحضرت بود و بار بار برداشته بود و هر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی همه بارها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را فرمود
انت السفينة دیگر این نام بر وی ماند و هر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من همانست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر
روایت میکند که ابن سفینه اخطأ الجيش بارض الروم گم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق هاربا يلتمس الجيش یا بند کرده شد یعنی اسیر شد
شد گریخته از دست کافران در حالیکه میجوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن بشیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
يا ابا الحارث انا مولى رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است كان من امري كيت
وكيت بود از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصهٔ خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن بشیر باز بر گفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالیکه مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خواری
نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتى قام الى جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه كلما سمع صوتا اهوى اليه هر گاه می شنید شیر آوازی را که آیا
باشد و در وی خوف پیدا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود و اصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل يمشي الى جنبه پس بر روی می آورد شیر و می آمد در حالیکه میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت رهبران است که جنبه دار میروند حتى بلغ
الجيش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه في شرح السنة ۱۶ وعن ابي الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بعد تابعی مشهور
الحديث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اهل المدينة قحطا شديدا گفت قحط کرده شد اهل مدینه قحط سخت في الصراح قحط خشک
سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا فشكوا الى عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعای کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبي پس گفت
عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه كوى الى السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتى لا يكون
بينه وبين السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن
و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیراکه در حیات
آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف و چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا
کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه
صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتى نبت العشب بضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه وسمنت
الابل و فربه شدند شتران حتى تفتقت من الشحم تا آنکه بشکافتند شتران از پیه کنایت از غایت فربهی فسمي عام الفتق پس نامیده شد این سال
را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامت است مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت
را و خود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمي ۱۷ وعن سعيد بن عبد العزيز مفتی اهل شام
است در زمن اوزاعی که امام اهل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی کسی نیست و هر دو
برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین گریان و ترسان بود رحمة الله عليه قال لما كان يوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله و
تشدید را زمین سنگستان سیاه از زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قصه بیشتر از آنست که توان
و شنید باز گو آن در تاریخ مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قصه آنست لم يؤذن في مسجد النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در
مسجد آنحضرت سه روز و لم يقم و اقامت گفته نشد و هیچکس بنماز نتوانست آمد در مسجد حاضر شد ولم يبرح سعيد بن المسيب المسجد و بیرون
نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وكان لا يعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز الا بهمهمة
يسمعها من قبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم مگر باواز خفی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و همهمه بها و میم مکرر بر وزن
دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود في الصراح همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمي ۱۸ وعن خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله نام او خلد
بن دینار است تابعی قال قلت لابي العالية سمع انس من النبي صلى الله عليه وآله وسلم گفت خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا
شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنين گفت شنیدن چگونه که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه هجرت آمد انس هشت
ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبي صلى الله عليه وآله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت
وكان له بستان يحمل في كل سنة الفاكهة مرتين و بود مر انس را باغی که بار می آورد در هر سال میوه را در هر سال دو بار وكان فيها ريحان يجيء منه ريح المسك و بود در آن باغ ریحان
که می آمد از آن بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت و ابرکت در عمر و اولاد و اموال پس گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد بلکه هفتاد و سه از آن ذکور و بیست و هفت

بستان

اناث و برکت در اموال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن بذکر از جهت بودن او صریح در خرق عادت واین همه کراماتی است که ثابت است مر آن
را بدعای آن حضرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۞ الفصل الثالث عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشره مبشره ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون وفتح فا وسکون تحتانیه وسعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروة بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی بفتح همزه وسکون را وفتح واو
بنت اوس بفتح همزه وسکون واو وتحتانیه است در نسخ مشکات ودر جامع الاصول گفته که در بنی یا هم که وی صحابیه است یا تابعیه الی مروان بن الحکم
خصومت کرد او وی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ شیئا من ارضها ودعوی کرد این
زن که سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعید انا کنت اخذ من ارضها شیئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال ماذا سمعت من
رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال سمعت رسول الله گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده شود
یعنی مانند طوق شود آن زمین در گردن وی ودر بعضی نسخ طوقه الله طوق گرداند او را خدا تعالی الی سبع ارضین تا هفت زمین فقال له مروان
لا اسالك بینة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود در
بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال نمیکنم بر تو از وی بینه فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر است
این زن دروغ گو پس کور گردان بینائی او را واقتلها فی ارضها وبکش او را درین زمین او که دعوی میکند آن زن او در روایتی آمده است که واجعل قبرها
فی دارها وبگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروه فما ماتت حتی ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او وبینما هی تمشی
فی ارضها ودر اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت فی حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق علیه وفی روایة لمسلم عن
محمد بن زید بن عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق است وذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود واز ابن عباس وروا
میکنند از وی پسران او واعمش ومعمر بمعناه بمعنی این حدیث آمده است ولفظ مخالف است وانه رآها عمیاء واین آمده است که وی دید آن زن را
که تلتمس الجدر طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن تقول اصابتنی دعوة سعید میگفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کوری من کرده بود
وانها مرت علی بئر فی الدار التی خاصمته فیها وبدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فیها
پس افتاد آن زن در آن چاه فکانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته شد برای وی قبری هذا ۞ وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا روایت
از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجائی لشکری را وامر علیهم رجلا یدعی ساریة وامیر کرد بر آن لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را وتحتانیه
فبینما عمر یخطب فجعل یصیح پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند ومیگوید یا ساری الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بوی یعنی بگردان
کوه را پس پشت خود ودر روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رض را از مدینه کشف شد وساریه در نهاوند بود فقدم رسول من الجیش پس قدوم آورد فرستاده
از لشکر فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا ملاقات کردند ما را دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا الصائح یصیح پس ناگاه کننده آواز
میکند ومیگوید یا ساری الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدا تعالی
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۞ وعن نبیهة بضم نون وفتح موحده وسکون تحتانیه ابجیین است در نسخ مشکات ودر کتب اسماء الرجال نبیه است بی تا واین
است صواب بن وهب بفتح واو وسکون ها تابعی است وبرادر زاده شیبة بن عثمان حجبی × وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است وبعضی او را لا باس
به گفته اند ان کعبا دخل علی عائشة روایت میکند که کعب احبار درآمد بر عائشه فذکروا رسول الله پس ذکر کرد کعب و عائشه وهر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی
الله علیه واله وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکة نیست هیچ روزی که طلوع میکند ومی برآید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد
هزار فرشتگان حتی یحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرداگرد می درآیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی
رسول الله میزنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم حتی اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند وهبط مثلهم وفرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای
روز از گرد کردن قبر شریف وزدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتی اذا انشقت عنه الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شکافد از
حضرتش زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت ومی برآید در آن هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالیکه میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله

زفاف شتاب رفتن و بردن عروس را بخانه شوی . مزفه محفه را گویند و یزفونه بمعنی اول بکسر زای است و بزنا فی بضم و را و بردن محبوبت بسوی حبیب و گویا کعب
این فرشتگان را شاهد و گرد تا داخل کرامت باشد والا کرامت سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود و قد برو الله اعلم رواه الدارمی ۱۷ باب
در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و این اولی و اظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب
مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
و نیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه و آله و سلم بود و باب آینده غیر مترجم در لواحق
و متممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب از ان مانده بود و بعضی
گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب از ان مانده بود و وفات وی در
دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود و بیست و دوم صفر و وفات در روز
دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند با آنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است و اتفاق دارند برانکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و میفرمود نیست هیچکس که سخت
تر باشد بلای او از ما که گروه انبیاایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا هژده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای مرض
و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز
بود که ابو بکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنم و به پناه خدا
می سپارم خدا خلیفه من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را و جدا میشوم از شما و روایات
متعاضد است بر آنکه امام ابو بکر بود رضی الله عنه و از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابو بکر و دیگر پس عبد الرحمن
بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد
پس گفت مر عبد الرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسیم برای ابو بکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا
و مؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم رویهای پسران عبد المطلب را نزد موت و میترسم که برخیز و بیمیر
خدا از بن درد و بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه ایا میدانی تو که اگر بطلبیم و بدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمی طلبیم و آنچه واقع شد در مرض
آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت دینار بود و پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز و احسان
بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد اسماء بنت عمیس دست
خود را در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت
میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست
می شستم و میرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت
را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در
سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده و لیکن اختلاف
کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود وراء قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت این است که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی
جایز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردانرا و زنانرا و زنانرا موکدتر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان
عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند و نماز میگذاردند و چون
نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز حنین یافته بود و گاهی
میپوشید و گاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع
نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده
شد قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسطوح و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وزن کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب است
و برین اند ائمه اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهار شنبه و بعضی

گفته اند روز شنبه بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است و دفن به کردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب وی اگر کرده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت
و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من ایام السنة و اینجا این قدر کافیست ۴ الفصل الاول عن البراء روایتست از براء بن
عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب
آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند
و برای مصالح دیگر که در آن دیدند این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند یقرأننا القرآن که میخوانانیدند قرآن را ثم جاء عمار و
بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر
المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد از آن آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رایت
اهل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی همچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی
رایت الولائد و الصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دختر کان را و پسرکان را می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه
وآله وسلم قد جاء بتحقیق آمد و لاید جمع ولیده است بمعنی دخترک و ولید بمعنی پسر و ولیده گاهی داه را نیز گویند اگر چه کبیره باشد
فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن
آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم
شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و درین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری
و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر
و بود آن در مرض موت آنحضرت بر پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء و بین ما عنده پس گفت
آنحضرت که بنده بود که مخیر گردانید او را خدا تعالی میان این که بدهد او را از ناز و نعمت دنیا هر چه خواهد وی تعالی یا هر چه خواهد آن بنده و میان چیزی که نزد
خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس گریه کرد ابو بکر
بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابو بکر خطاب با آنحضرت کرده فدیناک بآبائنا و امهاتنا پدران ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شگفت
کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا الی هذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من
زهرة الدنیا و بین ما عنده پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خبر میدهد آن حضرت از حال بنده که مخیر گردانید خدا تعالی او را میان آنکه بدهد او را
از زهره دنیا و میان آنچه نزد اوست وهو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا و امهاتنا یعنی این چه جای گریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی
التعیین خبر میدهد و این شیخ گریه میکند و با آنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده
که مخیر گردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناترین و فهم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ۳ وعن عقبة
بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه
گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوه احد بعد از هشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده
مر زندگان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجهت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد
بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذهب حنفیه است که قایلند به نماز گذاردن بر شهدا و نزد شافعیه که قایل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة
بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما
فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود منزل برای راست کردن و دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت
برای کارسازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان و انا علیکم شهید و من بر شما گواهم گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام و ان
موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است و انی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه نگاه میکنم و می بینم حوض
و انا فی مقامی هذا و حال آنکه من درینجای خودم و انی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست بمالک شدن
امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را و اما در خزاین معنوی مفاتیح آسمانی و زمینی مالک ملکوتست تخصیص بزمین ندارد و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

الفصل الاول

این دو صحابی اند صحیح

و مردگان را ... وداع فرزندکان صحیح

من نمیترسم بر شما شرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در
دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مباراة و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند
بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند
پیش از شما متفق علیه ۴ وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه بدرستیکه
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانهٔ من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانهٔ عایشه کرده
شود و فی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانهٔ عایشه بود در روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد و بین
سحری و نحری و قبض کرده شد آنحضرت میان سینهٔ من و گردن من سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت
تکیه داشت در آنوقت بر سینهٔ عایشه وان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من
و آب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمت است و در وقت موت عظیمتر است که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت
در آنوقت بود بعد از آن بیان تقریب وجود میکند و میگوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود وبیده السواک و در دست وی
مسواک بود وانا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرایته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی
عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواک وشناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لک پس
گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد
الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لک و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار براسه
ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی
آب بود رکوه کوزهٔ آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالید هر دو
دست تر بر روی مبارک خود را و میگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستیکه مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت
و هم و غشی اوست و این نیز از سکر است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در روم
می در آید از شدائد که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم مینمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ
یکی بآسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فافهم وبالله التوفیق ثم نصب یده پس ایستاده کرد آنحضرت دست شریف
خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت
الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق
اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین
والصدیقین وحسن اولئک رفیقا و رفیق اسم جنس است و اطلاق میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملاء اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق
اعلی حضرت رب العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این
اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی مشتاق است و مخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت
اخترت الرفیق الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق اعلی
رواه البخاری ۵ وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة و هم اینجا
است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند
که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد بآخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض وبود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ
قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه گلو گرفتگی فسمعته یقول
پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان
که انعام کرده تو برایشان که پیغمبران و راستکرداران و راستگفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها
پس فهمیدم من از این عبارت که آن حضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب تخییر گفت باختیار شوق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ۶ وعن انس
قال لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

این نعمت ۴
رکوه بفتح را ۵
در اصل ۵

گشت آنحضرت که بیهوش شد و بیهوشی میکرد و اندوه او را محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو فقال لها
لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت بعد امروز که در دنیاست و چون باخرت میرود آنجا همه سرور و حضور است
فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبهٔ آنحضرت یا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت پروردگار را که
خواند او را پیش پیشگاه خود یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را و میگرییم نزد وی و تعزیت میکنیم نعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آنحضرت
گفت فاطمه رضی ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در متون باقیه مصحح هست و در نسخهٔ شیخ میت التراب آیا
خوش شد و خورسند شد نفسهای شما که بیندازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک راحثی مثلثه خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن انس قال لما قدم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب بکسر حاء حطه جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد و دشنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب
بکسر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابوداود و فی روایة الدارمی و در روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیکوتر و نه روشن‌تر از روزی که درآمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بهجت و سرور و لها صلی الله علیه وآله وسلم
وما رایت یوما اقبح ولا اظلم من یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ندیدم من روزی را زشت‌تر و نه تاریک‌تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت قلوب الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن‌ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خیر ایامی یوم القاک فیه و فی روایة الترمذی قال و در روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم المدینة چون شد روزی که درآمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها کل شیء روشن شد از مدینه هر چیز حتی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی مات
فیه اظلم منها کل شیء پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا
و نیفشانیدیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و ناآشنا دانستیم او را کنایه است از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهدهٔ و حضور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع مادهٔ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
۳ وعن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه میباید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفت ابوبکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی و آن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذی ۹ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض
نبی گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت و حال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد از آن مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهد
بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش و این صورت تخییر است از برای اظهار شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است و ایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و بنفحات نیز روایت
است و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه علی فخذی و حال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی
افکنده شد بر وی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس بهوش آمد فاشخص بصره الی السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس گفت
اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشه و عرفت
انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح و شناختم من که این مصدق همان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه
لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت
پس مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و از اینجا استیناسی به آن قول که مراد

برفیق اعلی بهشت است میتوان یافت قالت عائشة فکان آخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عائشه پس بود پسین
که تکلم کرد بآن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ٭ وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله و
سلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عائشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عائشة ما ازال
اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عائشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهرآلوده کردند از آن اگر
چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت
یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته ابهر پشت ورگیست در
پشت ورگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت
موت ظاهر گرداند از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری
٭ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر
شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود وآن روز پنجشنبه بود ووفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب
ودر خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
بیائید بنویسیم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن
ونزد شما است قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از
صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی
الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه
برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از
آن میگذاشت ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود نمیگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر
صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب
از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت درآید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این
امر از آن حضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب
نیستند چنانچه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است
که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مومنان
چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف
وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این
مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنانی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم
من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که
بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط و
الاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید
ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز شور وغوغا وآواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث
است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزی است
که درمیان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم
ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیه بر وزن خطیه مصیبت
ارزاء جاعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی
سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب است روز پنجشنبه و
آنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه مذکور در وی واقع شده ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد آن

روز پنجشنبه تا اندکر حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه و آله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا
افتاده بودند قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت در اینست
که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی نیست از وی و وی راوی نیست از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال اشتد برسول الله صلی الله علیه واله وسلم وجعه گفت ابن عباس سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ائتونی
بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانه شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه
گفته اند این عبارت بظاهر در آن میکرد که مراد کتب احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند
نبی تنازع ونمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده
وبعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است او را آیا مخلط و پریشان شده
است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مخلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت
او نتوان کرد وهجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسید و کلام محمول بر استفهام انکاری است و اگر
در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا
یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن
از نزاع و خلاف و لغط فامرهم بثلث پس چون درگذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را بسه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب معنی این جزیره عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد وجایزه دهید و انعام
کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آزار نکنید و نکشید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه
میدادم ایشان را وسکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته
اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیه اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد
از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش
کردم قول سلیمان احول است متفق علیه وعن انس قال قال ابوبکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
و از انس است که گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت
از پدرش رسیده بود و زوجه زید بن حارثه و والده اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یزورها تا زیارت
کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر
میشود که انس نیز همراه ابوبکر و عمر شده و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابوبکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابوبکر و عمر چه چیز گریانید
ترا و بچه سبب در گریه آمدی اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر
است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که
من گریه نمی کنم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع
من السماء ولیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن باین کلمه وی
ابوبکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابوبکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد
و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بپارچه عصب بجامه سر بستن و عصابه سربند و خرقه پاره
جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس بر آمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن
حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن
خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض ازینجای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا و
زینتها پس گفت آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایات

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو داافکند و می گویند که از موالی آن حضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیا سائیم آن حضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم عرض
کی چون آن حضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثهٔ طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فلم ترفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا پس گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می کردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس
فرود آمد آن حضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آن حضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر برآمدن آن حضرت بود بر منبر صلی الله علیه
و آله و سلم رواه الدارمی ۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمة فاطمهٔ زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آن حضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و درآمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
به تمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی گفت آن حضرت بفاطمه نگری زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و در یابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من پیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آن حضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی
بهشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر زود رسیدن بآن حضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عایشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است و لیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناک بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آنحضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد به حقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء نصر الله
والفتح وجاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابوموسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرمود هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت والایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت والحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام بیمن دارد اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابوموسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آن حضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آن است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را به تقریب فضائل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرده والله اعلم و ابوعبیده گفته که مراد بدان انصارند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را بر این
حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معامله اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۷ وعن عائشة
انها قالت و روایتست از عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آن حضرت وا رأساه یعنی وای درد سر من ظاهر اسر عایشه درد می کرد پس مدح
کردند آن بعضی گفته اند که مراد بر این دانست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاک لو کان و انا حی آن یعنی موت
تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لک و ادعو لک پس طلب آمرزش کنم ترا برای تو دعا کنم مر ترا فقالت عائشة و اثکلیاه ای مردن مصیبت و هلاک من کل

بفتح مثلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و ذکر مرض نیز یاد موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب
نیز و محنت و مصیبت میرود و بی آنکه معنی حقیقی مراد باشد والله انی لاظنک تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان می‌برم ترا که دوست میداری و می‌خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک هر آئینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده به بعضی از زنان خود فی الصراح عرس و اعراس زناشوی کردن و جماع کردن و در روایت در حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش می‌کنی و بدیگران می‌پردازی ۞ در مردم این ناله نه
از رفتن جانست ۞ از یار جدائی شوم این ناله از آنست ۞ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وارأساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم می‌روم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از آن بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود
ولقد هممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه و هر آئینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبدالرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشه بود واعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوارتریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی الله پس
گفتم من با دل خود ابا دارد خدایتعالی از خلافت غیر ابی بکر ویدفع المومنون و دور می‌کنند مسلمانان آنرا او یدفع الله و یابی المومنون یا بر عکس عبارت مذکور
فرمود پس ازین جهت نطلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آن حضرت خبر داد رواه البخاری
واین حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ۞ وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها بازگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبره مدینه است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می‌یابم درد سر را وانا اقول من میگویم واراساه قال گفت آن حضرت بل انا یا عایشه بلکه من
میگویم ای عایشه وا راساه قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت وچه زیان می‌کند ترا ای
عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک هر آئینه گویا که من ملابس و مخالطم بتو
والله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر می‌کردی تو آنرا هر آئینه باز می‌گشتی بسوی خانه من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی می‌کردی
تو در خانه من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم بدیء فی وجعه الذی مات فیه
پستر آغاز کرده شد درد در آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی ۞ وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله
ارسلنی الیک بدرستی که خدایتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک
در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما هو اعلم به منک میپرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
می‌گوید خدای تعالی چگونه می‌یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت می‌یابم خود را ای جبرئیل غمگین و اجدنی
مکروبا و می‌یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت آن بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پستر آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم و رد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته می‌شود او را اسمعیل علی مائة الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر
فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب مهمای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائک فی اخبار الملائک از بیهقی در کتاب دلایل آورده که چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و یا هر دو فرشته بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از ان موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای درآمدن بر آن حضرت فسأله عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این
فرشته ایست چنین وچنین واین در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت یستاذن علیك پس گفت جبرئیل فرشتهٔ مرگست یعنی عزرائیل است طلب اذن
میکند تا درآید بر تو ما استاذن علی آدمی قبلك استیذان نکرده است برای درآمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستاذن علی آدمی بعدك و استیذان
نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف وکرامت مخصوص بحضرت تست که ملك الموت طلب اذن میکند که درآید بر تو والا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می درآید وجان
میستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملک الموت را پس درآمد فسلم علیه پس سلام داد ملک الموت
بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملک الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیك بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحك
قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا فقال وتفعل پس گفت آنحضرت میکنی ومیستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت
گفت ملک الموت آری میکنم وباین امر کرده شده ام وامرت ان اطیعك وامر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا وبفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت
راوی فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملک الموت وچه باید کرد مرا فقال جبرئیل
یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند وخواهان است بدیدار تو وملاقات تو فقال النبی پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم لملك الموت مر ملک الموت را امض لما امرت به ودر بعضی نسخ لما امرت به درگذران هر چیز را که امر کرده شده بدان چیز وبکن
هرچه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرد ملک الموت روح پاک آن حضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل وملک الموت وملک
دیگر واین گفت وگوی که مذکور شد زمانی فرصت یافت واین قضیه به بعضی اصحاب خبر داد وبعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه منکشف
گشت ومشاهده نمودند واز آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده ودر باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش
متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده وتحدیث کرده باشد ولهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون
وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیه وتعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را وتسلی دادن او را وعزا صبر وشکیبائی ودر
بعضی نسخ وجاءت بوا ویسمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشهٔ خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل
بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید ورحمة الله وبرکاته ومهربانی خدا بر شما باد وفزونیهای کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا راست عزا
از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه وتسلیه است از هر مصیبت اشارت است بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه
راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یا در دین خدا تعزیه است که شارع ترغیب وتحریض بران نموده است وبعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده وتسلی دهنده
است واین را بزبان عرب علم تجرید میگویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را همچو شیر یافتیم واین مناسب تر است بقول وی که فرمود
وخلفا من کل هالك وخدا خلف است از هر هلاک شونده وخلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری ودرکا من کل فائت ودریافتن
ودر رسیدن است از هر درگذرنده وتواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا ونظر داشتن بران حاصل است بر صبر بر هر فایت وبر هر مصیبت وجبر میکند نقصان
آنرا وتمامهٔ این معانی نزدیک یکدیگرند وحاصل همه این است که خدا بسنده است از هر چیز وبسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید
نه بجز وی ودر بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بپرهیزید از خدا تقوی کنید وایاه فارجوا وخدا را امید دارید نه جز او را وانما المصاب من حرم الثواب ونیست
مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت ومصیبت حقیقی آنست
که صبر نکند واز ثواب محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو
الخضر این خضر است که بتعزیه اصحاب واهل بیت آنحضرت آمده ظاهر ومتبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیرالمومنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و
احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوة ودر حصن
حصین برمز مستدرک آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه وذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده که
درآمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد ودرگذشت از مردم پس بگریست پس ترا التفات کرد بسوی صحابه وگفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر
وعلی هذا الخضر واین دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه ٭ باب در متممات ولواحق باب سابق الفصل الاول
عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی
الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر ونه درهم نقره ونه گوسفند ونه شتر ولا اوصی بشیء ونه وصیت کرد به چیزی از مال زیرا که نگذاشت
هیچ مالی تا وصیت کند واما آنچه از مال بنی النضیر وفدک ومانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقهٔ عیال رواه مسلم ٭ وعن عمرو

بن الحارث اخی جویریة روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطهره
گذشت قال ما ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عند موته دینارا و لا درهما و لا عبدا و لا امة و لا شیئا نگذاشت آنحضرت نزد موت
نه دینار و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استری که سفید بود که آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیه حاکم
اسکندریه بهدیه فرستاده بود و سلاحه و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زره مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود و ارضا جعلها صدقة
و مگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه و وقف بر فقرا اهل که زمین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود رواه البخاری ۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا بخش نکنند وارثان من یکدینار را ما ترکت بعد نفقة نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقه زنان
من و گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم پس لازم است مرایشان را نفقه چنانچه معتدات را
و مونة عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفه وی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را بمصارف وی و برساند
او را بمستحقان که آنحضرت صرف میکرد برایشان و مونت در اصل بمعنی بار و گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقه نسا و مونة عمال صدقه است
مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات هم چنین بود متفق علیه ۴ وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا
نورث ما ترکناه صدقة میراث یافته نمی شود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مساکین این حدیث را ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفه آنحضرتم هر جا که آنحضرت صرف میکرد من هم میکنم
و غمخواری شما نیز میکنم چنانچه آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این را تنها بفاطمه گفت رضی الله عنها بلکه
با ازواج طهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد
و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود بعد از ان بظلم
و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه
پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند که از آنحضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۵ وعن ابی موسی
عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انه قال که آنحضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده
خدای تعالی چون میخواهد مهربانی گروهی از بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها میمیراند خدای تعالی پیغمبر آن
امت را پیش از ان امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا و سلفا بین یدیها پس میگرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین سلف
نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا
سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو بیک معنی اند و اذا اراد هلکة امة عذبها و نبیها حی و چون خواهد خدای تعالی
هلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکه بفتحتین و هلاک بضم ها و سکون لام یعنی تا هلاک فاهلکها و هو ینظر پس هلاک میکند
خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینیه بهلکها پس خنک می گرداند و آرام میدهد هر دو چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت
است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین کذبوه و عصوا امره هنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را
و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مر امت مرحومه خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب
رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست
قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم و لا یرانی هر آئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا یعنی گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله
و ماله معهم پس هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده است بسوی وی از اهل و عیال وی و مال وی با اهل و عیال مراد با دیدن آنحضرت است در حیات
او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه و آله و سلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر است بسیاق کلام و همچنین است حال مشتاقان
جمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه و آله و سلم رواه مسلم ۲۷ باب مناقب قریش و ذکر القبائل مناقب جمع منقبت است
بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت هنر و ستوده کی مردم ضد مثلب که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و داننده قوم نقبا جماعت
اقا منه نقیبی کردن و از سیبویه منقولست که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هنر و ستوده کی
است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل
نام دابه ایست قوی ترین دواب دریا و گویند در دریا ماهی است که میخورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور این است

الفصل الاول

که گفته شد و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب ازینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و همه بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ٭ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان اند مر مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین باشد وجه آن و عدم آنکه قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورهٔ اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت ولیکن فضل و شرف باعتبار اول است و ثانی مگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود نه غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت ایشان نورزد منافات بآن ندارد متفق علیه ٭ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لایزال هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا از ین دو خلیفه باشد و دیگری تابع و این مبالغه است و الا امر خلافت بدو کس انتظام نگیرد متفق علیه ٭ وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدا تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایتی دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا که اگر اقامت کنند شاید که این امر از دست بر آید و مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری ٭ وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میکشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشانرا بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخسارهٔ مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و برفق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشانرا دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابو بکر لا یلبث الا قلیلا و ابو بکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام تا آنکه شهادت میدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور وفا داز بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است که قایم شدند بعد از آنحضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت با ایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگر چه بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بر وی مردم و قتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از آن ایتادند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهر ترین اقوال درین حدیث و راجح ترین وجهها در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگر چه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت که ازین حیث

کہ انتظام واجتماع واتحاد کلمہ است و خلافتی کہ حکم کردہ است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است کہ خلافت نبوت است واین خلافت امارت است
مستمر وشایع است قول بہ تسمیہ مرا بعد از خلفای راشدین خلفاء اللہ چنانچہ خلفای عباسیہ میگفتند اگرچہ بمجاز است انتهی پوشیده نماند کہ این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث کہ فرموده است لا یزال الاسلام عزیزا ولا یزال الدین قائما اگرچہ ملایم است بروایت دیگر کہ لا یزال امر الناس ماضیا وحدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین وظهور حق وقوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان واللہ اعلم ثانی آنکہ مراد خلفای عادل وامرای صالح
اند کہ مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست کہ بعد از آن حضرت در پی هم متصل باشند شاید کہ این عدد تمام شود تا زمانی اگرچہ تا قریب قیام
ساعت است باشد توربشتی گفته کہ راه راست درین حدیث وہرچہ درین معنی وارد یافته همین است ثالث آنکہ مراد وجود ایشانست بعد از موت مهدی
واین خبر است از مخبر صادق از ان حال ودر حدیث دیگر آمده است کہ چون بمیرد مهدی مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس آخر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میگردد
بآن عدد دوازده و هر کدام از ایشان امام عادل هادی مهدیست واین توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است از
ابن عباس در وصف مهدی کہ گفت کشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم واندوه و بر میگرداند بعدل وی هر جور و فساد بعد از ان والی امر میشود
بعد از وی دوازده کس در صد و پنجاه سال پس منتهی میشود زمانه رابع آنکہ مراد وجود این عدد است در عصر واحد کہ اتباع واطاعت میکنند هر یکی را طایفه
مؤید این است آنچہ واقع شده است نزدیک است کہ باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند ومقصود آنحضرت اخبار است با عجایب فتن کہ بعد از وی ظاهر خواهد
شد تا آنکہ در یکزمان دوازده خلیفه باشند ومراد آنست کہ امر دین منتظم خواهد بود واسلام عزیز تا این زمان ودرین زمان اختلال خواهد پذیرفت ودر
توجیهات سابق معنی آن میباشد کہ در زمان دولت این دوازده منتظم باشد وبعد از وی محل این است آنچہ ذکر کرده اند شراح این حدیث واللہ اعلم
براد رسوله ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم غفار غفر اللہ لها غفار بکسر غین معجمه و فا نام قبیله ایست وابو ذر غفاری
رضی اللہ عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را وفرمود بیامرزد خدا تعالی ایشان را واحتمال دارد کہ اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را واسلم نیز نام
قبیله ایست کہ نسبت بوی اسلمی میگویند سالمها اللہ صلح کند ایشان را خدا تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی کہ موافق باشد وایذا نکند ایشان را ودعا کرد
ایشان را باین دعا زیرا کہ ایشان اسلام آوردند بی حرب واین نیز احتمال خبر دارد وعصیة بضم عین وفتح صاد مهمله وتشدید یا عصت اللہ ورسوله عصیت
کردند خدا را ورسول خدا را وآن قبیله ایست کہ قرا را به بیر معونه کشتند وآنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت واین اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد واین ناظر است در آنکہ ماقبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۷ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قریش
والانصار وجهینة بضم جیم وفتح ها وسکون یا ومزینة بضم میم وفتح زای وسکون یا ونون واسلم وغفار واشجع بفتح همزه وسکون شین معجمه وجیم
موالی این همه قبیله با موالی من اند یعنی ناصر ومحب وبرین تقدیر موالی بفتح یا مشدد جمع مولی است ودر روایت کرده شده است موال بفتح میم وکسر
لام باتنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهندگان بعضی اند لیس لهم مولی دون اللہ ورسوله نیست مر ایشان را محب وناصر جز خدا وپیغمبر
وی متفق علیه ۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من بنی تمیم
فرمود واین قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام وحسن آثار ایشان واز بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است کہ آنحضرت صلی اللہ
علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی ما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده کہ ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد وروی باشعری آورد وگفت اشعر بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج واضطرار وبی طاقتی ومیل بدنیا بود نه از سوی کفر وانکار واز ین قبیله خبرهای غریب از شدت وجفا در کتب سیر
ایشان منقول است کہ چہ توان گفت عفا اللہ عنهم ومن بنی عامر واین قبایل بهتر از بنی عامر ومن الحلیفین بنی اسد وغطفان وبهتر اند از دو حلیف کہ بنو
اسد وغطفان اند بفتح غین معجمه وطاء مهمله واین دو قبیله حلیف یکدیگر اند کہ بر تعاون وتناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکہ عادت عرب بود متفق علیه ۹
وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول فیهم گفت ابوهریره همیشه ام
کہ دوست میدارم من بنی تمیم را از ان باز کہ سہ خصلت یا سہ کلمه شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
هم اشد امتی علی الدجال یکی آنست کہ ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال بانکار وجدال ونزاع وتجنب قال وجاءت صدقاتهم
گفت ابوهریره دوم آن کہ آمد صدقها وزکوتهای ایشان فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم هذه صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود وقوم خود خواند بجهت تشریف وتکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله و

کسر موحده و تشدید تحتانیه **منهم عند عائشة** سیوم آنکه بود جاریه بندهٔ از ایشان نزد عائشه **فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل** پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عائشه او را زیراکه وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترکست درمیان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جائز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ **الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله** روایتست از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را خدای تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهة
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت **رواه الترمذی** ۲ **وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا** گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب **فاذق آخرهم نوالا**
پس بچشان پسینیان ایشان از بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و مراد به نکال
آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت **رواه الترمذی** ۳ **وعن ابی عامر الاشعری** عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآنحضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود **قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون** نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او میخوانند و ازد برای نیز میگویند و ازد شنوده نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثه اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند **لا یفرون فی القتال** نمیگریزند در جنگ که روی گشتن میشود **ولا یغلون** بفتح یا و ضم غین معجمه و خیانت نمیکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب** ۴ **وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض** گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافه کرد ایشان را بسوی حق تعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله و بیت الله یا بجهت بودن ایشان حزب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد است یعنی
اسد الله که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند **یرید الناس ان یضعوهم** میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه **ویابی الله الا ان یرفعهم** و ابا می آرد
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبه ایشان را **ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل** و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد **یا لیت ابی کان ازدیا
ویا لیت امی کانت ازدیة** ای کاش میبود پدر من از قبیله ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم از ازدی میبودیم **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب** ۵ **وعن عمران بن حصین** بضم حاء و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریره و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملائکه بر وی
سلام میکردند و دوستی از دوستان وی درین حال به سر وقت وی رسید و گریه کرد و گفت نگریی که خبر دهم ترا از حال خود خنده کن که ملائکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و من میشنوم سلام ایشان را زنهار تا عمر زنده ام این سخن فاش نکنی شاید که منقطع شود ترا **قال مات النبی** گفت عمران مرد پیغمبر **صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء** و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را **ثقیف** که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست **وبنی حنیفة**
که مسیلمه کذاب از انجا بود **وبنی امیة** که عبیدالله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قائل که
یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هرچه کرد با مروی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را
چه گویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده دیگر
چیزها بسیار است چه گوید **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب** ۶ **وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی
ثقیف کذاب ومبیر** در ثقیف شخصی است که کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه **قال عبدالله بن عصمة** تابعی حجازیست ثقة گفت در تعیین کذاب و مبیر **یقال الکذاب هو المختار** گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین **والمبیر هو الحجاج بن یوسف** و مبیر حجاج ظالم مشهور است **وقال هشام بن حسان** بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث شنید از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگست **احصوا ما قتل الحجاج صبرا** شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه **فبلغ مائة الف
وعشرین الفا** پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر و روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
که مادر ابن زبیر است که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود ومبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک
الا ایاه واما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد و سجیئ تمام الحدیث و سرانجام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث بالکلیه
احوال حجاج مشهور است احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ✻ پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت است
ونیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم وفضل وخیر ومیگویند که باطن او برخلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد
ورغبت در دنیا نمود وظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد ومیگویند که دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را در عقیدهٔ صحیح و محبت
با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست کوشهٔ عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد
وکینهٔ شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت میگویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنهٔ سبع وستین در امارت مصعب
بن الزبیر کوفه کشته شد و علما او را از کذابان می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب ومبیر بروی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ۷ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح وسکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸ وعن عبد الرزاق روایت است از عبد الرزاق بن همام که
از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل ویحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است
عن میناء بکسر میم وسکون تحتانیه بمد وقصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم او را از قیس که نام قبیله است بفتح قاف
وسکون تحتانیه وسین مهمله فقال پس گفت العن حمیرا یا رسول الله لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله وسکون میم و فتح تحتانیه که نام قبیلهٔ مشهور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پس آمد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خدایتعالی حمیر را افواههم سلام دهنهای ایشان سلام است وایدیهم طعام و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود و طعام
میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع وسخاوت اند که اصل مکارم ومحامد و ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان و ایشان
خداوندان امن وایمانند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر و روایت کرده میشود از این میناء حدیثهای منکر اگر چه عبد الرزاق ثقه
و قوی اما میناء ضعیف است ۹ وعنه و هم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیله تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال وسکون واو وسین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی آید و در اینجا منقبت است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ۱۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک وبک هدانا الله
چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدایتعالی لبغض داشتن ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان بحسب عجمیت و فارسیت اصلی
وی تکبری وسوء ادبی بعرب یا به بعضی اعراب میشده باشد لبغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را آگاه داشت که احتراس کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد که آن بغض من میکشد فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف
آنچه مضمر دارد وکینه ورزد با ایشان در نیاید شفاعت من نرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء وفتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی ونیست وی نزد اهل حدیث

بن عثمان

انچنان قوی ۱۲ و عن ام الحریر بفتح حا و کسر را اولی میان هردو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابیه است قالت سمعت مولای
یقول قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک است میگفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب
از جملهٔ علامات نزدیک آمدن قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۳ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الملك فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و پادشاهی در قریش است و قضا در انصار است مراد نقابت است چنانکه دوازده
نقبا از انصار ساخته بود و بعضی گفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را بقضا بیمن فرستاد والاذان فی
الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن آن سرور بود والامانة فی الازد یعنی امین کردن و امین ساختن در قبیله ازد است
یعنی الیمن میخواهد آنحضرت از ازد یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کرده
از ایشان ساخت وفی روایة موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرده آنرا ترمذی وقال هذا اصح گفت
ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده الفصل الثالث عن عبد الله بن مطیع
روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع
نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یوم فتح مکة میگفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا
بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی بحبس و بند در معرکه بعد ازین روز تا روز قیامت بعضی گفته اند که مراد نهی قتل قرشی است بصبر و بعضی گفته
معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته شدند بعضی که کشته شدند بصبر رواه مسلم ۲ و عن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت
وارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة گفت دیدم عبد الله بن زبیر را بر عقبهٔ مکه که واقع است
در راه مدینه اضافت عقبی بمدینه باین جهت است والا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید قال گفت معاویه بن مسلم فجعلت
قریش تمر علیه والناس پس گشتند قریش که میگذرند بروی و مردم دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بروی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر
ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیك ابا خبیب السلام علیك ابا خبیب السلام علیك ابا خبیب سه بار گفت و ابو خبیب
کنیت عبد الله بن زبیر است بضم خاء معجمه و فتح موحدهٔ اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا
اما والله لقد کنت انهاك عن هذا سه بار گفت دانا و آگاه باش هر آینه بتحقیق بوده ام من که باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت
که عبد الله بن الزبیر کرد که به یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایتها در تحت تصرف خود آورد و همچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس
عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بردار کشید و یزید نیز لشکری را بجزاب کردن
مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعهٔ حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن زبیر را بکشد درین میان از عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا
ای ابا خبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر جماعه
ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آینه بتحقیق بودی تو روزه دار و شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه
بسیار میداشت و تمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا
و آگاه باش بخدا سوگند هر آینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی
امتی که تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است و روایة لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمیشود که رد این
از حیثیت روایت است یا از طریق درایت اگر از حیثیت روایت است فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است
و خالی از خفایی نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جملهٔ اشراری امت بدی است که این چنین
کسی را که تو ئی از اشرار گویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیر اند شاید بطریق تعریض و استهزا است ولیکن معنی اول ظاهر
تر است و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطا است شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت و گذشت ابن عمر از آنجا
فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن
جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنهٔ درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته
شد در گورهای یهود و آن قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا مدفون
یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس باز فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر است که بیاید

فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس باز گردانید فرستاده فرستاد حجاج بر اسما آن فرستاده و شده
را گفت ولیاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هر آینه می آئی تو ای اسما بطور خود یا میفرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوها
تو قرن بشاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد اسما وقالت و گفت فرستاده را والله لا اتیک حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید بمن نعلین
مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعل که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای او و سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فا پس روان شد حجاج در حالی که نزدیک مینهد گامها و
میجنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتک افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه گردانیدی بروی دنیای او را و قطع
کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیک آخرتک و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نهاده بود وجهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عرب است دو پاره کرد بیک پاره سفره طعام آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بست و پاره دیگر کمر خود را بست چنانکه فرمود
وانا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت ارفع به طعام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندهای
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه واما نطاق دیگر پس کمربند زنان است که بی نیاز
نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بیچیز که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آن حضرت تحدیث کرد ما را که در قبیله ثقیف کذابیست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید و اما المبیر فلا اخالک الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بدو رواه مسلم ۳ وعن نافع روایتست از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنه ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت وانت ابن
عمر وصاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه و آله و سلم فما یمنعک ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از برای
برآمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدایتعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را والا حاجت بزیادت
لفظ علی نبود فافهم قالا گفتند آن دو مرد الم یقل الله آیا نگفته است خدایتعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر بتحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین لله
و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر الله و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ٥ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طا و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پیش از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پس قدوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذو النور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا ببخش او را نور پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که این را مثله گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانه وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابو هریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول الله
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت وابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیله

دوس زیرا که عصیان کردوا باآورد وازامتثال واطاعت فادع الله علیهم پس دعاکن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند
مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست بنما دوس را وایت بهم وبیار ایشان را یعنی
در حالی که مسلمانند متفق علیه ۵ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید
عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقرآن عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی وسیوم
از جهت آنکه سخن بهشتیان بعربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱۱ باب مناقب الصحابة رضی
الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان وبر دین اسلام مرد اگرچه درین میان
ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست وبعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله
علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد وغزوات واقل آن شش ماه داشته اند ودلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست
در رجحان آنکه کسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده در مشهدی از مشاهد وندید آنحضرت را مگر نظرهٔ از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت
اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ما ورای خود دراز است پارهٔ از ان در شرح مذکور است وطریقهٔ
اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند که سلامت
درین است والله اعلم ع الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی گفت
آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم
نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن رطل وثلث رطل است ولا نصیفه و نه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را
وازینجاست که فضیلت صحابه بمعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ۲ وعن ابی بردة بضم با وسکون را پسر ابو موسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت
کرده است از پدر خود که ابو موسی اشعری است قال گفت پدروی رفع برداشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه
الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت
انتظار وحی وتوجه بجانب علو وعالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمان را وامنه بفتحات
مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه برود ستارگان از
تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمان را آنچه وعده کرده شده است بآسمان وتقدیر کرده شده اورا از انفطار
وانشقاق چنانچه فرمود اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی ومن سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی
ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است ووقوع آن درمیان ایشان از فتن وحروب وارتداد
بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون واصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند
اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع وحوادث وفتن وذهاب خیر وحدوث شر رواه مسلم ۳ وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام
من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وهمزه وبیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب وکتب وبعضی بفتح
فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود وپرسیده میشود از ان جماعت آیا هست درمیان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند وجواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس
گشاده میشود حصن وحصاری وشهری که مقید اند بآن وغزا میکنند بر آن یعنی ببرکت وشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح ونصرت
دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم پس گفته میشود آیا هست درمیان شما کسی که صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم
ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته
است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم ودرینجا بیان فضل وشرف
قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آینده وباید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث ودر روایت مسلم اینچنین آمده است
که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با وسکون عین وبفتح نیز آمده لشکر فرستاده شود بجائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

ملازمت کرده آنحضرت را و قتال کرده همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه

و تقدیر کرده شده

الفصل الاول باب مناقب الصحابه رضی الله عنهم اجمعین

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید بمیان شما هیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فیکم بکاف خطاب و در روایتی فیهم بضمیر غایب و در قراین دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب
پس فتح کرده میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از آن فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رأی
اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکه در روایت
اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رأی ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل ترون
فیهم من رأی من رأی اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده
است یاران آنحضرت را درینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرده ثم یکون البعث الرابع بعد از آن میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبه چهارم فیقال پس گفته میشود انظروا
نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رأی من رأی احدا رأی اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی را
که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود مر او را گویا که این همه متعلق
است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده
است ٭ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شده و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش مذکور شده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی بهترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت من
آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست که مضبوط و معتبر در آن عدد معین از زمان نیست زیرا که قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنه مائه تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از آنجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای غریبه
و برداشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون پس
بدرستی بعد از این سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی و وجه جمع میان این دو حدیث
آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او و آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضایع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم
نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند دروغ می خورند
پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده ویخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفته نمیشوند و اعتماد کرده نمیشود
بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند و اگر نا گاه و اتفاقا اعتبار ندارد و ینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا او سبحانه بنذرها و وفا نمیکنند ویظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در میان ایشان فربهی یعنی فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در آن پیدا آید نه آنکه
خلقی و طبعی بود و بعضی میگویند که مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست که دعوی میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و ثبت مراتب را از شرف و نیز گفته
اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشارب است وفی روایة ویحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیه
وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را و در بعضی روایات آمده
است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص او ست بر شهادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا میکند و گاهی این را الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستیکه ایشان نیکترین و برگزیدگان تو اند و چرا نباشد که مصاحبان
و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال اویند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و مشاهدان
طلعت با کمال اویند شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر انرا باربعینات و خلوات نه نماید و نکشاید

الفصل الثانی

وایمان عیانی و یقین شهودی که ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم این گروه اخیار امت و سرداران ملت اند و غالب در آن زمان و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت است و مستوران ایشان محکوم بعدالت اند الا نادر از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر بعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از ان ظاهر و شایع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت است بظهور و شیوع بدع و اهوا اگرچه حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال و ارجا در اواخر این قرون پیدا آمد و لیکن ظهور و شیوع آن بعد از نبوی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگند میخورد و سوگند داده نمیشود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمیشود اشارتست بترک تدین و احتیاط الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسی که شاد میگرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحبوحه دار بضم موحدتین و سکون مهمله اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنهاست فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی است که مستبد است برای خود و متابعت نمی کند رای جماعت را وهو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید که گاهی دور شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأة و باید که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مرد و زن و شیطان اند ومن سرته حسنته وساءته سیئته و کسی که شاد کرداند او را نیکی او و اندوهگین کرداند او را بدی او فهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که به نیکی کردن شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل است رواه النسائی ٢ دراصل بیاض است و در حاشیه نوشته اند النسائی ٢ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقا بصحابه و تابعین مخصوص نیست بآن ده تن که ایشان را عشره مبشره گویند و جز ایشان از انها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامه مؤمنان و مسلمانان را شامل است و لیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی است که بر اسلام مرده و این خبر مخبر صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نگردد و بدین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را عشره خوانند و ممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ٣ وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد کنید ایشان را جز به تعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را یا من الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی سه بار مکرر فرمود برای تاکید و مبالغه لا تتخذوهم غرضا من بعدی نگیرید و نسازید ایشان را مثل هدف بعد از من که نیندازید بجانب ایشان تیر بدی و دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم و کسی که دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است و بغض ایشان بسبب بغض من اعاذنا الله من ذلک و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علی محبت رسول است و نشان محبت آل و اصحاب وی و همچنین ومن اذاهم فقد اذانی و کسیکه برنجاند ایشان را پس بتحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی الله و کسی که برنجاند مرا بتحقیق رنجانید خدا را ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه و کسیکه برنجاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد و عذاب کند خدا تعالی او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٤ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال و قصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است و صلاح نمی پذیرد و نیک نمیگردد طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابه و با وجود آنکه در زمان ایشان وجود صحابه بود و فات حسن بصری در یکصد و ده است رواه فی شرح السنة ٦ وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه روایت کرد عبد الله بن بریدة اسلمی که قاضی مرو و عالم آن بود و از مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریده اسلمی است صحابی مشهور نقل کرده قال قال النبی گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست هیچ یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لهم یوم القیمة مگر آنکه برانگیخته شود از قبر در حالی که کشنده است مردم را به بهشت و سبب روشنائی است برای ایشان روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول وی است لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان که درو ذکر صحابه است و در مصابیح درین باب ذکر کرده است و مؤلف ذکر وی آنجا مناسب دید ٢ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم وقتیکه ببینید کسانی را که دشنام
میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط باشد
رواه الترمذی ٢ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
را که میگفت سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من
یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن
ستارگان قویتر و روشن ترند از بعضی ولکل نور و هر یکی را نوری است فمن اخذ بشئ مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه
ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال
گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند که بآنها
راه یافته میشود پس بهرکدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست مییابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است
که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بجهت بشریت
و خطا نه بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و اتباع آنچه
نباید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ١٦ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در
مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة خدایتعالی تجلی میکند مردم را عام و مرا بوبکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر نریخت خدا در سینهٔ
من چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الجنة قبل شیبة ابی بکر
بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدایتعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح
را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهة آنست
که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید
آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه
الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب وابو نعیم وابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده
و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی
صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است وعند البخاری ابابکر واقع شده
بالف و این بقاعدهٔ نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و اگر بودم من گیرنده دوست خالص جانی را هرآینه میگرفتم ابوبکر را اینچنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی است
و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی در آینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر
محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست میگرفتم که لایق و قابل
این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و تواند که از خلت باشد
بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بروی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع
من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست ملجا و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است
فافهم لا تبقین فی المسجد خوخة الاخوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح دو خا معجمه
و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه در آید و دریچه با وگذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود با وگذرها بوده که از راه آن
بمسجد می در آمدند ناگاه میگردند از آن به مسجد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد یا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الاخوخهٔ ابوبکر بیا و تفصیلا و این
در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و گفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقالهٔ دیگران درین باب و چون مردم
تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز و جل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانه خود
روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامی که می در آید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد اگرچه مقدار سوفار سوزن باشد وفی روایة

لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا اگر بودمی من گیرندۂ خلیل جز پروردگار من هر آئینه میگرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر مخالف مینماید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و گشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لا سیما که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت گرفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضۂ آن و رد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضۂ وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد صحت رسیده است و بعضی بمرتبۂ حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می در آمد و می بر آمد از ان و بتحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در نیاید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخۂ ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن اینست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از انکه ظاهر شد از وی در امتثال امر اد نی توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بذکر حمزه در قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوۂ احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر و همچنین وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجد را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است ابسط ترازین که قدری از ان در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم و الله اعلم ۲ وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی ولیکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود و معلوم شود که هر که در صحبت صادق است بمرتبۂ محبوبیت میرسد چه هم و یحبونه ﴿ هر که او در عشق صادق آمد است ﴾ بر سرش معشوق عاشق آمد است ﴿ تحقیق محبت و جذب از ان جانب ناشی است که اثر انجذاب است از نیجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبۂ محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبۂ محبت و خلت و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی رواه مسلم ۳ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت عائشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود ادعی لی ابابکر اباک واخاک بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر عائشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف ان یتمنی متمن زیرا که بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده ویقول قائل انا اولی و بگوید گوینده من مستحق خلافت را و مستحق نیست غیر من ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر وابا دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی که جمع بین الصحیحین است همچنین واقع شده که انا اولی من سزاوار ترم بخلافت بدل بجای انا ولا وطیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم امراة آمد آنحضرت را زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارایت ان جئت ولم اجدک خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها تریدالموت گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان

ابابکر صح

لم تجدینی فأت ابا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابو بکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
و لیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ٥ وعن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایت است از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشکری
و بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است و سلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین اینچنین بود و صاحب مواهب لدنیه گفته
که ذات السلاسل بجهت آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
میگفتند و از مدینه برده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او بربست و سه
صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بربست و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس
آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابو بکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بربست
و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند و
امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده و او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند
پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران و انصار را با وی فرستادند و ابو بکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزلت
از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس
احب الیک پس گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عائشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه
است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عائشه که ابو بکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابو بکر کدام محبوب تر است
قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی آخرهم از جهت
ترس آنکه گرداند مرا در آخر ایشان متفق علیه ٦ وعن محمد بن الحنفیة ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن
قیس حنفیه بود از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدیدة القوت چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین
علی زره آهن آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدری آنچه دراز بود
از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک میفرستد و حسن و حسین را نمیفرستد گفت حسن و حسین بمثابه
سر و چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم بپدر خود یعنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس
خیر بعد النبی کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو بکر گفت پدر من ابو بکر بهتر است قال قلت ثم من
گفتم پس تر کیست قال عمر و خشیت ان یقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی پس ترسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم
انت گفتم پس تر تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی هست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان
مردی و چه مردی این را بر وجه تواضع فرمود و الا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاری ٧ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم با بی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پس تر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس تر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم و ابو بکر و عمر هر دو وزیر و
مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پس تر میگذاشتیم اصحاب آنحضرت را که فضل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگر چه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حی بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران و مستان اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان
آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة
الرضوان و علما و صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابا بکر ما پس تر عمر را
و گفت و اما علی بتحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هر چه در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را دختر
خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای مسجد را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد که پیغم

می شد ابن عمر کہ چہ میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد ازان گفتہ سپر سید از علی و قیاس نکنید ہیچکس را بروی بہت در پای ہمہ را مگر در او را کذا
ذکرہ الشیخ فی فتح الباری ٭ الفصل الثانی عن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم مالاحد عندنا ید الا وقد کافیناہ
گفت ابوہریرہ گفت آنحضرت نیست مر ہیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکہ بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان لہ عندنا
یدا یکافیہ اللہ بہا یوم القیمۃ پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی ہست کہ مکافات دہد او را خدایتعالی در بدل آن نعمت روز قیامت این
غایت مبالغہ در تکریم و امتنان است از آنحضرت مر ابی بکر را والا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ نعمتہا و منتہاست کہ ہیچ یکی از ان سر بر
نمیتواند داشت نعمتہا و خدمتہای ایشان در جنب آن چہ خواہد بود چنانکہ روشن است و فرمود وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی
مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال ہیچ یکی آنچہ سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکہ ہرچہ در خانہ داشت بخدمت آورد و ہیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال
بکسر خا لقب ابو بکر است چون تمام مال صرف راہ خدا کردہ و خرقہ پوشید و بجای تکمہا خلالہا خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا
ترجمہ این سابقا معلوم شد الا وان صاحبکم خلیل اللہ آگاہ باشید کہ صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواہ الترمذی ٭ وعن
عمر رضی اللہ عنہ قال ابو بکر سیدنا وخیرنا گفت عمر ابو بکر بہتر ماست در فضل و ریاست و بہتر ماست در عمل و فعل خیرات واحبنا الی رسول اللہ
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نتیجہ بہتری و بہتری و اکمل وجوہ مرتبہ سیادت و ریاست است رواہ الترمذی ٭ وعن
ابن عمر عن رسول اللہ و روایت است از ابن عمر کہ روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار
وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را کہ تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار کہ می
گویند ازینجاست رواہ الترمذی ٭ وعن عایشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینبغی لقوم فیہم ابو بکر
ان یؤمہم غیرہ گفت عایشہ کہ گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را کہ در میان ایشان ابو بکر است کہ امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت
فرمودہ باشد کہ امر کرد او را بامامت و عایشہ دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون آقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لہذا سیدنا علی
رضی اللہ عنہ فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تا کیست کہ پس اندازد ترا در امر دنیای ما رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ٭ وعن عمر
رضی اللہ عنہ قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت کہ تصدق کنیم و در راہ خدا مالی صرف
کنیم ووافق ذالک عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود
فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقتہ یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابو بکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند کہ ان نافیہ
باشد یعنی ہرگز پیشی نکردہ ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمہ مال خود را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ما ابقیت لاہلک چہ چیز و چہ مقدار باقی داشتہ تو مر اہل و عیال خود را فقلت مثلہ پس گفتم من باقی گذاشتہ ام برای اہل و عیال
مانند آنچہ آوردہ ام یعنی نصفی آوردہ ام و نصفی گذاشتہ واتی ابو بکر بکل ما عندہ و آورد ابو بکر ہرچہ بود نزد او درینجا ایمائی ہست کہ فرضا نصف
مال عمر بیشتر بود از آنچہ ابو بکر آورد اما چون ہرچہ داشت آورد فضل او بر عمر باقی است چنانکہ واقعشدہ است افضل الصدقۃ جہد المقل واللہ اعلم فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاہلک پس گفت آنحضرت ای ابو بکر چہ چیز گذاشتہ تو مر اہل و عیال خود را فقال ابقیت لہم اللہ ورسولہ پس گفت ابو بکر باقی گذاشتہ ام
برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی ہیچ چیز از مال باقی نگذاشتہ ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابو بکر
زیادہ بود بر نصف مال عمر پس ہیچ شبہہ نیست در افضلیت وی رضی اللہ عنہ و اگر کم ہم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقہ ابدا گفتم
من پیشی نمیتوانم کرد ابو بکر را ہرگز یعنی امروز کہ باوجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد میدانم کہ ہرگز بروی سبقت نخواہم کرد و در
بعضی روایات واقعشدہ است کہ آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل بمانند است کہ میان کلمہ دو قول شماست کہ مذکور شد رواہ
الترمذی وابوداؤد ٭ وعن عایشۃ ان ابا بکر دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال و روایت است از عایشہ کہ ابو بکر در آمد بر آن
حضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر کردہ انت عتیق اللہ من النار تو آزاد کردہ شدہ خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیدہ
شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیہ بعتیق وجوہ دیگر گفتہ اند کہ عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است کہ عتیق
بمعنی معتق از نار است و بعضی گفتہ اند کہ عتیق نام اوست کہ مادرش نہادہ واللہ اعلم رواہ الترمذی ٭ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اول من تنشق عنہ الارض من نخستین کسی ام کہ شکافتہ میگردد از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابو بکر
ثم عمر بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر کہ در یک حجرہ با وی مدفون شدہ اند ثم اتی اہل البقیع پس تر می آیم مدفونان اہل بقیع را فیحشرون

چشم فراهم آید و اگر روان کرده عمص گویند و سمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت و صوت
و حس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند این بلال است و قصه
بلالی در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته است و رأیت قصرا بفنائه جارية و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
گفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که درآیم ان قصر را پس به بینم ان را فذکرت
غيرتك پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت و امی پس گفت عمر پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعليك اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایات
آمده است که عمر گفت آیا هست که بر داشته است مرا خدا تعالی الا بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا اگر بتو متفق علیه وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بینا انا نائم رأیت الناس يعرضون علی گفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و گذرانیده میشوند از پیش من و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسید تا بنزد ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون
و منها ما دون ذلك و بعضی از ان پیراهنها چیزیست که فرو تر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از ان که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را وعرض
علی عمر بن الخطاب و علیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آنرا یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلك گفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آنرا و بچه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدين گفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آنرا بدین که دین وی از همه درازتر و کاملتر و تمامتر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کس بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس تر دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آنرا یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم
آنرا بعلم و گفته اند که صورت مثالیه علم در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکبار در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
دارد همه را فرو برده است والحمد لله متفق علیه وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول بینا انا نائم رأیتنی علی
قلیب علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میگفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بران دلوی است قلیب بفتح قاف
و کسر لام چاه سر کرده ناکرده که آنرا بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب چاه بدنه طوی نا معلوم کرد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه این قدر که خواسته است خدا تعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پس تر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بوده است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و جزئی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب و فی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط
در منزلت ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه بسستی و نا توانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست
با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرب و عادت ایشان است که میگویند فلان چنین کرد و خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس تر گشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
و حوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آنرا عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را همچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
و راست کردند اشتران را عطن بفتحتین جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی رواية ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

رفت دلو را
ابو قحافه
لیست پدر

ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت
دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح
فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب
ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریته بریدیم بر وجه فساد
حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند با بخور روی بفتح را و کسر واو متفق علیه ۷ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه بدرستی خدا تعالی پیدا کرده است
و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی وفی روایة ابی داؤد عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر چنین
آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ۲ وعن علی رضی
الله قال ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی
عمر نطق میکند بچیزی که بساکن کرده و آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد
که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۳ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا
عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان کردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر
پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصهٔ اسلام وی رضی الله عنه عجیب است
مذکور است در ترجمهٔ وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس تر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی در مجلس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ۴ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر
که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابوبکر پس گفت ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس هر آینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که میگفت ما
طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نه بر آمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس
منافات ندارد با بودن هر یک از آن دو خیر الناس و بودن ابو بکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این سخنی است که از اکثر احادیث
رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض والتقدیر پس از من
پیغمبری هر آینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغة و گویا که این به جهت آنست که عمر ملهم و محدث است والقا میکند
ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن بریدة قال خرج
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات
خود فلما انصرف جاءته جاریة سوداء پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت
پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا ان اضرب بین یدیک بالدف واتغنی بدرستی من نذر کرده ام
اگر باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخدا
دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی
تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و
بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه
جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب
جمهور آیمه است و نزد حنیفه کافیست بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد
حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

الفصل الثانی

وسلامت وی قربت وعبادت است ودلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی وهمین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود وچون حکم دف ذکر کرد حکم وی
نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت آن زن که
میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس درآمد در مجلس ابو بکر رضی الله عنه وحال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب
بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه وآن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب بستر درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر
بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان
کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای
عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه درآمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن ساخت بلکه امر کرد او را بدان وهمچنین نزد دخول ابو بکر و علی و
عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اتفاق کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر
گذاری وسرور وشادمانی ودر واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی وبیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت واز کراهت
باستحباب ولیکن این حاصل میشد بادنی واقل آن وچون زیاده از حد تجاوز کرد وبحد مکروه کشید وموافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت
واشارت کرد بمنع زیادت واستکثار از آن وکردن آن بی ضرورت وصریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد واما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو
جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند وتغنی میکردند وعدم تحدید آن بیک حدی وآن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام
عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند وبعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را توربشتی ونقل کرده است از وی طیبی والله اعلم
۷ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازهای درهم
را ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحتین بانگ خروش وصوت صبیان وشنیدیم آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فاذا حبشیة تزفن پس ناگاه زنی حبشیه پای می کوبد ورقص میکند وزفن بزای وفا ونون پای کوفتن والصبیان حولها وحال
آنکه کودکان گرد اویند وایشان نیز رقص میکنند فقال یا عایشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین وتماشا کن
فجئت ووضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم ونهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولحی بفتح
لام وسکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی راسه
پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی ما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا
سیر نشده از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا ببینم مرتبه خود را نزد آن حضرت
در محبت داشتن وی مرا وطلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق وپریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض به تشدید
ضاد بر وزن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی
من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری وآدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم وگذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار
بودن اوست در صورت لهو ولعب الا چگونه میدید آنرا آنحضرت ومی نمود عایشه را وتوجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه
الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب ورقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود
بازی میکردند وآنحضرت عایشه را مینمود پس عمر آمد ومنع کرد وسنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود درگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در
روز عید چیزی از جنس لهو ولعب مباح است ونیز درین حدیث ذکر امراة حبشیه وصبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون
نظر میکرد با جانب وجواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان وشاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد وآن دیگر است که شیخین کرده
اند والله اعلم

الفصل الثالث

عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را
در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی برای نماز
در مقام ابراهیم می ایستادیم ومقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است وآن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام

ابراہیم مصلی وقلت ۲ دوم آنکہ گفتم یا رسول اللہ یدخل علی نسائك البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و عظمت تو نمی بینم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را کہ در پردہ باشند و پیش مردم نیایند بہتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت حجاب این حجاب کہ واجب بود بر نساء آن حضرت جز ستر عورت است کہ بر ہمہ زنان واجب است بہ تفصیلی کہ در فقہ مذکور است حجاب باین معنی است کہ بشخص خود اگرچہ در جاہای پوشیدہ و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصۂ ازواج مطہرہ است واجتمع نساء النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الغیرة سیوم آنست کہ مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصۂ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام گردانید بر خود فقلت پس گفتم من عسی ربہ ان طلقکن ان یبدلہ ازواجا خیرا منکن ترسیدنی است پروردگار وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر طلاق دہد شما را کہ بدل گرداند او را زنان بہتر از شما فنزلت کذلك پس فرود آمد این آیت ہمچنین موافق لفظ و معنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را ہمچنین آمدہ است کہ گفت ابن عمر کہ گفت عمر وافقت ربی فی ثلث موافقت کردم من پروردگار خود را در سہ جا فی مقام ابراہیم وفی الحجاب وفی اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراہیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر کہ حکم کردم بکشتن اسیران غزوۂ بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیہ گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیہ اگر گفتہ شود کہ موافقات عمر آنچہ ازین حدیث مفہوم شد سہ چیز است یا چہار و سابق گفتہ شد کہ بیست است بلکہ زیادہ جوابش آنست کہ تخصیص ثلث منع نمیکند زیادہ را و شاید کہ در آن وقت تقریب ذکر ہمین سہ چیز شدہ باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی اللہ عنہ باربع تفضیل دادہ شد مردم را عمر بچہار چیز بذکر الاساری یوم بدر امر بقتلہم یکی بذکر اسیران روز بدر کہ امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل اللہ تعالی پس فرستاد خدا تعالی این آیت را کہ لولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصہ مذکور است در تفسیر این آیت در سورۂ انفال وبذکرہ الحجاب و دیگر بذکر کردن عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یحتجبن کہ حجاب کنند و در پردہ باشند فقالت لہ زینب پس گفت عمر را زینب بنت جحش کہ یکی از ازواج مطہرہ است وانك علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا وحال آنکہ وحی فرود می آید در خانہای ما فانزل اللہ پس فرستاد خدا تعالی این آیت را واذا سالتموہن متاعا و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را فاسئلوہن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پردہ متاع چیزی کہ بدان منفعت گرفتہ شود از اسباب خانہ وغیرہ وبدعوة النبی و دیگر بدعای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کرد اللہم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام باسلام عمر وبرایہ چہارم فضل دادہ شد عمر بر مردم برای و فکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی اللہ عنہما کان اول ناس بایعہ بود عمر نخستین مردمان کہ بیعت کرد ابوبکر را رواہ احمد ۳ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاك الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی مرتبہ در بہشت ہمین طور بطریق ابہام فرمود و تعیین نکرد کہ آن مرد کیست و مقصود آن بود کہ تا کوشش کنند و جہد و جد نمایند کہ آن مرتبہ را دریابند و آن مرتبہ یافتہ نشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفتہ باشد کہ متصف است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر ہر کہ متصف گردد بدان ارفع است درجۂ وی و بر ہر تقدیر قال ابو سعید واللہ ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما کہ گمان بریم آن مرد را کہ کیست مگر عمر بن الخطاب را از جہت آنچہ میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجہت مبالغہ در شان او و رفعت مکان او و لیکن لازم نمی آید کہ بطریق قطع و یقین کہ وی افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر ہم چنین تقریر کردہ اند این حدیث را فافہم و قول وی حتی مضی بسبیلہ تا آنکہ گذشت عمر براہ خود کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود رواہ ابن ماجة ۴ وعن اسلم روایتست از اسلم کہ مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابو رافع نیز ہست کہ صحابی است اما ظاہر آنست کہ اینجا اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانہ گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرتہ پس خبر دادم من او را قال گفت اسلم در بیان آنچہ خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول اللہ ندیدم من ہیچ یکی را ہرگز بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حین قبض از آن ہنگام کہ وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتہی من عمر کہ باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکہ بنہایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفتہ اند کہ این محمول است بر زمان خلافت وی رضی اللہ عنہ تا ابوبکر رضی اللہ عنہ ازین عموم برآید رواہ البخاری ۵ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مہملہ بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمہ قرشی زہری خواہرزادۂ عبد الرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است کہ بعد از ہجرت بدو سال بمکہ تولد کردہ و آوردہ اند او را بمدینہ سنہ ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور ہنگامی کہ مجروح گردانیدہ شد عمر گشت عمر کہ درد ظاہر میکند فقال لہ ابن عباس پس گفت عمر را ابن عباس وکانہ یجزعہ بضم یا و کسر زای مشدد گویا کہ ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلك و نیست این ہمہ جزع بایدکرد

ومبالغه در آن باید نمود ولقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرآینه بتحقیق صحبت داشتۀ تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته
پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق وآداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا وحال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابابکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت
صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون وهرآینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هرآینه مفارقت میکنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذکرت من صحبة رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی
تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ورضاه ورضای او فانما ذلك من من الله من به علی پس آن منت کرد نعمتی از خدا که منت نهاده
است بکرم بر من بنعمت دادن ومنت نهادن واما ما ذکرت من صحبة ابی بکر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر ورضای وی
فانما ذلك من من الله من به علی واما ما تری من جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك واما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از جهت تست
واز جهت یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود وچه خواهند کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر باشد
شود مرا پری زمین است از طلاع وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله هرآینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه
پیش از آنکه ببینم خدا را وملاقات کنم اورا وظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سربها وسر خرید وباقی وصایای عمر رضی الله عنه وکلمات او در
وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر وعمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معا در
بعض احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث وبتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم ومقرب گاه وبیگاه درگاه ومستشار ومؤتمن در امور ومصاحب ومقارن حضرت وی در جمیع اوقات واحوال ۱۲ الفصل الاول عن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما رجل یسوق بقرة اذ عیی گفت ابوهریره در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه مانده شد و
آمد فرکبها پس سوار شد آن مرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی سواری انما خلقنا للحرث
الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت وکار زمین در اینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو وبار کردن بر وی غیر مرضی است وشیخ ابن حجر گفته که استدلال
کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز واحتمال دارد که این اشارت بشارت
باشد باولی وافضل یعنی بهتر آنست که در آنچه عمده است از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق شده آنها برای آن ذبح
واکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم وگفتند سبحان الله بقرة تتکلم پاکی مر خدا را گاوی سخن میکند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فانی اومن بهذا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است واز جملۀ وهم وخیال یا از القای شیطان نیست یا آنچه وی
گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابوبکر وعمر وایمان می آرند ابوبکر وعمر وتخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت وکمال ایمان ایشان اگر گویند
که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما این را ندانستند ونشنیدند وصادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر وعمر جوابش آنکه مراد آنست
که این امریست که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن وتصدیق کنند بدان وتردد وشک نکنند در آن وما هما ثمّ ونبودند ابوبکر وعمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح وقدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان بود وچون مدح وذکر
ایشان درین باب غایبانه کرد واقع شد در مقصود وصریح شد در آن که ذکر بجهت کمال وقوت ایمانست فافهم وقال وگفت ابوهریره بینما رجل فی
غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بودند اذ دخل الذئب علی شاة منها ناگاه در آمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس
گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ وانقاذ وتنقید رهانیدن کسی را
از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مر جنس او را روز سبع
روزی که نیست چرانندۀ مر آن را جز من یوم السبع بسکون با وضم آن هر دو روایت است ومتعدد ومختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند
که مراد بآن روز فتنهاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند وگوسفندان را بی راعی بگذارند وسبع وسباع بمعنی ترک واهمال آمده است وسبع بمعنی
مهمل آمده وچون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجود شداید وفتن که واقع خواهند شد وبعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام
عید است که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازی میداشتند ایشان را از هر چیز ومیگذاشتند در آن مواشی را پس میخوردند آن را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از
گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی ودایم است نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد واما بضم بمعنی درنده
وآن نیز همین معانی را احتمال دارد وراجح بآن میتواند شد وبعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است ودر مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

بتحتانیه بمعنی ضایع شدن وسبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
اومن به انا وابوبکر وعمر وما هما ثم متفق علیه ۲ وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هر آینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در روز وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعاء خیر کردند آنگروه برای عمر وقد وضع علی سریره و تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاده آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمك الله میگوید میآمرزد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلك الله مع صاحبیك بدرستی من هر آینه امید میدارم که بکرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر رضی الله عنه و گردانیدن
با ایشان در حجره یا حظیره قدس مراد است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت کنت وابوبکر وعمر بودم من وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر و کردم من وابوبکر و عمر وانطلقت وابوبکر وعمر و رفتم من وابوبکر
وعمر ودخلت وابوبکر وعمر و درآمدم من وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر و بیرون آمدم من وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس بازنگریستم
من پس ناگاه آمرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین بکسر عین ولام وتشدید یا اولی
وسکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که بر او آسته میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانهٔ آسمان که ستاره در کرانه روشن تر مینماید و دری بضم دال و کسر را مشدد و یای نسبت تشبیه بدر معنی مروارید داده در روشنی و
صفا وان ابابکر وعمر منهم و بدرستی ابابکر وعمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما و زیاده اند و افزونند این هردو در سمت فضل و شرف یا زیاده و
افزونند از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف رواه فی شرح السنة وروی نحوه ابوداؤد والترمذی وابن
ماجة ۲ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة ابوبکر وعمر هردو مهتر کهول اهل بهشت
اند من الاولین والآخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا و رسل و کهول جمع کهل است بفتح کاف و سکون ها کسی که رسیده
است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی و چهار گذشته یا از پنجاه و مثله کذا فی القاموس و فی الصراح کهل مرد میانه سال الکتهال دو مویه شدن و تمام رسیدن نبات
و وصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیاست والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم و عاقل است یعنی میدرآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم و عاقل رواه الترمذی ورواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست و چند است زمانه ماندن من در میان شما فاقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر پس متابعت و پیروی کنید با آن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و آن دو کس کدام اند ابوبکر وعمر رواه الترمذی ۴ وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر بود آنحضرت چون میدرآمد مسجد را بر نمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما بودند ابوبکر وعمر که تبسم میکردند نگاه کردن بسوی آن حضرت و تبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان واین از خاصیت محبت و عادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج ذات یوم ودخل المسجد روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجرهٔ خود یکروزی و درآمد در مسجد شریف وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وابوبکر وعمر
یکی ازین دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ وهو آخذ بایدیهما و آنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته شویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن عبد الله
بن حنطب بفتح حا و طا و سکون میان هردو و نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه و بعضی گفته اند که نیست صحبت مر او را
و وی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابابکر وعمر روایت است از وی که آن
حضرت دید ابوبکر وعمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزلهٔ شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابهٔ گوش
و چشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزلهٔ سمع و بصر است در جسد

یا ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم بایشان و می بینم بایشان و این راجع میکرد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشانست
بر استماع حق و اتباع آن و بمشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ۱۰ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا له وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه اورا دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او
میکنند از عالم ملکوت ووزیران من اهل الارض و دو وزیر اند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما
وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل و میکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر
من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک اورا و اعانت میکند
او را برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ۸ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است
که در غزوهٔ طایف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت اورا ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ
چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رأیت کان میزانا
نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت
انت پس چرب آمدهٔ تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و
برکشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن
بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن و لها جدا است و جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت
این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شایبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملک
من یشاء بعد از آن میدهد خدا تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود بابوبکر و عمر که اتفاق
میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد واما بعد از خلافت اربعه خود ملکی میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده
است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین
شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند
شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استاء رفافهم رواه الترمذی و
ابوداؤد ۲ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت
و خبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعهٔ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا
بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲ وعن
عایشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عایشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در
کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از نیکی ها
او شمار ستاره های آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکی های او شمار ستاره های آسمان است مقصود بیان واقع است که سوال در
شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر
و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات
ابی بکر از ان همه بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت
و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلاة بلکه بچیزی که نهاده شده است در
دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

یعنی حسنات ابوبکر ۱۲

ابن

ربیع من اکابر علما را الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه چنانکه روایت کرده اند کفایت است ۱ الفصل الاول عن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا فی بیته گفت عایشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانهٔ خود کاشفا عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دور دارنده پرده را از وی او ساقیه یا هر دو ساق خود را شک راویست پس استدلال نبود مرکسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آنرا که از قمیص بود نه میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر برای درآمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت بهمان حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن زمانی امتداد هم یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلک پستر استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت بهمان حال بود فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پستر طلب اذن کرد عثمان و درآمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکه مضطجع بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد جامه را و گرد آورد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عایشة پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عایشه دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تباله درآمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی و بشاشت یعنی بشاشت است و اصل بشاشت شادمانی و سبکی مودن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پستر آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست و سویت ثیابک پستر درآمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات است وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکه عثمان مردی شرمناک است وانی خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدرآمدن برآن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لایبلغ الی فی حاجته که نرسد عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۱ الفصل الثانی عن طلحة بن عبید الله از عشرهٔ مبشره و برادرزادهٔ ابوبکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راویست که بقرینه آنرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحدهٔ اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و را و تاء مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خداست و قصهٔ قتل وی از غرایب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می خوردند و شکنبهٔ شتران را میفشردند و دبنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله با حلاس آن و اقتاب آن اعلاس در راه خدا احلاس جمع حلس بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای فاخر بیفکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین پالان شتر ثم حض علی الجیش پستر برانگیخت و برغلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود می آید از منبر و حال آنکه وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد از این حسنه کرد یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ وعن عبد الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقا و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة هنگامی که ساخت آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسره را تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فنثرها فی حجره پس پراکنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره وهو یقول پس دیدم آنحضرت را که میگردانید آن دینارها را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نمیکند

عثمان را هر عملی که کند عثمان و هر تقصیری که رود از وی پس از امروز مرتین دو بار فرمود این کلمه را از اینجا معلوم میشود که هرگاه که کسی مقبول درگاه افتاده و در
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از آن اگر از وی تقصیری هم رود بکرم آلهی مغفور خواهد بود رواه احمد وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة گفت انس هنگامی که امر کرد
حضرت صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که به مکه درآید و عمره بجای آرد فبایع
الناس پس مبایعت کرده آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستیکه عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت یکدست
خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد و بعضی گویند دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است
که عثمان رضی الله عنه میگفت که شمال رسول خدا بهتر است از یمین من فکانت ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود
دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را ※ واین فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی وعن ثمامة بضم مثلثه
وتخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله وسکون زای معجمه القشیری بضم قاف وفتح شین تابعی است از طبقه ثانیه وزمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث او
در بصریین است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای او را گرد کرده بودند
وبقتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدهم شما را خدا و اسلام را یعنی سوال میکنم شما
را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد مدینه را ولیس بها ماء
یستعذب و نبود در مدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بیر رومة جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذو القبلتین
بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت میخوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست که بخرد
بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان و از ملک خود برآرد و مخصوص بخود نداند بخیر
له منها فی الجنة در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از آن بغیر خریدن و وقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من
بیر رومه را از اصل مال خود و خالص یعنی از سرمایه خود و میگویند که خرید به سی و پنجهزار درهم و بروایتی هشتاد هزار درهم وانتم الیوم تمنعوننی ان اشرب منها
وشما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از آن چاه حتی اشرب من ماء البحر تا آنکه مینوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا
اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی است فقال انشدکم الله و
الاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتیکه آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ
بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد
جماعه از انصار اند که در همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست که جای آن جماعه را بخرد فیزیدها فی
المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی وگفته اند که شرای آن بقعه به ده هزار درهم بود فانتم الیوم تمنعوننی
ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین که بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه وکسر موحده وسکون تحتانیه
نام کوهی است بمکه و مشهور آنست که بمنا است و بعضی گفته اند در هر دو جاست و چون کوهها بیکدیگر چسپیده اند بهر دو نسبت میتوان داد
ومعه ابوبکر وعمر وانا و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقط حجارته بالحضیض تا آنکه
افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و پایان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریه حق تجلی کرد و تجلیات
عظمت و ثبوت نبوت بود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما
علیک نبی وصدیق وشهیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد و دو شهید که عمر و عثمان
اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راستگو و گفته اند که صدیق مرد دایم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود صادق گرداند
قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند به پروردگار کعبه

که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر عناد و اہلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدارقطنی ° وعن مرة بضم میم وتشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت فقربها پس
نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامهٔ خود را بر سر که آن را
تقلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن و اخبار و آثار در تقلس بسیار آمده و بعضی از آن مکروه بنداشته و تشبیه بیهود داشته و جواب استحباب وی است در استحسان این
وا این حدیث و امثال آن سند داشت و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش
ومقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مره بن کعب میگوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا ببینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی متوجه ساختم آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ° وعن عائشة ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و تحمل محاصره کردند او را
یوم الدار هر چند جهد کردند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصهٔ دراز است و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میانه راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ° وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه ظلما لعثمان
گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ° وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
وسکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود و مراد
بدار دار عثمان است که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده و اندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را او وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان و فی
قتال منکم با ایشان والا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو با ایشان تنگ کرده رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ° الفصل الثالث عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها و هو راست در تابعین ثقه است روایت دارد از وی
ابو حنیفه و ثوری و جز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شئ گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم آن عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوه
بدر و حاضر نشد آن را قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آن را قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب بتعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده و درگذرانده است از وی اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعهٔ را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند

پس کافران بهزیمت رفتند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کار منزل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که آینه بتحقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هرکه را خلل این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة و بود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد و ثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را و حصهٔ اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان و اما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبود یکی ارجمندتر در درون مکه از عثمان هر آینه میفرستاد آنحضرت او را فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا بمشرکان از جانب آنحضرت سخن کند و ایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان و گفت آنحضرت این بیعت است مر عثمان را ثم قال له ابن عمر اذهب بها الآن معک پس گفت ابن عمر مر این کلمات را این مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ۲ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان و روایتست از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را به عثمان و آن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد او را در آن ولون عثمان یتغیر و حال آنکه رنگ عثمان دیگرگون میکرد و از جهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس هنگامی که شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمیکنیم با ایشان قال لا گفت قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده و بازدارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳ وعن ابی حبیبة بفتح حا و کسر بای اولی و سکون تحتانیه تابعی طائی است و اسم او کنیت اوست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد دار عثمان را و حال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة و بدرستی ابو حبیبه شنیده ابو هریره را که لیستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن میکند ابو هریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره بعثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد عثمان ابو هریره را رضی الله عنهما و گفت بگو چه میگوئی فقام پس برپا ایستاد ابو هریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیه و ستایش کرد به خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول پس گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگوید انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سرانجام است که به بینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد و مخالفت کنید با یکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس فمن لنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست ما را یعنی که را متابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا به گفت آن گوینده پس چه امر میکنی ما را قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر و اصحاب وی کنید وهو یشیر الی عثمان بذلک و حال آنکه ابو هریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی ما را متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی سهله را و ابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ۴ باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده و درین باب آن احادیث را ذکر کرده ۳ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم صعد احدا روایتست از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینه مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق و دو شهید رواه البخاری ۲ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابو موسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه و آن بستانی است که در وی بیر اریس است بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و سین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب کشادن در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت مر مرا بکشا برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له

باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم

الفصل الاول

[illegible]

پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آمد فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة بکشا در برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بکشادم در برای او پس ناگاه آمد عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر
مر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد بکشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او و بشارت
ده او را به بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت
ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این
سه کس را بهم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام
آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه را و یا ان ذکر میکنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان را ضی است خدای از ایشان رواه الترمذی
۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت است از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح
نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر در آویخته شده
است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون و سکون تحتانیه از نوط بمعنی در آویختن ونیط عمر بابی بکر و
در آویخته و پیوسته شده است عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر و در آویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم اما مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود
است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما در آویختن و پیوستن بعضی از ایشان
ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای اویند
در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداود ۲ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار زیاد
خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از انها را وضع نیز کرده
یافته باشد و شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن ببدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که
در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیث است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند
اول هر حدیث یا علی و از آنجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی و بالجمله وقوع احادیث
از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که در میان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره را هیچ
است والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکر وا والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان
گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است
و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر کردانند مناقب او را از برای رد
بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت میکردند والا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی ۳ الفصل
الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرموده که
خلیفه کرد و اینجا علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوهٔ تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه کذا اشتی مرا بر زنان و خردان
گویا که نقص و تنزل دانست وی رضی الله عنه کذا اشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلهٔ هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کرد اینجا در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده او را بالخلافة و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث
آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت در غیبت خود بغزوهٔ تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کرده

الفصل الثانی

۲ و مشهور بودند

الفصل الثالث

باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در قوم خود مدت غیبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است بچهل سال و آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد مردم را که خلافت مطلق مینمود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است قدح کرده است
در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده وائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی و در بعضی طرق نیست
واگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه وعن زر بکسر زای و تشدید را ابن حبیش بضم مهمله و فتح
موحده و شین معجمه در آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و
بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرائت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت
میپرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شکافت دانه را یعنی رویانید و بر آورد از وی
نبات چه دانه در رستن شکافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و معنی خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی که تحقیق
بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مؤمن
ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم
وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوۀ خیبر که بر هشت
مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این
علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعۀ خیبر را بر دو دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد آن مرد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست
میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید میداشتند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه را تمام
شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب
و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لحق شد فقالوا هو
پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید
کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی
عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد وی برء بضم با و سکون را به شدن
از بیماری و بعد از آن هرگز درد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ
میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلك برو و بگذر با آهستگی و نرمی خود نفوذ بدال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید رسل
و رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و شیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار گشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس
بخوان ایشان را باسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی
الله بك رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آئینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لك من ان یکون لك حمر النعم بهتر
است از اینکه باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شیء نفیس و حمر بسکون
میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه وذکر حدیث البراء قال لعلی ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منك تو از منی و من از تو فی باب بلوغ الصغیر الفصل الثانی عن عمران بن
حصین بضم حا و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملائکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال
و اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر و دوست رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت میکند
که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث به تفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

الفصل الثانی

[illegible]

ان شاء اللہ تعالی ۳ وعن حبشی بضم حاء مہملہ و سکون موحدہ و کسر شین معجمہ بن جنادۃ بضم جیم و تخفیف نون مراد و را صحبت است و دیدہ است آنحضرت را در حجۃ الوداع عدادا و در اہل کوفہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی منی وانا من علی علی از من است و من از علی ام ولا یؤدی عنی الا انا او علی و ادا نکند و حق نگذارد از جانب من ہیچ کس مگر من یا علی در آن سال کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را حج فرستاد و امیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی بتعاقب علی مرتضی را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عہد مشرکان کند و سورۂ برات را کہ مشہوری درین باب آیات منزل شدہ است برایشان بخواند و ندا کند کہ مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود کہ چون میان ایشان گفت و گوئی میشد از نقض و ابرام و صلح و عہد و استسلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی کہ سید قوم و مہتر ایشانست یا کسی کہ متصل است بوی از قرابتان و خویشان وی و ہر کہ جز ایشانست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فرستادند تا این کار بکند و این حدیث فرمود رواہ الترمذی و رواہ احمد عن ابی جنادۃ ۴ وعن ابن عمر قال آخی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین اصحابہ گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان ہر دو کس از صحابہ بیکدیگر و عقد مودت و اخوت بست و این بعد از پنج ماہ از قدوم مدینہ بود فجاء علی تدمع عیناہ پس آمد علی رضی اللہ عنہ در حالی کہ اشک میریزد ہر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابک برادری دادی میان یاران خود و لم تواخ بینی و بین احد و برادری ندادی میان من و میان ہیچ یکی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انت اخی فی الدنیا والاخرۃ تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چہ حاجت و چہ مناسبت کہ بدیگری برادری دہم رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث حسن غریب ۵ وعن انس قال کان عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندہ یعنی پختہ و در روایت دیگر پرندۂ بریان کردہ شدہ فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللھم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ھذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست داشتہ شدہ ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاء علی پس آمد آنحضرت را علی رضی اللہ عنہ فاکل معہ پس خورد وی با وی رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ احب خلق خدا بود نزد خدا و شارحان بدآن رفتہ اند و تخصیصات و تقییدات میکنند کہ از جملۂ خلق خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا کسی کہ اولی و اقرب و احق است باحسان کردن من بوی و غالبا این تخصیصات بجہت آنست کہ احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید بتحقیق حاجت باین تخصیصات نیست زیرا کہ یقین است کہ مراد تمام خلق علی العموم نیست چہ احب مطلق سید المحبوبین و افضل المخلوقین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در صحابہ اگر بعضی را محبوبتر بہ بعضی وجوہ و حیثیات دارند چہ میشود و افضلیت از جہت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چہ مراد بجمیع وجوہ نیست چنانکہ در مسئلۂ افضلیت بحث بعضی علما گفتہ اند و مقام وسیع است این ہمہ تضییق در کار نیست فافہم و باللہ التوفیق ۶ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کنت اذا سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم و می طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا بدوام واذا سکت ابتدانی و چون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث حسن غریب ۷ وعنہ و ہم از علی است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا دار الحکمۃ وعلی بابھا من سرای حکمتم و علی در آنست و مشہور بلفظ انا مدینۃ العلم وعلی بابھا و گفتہ کہ شک نیست کہ علم از آنحضرت از جانب صحابہ دیگر نیز آمدہ و مخصوص بمرتضی نیست بلکہ تخصیص بوجہی خاص خواہد بود کہ وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواہد بود مثلا چنانکہ آمدہ است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح ہروی است کہ شیعی است و لیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب وقال روی بعضھم ھذا الحدیث عن شریک و گفتہ است ترمذی روایت کردہ اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین کہ از تابعین است ولم یذکروا فیہ عن الصنابحی و ذکر نکردہ اند در وی از صنابحی چنانکہ در بعضی روایات آمدہ است ولا نعرف ھذا الحدیث عن احد من الثقات و نمی شناسیم این حدیث را از ہیچ یکی از ثقات غیر شریک جز شریک و کلام درین باب بسیار است پارۂ از آن در شرح مذکور است ۸ وعن جابر قال دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا یوم الطائف فانتجاہ گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوۂ طائف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواہ مع ابن عمہ پس گفتند مردم ہر آئینہ بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما انتجیتہ ولکن اللہ انتجاہ من راز نگفتہ ام با وی از پیش خود و لیکن خدا تعالی راز گفتہ است با وی یعنی امر کردہ است مرا کہ راز گویم با او پس راز گفتم من بسبب فرمان بردای کردن امر حق تعالی با او و توانکہ معنی آن باشد کہ من ابتدا براز گفتن با وی نکردہ ام و لیکن خدا تعالی راز میگوید با وی و القای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی بجہت موافقت و متابعت فعل الہی تعالی رواہ الترمذی ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل

لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک ای علی روا نیست مر هیچ یکی را که جنب بگذرد درین مسجد جز من و جز تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در علی مرتضی رضی الله عنه و ممر ایشان در مسجد واقع شده بود و جایز است مر کسی را که در راهی که از ان راه میگذرد و وی بجانب مسجد واقع شود اگرچه جنب باشد از مسجد بگذرد و لهذا قید کرده فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که ممر واقعشد وضروریت مرور ان بخلاف سایر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که پنجاه و پنج حج گذارده و حدیث شنیده و از جماعه از ائمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه و صرد بضم صاد مهمله و فتح را کوفی است سماع دارد از معتمر بن سلیمان و روایت کرد از وی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لایحل لاحد یستطرقه جنبا غیری و غیرک حلال نیست مر هیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنب جز من و جز تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات میرفت همراه آنحضرت و بیمارداری میکرد بیماران را و دوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو رافع یدیه یقول پس شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا خداوندا میران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت او را و تالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ۲ الفصل الثالث عن ام سلمة روایتست از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن دوست ندارد علی را هر که منافق است و دشمن ندارد او را هر که مؤمن است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۲ وعنها و هم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سب علیا فقد سبنی کسی که دشنام داد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من رواه احمد ۳ وعن علی رضی الله عنه قال قال لی النبی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فیک مثل من عیسی در تو شبهی است از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بربستند مادر او را که مریم است و نسبت کردند ✕ بزنا و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و دوست داشتند او را نصارا تا آنکه فرود آوردند و نشاندند او را بمنزله و مرتبه که ثابت نیست او را که او را الله یا ابن الله گفتند ثم قال یهلک فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاک میشوند در من و از جهت من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارنده و از حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف و ظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد نیز آمده است و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و دیگر دشمن که باعث میشود او را عداوت من بر آنکه بهتان میکند بر من و چیزها بر می بندد بر من که بری کرداینده است خدایتعالی مرا از ان و از اینجا معلوم میشود که محبت بهمان قدر محمود است که از حد نگذرد و موافق قاعده عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط شد بضلال کشد و از طریق مستقیم هدایت بیرون اندازد و منسوب بضلال گرداند و متصف باین صفت اهل سنت و جماعت اند که از طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ اند خصوصا آنها که رد تعصب بر چهره حال ایشان نه نشسته و براه وسط میروند و بالجمله سرمایه سعادت و جناح نجاح دو چیز است محبت خاندان و تعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع کرده و اعتدال پذیرد رزقنا الله رواه احمد ۴ وعن البراء بن عازب و زید بن ارقم هر دو از مشاهیر صحابه اند و از مخلصان جناب مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما نزل بغدیر خم روایت میکنند که آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه و تشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را و در روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از بالا نهای شتر و بر آمد بر آن الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیک تر و دوست ترم بمؤمنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است و در روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال بعد از آنکه مؤمنان علی العموم فرمود هر مؤمن را نیز ذکر کرده گفت الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من اولی و اقربم بهر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچه صلاح و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و عاد من عاداه و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی و احب من احبه و ابغض من ابغضه وانصر من نصره و اخذل من خذله و یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و یاری مده کسی را که فرو گذارد و یاری ندهد او را و ادر الحق معه حیث دار و بگردان حق را با علی هر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک پس

طحان ۲

الفصل الثالث

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل
مؤمن و مؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان
نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه و میگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم نه
ناصر و محبوب و الاحتیاج بجمع کردن صحابه و خطاب کردن با یشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانست و
می شناخت آن را هر یکی از صحابه و مثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولاء آنچه مر آن حضرت
راست از ولا بر امت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه و این حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی
و نسائی و احمد و طرق وی کثیر است روایت کرده اند آنرا شانزده صحابه و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی
صحابی و گواهی داده اند بدان مر علی را در وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید آن صحاح و حسان است و
التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است
از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال شیخ ابن حجر فی الصواعق و گفته لیکن ما میگوئیم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار
تواتر دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف
در آن اگر چه خلاف مردود است بلکه طعن کنند در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشانند که رجوع است با یشان در این امر مثل ابی داود سجستانی
و ابی حاتم رازی و جز ایشان و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کردند مثل بخاری و مسلم و واقدی
و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگر چه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است و ایشان شرط کرده اند
تواتر را در حدیث امامت فقد بر اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان در اینجا طویل است و در صواعق محرقه ذکر کرده و ما چیزی از آن
بطریق اختصار آورده ایم گفته است لا نسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی
معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار نداد و ما و ایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه
و کرم الله وجهه سید ما و حبیب ما و ناصر ماست و سیاق حدیث نیز ناظر درین معنی است و بودن مولی بمعنی امام معهود و معلوم نیست در لغت و نه در شرع و
هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تخصیص بر
موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر و موکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز ازین جهت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و جز وی بسند صحیح
آمده و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز میگویند که سبب این آنست که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و
شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی و در صحیح بخاری آورده و ذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت
و فرمود یا بریدة الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است و لیکن از کجا
لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال
نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او و تقدیم ائمه ثلثه باجماع است و علی رضی الله عنه نیز
در آن اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و چگونه نص بر امامت باشد و حال آنکه حجت نیاورد بدان
علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه
از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله
عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است و در صحیح بخاری و غیر وی
آمده است که علی و عباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را انتهی
حضرت علی رضی الله عنه نمی طلبم الحدیث اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت میبود بمراجعت بحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم
و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش و تجویز نسیان تمام صحابه خبر یوم غدیر را و پوشیدن ایشان
آنرا با وجود علم بدان از این قبیل است که عقل تجویز نمی کند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آنرا و عالم بودند بدان آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از غدیر خطبه خواند و آشکارا کرد حق ابی بکر و عمر را و گفت که امیر شوید و بسبب شما هیچ یکی چنانکه در اخبار آمده است و تحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حث کردہ وترغیب نمودہ است بر مودت اہل بیت خود ومحبت اتباع ایشان وفرقت میان محبت وخلافت وشیعہ میگویند کہ
صحابہ این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا وانقیاد ننمودند بدان بظلم وعناد ومکابرہ وامیر المؤمنین علی کہ ترک طلب واحتجاج کرد از جہت تقیہ بود واین کذب
وافتراست زیراکہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت وکثرت بی اندازہ وشجاعت ویرا خود چہ گویند وباوجود آن انحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم نص شنیدہ باشد واحتجاج بدان نیارد وعمل بدان نکند از محالات است وچون ابوبکر رضی اللہ عنہ احتجاج کرد بحدیث الائمۃ من قریش حسدا
نگفتند کہ نصی بخصوص علی رضی اللہ عنہ واقعست احتجاج باین عموم چرا میکنی وبیہقی از امام ابی حنیفہ آوردہ است کہ گفت اصل عقیدہ شیعہ تضلیل صحابہ است
وروافض قایل اند بتکفیر ایشان ومیگویند ہمہ غیر از بین چند تن کافر رفتند وقاضی ابوبکر باقلانی گفتہ کہ درآنچہ رفتہ اند بدہ روافض بدان ابطال دین اسلام است
بتمام زیراکہ چون کتمان نصوص وظلم وافترا وکذب ایشان در اول احکام اسلام متعرض نشانی از ایشان واقع شد دیگر ہرچہ از احادیث واخبار از ایشان
مروی شدہ زور وباطل باشد بلکہ این منقصت راجع بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگردد کہ درصحبت وی چنین برآمدند وعلی مرتضی
بترک تہاون وتقصیر در طلب حق وتائید آن کرد واین کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقہ وہنوز طول دارد ودرآنچہ ما ذکر کردیم کفایت است واللہ الموفق
۵ وعن بریدۃ روایتست از بریدہ اسلمی قال گفت خطب ابوبکر وعمر فاطمۃ رضی اللہ عنہم خطبہ کردند وخواستگاری نمودند ابوبکر وعمر فاطمۃ فقال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا صغیرۃ پس آنحضرت عذر آوردہ وگفت وی صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ پس خواستگاری کرد اورا علی
پس نکاح کرد اورا بعلی رضی اللہ عنہما رواہ النسائی ودربعضی روایات آمدہ است کہ گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمانی فاطمہ را گفت حیا مانع است
رسول خدا گفت مرا شرم می آید کہ باین حرف مواجہہ کنم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید وراضی شد وچون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت
دریافت اظہار کرد وپس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را با وی ۶ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد بہ بستن درہا کہ بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی انشرح این درباب مناقب
ابی بکر گذشتہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۷ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لم تکن لاحد من الخلائق گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری ومرتبتی وقربی نزد آنحضرت کہ نبود ہیچ یکی را از خلایق گفت ہیچ یکی از اصحاب را
ازینجہ مبالغہ در غایت ابتہاج وافتخار او بدان برتمامہ خلق اتیہ ما علی سحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیک یا نبی اللہ
فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم ومیدانستم کہ بکاری مشغول است کہ مانع است از در آمدن از نماز وجز آن فی الصراح تنحنح
گلو روشن کردن والا دخلت علیہ واگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آنحضرت واین مرتبہ ہیچکس را نبود زیراکہ وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود بآنحضرت در خانہ
ومصاحبت واخوت بہ جہت نسبت فاطمہ رواہ النسائی ۸ وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ وسمع از علی است رضی اللہ عنہ گفت بودم
من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا اقول ومن میگفتم بجہت شدت مرض ووجع اللہم ان کان اجلی قد حضر فارحنی
خداوندا اگر ہست اجل من کہ بتحقیق حاضر شدہ پس آسایش دہ مرا یعنی بمیران تا راحت یابم وخلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی کہ برای عمر نہادہ اند
اطلاق او بمعنی موت بجہت انست کہ معنی آخر اجل وسپری شدن مدت عمر میخواہند وان کان متأخرا واگر ہست اجل من پس ماندہ وہنوز نرسیدہ فارفغنی
پس فراخ کردان زندگانی مرا برفع بقا وغین معجمہ فراخی عیش وارزانی وزیستن وزندگانی وان کان بلاء فصبرنی واگر ہست این بیماری برای امتحان
وآزمایش من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف قلت چگونہ گفتی اعادہ کن وباز گو فاعاد علیہ ما قال
پس اعادہ کرد علی رضی اللہ عنہ بر آنحضرت وباز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبہ شود از ین شکایت وبجہت غایت
محبت ونشاط وتا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وشفا یابد وقال اللہم عافہ وگفت آنحضرت ودعا کرد خداوندا عافیت بخش او را
اواشفہ یا گفت شفا بخش او را شک الراوی شک کردہ است راوی کہ عافہ گفت یا اشفہ قال فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم
بآن درد بعد از ان ہرگز رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحہ
وزبیر وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف وابی عبیدۃ بن الجراح وسعید بن زید این دہ تن از صحابہ مشہورند بعشرہ مبشرہ از جہت بشارت دادن آن
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را بجنت وہمہ ایشان قرشی اند وایشان را تقدم ومناقب مآثر ہست کہ دیگران را نیست وباید دانست کہ بشارت مخصوص بایشان نیست از جنس در
آن اہل بیت نبوت از اولاد وازواج وجز ایشان از اصحاب بتحقیق تفصیل کردہ ایم الکلام درین باب در رسالہ کہ مسمی است بتحقیق الاشارۃ الی تعمیم البشارۃ آنجا باید نگریست

الفصل الاول عن عمر رضی اللہ عنہ قال ما احد احق بہذا الامر من ہؤلاء النفر روایت است از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن
وی از عالم ووصیت کرد بخلافت مر اصحاب شوری را نیست ہیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت از ین چند نفر الذین توفی رسول اللہ انکسانیکہ وفات

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فنعمی
پس نام برد عمر این شش تن را علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را وعبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشره
عشره را نام نبرد یکی ابو عبیدهٔ بن الجراح که اورا آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیراکه وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیراکه خویش
وی بود و ابن عمر زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد اورا در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ۲ وعن قیس بن ابی حازم بحا مهمله و زای تابعی کبیرست که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی اورا در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل وشلل تباه شدن دست یا بجهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه انگشت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ۳ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النظیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حقتعالی باد و باران فرستاده همه را هزیمت داد و آنچنان فرموده بود آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیرست حواری بکسر را و تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و ازینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که انها گازران بوده اند که جامه سفید میکردند چه قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه ۴ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را بدانکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت
و فتح کرد این حکایت آنجا گفت یا بهم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداك ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ۵ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالك گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرده مادر و پدر خود را برای هیچکس مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالك اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداك ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ۶ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیده
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابوسفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ۷ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مقدمه المدینة گفت عایشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی مرد نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بك گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که تنها ست مبادا اعداء دین کین کنند با وی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم اورا و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ۸ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

فرستاده لشکر ملائکه صح

خیانتی نکند وامین هذه الامة وامین این امت ابوعبیدة الجراح متفق علیه ۰ وعن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون یا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبدالله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عایشه را وحال آنکه پرسیده شد عایشه که کرا می بود آنحضرت خلیفه خود گرداننده اگر فرضاً بحضور خود خلیفه
میگردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عایشه ابوبکر را خلیفه میگردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عایشه بعد از ان کرا میساخت بعد
از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت عایشه ابوعبیده بن الجراح
را میساخت که این بود ولایق این کار وابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است و ابوعبیده بن الجراح هر که را از
ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر گرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم ۰ وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان علی حراء روایت از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در انجا نازل شد هو آنحضرت بود وابوبکر وعمر وعثمان وعلی و
طلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر وعلی وعثمان وطلحه وزبیر که همه شهید شده اند و شهادت
طلحه و زبیر در واقعه حرب جمل آمده در حرب جمل بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است و زاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص وزیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ
که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود و همراه آنحضرت ولم یذکر علیا و ذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست
و در قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت و آورده شد از انجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگرچه لقب امیرالمؤمنین ابی بکر شد رضی
الله عنه ولیکن معنی این مختص نیست در وی و صادق است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطرق متعدده در مناقب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این
اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت واین صدیق اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را
ثواب شهید است چنانکه مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم ۰

الفصل الثانی

عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن
عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه
ابن ماجة عن سعید بن زید و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت اینست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجود دیگر که
گفته اند والا بشارت مخصوص ومنحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء واینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جاکه در احادیث واقع شده
کلا وبعضا بهمین ترتیب شده و این استیناسی بمذهب اهل سنت وجماعت حاصل میکرد و اما گمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده وموافق اعتقاد خود آورده
باشند حاشا وکلا ایشان باندک تغییر وتقدیم وتاخیر رعایت میکنند که تاثیری وسرایتی ندارد ومقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند مگر شان همچنانکه هست
ادا می نمایند تحقیق مذهب وتاویل کلام کار مجتهدان وفقهاست فتدبر ۲ وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که بلطف ورفق وموعظت مردم را بخدا میخواند ومیبراند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر وسخت ترین امت در کار
دین خدا که بعنف و شدت وجدال امر معروف ونهی منکر میکند عمر است واصدقهم حیاء عثمان وراست وصحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است
صفت حیا بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی وامتیازی هست وحیا شعبه عظمی است از ایمان ظاهراً اصدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز
میباشد اگرچه بحکم شرع حق ودرست نباشد اما حیا صادق ومعتبر آنست که موافق شریعت ومطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت وعالم تر بعلم فرایض
ومواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه وجامع وکاتب قرآن بود در زمان ابوبکر وعثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب و
خواننده تر مر قرآن را وماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود واو را سید القراء گفتند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را سید
الانصار نام کرده وعمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت وچون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده
است که از بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد وآنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم نیز بگریه درآمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ودانا ترین امت بحلال وحرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصاری
است ویکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم او را مواخات داد بعبدالله بن مسعود وقیل بجعفر بن ابی طالب وفرستاد
او را معلم وقاضی یمن و وی در ان وقت هژده ساله بود ودر طاعون عمواس از عالم رفت وگفت خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

معاذ و اہل و عیال او را محروم مداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراہیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بیمن رفت میگفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اہل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی
الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگریید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند میگرییم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج
از حد حصر و احصا، ولکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و هر امت را امین است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است
و در روایتی هر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع میشود حاضر
شده جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقهٔ
مغفر که در رخسارهٔ مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود میسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده
است واقضاهم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است ولهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا ابا حسن لها ع وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد درعان
روایتست از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آن حضرت روز غزوهٔ احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه وآله وسلم
بود در حرب و هر که شجاع تر است دغدغهٔ تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از ینجا معلوم میشود که استعمال اسلحه
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال اوست فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت متوجه شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جهت کوفتها که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس نشست طلحه زیر آن حضرت
با وجود آن جراحتها و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول الله پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین عمل که بجهت خدا
و رسول خدا کرد رواه الترمذی ع وعن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبید الله گفت جابر رضی الله
عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه بتحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
هذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحه است رضی الله عنه وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که من سره ان ینظر الی شهید یمشی
علی وجه الارض کسی که شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوی طلحه
بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر هر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر هر دو
معنی درست است و ظاهر ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض و بحقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میگردد مر اهل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهدهٔ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه
و این نتیجهٔ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه را رساله ایست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و تحقیق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی میفرمودند که یکبار در مکهٔ معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأة را عیانا دریافته بیاید و خبر دهد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد و یاران ما
باید که بدانند که ما را با آن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم اکنون یاران هم توبه کنند و ما هم تجدید توبه میکنیم ولیکن در خلوت ما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است که در کسب موت اختیاری میکردیم رواه الترمذی ۵ وعن علی رضی الله قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جارای فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یومئذ
یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خداوندا قوی و استوار
گردان تیراندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیراز دعا به تیر کرده اند چنانکه
گفته است د ازهر کرانه تیر دعا سکنم روان ، وگویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثر می از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه
فی شرح السنة ۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك وهم از سعد بن ابی وقاص روایت
است که آنحضرت گفت ای خداوند قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچکس مگر برای سعد قال
له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابی وامی تیرانداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت
آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء مهله و زای مفتوحه و واو مشدده و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور
کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بوده وی رضی الله عنه جوان کم بیست بود اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود
در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۹ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم هذا خالی روایت از جابر
که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است یعنی برادر مادر فلیرنی امرء خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر
این خال که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد
از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه واله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره
فلذلك قال النبی پس از آنجهت گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سعد را هذا خالی این خال منست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال
خود را چنانکه من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی و در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ۷ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم
حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم
سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورأیتنا نغزو مع رسول الله و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا
میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبله بضم حا و فتح آن و سکون موحده و فتح
آن دانه سمر و نبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام درختی است مشهور واحد او سمره است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة بتحقیق بود یکی از ما
که مینهاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکه مینهد گوسپند ماله خلط در حالی که نیست افگنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جهت خشکی ثم اصبحت
بنو اسد تعزرنی علی الاسلام پس گشتند بنو اسد که واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر و تادیب و توبیخ
میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه و تعزروه و توقروه زیرا که ناصر منع
میکند از منصور دشمنان او و مراد باسلام اینجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی هرگاه بنو اسد
مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد وکانوا وشوا به الی عمر و بودند بنو اسد
که سخن چینی کرده بودند و شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لا یحسن یصلی و گفته بودند نیک
نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت گمان من همچنین است که تو میگوئی و سدکرد
بر بنی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و ازینجا معلوم میگردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای
مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جایز است و صحابه را رضی الله عنهم مفاخرت میان خود بوده بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه
۲ وعن سعد قال رایتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رایتنی هر آینه بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اهل اسلام بودم و در
روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی ثلث یک اهل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سیوم من مسلمان شدم و گفته اند
که مراد وی از آن دو کس ابوبکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سیوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس است
مراد بدان عام تر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورد هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من

درآنروز وگفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او وغیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من درآنروز که درآمدم مسلمانی یافته
شد که منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام وبتحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال آنکه من سه یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از
دو کس وبعد از ان هفت روز گذشت که کسی دران هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد و اینچنین تقریر کرده است این حدیث را طیبی
فافهم رواه البخاری ۳ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یقول لنسائه روایت میکند عائشه که آنحضرت میگفت مر زنان
خود را ان امرکن مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما وحال شما از جنس چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد ومردم با شما چه معامله
خواهند کرد و که متکفل ومتصدی مهمات معیشت شما خواهد شد وتوفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواهند کرد
بر شما وتفقد احوال شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشانست وکامل اند در صدق معامله وادای حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین
گفت عائشه مراد میدارد آنحضرت ازین صابران وصدیقان صدقه دهندگان وخیر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت
عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پس گفت عائشه صدیقه از برای شکر گذاری واظهار منت داری عبد الرحمن بن عوف به پسر وی که ابو سلمه است و
از کبار تابعین است سقی الله اباك من سلسبیل الجنة بنوشاند خدا تعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است وسلسبیل نام چشمه ایست در بهشت ودر
قاموس گفته سلسبیل نهر جنت وچشمه جنت وسلسبیل الجنة نیز روایتست بمعنی آب سرد وآب روشن وخوش که بگلو روان وفرو شود وسلسال الجنة نیز بمعنی سلسبیل
وسلسل الجنة نیز آمده بمعنی شراب بارد وبعضی گفته اند خالص صافی از خس وخاشاك وتیرگی وطیبی گفته که یاء در سلسبیل زیاده شده تا کلمه خماسی گشت ودلالت
بر غایت سلاست کرد فتدبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المؤمنین وبود عبد الرحمن بن عوف که بتحقیق تصدق کرده بود بر زنان آنحضرت
بحدیقة بیعت باربعین الفا به باغی که فروخته شد بچهل هزار درهم یا دینار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای زنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی هو الصادق
البار یعنی آنکه بدهد شما را بکفهای دست خود ونثر کند بر شما اموال بعد از من اوست صادق نیکو کار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة
خدایا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد وبعضی گفته اند که این کلام
آنحضرتست زیرا که وی صلی الله علیه وآله وسلم دانسته بود که از وی رضی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزه آنحضرتست رواه احمد
۵ وعن حذیفة قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از حذیفة بن الیمان که از کبار صحابه وصاحب سر رسول الله
بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی است بیمن که در سال دهم فتح شد ودر نهایه گفته موضعی میان حجاز وشام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما بخیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت
هر آینه میفرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لها الناس پس نگران شدند ومنتظر گشتند بجهت این کلمه برای این بشارت وامانت مردم تا کدام
یکی را اختیار کنند وکدام یکی باین منصب مشرف وممتاز کردد قال وگفت حذیفه فبعث ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت بامینی برآن قوم ابو عبیده
بن الجراح را متفق علیه ۶ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد بآنحضرت یا رسول الله من نؤمر بعدك کرا امیر کردانیم ما بر خود بعد
از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر میکردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا
راغبا فی الاخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم واگر امیر میسازید عمر را می یابید او را توانا محکم
وامانت دار که نمیترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر میسازید علی را ونمیدانم ونمی
بینم شما را کننده آنرا تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده راست یابنده یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد ومیبرد شما را راه راست درین
حدیث دلیل است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنصیص وتعیین نکرده بر خلافت هیچکی وظاهر آن مینماید که مراد بامیر بعد از آنحضرت بیواسطه
باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست وبعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده لیکن راوی نسیان کرده باشد والله اعلم رواه احمد ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدا تعالی ابو بکر را که نکاح کرد وداد مرا دختر خود را وحملنی
الی دار الهجرة وبر داشت وسوار کرد مرا بر ناقه ومرافقت کرد وآورد بسوی دار هجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه
پرورده وطیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد آن حضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن وسوار شو
فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید وقرض کرد وصحبنی فی الغار وصحبت داشت مرا در غار و
اعتق بلالا من ماله وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت وکمال ایمان نعمتی است واصل

رواه الترمذي

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدای تعالی عمر را میگوید حق اگرچه تلخ باشد ترکه الحق وماله من صدیق
گذاشته است عمر را حق گوئی وحال آنکه نیست مر او را هیچ دوستی از آنهائی که دوستی ایشان برای مراعات ومداهنت باشد رحم الله عثمان یستحیی منه الملائکة
رحمت کند خدای تعالی عثمان را شرم میدارند ازوی فرشتگان رحم الله علیا رحمت کند خدای تعالی علی را اللهم ادر الحق معه حیث دار خداوندا بگردان حق
را با علی هرجا که وهرجانب که بگردد علی واین موافق حدیثی دیگر است که سیوطی در جمع الجوامع آورده القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۴۹ باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانی که حرام است بر ایشان
زکوة گرفتن وایشان بنو هاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی الله عنهم اجمعین وگاهی بمعنی اهل وعیال آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمده شامل مر ازواج مطهرات را وبیرون آوردن نساء آن حضرت از اهل بیت مکابره است ومنافی است مر سوق آیت
کریمه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا زیرا که خطاب با ایشان است در اول آیت ودر آخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه
در ما بین واقع شده وبیرون می آرد کلام را از انتساق ونظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا که سیاق آیت ندا
می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت وازواج اویند
وحسن وحسین رضی الله عنهما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اهل بیت اوست بجهت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مر وی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی اطلاق
اهل بیت چنان آمده که مفهوم میگردد اختصاص آن بفاطمه زهرا وعلی وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین روایت میکند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم میگذشت بخانه فاطمه چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا رواه الترمذی
وابن ابی شیبه واز ام سلمه آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خادم آمد وخبر کرد که علی وفاطمه بر آستانه ایستاده اند پس گفت آنحضرت مرا که برخیز
شو پس من اندرون خانه رفتم پس در آمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمه را بدست
دیگر وبچسپانید بخود وبپیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خداوندا اینها اهل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی
آتش من واهل بیت من ونیز از ام سلمه آمده که گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر هر حایض از زنان وهر جنب از مردان مگر محمد واهل بیت وی علی و
فاطمه وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیهقی وتضعیف کرد وبالجمله اطلاق اهل بیت برین چهار تن پاک شایع ومشهور است وعلما در تطبیق این
اقوال وتوجیه این اطلاقات گفته اند که بیت سه است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو هاشم اولاد عبد المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه
وآله وسلم از جهت نسب واولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانه فلانی بزرگ است وازواج مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل بیت سکنی اند
واطلاق اهل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اهل بیت ولادتند وباوجود شمول اهل بیت تمامه اولاد
آنحضرت را علی وفاطمه وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین از میان ایشان ممیزند بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکه متبادر از
اطلاق اهل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شده ومؤلف ذکر کرده است درین باب
بعضی بنی هاشم را وذکر کرد علی را وفاطمه را وحسن وحسین را رضی الله عنهم اجمعین وذکر کرد ابراهیم ابن رسول الله را وزید بن حارثه وپسر او اسامه بن زید را نیز
ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جهت کمال محبت وعنایت آن سرور با ایشان یا از جهت ادخال ایشان در اهل بیت وذکر نکرد ازواج مطهره را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحده یا از جهت استبدا واستقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم ادخال ایشان در اهل بیت بنابر رعایت تعارف
اطلاق او بر اربعه والله اعلم ۱۲ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة گفت سعد وقتیکه فرود آمد این آیت فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء
اهل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینها اند اهل بیت من رواه مسلم بدانکه این آیت را آیت مباهله میگویند وبهل بمعنی لعنت کردن است وبهله
بضم وفتح بمعنی لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتهال اینست بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر دعائی که کوشش کرده شود
در آن وعادت عرب بود که چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنة الله
علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاه عزت که مباهله کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم پس کسی که حجت
کند ترا پس از آنچه آمده است ترا از علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا
ونساءکم وبخوانیم ما زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتهای خود را وذاتهای شما را ثم نبتهل پس ابتهال کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس
بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغگو است ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که در کنار خود گرفت حسن وحسین را که

باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم

الفصل الاول

طلب میکردند ۱۲ صح

خرد بودند در آن زمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند از باب این وقت و امر کرد آنحضرت بایشان که چون من
دعا کنم شما آمین گویید و چون پیشوای ترسایان ایشان را دید گفت با قوم خود وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای برکنند
برمیکند تا چه انوار تجلی در آنوقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت و از جای رفت مؤمن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد
عرفه من ذاق پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان و اگر نه هلاک میشوید و از بیخ برکنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون
مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قول دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده و خنازیر و آتش میشد بر ایشان تمام وادی و از بیخ برکنده میشدند و میوه خشک تا به پرندگان
بر درختان ۲ وعن عائشة قالت خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی و علیه مرط
مرحل و حال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرحل بضم
میم و فتح حاء مهمله مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد و بعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرجل یعنی دیگ آهنی باشد و اما تفسیر او بنقش مردان خطا
است مگر آنکه پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل
معه پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را
ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا می خواهد خدا تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت
نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم ۳ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان
له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن در باب کسوف
مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر او راست شیر دهنده ست در بهشت یعنی وی را در بهشت در آورده اند و شیر دهنده را بر وی گماشته و وی
رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع بتمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع
است والله اعلم بحقیقة الحال و مرضع بضم میم و کسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده و بفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه
قدس الله اسرارهم باین حدیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند و این مسئله مختلف فیها است در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این درویش ثبوت
آنست والله اعلم رواه البخاری ۴ وعن عائشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه و آله وسلم عنده گفت عایشه بودیم ما که ازواج
پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ما تخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت
روش فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم و در روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بوسه میداد
او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشاد باد بدختر من
ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس گریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها
سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد و این در ایام مرض موت
یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه و آله وسلم سالتها عما سارک پس میگوید عایشه
پرسیدم من فاطمه را و گفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سره
نیستم من که پراکنده و آشکارا گردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراکنده گردانیدن خبر در اینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب است
از اغیار و همین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بما لی علیک من الحق پس چون وفات یافت
آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت و محبت لما اخبرتنی نیست کار مگر آنکه خبر دهی تو مرا
قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا
در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآن
بطریق مدارست چنانکه حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود و انه عارضنی به العام مرتین و بدرستی جبرئیل مقابله کرد
مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب و گمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است بسپری شدن آن زیرا که معارضه
دو بار بر خلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام کرد نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و پرهیز

کن ای فاطمه از جزع واصبری وصبر کن فانی نعم السلف لنا لك پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران وقرابتان درگذشته
فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد گریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که وید آنحضرت ناشکیبائی مرا بار دیگر قال
یا فاطمة الا ترضین ان تکون سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او
نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی وشاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این
چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن نهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود
درین درد وی که دارد پس گریستم من ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پستر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اهل
بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من واتبعه بتخفیف است وبتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این
حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نسا ومؤمنات حتی از مریم وآسیه وخدیجه وعایشه هم چنین گفته است سیوطی ودر بعضی احادیث مریم بنت عمران
را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است ودر حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر
از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی واعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی
بر تمامه نساء عالم ثابت شد والله اعلم وبعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد وفاطمه با علی ولا بد مقام ومکان
پیغمبر اعلی واشرف از مقام علی است ولیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من وتو وعلی وحسن وحسین در یک
مکان ویک مقام خواهیم بود ونیز میگویند عایشه مجتهده بود ودر زمان خلفای اربعه فتوی میداد واجتهاد میکرد وسیوطی در فتاوی میگوید درینجا
سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها وبعضی بمساوات رفته اند وبعضی در توقف مانده ودر سبتروی
از حنفیه وبعضی شافعیه بتوقف مایل ترند وچون مالک را ازان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه گوشت پارهٔ پیغمبر ولا افضل علی بضعة من
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را وامام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما ودین ماست آنست که فاطمه
افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد ازان عایشه رضی الله عنهن اجمعین ودر خدیجه وعایشه نیز اختلاف دارند وحق آنست که حیثیات مختلف
اند وبعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند ولیکن هیچکس بحسب شرف ذات وطهارت طینت وپاکی جوهر بفاطمه وحسن و
حسین نرسد والله اعلم ٥ وعن المسور بکسر میم وسکون سین ابن مخرمة بفتح میم وسکون خا معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از
هجرت بدو سال وقدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال فاطمة بضعة منی
فاطمه گوشت پارهٔ من است بضعه بفتح با وکسر ضاد معجمه پارهٔ از گوشت وسبکی استدلال کرده است باین که هر که دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها
اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت واتحاد وفی روایة یریبنی ما ارابها بدمی آید وناخوش میکرداند مرا چیزی که
بدمی آید وناخوش میکرداند او را ویؤذینی ما آذاها وآزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه ودر روایات آمده است که حارث بن هشام برادر
ابوجهل خواست که تزویج کند دختر ابوجهل را که نامش عزا بود بعلی بن ابی طالب ودر روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام
است واستشاره کرد ازان حضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمود هرگز اذن نکنم بآن وبغضب آمد واین حدیث فرمود وگفت من حرام نمیکردانم حلال
وحلال نمیکردانم حرام را ولیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا ودختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد وعذرخواهی نمود وگفت من هرگز نکنم
چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله ومراین حدیث را طرق کثیره است ٦ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور است غزوات بسیار همراه آنحضرت
کرده ونفاق ابی بن سلول را اظهار کرده وباعث نزول سورهٔ اذا جاءك المنافقون شده ووی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنهما قال گفت
قام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان
ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا وتشدید میم وغدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت ازان
است غدیر حوض آب وخم نام آن موضع است وآن آبرا خم غدیر میخوانند واین موضع میان مکه ومدینه است بجحفه بضم جیم وسکون حا مهمله
وفا که نام موضعی مشهور است فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را وستایش کرد بروی ووعظ وپند داد وذکر وتذکیر کرد ونمود
دعقاب خدا عز وجل یاد داد ثم قال پستر گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا وآگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشك ان
یاتینی رسول ربی فاجیب نیستم من مگر آدمی نزدیکست که بیاید فرستادهٔ پروردگار من یعنی ملك الموت که بمیرانیدن من آید فاجیب پس اجابت کنم من وقبول کنم امر
پروردگار را ودر وقوع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع ورحلت او در ربیع

الاول

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام درمیان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله و اہل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند ثقل بفتحتین گرانی
وبار وبضم وبفتحتین متاع مسافر وحشم او وهر چیز نفیس مصون اینچنین است در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است وبعضی گفته اند که کتاب الله واہل بیت
را ازان جهت ثقل گفت که اخذ واتباع آن ثقیل است که هر کس بار آن نتواند برداشت وجن وانس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند ومتاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات وکتاب وسنت نیز موجب عمارت زمین وصلاح عالمند بعد ازان بیان کرد
ثقلین را وفرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا وآخرت میرساند
ودر وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن گردد وبآسانی بمنزل مقصود برساند ونور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا وچنگ در زنید بآن ومحکم گیرید آنرا واز دست ندهید فحث على كتاب الله پس برانگیخت مارا وبر غلانید بر عمل وتمسک
بکتاب خدا ورغب فيه وترغیب نمود وخواهانی داد مردم را بران ثم قال واهل بيتي پس تر گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدهانم شمارا خدارا ومیترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
وتاکید ومعنی اہل بیت معلوم شد وحمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت وتعظیم ایشان ورعایت حقوق وآداب ایشان اقدم
واہم واتم است وظاهر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است وباین معنی تمامه مؤمنان مطیع اہل بیت نبی وآل اویند شیخ
ولی مقتدا حکیم علی ترمذی رحمة الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن وبیت ذکر واہل این هر دو خانه سبب آبادانی
عالم است ظاهر وباطن وصلاح کار خانهٔ دنیا ودین است ساکنان بیت جسم اہل وعیال واولاد صوری او بند وساکنان بیت ذکر علما واتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وسبب عمارت خانهٔ دین واساس بنای شریعت اند ومثل سفینهٔ نوح وامثال آن در شان ایشان صادق است و
هر که جامع این دو صفت افتاد ونسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرد اینه اتم واکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم وسیادت وولایت
وبا وجود آن رعایت ادب وتعظیم تقدیم وادای حقوق نسبت طینی واجب ولازم است هكذا قال الحكيم وفي رواية ودر روایتی مدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن وبمعنی عهد وامان وپیوستگی نیز آمده یعنی عهد وامان اوست
که هر که بدان تمسک کند از عذاب خدا امین گردد وسبب پیوستگی است بجناب قرب حق وترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را وعمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة وکسی که بگذارد او را وتمسک نکند بدان باشد بر گمراهی رواه مسلم وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو وذو الجناحين لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم او را بعد از شهادت وی در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد وباملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد ازان خبر آمد که وی شهید شده ازان روز او را جعفر طیار میگفتند وذو الجناحين لقب میکردند ودر روایتی آمده که دیدم جعفر را در بهشت که طیران
میکند باملائکه رواه البخاري وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را وحال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را
پس دوست دار تو او را احبه اول بضم همزه وکسر حا وضم باست وثانی بفتح همزه وفتح با متفق عليه وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم في طائفة من النهار گفت ابو هریره بیرون آمدم همراه آنحضرت در پارهٔ از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه
را وخبا بکسر خاء معجمه وبموحده خیمه ومراد اینجا بیت است ودر بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنی آستانه وصحن خانه آمده وظاهر آنست که این تصحیف است
كذا قالوا فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک هست مکرر گفت یعنی حسنا میخواهد آنحضرت بلکع امام حسن را ومیطلبد او را وگفت آیا آن کودک
اینجا هست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد ودر رسید يسعى در حالی که میدوید چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افکند هر یکی ازان دو یعنی آنحضرت وامام حسن صاحبش را یعنی هر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من يحبه ودوست دار کسی را که دوست میدارد او را اللهم ارزقنا متفق عليه
وعن ابي بكرة بفتح با وسکون کاف در آخر تا صحابی مشهور است نام او نفیع بضم نون وفتح فا بن الحارث ثقفی است واحوال او مکرر نوشته شده قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه وحسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آنحضرت بود

وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى وحال آنكه آنحضرت روى مى آرد بر مردم يكبار و بر حسن بن على بار ديگر يعنى گاهى بجانب مردم مينگرد براى وعظ ونصيحت و گاهى بجانب وى از روى شفقت و محبت ويقول ان ابنى هذا سيد وميگويد آنحضرت بدرستى اين پسر من سيد است گفته اند سيد آنكه فايق باشد در نيكى وبعضى گفته اند سيد آنكه غالب نيايد بر وى غضب وى يعنى حليم واطلاق سيد بر معانى بسيار آمده مربى ومالك وشريف وفاضل وكريم وحليم ومتحمل ايذاى قوم ورئيس ومقدم ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين واميداست كه خدا صلح دهد بسبب وى ميان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقهٔ با حسن وفرقهٔ با معاويه وامام حسن احق بود بخلافت زيراكه شش ماه باقى مانده بود از سى سال كه آنحضرت خبر داده بود بقول خود كه الخلافة بعدى ثلثون سنة پس شفقت ورحمت بر امت جد خود اورا بر آن داشت كه ترك ملك دنيا كرد ورغبت در ملك آنجهان نمود روايت كرده اند كه گفت نميخواهم كه يكقطرهٔ خون از امت محمد ريخته شود واين حديث دلالت دارد بر آنكه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند باوجود يكه يكى نه برحق بود واهل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضى الله عنه دليل است بر صحت امارت معاويه رواه البخارى ۱۱ وعن عبد الرحمن بن ابى نعم بضم نون وسكون عين مهمله تابعى زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد كوفه بود وهميشه بر گرسنگى صابر بود وحجاج اورا گرفت ودر خانهٔ تاريك درآورد ودر بست وبعد از پانزده روز برآورد تا بكشند واگر مرده باشد دفن كنند ديدند ايستاده نماز ميكند پس سر داد وگفت برو هر جا كه خواهى قال سمعت عبد الله بن عمر وساله رجل عن المحرم گفت شنيدم ابن عمر را وحال آنكه سوال كرده بود اورا مردى يعنى از اهل عراق از حكم محرم قال شعبة احسبه يقتل الذباب گفت شعبه كه راوى اين حديث است از عبد الرحمن گمان ميبرم كه پرسيد از حكم محرم كه ميكشد مگس را يعنى اگر محرم مگسى را بكشد جزاى آن چيست وچه لازم مى آيد بروى دم يا صدقه يا هيچ چيز لازم نمى آيد قال اهل العراق يسالونى عن الذباب گفت ابن عمر اهل عراق ميپرسند مرا از جزاى كشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله وبتحقيق كشتند پسر دختر پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يعنى امام حسين را وقال رسول الله وگفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم هما ريحانى من الدنيا بفتح نون وتشديد ياء مفتوحه حسن وحسين دو ريحان من اند از دنيا وريحان بمعنى رحمت وراحت ورزق آيد وولد را نيز ريحان باين معنى گويند وبمعنى گياه خوشبو وباين معنى نيز تشبيها اطلاق بر ولد ميتوان كرد وريحاناى وريحاناى وريحانى بكسر نون وسكون يا نيز روايت است وطيبى گفته كه موقع لفظ من الدنيا مثل قول اوست من دنياكم در حديث حبب الى من دنياكم رواه البخارى ۱۲ وعن انس قال لم يكن احد اشبه بالنبى صلى الله عليه وآله وسلم من الحسن بن على گفت انس نبود هيچ يكى مانندتر بآنحضرت از حسن بن على وقال فى الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله وگفت انس در امام حسين نيز بود مشابه ترين مردم بپيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يعنى نسبت بمردم ديگر جز حسن ودر فصل ثانى از حديث على رضى الله عنه بيايد كه حسن مشابه تر بود از سينه تا سر او وحسين پايان تر از آن رواه البخارى ۱۳ وعن ابن عباس قال ضمنى النبى صلى الله عليه وآله وسلم الى صدره فقال اللهم علمه الحكمة گفت ابن عباس فراهم آورد وپيوست مرا آنحضرت بسينهٔ خود پس گفت خداوندا تعليم كن اورا علم وحكمت ومعرفت حقايق اشيا وعمل بدانچه سزاوار است وبعضى گفته حكمت درست كردارى وراست گفتارى وفى رواية علمه الكتاب تعليم كن اورا كتاب الله كه شامل تمامهٔ علم وحكمت است رواه البخارى ۱۴ وعنه ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم دخل الخلاء وهم از ابن عباس است كه آنحضرت درآمد متوضا را وفى الصراح خلاء آبدست جاى فوضعت له وضوء پس نهادم من براى آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو واين در شبى بوده است كه ابن عباس در خانهٔ خالهٔ خود ميمونه كه از ازواج مطهره بوده است بيتوتت كرده بود وآنحضرت بتهجد برخاست وابن عباس صغير بود چنانكه در باب قيام الليل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون برآمد آنحضرت از متوضا گفت كه نهاده است اين آب را فاخبر پس خبر داده شد يعنى گفتند مردم خانه كه ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه فى الدين پس دعا كرد آنحضرت وگفت خداوندا داناگردان اورا در دين اين علم وفضل ودانائى ابن عباس از آنجا بوده است كه بيك خدمتى كه آنحضرت را كرد باين عطا مشرف شد حد بايد كرد كه مردان خدمت بجائى رسند متفق عليه ۱۵ وعن اسامة بن زيد عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم كان ياخذه والحسن فيقول اللهم احبهما فانى احبهما روايت ميكند اسامه بن زيد از آنحضرت كه آنحضرت ميگرفت اورا وامام حسن را پس ميگفت خداوندا دوست دار اين دو را زيراكه بدرستى من دوست ميدارم ايشان را زيد بن حارثه مولاى آنحضرت ومتبناى او بود واسامه پسر او وآنحضرت بعد از دوست داشتن زيد را پسر اورا كه اسامه است درين مرتبه دوست ميداشت كه با امام حسن يكجا ميكرد ودر محبت شريك ميداشت واينچنين معزز بود واو را حب رسول الله ميگفتند بكسر حا يعنى محبوب وبود اسامه رضى الله عنه كودكى سياهى چنانكه خانه زادان ميباشند از آنكه تر ابن مسكين نظر است آثارم از آفتاب مشهورتر است وفى رواية قال ودر روايتى گفت اسامه بن زيد كان رسول الله پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ياخذنى فيقعدنى على فخذه ميگرفت مرا پس مى نشاند مرا بر ران خود ويقعد الحسن بن على على فخذه الاخرى ومى نشاند حسن بن على را بر ران ديگر خود ثم يضمهما باز فراهم ميكرد هر دو را يعنى مرا وحسن را با هر دو ران خود ثم يقول اللهم ارحمهما فانى ارحمهما پس ميگفت خداوندا مهربانى كن هر دو را زيرا

که بدرستی من مهربانی میکنم مر دو را رواه البخاری ١٦ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعث بعثا وامر
علیهم اسامة بن زید و روایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر گردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس گفت آنحضرت
اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است
بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم و سکون واو و بعد و فوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابه بودند و نزد نسائی از عایشه آمده است
رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وایم الله ان کان لخلیقا للامارة و سوگند
بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان کان لمن احب الناس الی و بتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الی بعده بدرستی این یعنی
اسامه نیز از جملهٔ محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مهاجرین و انصار را که در ایشان ابو بکر و عمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین و انصار میسازند پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شد و درد سر پیدا کرد و چون گفتگوی مردم را شنید سر عصابه بربست و برآمد و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت ایها الناس
الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد و مرض موت رسید و این امر تمام نشد و در حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل
اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخره و در آخر حدیث آورده است اوصیکم به وصیت
میکنم شما را با اسامه که نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جملهٔ صالحان شما است و در روایتی آمده که فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم
١٧ وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله وهم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما کنا ندعوه الا
زید بن محمد نبودیم ما که میخواندیم او را الا زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود و عرب پسر خواندگان را پسر میخواندند و میراث میدادند
حتی نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد به نسبت کردن پسر به پدر خود که متضمن نفی از نسبت بغیر پدر است و آن قرآن اینست که ادعوهم لابائهم خوانید
پسر خواندگان را و نسبت کنید ایشان را به پدران ایشان و مضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر و راست تر است و اگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شما و موالی شما اند متفق علیه وذکر حدیث البراء و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی که در مصابیح اینجا مذکور است
فی باب بلوغ الصغیر وحضانته ١ الفصل الثانی عن جابر قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجته یوم عرفة گفت جابر
دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو علی ناقته القصواء یخطب و حال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصواء است خطبه میخواند
و قصوا ناقه را گویند که گوشه از گوش وی بریده باشد و ناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود و احتمال دارد که از قصوا باشد بمعنی دور
شدن که باقصی الغایت میدوید فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید
ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آنرا و عمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله وعترتی کتاب خدا را و اهل بیت خود را
و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اهل بیت وی تفسیر کرد آنرا بقول خود واهل بیتی بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و
اقربا است که اولاد جد قریب باشند یعنی اولاد و ذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سابقا گذشت که این اشارت باخذ سنت است فافهم رواه الترمذی
٢ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی تارک فیکم [٢] لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی از آن دو چیز بزرگتر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض میگذارم کتاب خدا را و آن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین و آویخته شده تا دست در آن زنند و به
آسمان قدس برآیند و عهد و امان اوست برای بندگان وعترتی اهل بیتی و میگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض و هرگز جدا نمیشوند کتاب الله و عترت من از هم تا آنکه درآیند بر من حوض را یعنی پس همراهی شما میکنند و شکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان
کرده اید و در ورود در آمدن آب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید و تامل و تفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب و عترت
یعنی چگونه معامله میکنید و سلوک می نمائید با ایشان بعد از من رواه الترمذی ٣ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ کند ایشان را و صلحم
یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین و فتح آن صلح رواه الترمذی ٤ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی
است شیعی محل صدق و صالح الحدیث روایت میکند از عایشه و ابن عمر و بخاری گفته است که در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتی

الفصل الثانی

[٢] ما ان تمسکتم به

علی عایشة گفت درآمدم همراه عمهٔ خود بر عایشه فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد
از عایشه از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجها گفت عایشه از مرد محبوب تر شوهر فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینجا انصاف
عایشهٔ صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که میگفت من و پدر من و دور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا می پرسیدند میگفت که عایشه و
پدرش بر خلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را با یکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت فتدبر رواه الترمذی
۵ وعن عبد المطلب بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب جامع
الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی است ساکن مدینه بود بعد از آن
بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنهٔ اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده
شده است عباس یعنی کسی او را در غضب در آورده و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده وانا عنده و من نزد آنحضرت بودم
فقال ما اغضبك پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز در غضب در آورد ترا قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا ولقریش چه حال است
ما را و قریش را اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتیکه ملاقات کنند قریش میان خود با ملاقات کنند بروی های تر و تازه ومبشره بضم میم وسکون موحده
وفتح شین معجمه مخففه از بشر یعنی طلاقت یعنی تازه دلی وگشاده روئی و در روایت کرده شده است مسفرة بضم میم وسکون مهمله وکسر فا از اسفار یعنی روشنی واذا
لقونا لقونا بغیر ذلک و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان
حتی یحبکم لله ولرسوله پس گفت آنحضرت در نیاید دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها
الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس تحقیق آزار کرده مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست
عم مرد مگر مثل پدر او وصنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند شاخ درخت که همه از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیه وصنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص
به درخت خرما دارند رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته و صحیح عبد المطلب است ۶ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از
عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند که آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جهت نسبت و عمومت
وظاهر آنست که این عبارت کنایت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکه با امیر المؤمنین علی فرمود انا منك وانت منی رواه الترمذی
۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم للعباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك و هم از ابن عباس
است که گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکه باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یابد و تواند
که مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معه حتی ادعو لکم تا آنکه دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم بدعوة
ینفعك الله بها وولدك بدعائی که سودمند گرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد
عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم همراه وی فالبسنا کساءه و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصهٔ آنحضرت اند و بمثابه
یک ذات اند که یک کساء ایشان را شامل است و بآنکه بپوشاند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بپوشانیده ام من بکساء خود را ثم
قال اللهم اغفر للعباس وولده پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة
آمرزشی آشکارا و نهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاه دار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولاد وی تا ضایع نگردد رواه الترمذی وزاد رزین وزیاده کرده
است رزین که یکی از ائمهٔ حدیث است در روایت خود این عبارت را که واجعل الخلافة باقیة فی عقبه و بگردان پادشاهی را و ملک و دولت پاینده
در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانهٔ عباسیان بود و با در حقیقت این ارث امامت را که خلافت حق ایشان است باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند
والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۸ وعنه انه رأی جبرئیل مرتین و هم از ابن عباس است که وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار ودعا له رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دو بار رواه الترمذی لا یدری ان جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت

ابن عباس گذشتم من به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در بدن من جامهاء سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را
یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی
بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت بمن ترا چه باز داشت از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله
تو سخن سرّی کردی و راز پنهان گفتی بدحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن
حضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بندهٔ مسکین
کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا می دیدند پس وجه تخصیص ابن عباس
بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جزوی از صحابه کسی ندیده و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود
و گفت آنحضرت با ابن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی ست ولیکن روز وفات تو باز دهید هند بصر ترا بتو
آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمده غایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت
آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باو باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از
غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس
دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید وی را بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث او
که آنحضرت در آبدست خانه در آمد و من آب وضو نهادم رسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکبار
در بیتوتت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین و هم از ابن عباس ست که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث
ناظر بر وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست میداشت مسکینان را ویجلس الیهم و می نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثهم ویحدثونه و سخن میکرد با ایشان را و سخن می کردند
ایشان او را وکان رسول الله و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین
یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهرکننده بر ایشان رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت جعفرا یطیر
فی الجنة مع الملائکة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر
و بهتر جوانان بهشت‌اند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و شبیه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید
با در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان فضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و درین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مر
فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان فضل اند از بسیاری از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید
اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد
که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچه مسن و شاب می باشد والله اعلم رواه
الترمذی وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانی من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق
فی الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیثی بود
و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورده و گویا مؤلف این را اعتراض کرد بر صاحب مصابیح می گویند و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد
و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید شب آمدم آن
حضرت را در یکشبی جهة بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو مشتمل علی شیء لا ادری
ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی قرار گیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت
ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرندهٔ مر آنرا فکشفه پس بگشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی
ران او بودند یعنی هر دو پسر را گرفته خود در ابر آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می افتد و ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای ران آنکه او را سرین نیز گویند چنانکه کتف بالای بازو
فقال هذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند ازین جا معلوم میشود که ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب هست از جانب مادر و حجت برآن قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض برخلاف آنچه شاعر بحسب
عرف و عادت گفته است: بنونا بنوا ابنائنا و بناتنا و بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که دوست
میدارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی وعن سلمی زوجهٔ ابو رافع
است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت
دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی درآمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیک پس گفتم چه میگریاند ترا و چه سبب می گریی
قلت رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین
دیدن دیدن در خواب یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی رأسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است
فقلت ما لک پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را الآن
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول
اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی وستین است اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد
چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ای اهل بیتک احب الیک گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان
یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هر دو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و
حسین را و گرد می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن بریدة بضم با و فتح را و اهمال دال و گفته
شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند مارا ناگاه آمدند
حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان و یعثران راه می رفتند هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه
روش اطفال می باشد و یعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر فحملهما ووضعهما
بین یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو را و نهاد هر دو را پیش خود ثم قال صدق الله پس گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان و یعثران نگاه کردم
بسوی این دو خورد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است
و بیان احکام اوامر و نواهی می کردم و رفعتهما و برداشتم ایشان را و این از جهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت
و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم تداخل عبادات باشد و مقصود اصلی اثبات
فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه مر اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابقه نورزند و بهانه نگیرند
با آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و مارا مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقت حال حبیبه صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الترمذی و ابو داود والنسائی وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود
در اهل کوفه بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی
وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را
حسین سبط من الاسباط حسین سبطی است از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه
السلام از اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریک درختی که در اصل و شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیه امام حسین به سبط
اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی
که حسن مشابه تر است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الرأس بچیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما کان اسفل من ذلک و حسین مشابه تر است آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه که با هر دو این شاهزاده مجموعه آنحضرت بود و وجود شریف آنحضرت قسمت
یافته بود میان هر دو رواه الترمذی وعن حذیفة قال قلت لامی گفت حذیفة الیمان گفتم مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را
و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واسأله ان یستغفر لی ولک و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از
خدا برای من و برای تو پس اذن داد و فأتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء
ما بین العشائین میگویند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی
فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا و آواز پای نعلین مراد است یا سخنی میگفت چنانکه آنحضرت آن را شنید فقال من هذا حذیفة پس گفت
کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتك گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چه میگوئی و چه میخواهی
غفر الله لك ولامك بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملك لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرونیامده است
بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استأذن ربه ان یسلم علی و دستوری خواست از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و یبشرنی بان فاطمة سیدة
نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب
جوانان اهل بهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب[21] وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه
گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکب مرکبی است که سوار شده ای تو ای کودک
فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکو است و راکب هم نیکو است و این واو در ونعم الراکب مثل واوی
است که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و درینجا
کمال مدح و غایت فضیلت است مر حسن را رضی الله عنه وارضاه رواه الترمذی[22] وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة
روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد
درهم وفرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم
فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را چه سبب زیادتی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا پیشی نکرده است
وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیك گفت عمر ازین
جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان
اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منك و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار
کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی[23] وعن جبلة بجیم و موحده و لام
مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هو ذا گفت
آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معك لم امنعه پس اگر برود با تو بازنمی دارم او را و نمی گویم که برو و نه رو او داند فقال زید گفت زید
یا رسول الله والله لا اختار علیك احدا بخدا سوگند بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرأیت رای اخی افضل من رایی پس دیدم و یافتم من رای برادر
خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی
باصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود و پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حرام که برادرزاده
خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت درآمد صلی الله علیه وآله وسلم آن را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری
برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و اسامه از وی متولد شد پس از ان بزینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول
من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آن حضرت به ده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهده دیگرا و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور
نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله
رضی الله عنه[24] وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه
گفت چون گران شد آن حضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود
و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است
بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود . موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات
در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین
از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات روند صعود است

صعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قد اصمت و حال آنکه به تحقیق خاموش کردانیده
شده است آن حضرت و طاقت سخن کردن ندارد فلم یتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت و صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش کردانیدن
فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یضع یدیه علیّ و یرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد فاعرف
انه یدعو لی پس می شناسم و می فهمم از نهادن دو دست نهادن آن حضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مراد این غایت کرم و شفقت است از وی
صلی الله علیه و آله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بروی و دعا می کند او را رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ٢٥ وعن عائشة
قالت اراد النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود و در کنار
آن حضرت می بود که پاک کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی و تمخط بینی افشاندن قالت
عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی بکسوانداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد
این فعل از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمی داری ازین جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب
به متعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید بهر کس و بهر چیز که باشد از یار و دیار وی و من مذهبی حب الدیار لاهلها و للناس فیما یعشقون مذاهب
رواه الترمذی ٢٦ وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی و العباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت
ناگاه آمدند علی و عباس رضی الله عنهما در حالی که طلب اذن مینمایند که در آیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی
و عباس مر اطلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی و العباس یستاذنان علی و عباس اذن
می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا در می یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی دانم
و نمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس در آمدند
فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو
قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم است
فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا به پرسیم ترا از حال اهلبیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع
الاصول و جامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهلبیت من بسوی من کسی است که به تحقیق انعام و احسان
کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بروی و انعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده نماند
که انعام حق جل و علا و انعام آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است و لیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر
است باین اعتبار آنحضرت مصدوق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامه فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت
کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود و لیکن از مشرکان می پوشید و با وجود
هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم و بالله التوفیق پس البته درین
مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است رواه الترمذی و ذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد الفصل الثالث عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث
صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی و معه علی پس بیرون
آمد ابوبکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرای الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت
ابوبکر حسن را بر دوش خود و قال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله وسلم لیس شبیها بعلی و گفت ابوبکر بطریق طیب بو کند بیخ زرم به پدر خود حسن مانند است
به پیغمبر نیست مانند بعلی و علی یضحک و علی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس
آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را
فجعل فی طست فجعل ینکت پس گردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود و قال فی حسنه شیأ و گفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

(حاشیه: قال ثم من ... علی و عباس ... [illegible] — الفصل الثالث ... عقبة)

گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
و سخریت و تبهج و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم
من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده
بوسمه که نام گیاهی است که بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ برأس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزند بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رأیت مثل هذا حسنا و می گوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است و فضل رض نیز پسر اوست بزرگتر از عبدالله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت
یا رسول الله انی رأیت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آن حضرت
و چیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است بر من یا رسخت قال باز گفت آن حضرت وما هو قالت رأیت کان
قطعة من جسدك قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است و وضعت فی حجری و نهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رأیت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان است تا تربیت آن پسر
و کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عیناه رسول الله پس ناگاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لك چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را قال نعم
گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ٭ وعن ابن عباس انه قال رأیت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذلك الوقت ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذلك الوقت پس می یابم که کشته شد حسین در ان وقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلائل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمه و هم از ابن عباس است که گفت گفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغه جمع یعنی از نعمتهای خود فاحبونی بحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهة
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی بحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی ٭ وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده بود در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میگفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلك و کسیکه پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ٭ باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وضوان الله علیهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بر این و بعضی کمتر از آن در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت وآنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وآنهائیکه
دخول کرده با آنها وآنهاکه دخول نکرده وجماعهٔ از زنان هستند که آنهارا خواستگاری کرده و در نکاح نه درآورده وآن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت
و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس ازان ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشان را و کاتب حروف در شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر
کرده و در تکملهٔ شرح احوال نیز نوشته است و دراینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده اوّل از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را
آن حضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در
مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با و در نه سالگی و وفات یافت در
در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت
خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند
در سال شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اوّل کسی است که رفت
از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آن حضرت
به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و بمرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث
بند کرد آنحضرت او را در غزوهٔ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در
سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خالهٔ ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوهٔ خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی
در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود
در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعهٔ از زنان مقداریست یا بیشتر بوده اند که ایشان را
تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک الآیه
دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور است در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود دیگر جاریهٔ نفیسه بود که زینب
بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود از سبایا بند کرده شده والله اعلم الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود
مریم بنت عمران است وخیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه وفی روایة قال ابو کریب
گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است واشار وکیع الی السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک
و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه
هر یک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضله است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عایشه
افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف
کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عایشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را افضل نه نهم و بقیهٔ کلام
در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آن حضرت را
پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده با وی آوندی است که در وی نان خورش است او طعام یا طعام
شک راویست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود آورده است و این بشارت
یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود و ظاهر بعد از نزول نیز زمانی در آنجا
بوده اند و خدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتك فاقرأ
علیها السلام من ربها ومنی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که در
حدیث عایشه السلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید و بشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانهٔ در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مروارید میان
کاواک فراخ مقدار کوشکی و در بهشت کنبدها بود از مروارید قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریحا ذکر لولو در آمده لا صخب فیه ولا نصب
نیست غوغا دران خانه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن لا یعنی خانهٔ بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهای دنیا یا بی بانگ

واحوال ایشان را

الفصل الاول

وفریاد کردن

وفریاد کردن ورنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار است و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله
عنها تحت سلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه ۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی
احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت
برده ام بر خدیجه وما رأیتها و من ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد
گوسفند را ثم یقطعها اعضاء پستر پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق
خدیجة پستر می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را با اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له وکان لم تکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة بس بسا
که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرونست و می فرمود
وکان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضله و کامله از فاطمه سیدة
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بوده در اینجا تعریض است بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اغلب صفات
نساء و فواید آن اولاد است متفق علیه ۔ وعن ابی سلمة ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام
جلیل القدر راوی عائشه است و اینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابو سلمه که عائشه گفت گفت آنحضرت
یا عائش هذا جبرئیل یقرئک السلام ای عائشه این جبرئیل است میخواناند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند
که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی
سلام خوانانیدن است و از این جهت می گویند که فلانی سلام میخواناند ترا و اگر گویند یقرأ علیک السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر قالت گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام
و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عائشه و آنحضرت می دید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عائشه نمی دید متفق
علیه ۔ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال گفت عائشه مر آنحضرت نموده شدهٔ تو مرا در خواب
سه شب یجیئ بک الملک فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعهٔ از جامهٔ ابریشمی جید و سره سرقه به مهمله و قاف بفتحات شقهٔ حریر سفید یا مطلق
معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود
و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعهٔ حریر فقال لی هذه امرأتک پس گفت فرشته برای من این زن تست
فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو آن کنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی
تو و نزد مشاهدهٔ تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن
از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد و این ظهر اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعهٔ منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست
بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی می گوید که بتحقیق ثابت است امر بروی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته
منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند
که اصل این رویا حق است ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه در دنیاست یا در آخرت فقدبر متفق
علیه ۔ وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عائشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من
یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب
آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است و احری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری
رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین گفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة
وصفیة وحفصة وسودة بود و عائشه سردار اینها بود و از جهت محبت رسول خدا وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر
متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن وبگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یکلم الناس فیقول سخن کند مر مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهد الیه حیث کان کسیکه خواهد که هدیه فرستد بسوی آن حضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانهٔ عایشه وچه در خانهٔ غیری وتخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرد ام سلمه آنحضرت را درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عائشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه واز جهت عایشه فان الوحی لم یأتنی وانا فی ثوب امراة الا عائشة زیراکه بدرستی وحی نمی آید مرا وحال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عایشه قالت اتوب الی الله من اذاك گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پس تر این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آن حضرت ای دخترك من آیا دوست میداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز عایشه بیارد وحق آن نساء با آن تعلق نگرفته بود واگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی این است فضل عائشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی در باب بدء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ۴

الفصل الثانی

عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأة فرعون روایت است از انس که آن حضرت گفت بس است ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب وفضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند وذکر عایشه درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر که قالوا وآسیه بتقدیم همزه بر سین است وخطاب با انس است یا عام رواه الترمذی ۵ وعن عائشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتك فی الدنیا والآخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا وآخرت ودرینجا بشارت است عایشه را به بهشت وهمه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ۳ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت لها ابنة یهودی گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختر یهودی وبود صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله وفتح تحتانیهٔ اولی وتشدید ثانیه فبکت پس گریست صفیه فدخل علیها النبی پس درآمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی وحال آنکه وی می گریست فقال ما یبکیك پس گفت آنحضرت چه چیز می گریاند ترا وچرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انك لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آینه دختر پیغمبری وان عمك لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی بن اخطب پدر صفیه از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود وبدین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانك لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبری وزوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیك پس در چه چیز وبسبب کدام فضیلت فخر می نازد حفصه بر تو وبزرگی می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که وی جامع صفات فضل وکرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوئیم که این صفات مخصوص بصفیه است بلکه تمامهٔ نسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قرشیه اند شریك اند درین صفات زیراکه دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است ودر تحت تصرف آنحضرت ثم قال پس تر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیهٔ صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصه که جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری بر کسی رواه الترمذی والنسائی ۲۵ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آن حضرت خواند فاطمه را وطلبید نزد خود سال فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پس تر باز سخن گفت آنحضرت فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آن حضرت پرسیدم فاطمه را از گریستن او واز خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة پس تر خبر داد مرا که من سیدهٔ زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۲

الفصل الثالث

الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط گفت

ابوموسی اشعری مشکل نمی شد بر ما که اصحاب آن حضرتیم هیچ حدیثی و هیچ چیزی اشتکل تا است بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسألنا عائشة
پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد باز جهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت و قوت اجتهاد رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب ۔ وعن موسی بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشرهٔ مبشره است قال ما رأیت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم هیچ یکی را فصیح
از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب ۔ باب جامع
المناقب ذکر کرده مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفهٔ مخصوص از ایشان و مترجم بترجمهٔ مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ۔ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رأیت فی المنام کان فی یدی سرقة من حریر گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعهٔ از حریر است لا اهوی بها الی مکان فی الجنة الا طارت بی الیه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
بر آمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و میرساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها علی حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة علی رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال ان اخاک رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق علیه ۔ وعن حذیفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهدیا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردم اند
روی دل و سمت و هدی بپیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سریرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بسکینه
و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آمده و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر نیکو می شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس شبه می کردند بان من
حین یخرج من بیته الی ان یرجع الیه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانهٔ خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لا ندری ما یصنع فی اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال و حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش شنعات
مشکل است که مستتر باشند و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاری ۔ وعن ابی
موسی الاشعری قال قدمت انا واخی من الیمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمکثنا حینا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر دربار آنحضرت ما نری الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بیت النبی کان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لما نری من دخوله ودخول امه علی النبی از جهت آنچه میدیدیم از در آمدن وی و در آمدن مادر وی
گاه بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آنحضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
بیند و کس را نبینی که نزد من هستند در آی و حاجت باذن نیست متفق علیه ۔ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت گفت استقرئوا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرء این قوم بود و سالم مولی ابی حذیفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود از اصطخر و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدار ارقم
وابی بن کعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرء صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عبد الله بن مسعود و بفقهای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه ۔ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصلیت رکعتین پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم یسر لی جلیسا صالحا خداوندا
آسان کردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتیت قوما وجلست الیهم پس آمدم گروهی را و نشستم مائل بایشان فاذا شیخ قد جاء حتی جلس الی جنبی

پس ناگاه پیری بتحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من و پرسیدم از ان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء
است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از اصحاب صفه برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان
ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای
من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال او لیس عندکم ابن ام عبد گفت
ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین
و آبدست دان آنحضرت که این اشیاء آله او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس با وجود این ملازمت نزد او علمها
باشد که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی و فیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شماست آن کسی که امان داده است
او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا میخواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت بهشت
داده و دعا کرده او را در وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکه بر ابراهیم خلیل الله گشتی و
فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ترا ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی
مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود او لیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم که نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند و بود
نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید
که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفرهٔ تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بعضها
بوکه شکسته بود و زرد و سفید می نمود رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حواله بوی کند
و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج سفر و اتعاب نفس ندارد ۶ و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اریت الجنة روایت
است از جابر که آن حضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرایت امرأة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است
و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود پس زائید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه
او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین
اسلام تست و نیز گفت آن حضرت و سمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش در بهشت می رود و خشخشه
بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اولا آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز
گذشته است رواه مسلم ۷ و عن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آن حضرت شش
کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف
و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد و کنت انا و ابن مسعود و رجل من هذیل و بلال و رجلان لست اسمیهما گفت سعد در بیان
شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یکمردی از قبیلهٔ هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار
و اینکه گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا به جهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم ما شاء الله ان یقع چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع ایمان
بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و باندیشید فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و لا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آنکسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او رواه
مسلم ۸ و عن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت
آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر به معنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد
و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی
شخص است و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود وقتی که زبور را با آواز خوش می خواند جنازها از مجالس بر می خواست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه
نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بر آن گذشته است متفق علیه ۹ و عن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را
و مابعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آن حضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یأکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند ، از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود و روی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پایش را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بود بر وی پوستی تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او را می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا با آنچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر
او را میوه او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصود بر اجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوه بالغ میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ۱۰ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آن حضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام منست و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه احمام و اعمم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از توربشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست بآن که غیر این چهار دیگر نبستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامه قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقة یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایتست از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ۱۲ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که بپیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها ویعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آن حضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها والین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از آن و نرم تر است و مندیل بکسر میم و فتح آن

وبر وزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست واصل آن از ندل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است
کما لایخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آن حضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند
وی گفت یا رسول الله انس خادمك انس خدمت کار تست ادع الله له دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان
و برکت صحبت و خدمت تو حاصل شدنی ست قال گفت آن حضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را
وبارك له فیما اعطیته و برکت وافزونی ده مر او را در چیزی که دادهٔ تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس
پس بخدا سوگند که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دو بار بر می داد وان ولدی وولد ولدی وبدرستی فرزندان من و فرزندان
فرزندان من لیتعادون على نحو المائة الیوم هر آئینه می آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم صد و باین مقدار رسید بعد از
ان زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود با آنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد
وبیست و پنج همه ذکور مکرر و دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و از اینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند
اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لاحد یمشی على الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آن حضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت ست بالقطع
الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه
قدوم آورد بسلام آورد و مناقب او بسیار ست و ازین جا لازم نمی آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از آن خود نیز نشنیده
باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیه نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید این
است آنچه آمده ست در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی المشی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد
بضم عین وتخفیف با از طبقه اولی از تابعین بصره ست ثقه است و از خیار صالحین ست ذکر کرده ست او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متاله متعبد
بود قتل کرد او را حجاج بصبر روایت می کند از عمر وعلی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری وغیر وی قلیل الحدیث است
قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل على وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان
طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی ست از اهل بهشت فصلی رکعتین
تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبک کرد دران دو رکعت ثم خرج پس بیرون آمد وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حین دخلت
المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی ست از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد
ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان ست در آنچه گفتند
یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از آن میدانم و آن جواب ست که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق
دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود ست و مقصود آن ست که من این خواب دیده ام
و ازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا ولیکن پوشیده نماند بعد ازان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت على الاسلام حتی
تموت دیگر محل شك و تردد نیست پس این بطریق تواضع وهضم نفس باشد وبعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال
واجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت واین در مشیت خداست واین سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته
باشند فتدبر فاحدثك لم ذاك پس نزدیک ست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رایت رؤیا على عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورایت کانی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها وخضرتها
ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی ست از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین ست و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو و کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده شود
بآن چیزی واعتماد کرده شود و بیان اینجا مراد این معنی ست فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود را یا بجای سکت ست فقلت لا استطیع پس گفتم
من نمی توانم بالا بر آمد فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت آن خادم
جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم
بدان فقیل استمسك پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آن را فاستیقظت پس بیدار شدم من وانها لفی یدی و حال آنکه بدستی

آن عروه در دست من ست فقصصتها علی النبی پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و تر و تازه ست وذلك العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست وتلك العروة العروة الوثقی و آن عروه که دیدی و چنگ دران زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقی اشارت بدان ست فانت علی الاسلام حتی تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری وذلك الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق علیه ۱۲ وعن انس قال كان ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در حسب و نسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبی الی آخر الآیة پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آوازها بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جلس ثابت فی بیته واحتبس عن النبی نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فسأل النبی صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ فقال ما شأن ثابت ایشتکی پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد و ظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر گرفتن آن حضرت شد از حال وی، حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم، که مرا سوز دلی هست از آن خواهد کرد فاتاه سعد فذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میپرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآیة پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ولقد علمتم انی من ارفعكم صوتا علی النبی و هر آئینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلندترین شما ام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت این چنین نیست بلکه وی اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمهٔ کذاب شد وحنت ثابت کفن خود را و پوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده ست رواه مسلم ۱۷ وعن ابی هریرة قال كنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابو هریره بودیم ما نشسته نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرین منهم لما یلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از آن جماعه که فرستاده ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند به جماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده ست میان ایشان صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابو هریره و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده علی سلمان گفت ابو هریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو كان الایمان عند الثریا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند و می یافتند آنرا مردمان ازینها یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنها و می رسند بآن غرض مدح سلمان ست که از عجم ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسعت علم و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشده در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قریه که اسپان ابلق را سیم پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر آخر زمان بر آمد و در دین های مختلف در آمد و چندین جاها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ۱۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم حبب عبیدك هذا یعنی ابا هریرة وامه الی عبادك المؤمنین و هم از ابی هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را و مادر او را و گفت خدا وندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابو هریره را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس و نامراد اند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین ست وحبب الیهم المؤمنین و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و در بعضی نسخ الیهما ست و ضمیر راجع با بو هریره و مادر اوست و اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم الیهم است به ضمیر جمع مراد ابو هریره و ام و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹ وعن عائذ بن عمرو به تحتیه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

ازاهل

و روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان و صهیب و بلال فی نفر روایت می کند عائذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابوسفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر و نقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان و این جماعه از صحابه و بدیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه بحرفت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما کشته نشد فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان و رعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش و سیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش و سید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره پس خبر داد آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی و این صحابه فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک یا ابابکر دریاب ای ابوبکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه و الله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را و شما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را و نه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا ترا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغه تصغیر و در این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را و حث است بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ؛ هلا خوش باش کان سلطان دین را ابدا لسکینان سری هست رواه مسلم ٢٠ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار است وآیة النفاق بغض الانصار و نشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر یا نصیر است و مراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه و انصار دو قبیله اند اوس و خزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشان اند و در میان ایشان تا صد و بیست سال جنگ و عداوت بود و بعلاقهٔ اسلام و کلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین هست که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ٢١ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق و دشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ٢٢ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت هست بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از فضه و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می دهد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود و ایشان را مولفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعطی قریشا میدهد قریش را و یدعنا و ترک می کند ما را و نمی دهد چیزی وسیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و بآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم و نگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال فقهاء هم اما ذووا رائنا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

نگفته اند

نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند و امّا اناس منا حدیثة اسنانهم و امّا مردمان از ما که نو است سنهای ایشان و جوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار می دهد قریش
و میگذارد انصار را و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من میدهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان با مداد
دنیا باقی ماند تالیف ساز واری دادن دو چیز را باهم و تالیف ساز وار یافتن کسی را بر چیزی و تسمیه مولفة القلوب ازینجا است اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجایهای خود و ترجعون الی رحالکم برسول الله و باز گردید شما بسوی رخت
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ٢٣ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت و فضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت است و باوجود درین اشارت است بافضیلت هجرت و جلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند
اوطان را و ترک دادند اهل و اولاد را به محبت خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامله است لیکن ساکنند در اوطان خود و قبیله و قرابت خود پس
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت و اگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم و مساوی و مثل ایشان می بودم در مرتبه و درین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است ولو سلکت الناس وادیا و سلکت الانصار
وادیا و شعبا لسلکت وادی الانصار و شعبها و اگر سلوک می کردند مردم وادی را و شعبی را و می رفتند براهی سلوک می کردند انصار وادی را و شعبی را
و می رفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار و راه ایشان را وادی فرجه میان کوهها و تلها که آن را آو و خوانند جمع اودار واودیه شعب بکسر شین
در کوه و فرجه میان دو کوه و مراد رای و مذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای و مذاهب اختیار می کنم من رای و مذهب انصار را و موافق
می باشم با ایشان مقصود حسن موافقت و مرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع و اقتفاء زیرا که وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است و همه تابع اویند الانصار شعار الانصار بمنزله شعار اند بکسر شین جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد و شعر که بمعنی موی بر بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار و باقی مردم بمثابهٔ دثار بکسر دال جامهٔ بیرونی
که بالا پوشند چنانکه رداء و مانند آن از دثر بمعنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که ببینید پس از من اختیاری
و استبدادی اثرة بفتح همزه و فتح مثلثه و بضم همزه و سکون مثلثه و بفتح آن نیز اسم است از استیثار بمعنی استبداد و اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید و امرا شده و در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد
و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان و بعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما برین شدت و ابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض و درین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ٢٤ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح و هم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال
آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن و امانست و هیچ کسی بوی متعرض نشود و من القی السلاح
فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مرد است
که دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن و نیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته و رغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت
با ابوسفیان که شدید العداوة بود به آنحضرت می فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است و هر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
و میل و رغبت در قریهٔ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت و نزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آن حضرت بانصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عزوجل می کنم هاجرت
الی الله والیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد ازان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم والممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر جهت
بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت غیرتم با تو چنانست
که گر دوست دهد نگذارم که در آیی بخیال دگران و ضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون شیء نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ۲ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آن حضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آن حضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آن حضرت پایه محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه ۲۲ وعنه قال مر ابوبکر والعباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقال ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه وآله وسلم منا پس گفتند انصار ازان می گرییم که یاد کردیم مجلس آن حضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی ازان دو ابوبکر یا عباس رضی الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد ازان یکی
آن حضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقد عصب علی راسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را بعصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر پس بالا برآمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند ولم یصعد بعد ذلک الیوم
و نه برآمد بر منبر و نخواند خطبه بعد ازان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله و اثنی علیه پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد مر خدا را ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آن حضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن بانصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبهٔ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبه ستور نشخوار زننده چون معدهٔ مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که از اثقه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت اعتماد
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامهای خود در عیبه جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ منند و بمنزلهٔ عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری منند
می باشند فقد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان وبقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست از خداست از ثواب
و در آوردن در بهشت اشارت است بانچه متابعت کرد بر آن انصار در لیلة العقبة نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکاران ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رفت از عالم دران مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله واثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند
و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعهٔ اند که جای دادند آن حضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
می گردد بانقضای زمان آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملک
ایشان دران بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود
وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است
وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما وینفع فیه
آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم و
لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار وابناء ابناء الانصار خدایا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران
انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابنا را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد
رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به
کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار
بنی نجارند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس تر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج
بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح راء و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است
همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه
۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن
حضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح ثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال
انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها
ظعینة معها کتاب زیراکه در روضه خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج
باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از ان زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کنند با ما و می دوند اسپان ما
حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما به روضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو
این نامه را قالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین
من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی
کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و نداده نموده بود آن حضرت این خبر را بهیچ یکی و این کلام راوی است و الا حاطب این نامه
باهل مکه از برای خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس با این عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آن است
که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است
چنانکه گفته است سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت و این حاطب بن ابی بلتعه که از جمله اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت
از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب
چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل
انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش
بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی با اهل مکه که یحمون بها اموالهم
واهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تواند که ضمایر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسبت در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدر
که حمایت کنند و نگه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان

ولابناء الانصار

من غبر دار باشند وما فعلت کفرا ونکرده ام من از جهت آنکه من کافر و منافقم که ایمان نیاورده ام ولا ارتدادا عن دینی ونکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام
وبعد از ایمان کافر شده ام وبرآمده ام از دین خود ولا ارضی بالکفر بعد الاسلام ونه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که حق خواهم برآیم از دین اسلام
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب بتحقیق راست گفت با شما وحقیقت حال همین است
که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را وگفته اند شاید که بیان قصه
تقدیم وتاخیر است والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستی حاطب بتحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما یدریک لعل الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم وچه در می یابد ترا حقیقت حال او وچه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد بر ضمایر اهل بدر
پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لکم الجنة پس بتحقیق واجب ولازم شد شما را بهشت وفی روایة ودر روایتی بجای فقد وجبت
لکم الجنة فقد غفرت لکم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد با ایشان نظر رحمت ومغفرت یعنی ترجی وامید داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را یقین است بتحقیق امر
واقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد واتکال نکنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم وعنایت است نه رخصت کردن وسر
دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم وبالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدا تعالی در زجر ومنع از این فعل که حاطب کرد وامثال آن این آیت را
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا ودشمنان خود را دوستان تا آخر آیه
متفق علیه ۱۳ وعن رفاعة بکسر را وبفا ابن رافع انصاری بدری است قال جاء جبریل الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
فقال ما تعدون اهل بدر فیکم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید واز کدام طائفه می شمارید شما اهل بدر را در میان خود قال من
افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان او کلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی
افاده زیادت شرف ومنزلت قال گفت جبرئیل وکذلک من شهد بدرا من الملائکة گفت جبرئیل وهم چنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر
شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری ۱۴ وعن حفصة روایت است از ام المؤمنین حفصه که دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است قالت قال رسول
الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا والحدیبیة
بدرستی من هرآئینه امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را وحدیبیه را وتقیید بمشیت حق از جهت رغبت وادب
درگاه الهی است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته است خدا تعالی وان منکم
الا واردها ونیست از شما هیچ یکی مگر آنکه درآینده است آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن از صراط وچون درآمدن دوزخ عام باشد مر همه را ومیان نفی آن از اهل بدر وحدیبیه
چون راست آید قال فلم تسمعیه یقول گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدا تعالی را که میگوید ثم ننجی الذین اتقوا پس رستگاری میدهیم آن کسانی را که تقوی کرده اند پس
سرد وسلامت میشود آتش بر ایشان چنانکه بر ابراهیم علیه السلام یعنی ورود می نمایند ومثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند وآزاری از آن با ایشان نمی رسد مراد بنفی دخول
اینست واین مرتبه متقیان را می باشد واهل بدر وحدیبیه داخل این جماعت اند وفی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد ودر روایتی
این چنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکی الذین بایعوا تحتها آنکسانی که بیعت کردند با آنحضرت زیر شجره این واقعه تفسیر
اصحاب الشجره است واین در حدیبیه بوده رواه مسلم ۱۵ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار
وچهارصد کس ودر روایتی هزار وپانصد وهزار وسیصد نیز آمده است ووجه توفیق در شرح مذکور است قال لنا النبی گفت ما را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق علیه ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
یصعد الثنیة ثنیة المرار کسی که بالا برآید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه وکسر نون وتشدید تحتانیه راه بلند در کوه ومرار بضم میم وبفتح نیز آمده است نام موضعی
است مابین مکه ومدینه از راه حدیبیه که رسیده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب وی رضی الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بصعود
آن وبرآمدن بر آن تا حکمت در آن چه باشد وظاهر آن حکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جای کمین نکرده باشند وبداندیشی نه نموده ودر هلاک خود نکوشیده کما قیل فرمود هر که صعود
کند بر آن فانه یحط عنه ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان این است که فرو نهاده می شود وکم کرده میشود از آن کسی که صعود می کند آنرا مانند آنچه کم کرده شد
وفرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول وی سبحانه وقولوا حطة نغفر لکم وقصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه برآورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی
تائه وحایر بودند وسایه کرده بر ایشان ابر وفرستاده شد بر ایشان من وسلوی وامر کرده شد ایشان را به درآمدن قریه از شام که نام آن اریحا بود به سجده ودعا وطلب حط ذنوب
واستغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبه واستغفار را وطلب مشتهیات خود از اعراض دنیا پس نازل کرده شد

گفته است

قال

یا کیست — بالا برآید — صح

بر ایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل وعده حط و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحاب خود هر که بر آید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان
وی وحط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه میگوید فکان اول من صعد ها خیلنا خیل بنی
الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر از این قبیله است سابقاً گفته شد که انصار
دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پس تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند پیاپی تا تمام نفع بردند و تا وشدید سم فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است او را الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ
فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد برای تو پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم قال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آینه اگر بیابم من گم شده خود را که
همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من از این که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است
که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن
کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سورهٔ لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن
در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است و صاحب مصابیح این حدیث را در این فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را اینجا مناسب دیده ذکر قرآن ۲ ۵

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید
با آن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت و راه و روش
عمار بن یاسر اقتدوا واهتدوا و اهدوا بضم دال و در این اشارت است بحقیقت خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و چنگ در زنید به پیمان
و اندرز ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم
ابن مسعود فصدقوه چیزی که حدیث میکند و خبر می دهد ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل
این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد و گفته اند که آنچه وصیت کرده و تحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مروی است که وی رضی الله
عنه گفت تاخیر نکنیم کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی ۲ وعن علی رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم
امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آینه امیری گردانیدم بر ایشان عبدالله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت و فکر نیست و گفته اند که مقصود امیر ساختن
اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور و الا خلافت که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش است و ابن مسعود
قرشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار
تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسالت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی
صالح فیسر لی اباهریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابوهریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سالت الله ان ییسر لی
جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق گردد شدی تو برای من وفقت
بتخفیف قاف بلفظ مجهول از وفق بمعنی ساز وار افتادن و در بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابوهریره از کجائی تو فقلت من اهل
الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که بجویم نیکی را که کجاست واطلبه و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک
پس گفت ابوهریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده
است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله و دیگر عبدالله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا می داشت و حاضر می آورد و طهور بفتح طا بمعنی پاک کننده که آب است و طهور بضم بمعنی طهارت
ونعلیه و صاحب نعلین آن حضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان
نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته
است وسلمان صاحب الکتابین و دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و
بدان ایمان آورده بعد از آن بخدمت محمد رسول الله رسیده و قرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور نیست

الفصل الثانی

امرنی

که عمر وی سیصد سال بود و صحیح آنست که دویست و پنجاه بود والله اعلم و لقب او سلمان الخیر است و نام پدر او را معلوم نیست و چون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نعم الرجل ابوبکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابوبکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله
و فتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و بحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبه اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین و انصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح و ثنا مشرف گردانید یا بتقریبی دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار و سلمان مقصود مبالغه و تاکید است
در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است و طلبان که کی شود که ایشان در آیند و بعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه و حور و غلمان رواه
الترمذی ٭ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات و پاک کرده شده بتهذیب
صفات و اخلاق رواه الترمذی ٭ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد و برگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی و آنچه باحتیاط نزدیک فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقه سالکان طریق قرب و ولایت است و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایسر و ارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر و تسهیل بر امت بود و در
بعضی نسخ ارشدهما از رشد و هدایت و این نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ٭ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
برداشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر بعضی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان
عجب سبک می رود جنازه او وذلک لحکمه فی بنی قریظة و گفتند که این سبکی جنازه او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود و قصه آنست
که این قبیله در عهد و امان سعد بن معاذ بوده اند پس بعهد او از حصن فرود آمدند و قرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت و اطفال و زنان ایشان را بند کرد آنحضرت برهمین عمل کرد و گفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را سخن یافتند و زبان طعن دراز کردند و گفتند که سبکی جنازه وی به جهت این حکم است که نا حق کرد و این یاوه
است که گفتند سبکی جنازه را باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال ان الملائکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند و آنحضرت خبر داد صلی الله علیه و آله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده
اند رواه الترمذی ٭ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء و برنداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه و فقرا و مجردان و زاهدان ایشان است و احوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد و گفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء و صحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ٭ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان و برنداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی
ذر است که هیچ مسامحت و مداهنت نمی کند در حق و میگوید حق را اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است و لهجه بفتح لام و سکون ها و فتح آن زبان
ولا اوفی و نه وفا کننده تر و ادا نماینده تر حق خدا و رسول خدا را و بعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمیگذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است باصدق و اوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابوذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد و تجرد
و ادخار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگر چه حق زکوة ادا کند و این قول یعنی فی الزهد از راوی است و در مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
٭ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین و فتح واو او را در کنیت ابی الدرداء که نام ابی الدرداست مشهور شده و بکنیت نسبت بدرداء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان سلمان فارسی
و مناقب وی مشهور و مذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود و حاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام و نزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که صاحب علم و معرفت که بکمال شریف بخواندن توریت و اشتیاق لقای شریف بود

وسلمان ثم

چون ثم

سلمان فارسی

[illegible] مشتاق لقایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا برجستم فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة بدرستی وی هم ده کس است در بهشت یعنی مانند ایشان هم ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از
عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست
که وی و هم کسی است که در بهشت در آید و پیشی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید و هم صفات
باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۱ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از
اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید
و خلافت او قبول نکنید و خلاف نماید عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق
کنید او را و راست گردانید او را وما اقرأکم عبدالله فاقرءوه و چیزی که بخواناند شما را عبدالله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین
کرده اند که گویا آنحضرت فرمود که مهم ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را
یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را اندکر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبه ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت
خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است و فرموده تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند
که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس اختیار کنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة
الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تا شر فتنه را بر وی مگر محمد
بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیدم از آنحضرت
را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را
آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام
فتنه یا مرتبه وی مسلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابوداود وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننمود
و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است و اقره المنذری
و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبدالعظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری
نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر
بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر
فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغی را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح
زچگی زن زوجه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و این عبدالله
بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور است و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت
وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است رواه
الترمذی ۱۵ وعن عبدالرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است
روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان
او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که
محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی
که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب آمده خداوندا بیاموزان معاویه را کتابت و حساب ونگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در
بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد و تمکنت وقدرت ده او را در شهرها تمکین پای برجای کردن و دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح
ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی اسجاحی کن بر مردم وسخت مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی
از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده وگفته اند که هیچ یکی ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم و پوشیده نماند که هدایت یعنی راه
نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت در آن و برین است مدار حدیث
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ازینجا لازم نمی آید که در همه جا هادی و مقتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند وحق بدست
ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشند و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لا یخفی و این سخن حق است مخالف متعصبه طرفین والله
اعلم ۸ وعن عقبة بن عامر صحابی است و والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از ان عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین
فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در
کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آوردند
مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از ان صحیح شد ایمان هر که خواست خدای تعالی
از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی
به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و
پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت
کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه
گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد
هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مؤمن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از
صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی انک لرشید و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله
اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و دها و بود عمرو بن العاص هر گاه بلید و غبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت
کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترس و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست
صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن
میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از ان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پستر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید
مرا از ره گذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و
لیس اسناده بالقوی ۸ وعن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر ما لی
اراك منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابی وترك عیالا
ودینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوه احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرك بما لقی الله به اباك گفت
آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عز وجل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد ولیکن شاد باش
بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدر آن سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را
بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن حضرت کلام نکرده است
خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیی اباك فکلمه کفاحا و زنده گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود
زنده اند ولیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهده حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم
برین نتوان کرد قال یا عبدی تمن علی اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندهٔ من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب
تحیینی فاقتل فیك ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب
گفت پروردگار تبارك وتعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن ازین عالم باز
نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

اَمْوَاتاً مگمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة تا آخر آیت رواه الترمذی ١٨ وعنه قال استغفر لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خمسا وعشرین مرة و هم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفار بچندین
بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعدده و این ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ١٩ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامه کهنه طمر بکسر طا جامه کهنه
یا گلیم کهنه لا یؤبه له پاک داشته نمی شود و التفات نموده نمی شود مر او را و دانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وی بی اعتباری وی نزد مردم لو
اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد و هر آئینه راست گوی گرداند او را خدا در سوگند او و می کند آنرا یا سوگند
خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق میدهد او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جمله
ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشانست حاضر شد احد
و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید و در روز یمامه و شهید شد
در سال بیستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ٢٠ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی
آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی و محل سر و امانت من که بازگشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند و معنی عیبت در فصل اول از
حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده و این منافات ندارد بورود آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند بدین
صفت و تواند که صفت التی آوی الیها برای تخصیص و تقیید باشد یعنی اینها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر و غالب تر تخصیص این صفت با اهل بیت بزیادت
شرف و فضیلت ایشان را شد وان کرشی الانصار و بدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن
مسیئهم پس عفو کنید از بدکاریشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکوکاریشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ٢١ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا
و روز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ٢٢ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام وی است
ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان این قوم خود را سلام را اقراء
بفتح همزه و سکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر متعدی آید و بر تقدیر فتح همزه بعلی و معنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام
میرساند آن دیگر بجواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت
اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفة بفتح همزه و کسر عین و فتح فا مشدد جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز
ایستادن از حرام و صبر بضمتین باخفت با جمع صبور بضم صاد و تشدید با مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال یا در غضب و وجه
اول اوفق است بمعنی عفت رواه الترمذی ٢٣ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه
که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام
یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام حال
قصه کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده و آمده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید
حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ٢٤ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابو هریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید
شما از ایمان و اسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته
می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم
قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی
در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند و ما شان بلند شد پایه علم و دین بمساعی ایشان و قوم را بانصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده
رواه الترمذی ٢٥ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله و هم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم غیر عرب از مردم
عجمی یکی از عجم و عرب بضم نیز آمده و اعجم آنکه سخن بیان و فصیح نتواند گفتن و اگر چه از عرب باشد اعاجم جمع آن و باین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا نبود فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آن حضرت هر آئینه من
با ایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود و از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب
بقومی مخصوص ست که خوانده شدند بانفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند دران و بر هر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت و رعایت ست
با ایشان و قول وی او ببعضهم واو ببعضکم شک راوی ست یا تنویع ست رواه الترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء ورقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیده ها
از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف
جمع رقیب حافظ و حارس واعطیت انا اربعة عشر و داده شده ام من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد
قال انا وابنای وجعفر وحمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب وابوبکر و عمر و مصعب
بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود وابوذر والمقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت
و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بایشان است و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رضی الله عنهم اجمعین حتی خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲ وعن خالد بن الولید قال کان بینی وبین عمار بن
یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از کابر قریش بود و عمار بن یاسر
از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دیده درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار با رادهٔ آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد
نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه
وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت
خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله
علیه وآله وسلم رأسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را وقال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا
ومن ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد بیکی دشمنی بالفعل
است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من
از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع
و انکسار و اهداء و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار
و جریان وی بحق ونعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم مدرحی از قریش رواهما احمد روایت کرد
این دو حدیث را احمد ۴ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی
انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد
یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا
در حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و نشمردن با سه دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است
وابوذر والمقداد وسلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم وجهه و ابوذر اصدق و از زهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در
اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت
دارد و نماز گذارد بروی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم گشت تا روی مقصود
دید و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و باز برای تاکید و تقریر فرمود امرنی بحبهم امر کرد خدا مرا بمحبت ایشان واخبرنی انه
یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد ایشان را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب حسن ۵ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا
واعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما یعنی بلال را گفته که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر افضل است
از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب

الفصل الثالث

وذا هم مجتهم

نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر ثابت است وضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص است
یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ۶ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله وکسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورد و با درک
شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابوبکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را او در خواست
که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابوبکر خریده واز دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاهدار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما وان کنت انما اشتریتنی
لله فدعنی وعمل الله واگر هستی تو که نخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا وثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم
و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق
زار که بی دلدار ببیند جای دلدار را پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم بگذشت رواه البخاری و در بعضی روایات
آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی
و بزیارت ما نمی آیی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وحسن وحسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم وحسن وحسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن وحسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان
اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین
رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه در آمدند
چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمامه در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه وزاری
بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرموده هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید واین سعادت دست
نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ؛ وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود ؛ یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود ؛ اللهم ارزقنا ۰ وعن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده
شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر کرد اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض
نساء والذی بعثک بالحق ما عندی الا الماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک بعد از آن فرستاد آنحضرت
کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود وقلن کلهن مثل ذلک و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را یضیفه بضم یا وکسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قول وی
یرحمه برفع وجزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس بایستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور
زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت وجای
باش مرد فقال لامرأته هل عندک شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی
نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خوردن ما قوت بضم وسکون چیزی که بایستد و بر پا شود دوی بدن آدمی از طعام قال فعللیهم بشیء ونومیهم
گفت ابو طلحه بزن خود پس مشغول کن ایشان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن واین محمول است بر آنکه
صبیان محتاج نبودند بطعام وطلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع والا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و
حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون در آید مهمان ما بخوردن پس بنما او را بظاهر که ما می خوریم فاذا اهوی
بیده لیاکل پس چون بیفکند و دراز کند دست خود را تا بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی فتصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکردن
خلاف اخفا و فاطفئیه پس بکش چراغ را تا مهمان برما خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
وباتا طاویین و شب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله و سلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحک الله یا گفت راوی خنده
کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابو طلحه و زن او بُرد و فی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده موافق
در لفظ و معنی و لم یسم اباطلحة و نام نبرد ابو هریره درین روایت ابو طلحه را و نه گفت یقال له ابو طلحة و فی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله
پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و برمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگر چه باشد با ایشان حاجت
فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ و عنه قال نزلنا مع رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم منزلا و هم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول
رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابو هریره فاقول فلان
پس می گویم و جواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بندهٔ خداست این و یقول من هذا
فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بندهٔ خدا است
این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مؤمن را این قول دور است و معهود نیست اگر چه بر او ورش
بد باشد و خود در آن زمان مؤمن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد و الله اعلم حتی مر خالد بن الولید تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آن حضرت
کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آن حضرت نیکو بندهٔ خداست خالد بن الولید سیف
من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت
قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند و انا قد اتبعناک و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل
اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق
ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل
و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا گردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به
پس دعا کرد آن حضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله و سلم رواه البخاری ۱۰ و عن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس
می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر اند شهیدان
ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند و عزیز ترند قال گفت قتاده و قال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس
کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیرست از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین
شش کس و یوم بئر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آن را قرا می گویند و قصهٔ آن در کتب سیر مذکور است و یوم الیمامة علی
عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۱ و عن قیس بن ابی
حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار پنج هزار و قال عمر لافضلنهم علی من
بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع البخاری
بدانکه بخاری اسامی جماعه از اهل بدر از آنهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکه الحساب و اجمال مفصل آورده تا معرفت
فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود و دعا برای ایشان و عا برحمت و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها
بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفاء اربعه که آنها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده و مولف نیز بهمین روش اتباع وی کرده
پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامه عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و روز نبوت وی ثلث و عشرین
و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی از بنی تیم بن
مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده و آن حضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام
قدیم او ست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانهٔ کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت
آزاد کردان و به بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی گفته اند عتیق بجهت حسن و جمال روی و کرم و خوی وی گویند
و عتق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کرده اند امت بر تسمیهٔ او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آورده

و در سنه چهار و هم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق
عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بود وی رضی الله عنه معتدل القامة خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در خدین وی
رگهای سبز هیچ جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و به نه واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جمع می شود
و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار
است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدید امین و قرن کوه خرد را کوبید
و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت بامر وی هجرت
کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف
کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن
او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی ابنته رقیة وضرب
له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت تیمارداری وی و تعین کرد مر او را بهرهٔ وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده
اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون
اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را ببست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را
گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هرچه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از
عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوهٔ بدر مرد و بعد از آن ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت
اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس خبر وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و ازین جهت ذو النورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج
کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و بپدر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از
حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی
سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی
است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعهٔ کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امیر و نقیب و هادی و مهتدی
و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب اوست و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون اهل العینین انزع اشعر البدن روشن
روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیة و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع
العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین
و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از رواة بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از
او بیند و بود اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او را و برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات
او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح راء مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیت او ابو عبد الرحمن است
و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو و مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که
ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود
و آخر در بدر بر دست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است و می کشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابو بکر صدیق او را
بخرید و آزاد کرد و امر آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق عرب
و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر و مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم مذکور شد حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عماره است و لقب او

سید الشهداء و اسد الله و اسد رسوله نیز آمده است اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دار ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی هاله بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و آثار او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزة بن عبد المطلب را و حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام به مدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او و مکتوب اهل مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول در دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامة عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او ست و سراقة نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظاره کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که انداخته آن معلوم نشود و در میان دو چنبر گردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانستی جای و مرتبه حارثه نسبت من که چه قدر دوست می داشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است گریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در دوزخ است به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سرانجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوهٔ رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند و وی اول کسی است که بردار کشیده شد در اسلام و اول کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصهٔ آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا او را صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر ابن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه بستر حاضر شد احد را پس بمدینه آمد بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری است و پدر وی نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم از اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد وفات او در خلافت علی بن ابی طالب و قصهٔ بستن او خود را باستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیهٔ بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را کرد و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفیدرو دراز بالا خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و مدفون کرده شد بوادی السباع پس از آن آورده شد به بصره و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا قاتل زبیر امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ و قصهٔ قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیراندازان مشهور بود و آنحضرت فرموده که آواز طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان ابو عبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مر او را فضایل بسیار است ابو زید الانصاری یکی
از آنها است که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود
بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد وقد پهابر
دست ابوبکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را
و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مر او را پیغمبر خدا ما در و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز ما در و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت
انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه
خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح
کرده شد بر دست وی ممالک عجم و برافتاد بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لوی
و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجرهٔ حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد
بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشرهٔ مبشره زوج اخت
عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش
رفته بود گندم گون دراز قامت جمع می شود با آن حضرت بیازده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود
مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده زوجهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و
عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از
مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیه خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود و در صحیح
بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری
بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارد ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه
ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدر اند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده
است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله
بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و
بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارده بقبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است
و در باب سابق پارهٔ از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف والی
شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه
سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردید و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده
از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق
قدیما و در وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست
جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است که در غزوهٔ تبوک را و تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا
پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا و پستر بر پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنک [illegible]
لنگ شد بسبب تیر اکه بپای او رسیده بود و بود از اغنیای صحابه [illegible]
[illegible] چهار زن داشت [illegible]
[illegible]

ذبایح

الله عليه وآله وسلم که گفت ديدم عبد الرحمن بن عوف را که مي رود در بهشت و مي خيزد و روي بطريق حبو که رفتار کودک است بر سرين تصدق کرد تمام قافله او که از شام
آمده بود هفصد شتر با بالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت يا تلافي اعتذار که از خبر بدين مفهوم ميکرده و بوده وي رضي الله عنه که هر دو از مي گذارد نماز را پيش
از ظهر روايت است که در وقت وفات بيهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوي و گفتند که او را پيش حاکم عزيز امين مي بريم
پس دو فرشته ديگر آمدند و گفتند اين را کجا مي بريد گفتند مي بريم او را پيش حاکم عزيز امين گفتند بگذاريد او را که سبق کرده است سعادت بروي در وقتي که در شکم
مادر بوده رواه ابو نعيم وابن عساکر و بود وي رضي الله عنه که فتوي مي داد در عهد ابي بکر وعمر وعثمان و وفات يافت در خلافت عثمان و چون وفات يافت امير المؤمنين
علي رضي الله عنه گفت برو اي ابن عوف که صافي چشيدي و در دي را نديدي مناقب او بسيار است و در اسلام آوردن او قصه غريب است در اسماء
الرجال نيز نقل کرده ايم عبيدة بضم عين بن الحارث القرشي کنيت وي ابو الحارث و بعضي گفته اند ابو معاويه عبيده بن الحارث و بعضي گفته اند ابو معاويه
عبيده بن الحارث و بعضي گفته اند ابو معاويه عبيده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم بده سال و اسلام
آورد پيش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفيل و حصين مبارزت کرد روز بدر و وليد بن عتبه را و آمد و رفت کرد ميان ايشان دو ضربه و مرد
عبيده از آن و کشته شد وليد نيز و در آن روز روايت کرده از وي علي بن ابي طالب رضي الله عنهما عبادة بضم عين و تخفيف موحده بن الصامت الانصاري از نقباي انصار
بود حاضر شد عقبه اولي و ثانيه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وي يکي از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم و بود
طويل جسيم جميل فرستاد او را عمر رضي الله عنه بشام قاضي و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطين انتقال کرد و برمله وفات يافت و بعضي گفته اند
به بيت المقدس در سال سي و چهار هفتاد و دو ساله و بعضي گويند تا زمان معاويه باقي بود عمرو بن عوف حليف بني عامر بن لؤي بضم لام و فتح همزه
تشديد يا و بي همزه نيز خوانند انصاري است حليف بني عامر بن لوي حاضر شد بدر را و ساکن بشد مدينه را و نگذاشت چيزي از اولاد روايت کرد
از حضرت يک حديث که فرمود مي ترسم بر شما فقر را و ليکن مي ترسم فراخي دنيا را الحديث عقبة بن عمرو الانصاري ابو مسعود انصاري بدري از مشاهير صحابه است
حاضر شد عقبه ثانيه را و بود خردترين ايشان و جمهور برآنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بحضور غزوه آن وفات يافت در خلافت علي بن ابي طالب و بعضي
گويند بعد از وي در احدي واربعين يا اثنين واربعين عامر بن ربيعة العنزي بعين مهمله و نون مفتوحتين و را نسبت بعنزه که يکي از اجداد اوست و در جامع
الاصول العنوي و عين مهمله و او حليف بني عدي و لهذا در نسبت او عدوي نيز واقع شده و در کاشف حليف آل خطاب گفته هجرت کرده هر دو هجرت و حاضر
شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پيش از عمر رضي الله عنه وفات يافت در سنه اثنين يا ثلثه يا خمس وثلاثين و قول اول مشهورتر است و ثاني
اوفق است بآنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاري حاضر شد بدر را و او آنکسي است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتي که
خواستند مشرکان که سر او را ببرند به جهت کشتن او عظيمي از عظماي ايشان را و وي دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوي نرسد پس فرستاد
خداي تعالي زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سيل آمد و او را ببرد و اين قضيه در غزوه رجيع بود و وي جد مادري عاصم بن عمر
بن الخطاب است رضي الله عنهما عويم بضم عين مهمله و فتح واو و سکون تحتانيه بن ساعدة الانصاري حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را و وفات
يافت در حيات رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم و بعضي گفته اند در خلافت عمر بمدينه و صحيح آنست که وي بعد از آنحضرت باقي بود روايت کرد از وي عمر بن
الخطاب و بود عمر او شصت و پنج يا شصت و شش رضي الله عنه عتبان بکسر عين و سکون فوقانيه و موحده بن مالک الانصاري حاضر شد بدر را
روايت کرد از آن حضرت صلي الله عليه وآله وسلم و روايت کرد از وي انس بن مالک و محمود بن الربيع و بود وي ضرير البصر و قصه اعتذار وي
از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلي الله عليه وآله وسلم در خانه وي و گذاردن نماز در آن تا آنرا جاي نماز خود گيرد مذکور است در صحيح بخاري توفي زمن
معوية قدامة بضم قاف و تخفيف دال مهمله بن مظعون بفتح ميم و سکون ظاء معجمه و عين مهمله قرشي خال عبد الله بن عمر رضي الله عنهم هجرت کرد بحبشه
و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلي الله عليه وآله وسلم و عامل گردانيد او را عمر بن الخطاب بر بحرين بعد از آن عزل کرد روايت
کرده است از وي عبد الله بن عمر مات سنة ست وثلثين وله ثمان وستون قتادة بن النعمان الانصاري صحابي است حاضر شد بدر را
و مشهور قتاده و تابعي ديگر است که بصري است و اعمي است حافظ مفسر اکمه و احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنيدم فراموش نشد روايت دارد از انس
بن مالک و از حسن بصري و سعيد بن المسيب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جيم و حاء مهمله انصاري حاضر شد عقبه را و بدر را وي و پدر وي عمرو بن الجموح روايت
کرد از وي ابن عباس وفات يافت در زمان عثمان بن عفان رضي الله عنه معوذ بضم ميم و فتح عين و کسر واو مشدده بن عفراء بفتح عين مهمله و سکون
فاء و مهمله و مد او بجوه و برادر وي معاذ بن عفراء هر دو از اهل بدرند و عفراء نام مادر ايشان است و نام پدر ايشان الحارث بن رفاعه انصاري و معوذ قاتل ابو جهل لعين است
روز بدر با عانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقي ماند و مشاهد ديگر را دريافت الي ماشاء الله و ايشان را برادر ديگر است که نام وي عوف است او نيز

بدر گشته شد مالک بن ربیعة بفتح را ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعه است و مشهور است به کنیت حاضر شد بدر را و احد را و سایر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد الرحمن مات سنه ستین هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصرش و وی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و بفتح طاء غیر منقوطه و در آخر حاء مهمله بن اثاثة بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شد بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و اوست که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت و تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنها که تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع و ثلثین وهو ابن ست و خمسین مرارة بضم میم و تخفیف رای اولی بن الربیع بروزن و ضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است که تخلف کرده اند از غزوهٔ تبوک مشهورترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز و جل و فرود فرستاد در آن قرآن را و بایشان بسبب نامیده شد سورهٔ توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از این جهت گفته می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون حلیف بنی زهره او را مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و تزوج مادرش و بعضی گویند بلکه غلام او بود که تبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بود و عداد او در اهل حجاز است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنة ثلث و ثلثین وهو ابن سبعین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف از تبوک و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین ۱۲

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی به تخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی که در جانب چپ اوست و اشام هم جانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و را از بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است به سکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت اویس قرنی بوی نیز زیرا که اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض بتحقیق بود بوی سفیدی یعنی برص و پیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است و در روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم با آن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که در خواهد آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس و فی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة و مر او را مادری است وکان به بیاض و بود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس امر کنید و در خواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم و در این حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگر چه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت خوش کردن دل اویس فرمود و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که وی این را از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از این حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است و در وی منقبتی ظاهر و فضلی عظیم است مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل تابعین سعید بن المسیب است و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرایع است و این منافات ندارد خیریت و افضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است و شاید که لفظ حدیث نیز محمول است بر آن بدان که اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگر چه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی

الفصل الاول

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیلهٔ مراد پس از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را
اویس بن عامر با مدد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از آن مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوب تر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال وارد گفت گذاشتم او را گرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آیی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از آنجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه و رویانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خود می بودند و در میان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
که فریب داده است ازین جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما ازین مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با اویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با اویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما و نمی شناسیم
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که دریابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو نه
اینجا است گفت از امیر المؤمنین عمر شنیدم تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگویی باکسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد ازین فاش شد امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آن را خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آن را یاد می کند خدای را عز و جل
پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگ است نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گو می گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفیقان را
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن و آن ابن عم من است
یا امیر المؤمنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هلاک
شوندگان پس بودم در همین سخن ناگاه نمودار شد شتری بکهنه جامه پالانی بر وی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا تویی
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن روایت کرده ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخهما و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی از میان

ایشان چه میخواهی تو یا امیرالمؤمنین از وی بوی مردی است که در غبراها یا شد و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانیدند آن مرد سلامت
عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیرالمؤمنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه
از ان در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیرالمؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا
کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیرالمؤمنین این است که بپوشی حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از
مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند
پیران این قوم و گفتند ما ئیم یا امیرالمؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام
او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را بادی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام
مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن
بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیرالمؤمنین و مشهور
گردانید نام مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی هیمان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه
پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم
می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از ان و او را
ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیرالمؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که پرسی
و بشناسی تو او را او وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که
شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده
و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج
ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است ایستاده شود پس بایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است
پس گفت مردی یا امیرالمؤمنین نمی شناسیم ما او را ولیکن یک برادرزاده من است که او را اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه
مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی دانند که اشتر می چراند
پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است
نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک
گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی برایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند
چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبدالله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هر که در آسمان و زمین است بندهٔ خداست
سوگند می دهیم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد
است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را
پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین
و غرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت
عمر رضی الله عنه بدهیم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس بهر دو جامهٔ من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار
درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد ازان سپرد قوم را شتران
ایشان را و بدر رفت از اینجا و دیده نشد بعد ازان رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه
قال اتاکم اهل الیمن گفت آنحضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تر است فؤادهای
ایشان و الین قلوبا و نرم تر است قلوب ایشان افئده جمع فؤاد بضم فا و همزه و بواو لغت غریب است از تفؤد بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی
از حالی بحالی گشتن و فؤاد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است
آنجا بعین ارق افئدة مذکور است و الین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فؤاد پردهٔ دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ
کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متاثر گردد از آیات و نذر وصف کرده می شود و او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده می شود برقت و لین و طیبی گفته احتمال دارد
که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت نیز یمنی است یا نیه به تخفیف یا نسبت و تشدید
آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در ان وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات
دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابو موسی اشعری با قوم خود بملازمت
آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار رسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آن حضرت آن را با ایشان چنانکه در باب بدء
الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثر در شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابو موسی اشعری است پیدا
شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم
خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری
آن درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از آنها که صفات و هیات که
مناسب طبایع ایشان است پس چرانده خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت ابل قساوت و غلظت است
و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات میباشند و اختلاط
با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این مودی است بانقیاد و بعدم خروج از اطاعت
امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بدرشتی و طغیان
و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتیم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل ابل بسیار
است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهرتر است از رعاة فافهم ۔ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان
سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور
و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان است هر گاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنند
گانست که خداوندان خیمها از پشم شترند یعنی سکان بوادی و صحرا نشینان چنانکه عادت عرب است و بر لفظ وا و وبا پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال
مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت یا سختی صوت یا صوت عدد گوسپند و خران و تنکیر و در مشارق گفته فد و جفا و قسوت و در روایتی درین
حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در داشتنها
و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح پیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه ۔ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت
ازین جا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم در آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به پنهان بسوی مشرق و
الجفاء و غلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر در بلند آوازان خیمه نشین نزد دنبهای و
مهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة و مضر درین دو قبیله که اسپان و اموال ایشان اسپان است
متفق علیه ۔ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آن حضرت سختی دلها و درشتی خوی در
مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز
از ان گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است باد و ن حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آنرا تهامه گویند کذا فی القاموس
رواه مسلم ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت و فزونی ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا
خداوندا برکت ده ما را در یمن ما تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مکه مولد رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن او است و آن از شام است قالوا یا رسول
الله وفی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله وفی نجدنا فاظنه قال
فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست و بها یطلع قرن الشیطان

وبارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او واعوان او وبیان این درکتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است رواه البخاری ه الفصل الثانی عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نظر قبل الیمن ؛ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال ؛ پس دعا کرد واهل یمن را وگفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما وچون اهل مدینه در تنگی حال وضیق معیشت بودند واهل یمن جماعهٔ کثیر بودند وبآمدن ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد ببرکت در رزق واسباب آن وفرمود وبارک لنا فی صاعنا ومدنا وبرکت ده ما را در صاع ما ومد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع ومراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذی ۲ وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم طوبی للشام خوشی باد مر اهل شام را قلنا لای ذلک ؛ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را وچیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت ودر بعضی نسخ مصابیح لای شیء ودر نسخ مشکات شیء نیست والیهما ای به تنوین است قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایتست از شمول رحمت ورافت الهی تعالی وتقدس بر اهل شام وما که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم ومراد با جنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازها ی پرندگان زیرا که پرنده را جز سه وچهار بازو نمی باشند چه جای ششصد باز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دیده وباجمال اثبات اجنحه بملائکه باید کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذی ۳ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستخرج نار من حضرموت ؛ نزدیک است که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح را ومیم وبضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است ودرین روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس می برانگیزد این آتش ومیراند وگرد می کند مردم را قلنا گفتیم یا رسول الله فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آن آتش وکجا رویم وبکجا گریزیم قال علیکم بالشام ؛ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن یابید از آن وگفته اند که احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار وتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را بمحشر ایشان که مراد بدان شام است وآن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان واین حدیث دلالت دارد برامر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبد الله بن عمر وشنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت که بود بمدینه وبعضی گفته که مراد تکریر وتکثیر هجرت است واین معنی ظاهر تر است از لفظ حدیث وسیاق آن واین در آن اوقات است که بسیار شود فتنها در عباد ومستولی شوند کفره بر بلاد وکم شوند حامیان دین وقایم بامر خدا در اسلام وباقی ماند بلاد شامیه محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه غالب وناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هرکه خواهد نگاهدارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد وبعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم ؛ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفی روایة در روایتی باین عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ؛ پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم را ویبقی فی الارض شرار اهلها باقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد وبیرون می افگند ایشان را زمین های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان ومکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید ومکروه می دارد ایشان را ذات خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت ومحل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر ؛ ؛ می راند وگرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید یا بوزنها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنها است یا بمعنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی وکفره اند که مانند قرده وخنازیر تبیت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا ؛ ؛ وقیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیم روز خفتن یعنی شب وروز ملازم وقت ومصاحب حال ایشان است آن آتش نعوذ بالله من ذلک رواه ابوداود ه وعن ابن حوالة ۵ بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را وروایت کرده اند از وی حیاة مات بالشام سنه ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول ودر کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار وبار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید نون مفتوحه جند بالشام لشکری در شام وجند بالیمن ولشکری در یمن وجند بالعراق ؛ ؛ ولشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لی اختیار کن برای من یا رسول الله که بکدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آنوقت را فقال علیک بالشام پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیده خداست از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدا تعالی برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدا تعالی برای شما که آن قصد کردن شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدر بغین معجمه جایکه جمع گردد در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سرحدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عز وجل توکل لی بالشام واهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بران دیار رواه احمد وابو داود

الفصل الثالث

عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین و فتح با تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر وقیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طایفین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی نمیکنم لعنت اهل شام را انی سمعت رسول الله مدرسی کن شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یکفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را ابدال آنجا میباشند پس مبادا متناول گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این دفع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل از جهت دفع مشتبه و مجاوله و از ینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجبا من سیدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود چه می گوئی که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از ان بیان ابدال می فرماید و هم اربعون رجلا و ابدال چهل مردند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد مردی می آرد خدا تعالی در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد وینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب و برگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود و الا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مردند و ابدال چهل اند نه پانصد کم می شوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدا تعالی بکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی میکنند بکسی که بدی کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدا تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و عن رجل من الصحابة روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایتست که آنحضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کردانیده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما در منزلها و جاهائی بودن را دران بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و اقصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می درآیند دران و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها ارض یقال لها دمشق بلدة جامعة شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلده جامعه که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاطها یعنی شهر می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

بعد از من سی سال ست بعد از آن می گردد ملک گزنده واما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک
او شام ست مراد بدان نبوت و دین ست چه آن در شام اغلب و اکثر بود و الا ملک و دین او تمامهٔ آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک
بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب ست به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط
والله اعلم ۔ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت رأسی گفت عمر
گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا برآینده مانند صبح سطوع بالا برآمدن گرد بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکه
قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبهٔ او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت
و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۔ وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت است از ابو الدرداء که آن حضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است
مراد حرب دجال ست الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب
بدمشق ست و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابو داؤد ۔ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از
تابعین مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لا باس به وی از اولاد حنظله بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را هم
ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو
کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن
کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابو داؤد تنبیه بدانکه احادیث در
فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بر آن بضعف و وضع والله اعلم کذا
فی سفر السعادة ۔

باب ثواب هذه الامة

فضل این امت مرحومه و کثرة ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطهٔ بیان ست و بس ست
در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و اکرم ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین ست که تمامهٔ انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان
او می بودند و آنچه ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیا و علما و فضلا و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضائل
از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته و توفنا علی دینه و ملته برحمتک یا ارحم الراحمین ۔

الفصل الاول

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی
مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی
که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده می شود بر موت باراده جزو اخروی میسر باید مدت عمر شما در جنب
مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد از آن بیان کرد
آن حضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود و انما مثلکم و مثل الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا و نیست
قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی
الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیم روز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ
و دانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز و ثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران
که کار کردند تا نیم روز بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند
مرا از نیم روز تا نماز عصر بر یک یک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه
آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند از نماز
دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس و آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآن کسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بسبب فضل الهی یکبار بتصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود
والنصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا ما چنین باشد

قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده
بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی و از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من یشاء
گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این
بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبهٔ پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاری و
ازین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفی است نه چنانکه ایمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر
بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من اشد امتی لی
حبا روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس یکونون بعدی مردمانند که میباشند
و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله و ماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا باهل خود و مال خود یعنی
اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث
دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان
و ابن عبدالبر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده با آنکه
اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب عند الله
ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر
شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئلهٔ مذکور محرر است در جای
خود و در شرح ترجمهٔ باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچ کس را
دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم
و عن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم
آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که برپاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را
کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را و لا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی
قیامت و هم علی ذلک و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین
می نمایند و اکثر بر آنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده
که و هم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در ارادهٔ غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث
در عموم است والله اعلم متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی اینست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد
فی کتاب القصاص ۰

الفصل الثانی

عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه
قصه و حال باران است لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم
جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است
پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع کردند
او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام
کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار
تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و متقرر نزد جمهور اینست که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد
بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و گفته است ترمذی که
این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی
مثل المطر حدیث حسن است که مر او را طرق است که بدان بدرجهٔ صحت میرسد والله اعلم

الفصل الثالث

عن جعفر عن ابیه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت
می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ابشروا و ابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری اوله

چیرام آنجوه شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی است که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما پس
خورانیده شد از ان جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورده
باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق در فوج کثرت و عموم اوست و اطول نگفت زیراکه
عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن است واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من
اول اویم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعه باشند کج عوج
بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی
متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدام خلق شگفت تر و
خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی
می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آن حضرت و چیست ملایکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار
خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند
قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیا زیراکه فضل درین جا بمعنی
کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در
شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند
و مشاهدهٔ ملکوت و معاینهٔ انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین
بیارد به پیغام بران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و یقین تریم قال
وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی
او و حال آنکه من در میان شما ام و مشاهده می کنید شما انوار و آثار وحی و ایمان او می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت
می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق
نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در وی
نوشته اند احکام دین ایمان می آرند به چیزی که در ان صحیفهاست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینهٔ انوار و همین مراد است بقوله
وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این است مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا
کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورده بود مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگرچه برایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل
و شواهد صدق آن حضرت بایح است و اما با وجود آنرا از دیده بس فرق بود تا بشنید ٭ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون
ضاد معجمه و براء نسبت بحضرموت که بلدهٔ مشهور است از یمن از تابعین است قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول انه سیکون
فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این است که نزدیک است که باشد درین امت قوم لهم مثل اجر
اولهم گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینهون
عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او نا آشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اهل الفتن و قتال می کنند خداوندان فتنها را ٭
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ٭ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی
گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی خوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا و آمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع
موکول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ٭ وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را
و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد الله الصالحین است و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو ما را حدیثی را که شنیدهٔ از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وآله وسلم قال نعم احدثکم حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الٰهی و امتنان انعام حضرت رسالت پناهی یا رسول الله احد خیر منا آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا و جاهدنا معك اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم با همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهتر از شما قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز و روی رزین عن ابی عبیدة من قوله روایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره و حکایت ابن محیریز و ابی جمعه را روایت نکرده ٭ و عن معاویة بن قرة بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقه است ولادت او روز جمل و وفات و سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام آنکه قایم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند اهل شام و آن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قایم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی ماند در آن وقت هیچ یکی از اهل خیر و لا یزال طائفة من امتی منصورین همیشه اند طایفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصر الٰهی و توفیق وی بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا می کرد قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طایفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و پیشتر احادیث بروایت و تعلیم و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ٭ و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذرانده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند ایشان بران چیز و بجبر وزور بران داشته رواه ابن ماجة و البیهقی بدانکه خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء نار است نقیض ثواب و مقصور و ممدود و بهر دو آمده خطیه بمعنی گناه یا آنچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طاء نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که بتعمد کند و اخطاء وقتی که تعمد نکند و مخطی کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را کند ناگاه در غیر آن چیز افتاد خطا کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث این معنی است و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از ان و رفت دل بجای دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود بدان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارتست و در افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گو واجب نیست قضا بجهة آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانیده و نوشانیده است ترا کریم خدا و در نسیان و سهو نماز واجب می کرد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می کرد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است ٭ و عن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک و معمر و غیر ایشان و تخریج نکرده و نه بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه امت اند از خواص و عوام که هر یکی را مرتبتی و فضیلتی مرام سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و عدم ارتداد و خروج از ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آن است که عام است قال انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگ ترین آنها اید و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی و ابن ماجة و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد مراد بالتمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال مولف الکتاب شکر الله سعیه و اتم علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه و آله وسلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین
والصلوٰة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوٰة در اواسط ایام تشریق سنه تسع عشر
والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده که این مدت تمام مصروف ومشمول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکات
المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود وکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود
باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الموافی واگرچه شرح عربی بحیثیت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب
الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق بر آن آمده ودر حجم وضخامت زاید بر آن افتاده عربی مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وسی هزار بیت باشد واتمام هردو در بلدهٔ
دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر دریک مکان ومقعد بود شده کانهما ثبت
فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف
الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین
چون این حدیث در نسخهٔ شرح مشکوٰة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع اتمام نسخهٔ دیگر ملاحظه نموده درین جا طبع کرده شد
در صفحه ۲۸ اسطر ۱۶ بعد لفظ متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوائقه رواه
مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایه او بدیهای او را قد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق
دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمس عشر من شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۰۹ تسع وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحب الف الف الثناء والتحیة وبعد فان
هذا الکتاب المشکوٰة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان تامل فی هذا الکلام بلا اشتباه
ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلالات فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم
ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها بمعان رائق وکان اسطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس
والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکوثر ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن جمائم مداد سطوره اسود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرف سطره
فیها عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل وجل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من خلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش
کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم ومن علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الابتدی لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزیینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم
الاخلاق وقد اصفا ذکرها بجمیع الافاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النصار الخالص النضیر والجوهر الفرد العدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر
المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والمورع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مومن وبذل جهده فی تصحیحها وتمیقها حرفا حرفا و
تهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فاسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکته لانه اصح نسخ فی
هذا الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوها صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوها ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة قارات عیون الدهر کتابا اصح من
هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقراه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه و
بذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه ولفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه عظمه وتمکنه عنده بجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم
القیام علیه الصلوٰة والسلام وعلی آله واصحبه واتباعه ذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین
وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمت فی یازدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۰۹ هجری

غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	بد	بر	۴	۵	درایه	درایه	ایضاً	۳۵	فلم غمان	غمان فلم علیهم	ایضاً	۲۷	تکونی	تکوینی
۳	۴	رموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	دورخیان	دوزخیان	۵	۴	رای	راهی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاطا
ایضاً	۹	چنین	جنین	ایضاً	۱۱	درسایل	درسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنیا	باجنبا	ایضاً	۲۰	معیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	فتحدث
ایضاً	۱۸	برتقدیر	وبرتقدیر	ایضاً	۲۲	وینیح	وینصح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ابا	ابا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	ایضا	نسخه بر	نسخه میر
ایضا	۴	وساحق	واحق
ایضا	۸	عن زی	جس زی
۷	۱	دررای	دررای
ایضا	۳۲	الله	لله
ایضا	۳۴	بن قطال	بن قطان
ایضا	۳۵	وغمر	وغیر
۸	۱۰	کبنایت	کنایت
ایضا	۱۹	علق	علی
ایضا	ایضا	شنبه	تثنیه
ایضا	۳۴	برحموکه	برحموله
۹	۱۹	ازسنح	ازمنح
ایضا	۲۱	ثنه	هم
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط
۱۰	۳۰	طبع بود	طبع نبود
۱۱	۲	مامنفک	مامنعت
ایضا	۲۱	سودای	سوادی
ایضا	۲۸	قل	فل
ایضا	۳۴	بانکه	بلکه
۱۲	۴	اساقط	راساقط
ایضا	۷	مسافت	مساحت
ایضا	۸	آمو	آهو
ایضا	۱۵	نه جبین	به همین
۱۳	۲۰	بن حانس	بن حابس
ایضا	۲۱	قپلت	قبلت
ایضا	۲۲	والسّلام	واسلام
۱۴	۳۴	تیرگاه	تیهگاه
۱۵	۱۲	امّا	لمّا
ایضا	۱۸	لتبادر	نتبادر
۱۶	۳	ا	با
ایضا	۴	اینعاش	انبعاش
ایضا	۹	وشعیه	وشعبه
۱۷	۱	مطلع	نطلع
ایضا	۲۳	تعضیم	تعظیم
۱۸	۱۵	انشیده	نشنید
ایضا	۳۴	کوبید	کو بند
۱۹	۲۲	الصبیح	الصبح
۲۰	۱۰	منهی	منتهی
ایضا	ایضا	موسئے	موسے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۱	نمی نمایند	می نمایند
ایضا	۲۳	برثت	برئت
۲۲	۱۰	وعطسا	وعطاسا
ایضا	ایضا	توبا	ثوبا
ایضا	۱۲	معرب	معزب
ایضا	۱۴	مورث	مورث
ایضا	۳۰	اخوة	اخوه
ایضا	ایضا	مسلمان	مسلمانی
ایضا	ایضا	که خود	اخوه
ایضا	۳۵	نحمدالله	بحمدالله
۲۳	۹	نگوید	بگوید
ایضا	۳۲	الکوفی	الکوفی
ایضا	ایضا	عملی	عجلی
ایضا	۳۳	واین حبان	وابن حبان
۲۴	۱۳	بخواهی	میخواهی
ایضا	۲۱	ستیون	سنون
۲۵	۸	و ور	در
ایضا	۳۰	باآنکه	بلکه
۲۶	۶	بجحها	بحجها
ایضا	ایضا	لبیار	بسیار
ایضا	۹	ستنکره	ستکره
ایضا	۲۰	برد	بره
ایضا	۳۰	لیک	نیک
ایضا	۳۱	خیر	جز
۲۷	۲۶	امکانها	اسکانها
ایضا	ایضا	فقلا	تقلا
۲۸	۳۰	بیان	مبان
۳۰	۱۴	بظاهر	مجاهر
ایضا	۱۹	کفته	کفتند
ایضا	۳۵	بیدا	پیدا
۳۱	۲	مقتضی	منقضی
ایضا	ایضا	خود	نبود
ایضا	۶	بهت	بجهت
ایضا	۱۱	نیکوها	نیکیها
۳۲	۸	تصیف	ثقیف
ایضا	۱۷	ذیل	قایل
ایضا	۱۹	انشاء	انشاد
ایضا	۲۸	الحسان	لحسان
۳۴	۱	عمل	حمل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۵	لتشنع	لتصنع
ایضا	۳۲	وجود	وجوه
ایضا	۳۴	ناقله	نافله
۳۵	۹	بکند	نکند
ایضا	۲۱	خدا	جدا
۳۶	۳۳	شرح	شرع
۳۷	۱۷	صدیق	صدق
ایضا	۱۸	تسمیه	شیمه
ایضا	۴۲	است	امت
۳۸	۷	تمامی	نمامی
ایضا	۸	تمام	نمام
۳۹	۹	دودی	دروی
ایضا	۱۶	بجلق	بجلی
۴۰	۱۱	جایز	جائر
ایضا	۱۲	اولیس	اولش
ایضا	۳۲	مسواک	کاواک
ایضا	ایضا	الغم	الغنم
۴۱	۱	کنیت	کنیت او
ایضا	۷	جابر	جائر
ایضا	۱۴	سختی	سخنی
۴۲	۲۴	فتن	نتن
۴۳	۲۲	علاومت	عداوت
ایضا	۲۹	سعدان	معدان
۴۴	۲۹	خیرهای	خبرهای
۴۵	۲	دثاو	وبار
ایضا	۲۳	طلب	قلب
۴۶	۱۲	منه	مه
ایضا	۱۴	اضمئو	اضمنو
ایضا	۳۰	وبرندو	وبرنده
۴۷	۲۴	وموحد	وموعد
ایضا	۲۹	اتفاق	انفاق
۴۸	۱۲	الجماع	الجماء
۵۱	۱۳	وعقود	وعفود
ایضا	۲۵	باین	این
ایضا	۳۰	ذکرو	وکرد
ایضا	۳۱	موازن	هوازن
۵۲	۱۰	حلت	خلت
ایضا	۱۳	بکوشید	نکوشید
۵۳	۳۴	بهازی	بهاری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	ولدادار	وارزدار
۵۵	۱۹	بیاء	بباء
ایضا	۱۷	لعن	بعن
ایضا	۲۳	بغایت	بعلت
۵۶	۱۶	الرجلی	الحل
ایضا	۱۸	بسعب	بسبب
۵۷	۴	بدیگران	بدیگری
ایضا	۱۲	منکر	منکسر
۵۸	۱۷	بلاشبه	بلامتنبه
۵۹	۶	قالا	فالا
ایضا	۱۹	یاران	باران
۶۰	۱	کرد	کن
ایضا	۴	حاء	جاءه
ایضا	۸	ببعد	بعد
ایضا	۱۲	الطفل	الطفیل
۶۱	۳	برای	برای ما
ایضا	۱۴	کشائی	شالی
۶۲	۱۱	مرآن	مرا آن
۶۳	۲	الآخره	الاخوه
ایضا	۴	تعلی	بعلی
ایضا	۷	برهوت	رهبوت
ایضا	۳۵	وصل	اصل
ایضا	ایضا	بمعنی	بمعنی هر
ایضا	ایضا	نوشته	توشه
۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضا	۳	ارماه	ارطه
ایضا	۱۰	وازین	وازین حدیث
ایضا	۱۱	باشی	ناشی
۶۵	۱	خیر	غیر
۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضا	۱۴	تراشد	تواند
ایضا	۲۵	بواتفه	بوائقه
۶۷	۱	نتاجی	تناجی
ایضا	۴	ودلیل	دلیل
ایضا	۹	چنین	جنس
ایضا	۱۴	بعید	بعبد
۶۸	۱۱	اساعت	اسادت
ایضا	۱۴	لاالله	الا الله
ایضا	۱۸	ادی	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۹	فادیمن	فادیمن	۹۹	۷	مراد شهورت تفنیس	مراد وهو شهورت تفنیس	۱۲۰	۳	طیرانی	طبرانی	۱۴۲	۳۰	سلطالله	سلط الله
۶۹	۴	شفضاء	سفغاء	۱۰۰	۱	خذر	غذر	ایضا	۱۳	علیهما	علیهما	۱۴۳	۳	مدنی	مدنی
۷۰	۲۴	کرمی	کری	ایضا	۳۰	مشیئ	سیئ	ایضا	۲۰	منة	سنة	ایضا	۱۳	رواج	مزاج
ایضا	۲۷	مخجج	مجنج	۱۰۱	۸	رابع	رایع	ایضا	۲۸	لما	لنا	ایضا	۳۲	که شما	بانکه شما
۷۱	۴	بیابید	بیابید	ایضا	۱۴	یعمل	بعمل	ایضا	۳۵	مریضا	مرتبا	۱۴۴	۲۶	حرب	عرب
ایضا	۸	درارند	درآوند	ایضا	۳۰	لتاطرقة	لنا طرقه	۱۲۱	۹	وشه نیز رسید	نیز رسید شاد شه	ایضا	۲۸	وشریعت	وشریعت بانه
ایضا	۲۴	خیز	خیره	۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت	ایضا	۱۶	حرص	وحرص	ایضا	۲۴	ورنکت	در رنگت
۷۲	۳	عاسی	عاسی	ایضا	۱۶	کر	اکر	ایضا	۲۴	پیر	پر	۱۴۵	۷	ازتو	بتو
ایضا	۱۴	مسلمان	مسلمانان	۱۰۳	۱۲	دخل	وخل	۱۲۴	۱۹	اتفاق	انفاق	ایضا	۱۴	عجب	عجیب
ایضا	۱۶	لاجد	لاحد	ایضا	۳۴	پرسند	برسند	۱۲۵	۳	نسوای	هوای	ایضا	۲۵	وخصبص	وتخصیص
ایضا	۳۵	صحبت	محبت	۱۰۴	۱	ایشان	شان	ایضا	۱۵	خاص	خاص	ایضا	ایضا	عامل	عام
۷۳	۲۵	فیبغضد	فیبغضه	ایضا	۲۳	میکند	میکشد	۱۲۶	۲۰	المجنند	المجنئ	ایضا	۳۰	تخفیف	تخویف
ایضا	۳۱	کشف	کتف	۱۰۳	۸	کسان	کسل	ایضا	ایضا	والصبر	والصبر	۱۴۶	۱۰	موحومة	مرحومة
۷۴	۲۱	کنده	کننده	ایضا	۱۱	جهاسپ	جراسپ	۱۲۸	۱۶	که	لو	ایضا	ایضا	این هنت	این هنهن
۷۵	۳	کاتب	تحابب	ایضا	۱۴	کبرنمیکند	صبرنمیکند	ایضا	۲۵	لکم	کم	ایضا	۳۵	بکفاه	بکفاء
ایضا	۳۴	مسن	مسق	ایضا	۲۱	والاو	والاه	۱۳۰	۳۳	کودکان	کوناکون	۱۴۷	۳	می نوشته	می نوشتند
۷۷	۲۵	وطا	موطا	ایضا	۳۴	یعنی	یغنی	۱۳۱	۱۸	صر	بر	ایضا	۱۲	ماضیا	عاضیا
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی	۱۰۴	۹	خلیف	حلیف	۱۳۳				ایضا	۱۸	العاس	العاص
۸۲	۸	الرقی	والرقی	ایضا	ایضا	واز	وار	۱۳۷	۱۲	زن کربه	زن آن کربه	ایضا	۲۹	زومی	ازوی
ایضا	۲۵	وقد	وفد	۱۰۵	۱۱	تبسط	نبسط	ایضا	۲۵	تنابس	تنافس	ایضا	۳۱	نموده	نهاده
۸۳	۱۳	زنی	مزنی	ایضا	ایضا	تحمل	تعمل	ایضا	۲۷	بدو	بدو	ایضا	۳۳	فتح عین	بضم عین
ایضا	۲۸	مصلع	مطلع	ایضا	۱۶	اغیط	اغبط	ایضا	۳۰	افتهلات	افنهلات	ایضا	۳۴	دوپهلوی	در پهلوی
ایضا	۳۳	الهیشم	الهیثم	ایضا	۲۹	واطلا	واطلا	ایضا	۳۴	اشجعی ست	اشعری	۱۴۸	۲	اعتقادست	اعتقادات
۸۵	۱۳	که چه باید	چه باید	ایضا	۳۲	کرسنانم	کرسنه مانم	۱۳۸	۲۳	اساب	اصاب	ایضا	۴	بابت	بابسته
ایضا	۲۰	حالق	حالتی	۱۰۹	۱۴	شیعا	شبعا	ایضا	۳۰	هاویها	هاربها	ایضا	۱۲	دردست	درداست
۸۶	۳۳	فی السنه	محی السنه	ایضا	۱۹	یبج	برج	ایضا	۳۱	باین	باین شدث	ایضا	۱۳	سختی	سخنی
۸۷	۲۱	بون	بودن	ایضا	ایضا	مغ	معثر	۱۳۹	۲	اموال	اهوال	ایضا	۱۸	ما	یا
۸۸	۹	بخیره	یخیره	۱۰۸	۱۲	نیشبوک	نیشبوک	ایضا	۶	جال	جان	۱۴۹	۶	املینا	امهنا
۹۰	۲۴	اورا	اورامردم	ایضا	۱۰	بهوده	جوده	ایضا	۱۱	کرمی	کرهی	ایضا	۲۱	یا	با
۹۲	۲	یولس	یوس	۱۱۴	۲	زرحال	ورسال	ایضا	۲۲	اشارت	بشارت	۱۵۰	۱۰	این فتنها	انجین فتنها
ایضا	۱۴	آود	آرد	ایضا	۲۱	ماعی	ماضی	ایضا	۲۳	بدر	ندر	۱۵۱	۱۲	حسنی ازحسنها	حصنی ازحصنها
۹۳	۹	آیئت	آیت	۱۱۵	۲۳	مردی	بروبی	۱۴۱	۴	نعهدها	نعدها	۱۵۲	۱۸	کسانی با	کسانی که با
ایضا	۲۱	عندی	عندك	ایضا	۲۹	همه	نیمه	ایضا	۸	زمان	زبان	۱۵۴	۲۱	والیس	والبس
۹۵	۱	لنشود	شود	۱۱۶	۲	تقلید	تقیید	ایضا	۱۷	زی	زهی	۱۵۶	۲	میترساند	ومیترسانند
ایضا	۳	تماشاخ	ناشاخ	ایضا	۱۱	لیشق	لبشق	ایضا	۳۲	کمر	فکر	ایضا	۱۰	تعذیر	تغلیظ
ایضا	۱۸	بسخط	بسخط	ایضا	۳۴	سنهم	سقهم	۱۴۲	۷	آمی	مائة	۱۵۷	۸	کس کلهم	سی کس کلهم
۹۷	۱۹	ست	سسته	۱۱۷	۳۲	می	سی	ایضا	۱۳	واموانت	واهواست	ایضا	۱۶	ورمعالی	ورسالی
۹۸	۶	بجت	نه بحت	۱۱۹	۴	کیست	کنیت	ایضا	۲۱	حنالة	حنالة	ایضا	۳۱	قسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۲	صدیق	الصدیق	ایضا	۳۰	جسیب	حبیب	ایضا	۲۲	حناکه	حناله				

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۲۴	اللهم تحزن	الیهم تحزن
۱۵۹	۴	بوم بوم	[illegible]
ایضا	۲۰	بالطوقة	المطوقة
۱۶۰	۱۲	درروغ	دروغ
ایضا	۱۹	مدرع	خدع
ایضا	۲۲	الله تعالی	خدا تعالی
ایضا	۲۳	دوم را	روم را
ایضا	۳۲	مرادورا	مرو را
ایضا	۳۳	بجم	پچم
۱۶۱	۶	عیصون اسحق	عیص بن اسحق
ایضا	۶	وشیزد	وبیزه ها
ایضا	۳	مبنی بسته	مبنی بیشه
ایضا	۴	هائمة	غائمة
ایضا	۴	اینوی	انبوهی
ایضا	۶	وابق	دابق
ایضا	۸	سهوامنا	سبوامنا
ایضا	ایضا	جای ها	میان جای ها
ایضا	ایضا	گردی را	گردهی را
ایضا	۱۹	بشهرشام	بشام
ایضا	۲۲	امانت	امامت
۱۶۲	۱	لهد	هند
ایضا	۳	هود	شود
ایضا	۸	یبابس	بیادس
ایضا	۱۱	دوسوار	دو سوار
ایضا	۱۲	ولایعه	وطلیعه
ایضا	۱۳	اصحاوهم	اسماوهم
ایضا	۱۶	حصعون	سبعون
ایضا	۲۲	آمد غلبه	آمد وغلبه
۱۶۳	۱	ست وستین	ست ستین
ایضا	۳	حصرو	حصر کرده و
ایضا	۲	مجبر	مجبر بکسر میم
ایضا	ایضا	متصالحون	متصالحون
ایضا	۲	کند	کنید
۱۶۴	۱۱	نقص	نقض
ایضا	۱۲	میکوید	میگوید
ایضا	۱۳	ازدوات ها	[illegible]
ایضا	۱۳	فیشور	فیشوره
ایضا	۱۴	ملت	تلک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۲۲	[illegible]	[illegible]
ایضا	۳۲	وزمین	وزرمین
۱۶۴	۱۶	گروه	بگروه
ایضا	۲۰	اموا	مرامرا
ایضا	۲۶	بدین است	درین لغت
ایضا	۴۲	بغنواجها	بصلواجها
ایضا	۳۴	ابن عامری	اینجا مردی
ایضا	۳۵	ازشهرهای	ازشهرشما
ایضا	ایضا	وهی	دیهی
۱۶۵	۲	ابرای	برای
ایضا	۲۶	فبکشر	فیکسر
۱۶۶	۳۵	وقرات	فرات
۱۶۷	۱	[illegible]	[illegible]
۱۶۸	۱۰	بیابان	بیان
ایضا	۳۴	آرند	دارند
۱۶۹	۱	قصه	قصد
ایضا	ایضا	وفرمان کند	وفرمانبرداری کند
ایضا	۳	وبرآن	برآن
ایضا	۲	بلاهی	ملاهی
ایضا	۱۱	دیگا	ریگا
ایضا	۳۲	منت	ملسنت
۱۷۰	۵	خسری	چیزی
ایضا	۲۶	اغزالی را	غزالی در
ایضا	۳۵	درخانی	وخلافی
۱۷۱	۱	سراینده	میراننده
ایضا	۲	بلجد	یجد
ایضا	۴۲	دربان	ران
۱۷۲	۳۰	الفقاری	الغفاری
۱۷۳	۶	عصای	عصای موسی
ایضا	۲	درنشانی	دونشانی
ایضا	۹	واین اسم	وآن اسم
ایضا	۱۳	قیام	قیامت
ایضا	۱۴	ققوعدت	قعوعدت
ایضا		لم تکن	اولم تکن
۱۷۴	۸	تعلیف	تفلسف
ایضا	۱۸	میتمن	متیمن
ایضا	ایضا	اتا	آن
۱۷۵	۵	منافی	متنافی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۵	۱۹	[illegible]	[illegible]
ایضا	۴۱	نایباجی	نیابان او
ایضا	ایضا	آزرها	آذرنهی
ایضا	۲۵	مقدار کعبیت	مقدار رسالیت
ایضا	۳۴	بعثت امر	ببعث ابر
ایضا	۳۵	می بارد	پس می باد
۱۷۶	۱	بچراگاه	بچراگه شتق
ایضا	۲	آنچه	آنچه بها باشد
ایضا	۳	نهاروی	نهاوی
ایضا	۹	نل	نخل
ایضا	ایضا	نکیسان	نمکسان
۱۷۷	۳۳	مجیف	محنف
۱۷۸	۲	پسنده	بسنده
ایضا	۲۳	دجال	دجالی
ایضا	۲۴	شکلم	به شکلم
۱۸۱	۲۵	تجاوز	متجاوز
ایضا	۲۸	استقبلی	استقلبی
۱۸۲	۱۰	اهور	اعور
۱۸۴	۱۲	نجاس	مجلس
۱۸۷	۱۷	الی	انی
۱۸۸	۶	ابوبکر	ابوبکره
۱۹۰	۱۲	وو عضها	و وعظها
۱۹۱	۱۱	اشارت	اشارت کرد
۱۹۲	۲۴	درچشم	درحشر
۱۹۸	۲۰	ایشانر	ایشانرا
ایضا	۲۳	دوست	دست
۱۹۹	۲۶	مسلمانند	مسلمانانند
۲۰۴	۱۵	بوآما	آما
۲۰۵		وکیل	کیل
۲۰۹	۲	مراکم	اکرم
۲۱۲	۳۳	مستقذ	ومستقذ
ایضا	۳۵	قسی	قوی
۲۱۳	۱	بچیز	بچیزی
ایضا	۷	مسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۵	ودورین	درین
۲۱۶	۱۳	عدوله	عدو
۲۱۷	۹	[illegible]	[illegible]
ایضا	۲۷	بوراه	رواه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۱۸	[illegible]	[illegible]
ایضا	۱۹	ان	اما
۲۱۹	۲۳	فهوذن	فیؤذن
۲۲۰	۳۲	المراکب	الراکب
۲۲۴	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضا	۱۱	پدرستیکه	بدرستیکه
۲۲۵	۳۲	ازین	ازان
ایضا	۲۴	جای	جامی
۲۲۷	۲۲	وکل	وکلان
ایضا	۲۶	جزو	خرد
۲۲۹	۲۹	هم	بهم
۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
ایضا	۳۳	القریة	الفریة
۲۳۲	۳	ازآنچه	ازاجنحه
ایضا	۱۸	بسیط	بسط
۲۳۳	۶	بومئد	بومئذ
ایضا	۲۸	بدل	بدل
ایضا	۲۳	پایست	بایست
۲۳۴	۴۲	فریه	قریه
ایضا	۳۴	مقدا	مقدار
۳۶۲	۲۴	برشما	ومی آید برشما
۳۶۴	۲۳	بجرد	که بجرد جا
۳۶۵	۳	حضر	حضرت
۳۷۱	۵	مقروض	مفروض
ایضا	۶	صحابه	صحابی
۳۸۹	۲۳	وآما	وآمها
۳۸۲	۲۱	صفت	خلقت
۳۹۸	۶	الشیخ	لشیخ
۵۰۳	۲۱	حلف	حلیف